

ان السجما لعمرون محمدا

بفضل خلد عالمین صیغه فیض اتم جامع اسمای ادویه مفرده یونانیه هندیه انگریزیه و دیگر قالیع مع تصحیح افعال
و خاصیت و مزاج آنها که نسبت تحفه المومنین و مخزن الادویه باین کتاب افعال و ایل نایه جز نیست در بغل آن قطره است
ازین دریای محیط و ذره است ازین صحرای بسط الغنی مجو مستنبطه سفار عرب و عجم و نسخه نسخه صحیفه افعال علوم و حکم است

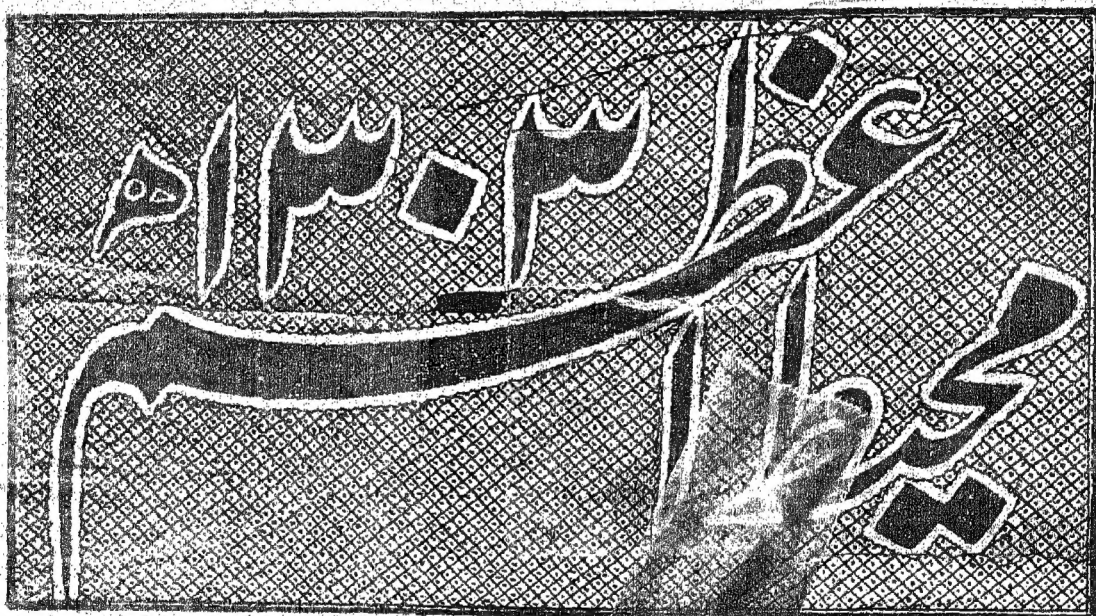
عطر اسام

که از شصت و هشت کتب معتبره حکمای متقدمین و متاخرین اقوال اطباء مجربین و متبحرین بسیار را از شرح مستند و تقاویم
بیکد غیره انتخاب پذیرفته و اکثری از تجربات فاضله مطبوعات علامه تالیف گرفته عینی ملک حکما اسناد اطباء جناب کتاب
حکیم محمد خان الطاطب عالم جهان دآم بالفیضان با تمام محمد عبد الرحمن بن طاجی و محمد شیخ خان تربیت یافته خدمت برامعظم محمد مصطفی خان

دعای نظامی اقامه کای طبع

ان السیر العالمین

بفضل خداوند عالم این صحیفه فیض اسم جامع اسامی ادویه مفرده یونانیه و هندیه و انگریزیه و دیگر اقایلم مع تصحیح اضافات و خواص و مایهت و مزاج آنها که نسبت تنفع الیومنین و غیرین الادویه باین کتاب اجل و اکل ثابره جزو دست و نعل بل قطره است ازین دریای محیط و ذره ایست ازین صحرای بیست یعنی مجموعه مستنبطه اسفار عرب بحکم و تفسیر و تفسیر اصناف اهل علوم و حکم است



که از شصت و هشت کتب معتبره حکمای مشهورین و اقوال البتای مجربین و متخنین و بسیاری از شرح مستنده و تفاه و بیم بیدک و غیره انتخاب پذیرفته و اگر چه در این کتاب علامه تالیف گفته است معنی ملک الحکماء است و الاطباء و خدایات طبیه محمد عظم خاں الحکماء نام جهان نام بالفیضا و انعام است ازین بن جاجی میر و خاں تربیت یافته حضرت میرزا محمد مصطفی خان

مطبع طاهر

کتابخانه

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE3979

بسم الله الرحمن الرحيم

در این کتاب محیط اعظم مرتب به حمد صانع است که خالق جمیع مفردات و مرکبات است و خطبه هر نسخه کرم مزین به سپاس علی است که علامه
جله کمالات بود و است ارکان اربعه کیفیات لم یکنین فیها است و در کیفیات اربعه تاثیرات مخصوصه انداخته او ترکیب نمود
گوهر کمال صنعت است و وضع شایع شکاره و اجزای جادات و نباتات و اعضای حیوانات دلیل غایت عنایت است
خواص عجیب و اسرار غریبه در انواع مرکبات از اسطوانات و ویست فرموده و قدرتش بظهور آورده که چنان انسان و حیوان را بوسیله الهام بود
آنها آگاه نموده هرگاه در صورت نوعیه داده و در هر صورت نوعیه خاصیت خاص نموده اگر چه است از پر توانا و بجا هر گوناگون ملامت اگر چه است بین
فیض و بشادابی به مثال هر چه حکم او احکام گرفته و هر شایع با مرعای و نصارت پذیرفته هر یک از فیضان او سرسبزی ربوده و هر گل از رنگی و رنگی بود
حاصل نموده هر ثمری با لطافت و عنایات او شاداب و هر غنمی بوصول داده نوکایا بهر چه که خالق ارض و سما آدم را اولاً به تعلیم علم رساند و آنگاه پس از
برای کائنات و ان عرض ساخته تا منافعی و خواصی که در غرضات فطریات تعبیه فرموده و بواسطه این از شمار آن معذور و عقول تمام از تعداد آن متصرف و موقوف
محمد جید خدای را زیباست

که عدم السیم و سبب همت است	مالک الملک و قاهر مسموم	خالق خلق و داور نباتات
در موالید او نهاده شفاست	هم نباتات و جمله حیوانات	می شناید او خداست خداست
حکم او را مطیع ارض و سم است	اصل عالم بحکم او	عنصر خاک آب و نار و هواست
جمله کیفیتش از وی پدید است	است توصیف او ز حد و خط است	اگر کنی نظر را تو خستم رواست

آغاز نعت سرور کائنات ایضاً لمؤلفه

اولی حمد الهی چه کردی ای عظم	گو تو نعمت نبی الوری شفیع ام	چو هست اسم شریفش محمد و احمد	نمود ازین جنتش حق ستوده عالم
کیکه فخر نبی است افتخار سج	چرا بران نماند ناز حضرت آدم	رسول و نائب حق خاتم النبیین	بخسته خلق جهان برگزیده عالم
جیب خالق کونین و سید حرمین	طیلم و معدن خلاق و بر لطف مکرم	اگر چه ختم رسل شد ظهور او بهمان	و لیک است وجودش بر اینیا آدم
چرا امید ندارم بلطف مرحمت او	که زخم خسته دلان است بهر و مرهم	بران جناب بر اولاد پاک اصحابش	نثار باد و دود و سلام ما هر دم

و از روح و جان و سایر روح پر فانی حضرت ختمی پناهی که ما خلق الله و ابرار اخلق که بسپاریم و عوارض او کلمات طیبات اوست و انوار
 است و از اینها ریحیات غیر مقطوعه ایثار روان پاک جناب رسالت آبی که الموده عوض الدار دایمته راس کل عوایر از مقالات
 است آیات او مریع زمین از قدوم فیض ازوم آن حضرت رشک گلستان خست گردیده و چمنستان جهان از یزید کات وجود پیا جوید
 آن جناب بر تپه نزهت و نصارت رسیده استخار یا سببه عین قدوم او شان سر سبز بوده و گلگهای ترازو رواج اخلاق حسنه خباثات
 رنگ و بو حاصل نموده و در اسم پاکش موجب شفای امراض جسمانی و روحانی است و ذکر کلمات طیباتش باعث حصول اغراض
 و روحانی خوشبختی که تخم الفتش در مریع دل کاشته و از ان گلگهای مراد ادبی چیده و حبه نصیبی که نهال محبتش در خیابان خاطر
 نشانده و از ان به ثمره نعمت سروری رسیده استحقاقه عالم شهنشاه معظم تخریج افتخار مسیح بهار بوستان رسالت رونق خیابان
 نبوت نور و انوار الهی منظر اسرارنا متناهی سید المرسلین خاتم النبیین حضرت احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و کلمه صل علیه
 از کی اصطوات و سلم علیه ای تسلیمات و برار روح طیبات آل طهار و اصحاب اختیار او که سر و چمنستان نبوت و گل گلزار رسالت
 نهال گلشن ملت بهیضا و نوباد و چمن شریعت غراطر گلگهای باغ خوبی و راحه ریاحین گلشن محبوبی اند هزاران هزار در و ده سلام صوبه

سبب تالیف این کتاب

مفصل است بهر چه میسر است رضا بین این کتاب از آنکه در حد در آن عظمت و جلال از نظر مایه

حکمی و کتابت الفقه تالیف غافقی و کتابت جالوت الطب تصنیف ابوالحسن بن رضوان و کتابت الارشاد تصنیف ابن
 جمیع و کتابت الاسرار تصنیف برجیس و کتابت المنتخب تصنیف ابن وحشیه و کتابت السموم تصنیف کندی و کتابت نقط المثلح
 تصنیف جمال الدین بغدادی و کتابت طب قدیم تصنیف محمد بن احمد و کتابت در المنافع تصنیف احمد بن محمد حسینی و کتابت
 شمس الدین تصنیف عبداللہ بن احمد و کتابت الصناعة تصنیف محمد بن عباس و کتابت مسیحی ابوسهل مسیحی و کتابت مسیحی صغیر محمد بن ابیاس و کتابت الاسقام
 حفر بن علی و کتابت قانون بر علی سینا و شرح آن مثل شرح علامہ قرشی و شرح شکریدگار و فی مسی بر و فقه الاطباء و شرح
 حکیم علی گیلانی و بعض حواشی قانون مثل حاشیہ ابن تلید و حواشی عراقیہ تصنیف ابن جمیع و حاشیہ عبداللطیف و کتابت ادویہ
 قلبیہ شیخ رئیس و منهاج البیان تصنیف ابن جزله و تذکرہ اولوالالباب تصنیف شیخ وادانطاکا و تذکرہ سؤیدیه و مفردات
 زخیرہ خوارزم شاهی و مؤخر القانون علامہ الدین قرشی و شرح آن مثل سیدی و عینی و اقصائی و شرح فضل اللہ تبریزی
 و مفردات مصطفوی و کتابت معالجات نبوی حکیم غلام امام و کتابت بصاۃ الاطباء تصنیف حکیم رحم علی خان و تحفہ حکیم شمس
 و حاشیہ آن تصنیف حکیم عبدالحمید و افعال و خواص ادویہ ہندیہ از بعض نقادیم مثل دہشتی تصنیف دہشتیہ و بیاض کرک
 تالیف بیاض بید و تصانیف اطباء ہندوستان مثل شیدن ادویہ و دستور الاطباء معروف بہ طب فرشتہ و داراشکوہی و کملہ شہیدی
 و تالیف شرفی و مصطفوی و مفردات امامی و تبلیغ النوار و مفردات ہندی و تذکرہ الہند و دیگر تصانیف متقدمین و متاخرین
 و اقوال مجربین و متعین کہ تفصیل آن موجب تطویل است بقید تحریر و در دم و از ہر گوشہ نوشته و از ہر خرمین خوشہ فراہم نمودم
 و چون درین زمان بہ کشور ہندوستان درطالباں این فن متعلی بہ مرتبہ سرایت نموده کہ از علم بجز علم باقی نماندہ و از ریتہی
 حکام این دوران کساد بازار این فن بدرد رسیدہ کہ ہر دو فروش دکان طبابت برچیدہ لہذا سودہ این کتاب از طبع
 درالتوانمانہ الحال بسبب قدر دانی مخزن آلاط الطاف معدن اصناف اوصاف ہموالکان عظیم الشان جمیع الانعام
 قدیم الاکرام وسیع الاحسان کریم الامتنان معظم القدر سنی الصدقہ تصدق فضائل و مرحمت منظر تفقدات کرامت سبحان
 فضل و عطا ابر فیض نیان سخا مطر مطر نوازش و نوال قہر غیر عظمت و اجلال جان ہمگان کرم دانشور حمیدہ شیم گاہ نگاہ
 بحر وجود ذرۃ التاج افسر جوہر امیر ابن امیر بسیار بخش اندک پذیر رئیس حجابہ کیوان بارگاہ حرکت دائرہ امن و امان توصیف
 خلایق مہرچ زمان افتخار سہامات ریاست تخر و سادہ ریاست و حراست مظلوم نواز ظالم گداز راغب علم و ہنر طالب
 اہل جوہر اہمعی مہاراج و ہراج سوائی شیو اچی را و ہلکریا در دام اقبالہ و قام اجلالہ نوبت طبع این کتاب رسیدہ
 سپیس الناس ناظرین این نسخہ محترم و ماہرین این فن الطہر کہ اگر سہو نیانی کہ از لوازم بشری ست این نسخہ دریا بند قلم میخ تم اصلاح آن فرمایند لطم

بہین امید ز تالیف این کتاب مرا	کہ نفع خلق خدا را رسد ثواب مرا	اگر ز سہو خطائی درین کتاب بود	بکن صحیح و کمن مورد عقاب مرا
کہدام کس کجاری از خطا نشود	اگر از منست مگو لفظا صبر مرا	اگر طیب درین علم ہمو بحر بود	و ہر فیض بنجو و نسبت جبار مرا
اگر تو خواندہ ازین نسخہ نفع دنیا	رسان بر خدا از دعا ثواب مرا	ہر از شکر بدگر گاہ خالق اعظم	کہ ذرہ بودم و او کرد آفتاب مرا

اکنون بداند کہ ترتیب این کتاب فیض انتساب باین طریق نموده شد کہ اولاً مقدمہ درتوانمین کلیہ ادویہ بعدہ از ادویہ
 کہ اول آنها الف محدودہ است شروع کردہ بر عایت حرف ثانی بلکہ ثالث و بعد از آن ادویہ کہ اول آنها الف غیر محدودہ است بر عایت
 حرف ثانی ہر یک در فصول جداگانہ مسطور شدہ و ہمین طریق ترتیب حروف تہجی از حرف الف تا یای تحتانی در ہر حرف قلمی نموده
 تا ملاب را بہ کام احتیاج ملاحظہ افعال و خواص کہ ای دوہر آن سہل و آسان باشد بالتدوین و توفیق بہ الوصول الی تحقیق

مقدمه و تعاریف کلیه که معرفت آنها از امر او مستعمله و طب واجب است

مقدمه و تعاریف کلیه که معرفت آنها از امر او مستعمله و طب واجب است

فصل اول در بیان تعریف دوا و غذا و اقسام آنها

واضح باد که بقول کارونی دوا نزد اطباء است که چون ماده آن از حرارت بدن انسان منتقل شود از آن اثری اندر آن حاصل گردد و بدین تشابه
نشود و برآیست که آن اثر حاصل مضاد صافی باشد که قبل ازین بود و یا غیر مضاد باشد و این دوا می صحت است و معنی این قول که تشابه بدین نشود است
که دوا گرم گردد از حرارت بدن انسان پس گرم کند یا سرد بدن را و صورت و حقیقت آن باقی بود بخلاف غذا و این تعریف عام است برای دوا
برای آن انسان از داخل یا خارج و آنچه فعل کند کیفیت باشد یا بصورت نوعیه و یا باین سرد و مساوی آن فعل موصوف باشد بجزئی پس آن صفت یا
موجود بود برای آن فی الحال و یا چنین نباشد و اول موصوف به فعل است مثل بودن آتش گرم و برف سرد و ثانی موصوف به بالقوه است مثل بودن
در جبهیل گرم و نیلوفر سرد و چون گفته میشود که مثلاً این دوا حار یا بار دست پس در اکثر ازان مفهوم میشود که آن بالقوه است و لهذا چون اراده میکنند که آن
بفعل است بدان مقید می سازند و گیلانی نوشته که خالق اکبر تعالی شانه از جمله الطاف کریمه نعمت نیکه خود مواد او به راجت انسان بیشتر از مواد غذا و آب و غیره
بهرا آنکه حاجت آن برفع ضرر بیشتر از حاجت آن ب جلب نفع است و لهذا اجابا قدس الهی تبارک و تعالی غذای انسان از مرکبات گردانیده پس میان
آنها از نباتات و حیوان خاصه و دوا از ان هردو از مواد نیز ساخته بلکه از بسیار مرکبات و آنچه از ان پیدا شود تا که وجود دوا بیشتر غیر مختص بزبان
و مکان و معین تر بر بلوغ اغراض و از ان امر اس ماعراض و بطول بقا و امتناع بصرت قبا باشد پس برای هر مرض او به بسیار و مثل تشیه و دوا فاعل از
متعدد و بفضل و لطف خود ساخته چنانچه پیدا البشر صلوات الله و سلامه علیه و علی آله فرموده که ما خلق الله ذاک الا و خلق له سبعین دوا و دوا از سبعین جن
عدد و معین نیست بلکه کثرت است پس ازین بدانند که او به تقسیم میشود ب قسمت اولی بجزئی که آن مانع و مضرت دگفته میشود که او به جمع دوا است و دوا چنانچه
گویند که از ان مرض کند پس چگونه مضار و سم را سمی بدو ساخته اند و اگر چه نظام هر این از قبیل مناقشه در وجه تسمیه است و غفلت از آنکه نفع در تعریف دوا شرط
نموده اند و مفهوم آن نگرفته اند بلکه اعتبار تاثیر آنست فقط در بدن انسان و برآیست که این تاثیر ب نفع باشد یا مضرت جواب ازان و او به شود و تعمیم
اصطلاح در استعمال لفظ او به در اینجا و ایضا و مضار نفع من و چه است پس آن دوا است و آن هردو از امور نسبیه است و اطباء اراده میکنند که هر چیزی که حفظ
بدن و از ان مرض کند آن مانع است و اگر چه از وجه دیگر مضر کند و آنچه آنرا فاسد کند و یا مرض پیدا نماید آن مضرت است و اگر چه از وجه دیگر نفع کند بجهت بدانند
که دوا در اینجا بوجهیکه عام تر از مانع و مضار استعمال کرده میشود و همچنین اعم از غذا نیز استعمال می نمایند بخلاف آنکه اصطلاح بران در کلیات مقرر کرده اند و ایضا
خلاف واقع شده میان اصطلاح مذکور در اینجا و میان اصطلاح مذکور در اینجا از استعمال لفظ دوا در مرکبات عنصریه و اشتراک فعل با تشکاف طبیعت انسان و حرارت
غریزیه آن از کیفیت مزاجیه که او به است پس تا اثر از ان باین طوری که اطلاق اسم دوا در اینجا بر عناصر که آنرا کیفیت مزاجی حاصل نشده مثل آب و خاک کرده
میشود و احکام دوا بر آنها جاری میگردد و بدانکه دوا یا مفرد است یا مرکب و مفرد البته از مواد پخته شده است که نباتات و حیوانات و جادات باشند و یا مرکب و
ازینها بخلاف غذا که لا محاله نباتی و یا حیوانی و یا مرکب ازین هردو است زیرا که جادات اصلا صلاحت غذا نیست انسان ندارد که کما لکافی و ایضا دوا و همچنین
غذا هر یک ماده و کیفیت و صورتی دارد ماده و صورت هردو هر اند و کیفیت عرض یا عرض یا عارض صورت است و آن حرارت و برودت است که از
کیفیات فاعله اند و یا عارض ماده و آن رطوبت و برودت است که از کیفیات متفعله اند و تاثیر و اهم کیفیت و اهم بصورت یعنی صورت نوعیه مهم خاصیت
است مفرد و مرکب با کیفیت و اگر چه مواد و مرکبات تاثیر و اهم خاصیت و اهم بصورت نوعیه مهم خاصیت و اهم بصورت نوعیه مهم خاصیت
با آن هردو شریک است و مفارقت ندارد بخلاف آن هردو که ملازم کیفیت نیستند مثلاً دوا می مطلق قوی و غالب کیفیت است و دوا دیگر غلبه و ضعف
دور دوا می و اختصاصیت صورت غالب و بر همین نسبت در غذای دوا می و غذای ذوات الحاصیصت و غیره و بعضی آنرا مصدق ذکر نموده غذای ذوات

و دوائی غذای فاذرهری و دوائی کمی و اشغال اینها می نمایند و خواصیت یا موافق و معارضه را می بیند و در میان اینها
و قوتهاست و از فاذرهری و تر باقی تا می رسد و یا مخالفت و دفع و فانی کننده آنها و این را هم گویند و تالیف غذا را کرده است و چون این غذا را با اشغال
معلوم گردید پس باید دانست که آنچه دارد و بدن میگرد و خالی از آن نیست که تاثیر آن یا با مواد فقط است و یا در غذای مطلق یا با کیفیت فقط است
دوائی مطلق گویند و یا با ماده و کیفیت هر دو و آنرا غذای دوائی و یا کیفیت و ماده هر دو و آنرا دوائی غذای و یا بصورت فقط و آنرا غذا می گویند که بصورت
و این یا موافق و دفع مضارست و یا مخالفت و محدث مضرت و فساد و هر یک از اینها منقسم به چند قسم میگردد اما آنچه تاثیر آن بود افقت است چهار نوع بود
یا بصورت فقط است و آنرا فاذرهری و یا با ماده و صورت و آنرا غذای فاذرهری و یا با کیفیت و صورت هر دو و آنرا دوائی فاذرهری و یا بهر سه از ماده و کیفیت
و صورت و آنرا غذای دوائی فاذرهری گویند و اما آنچه تاثیر آن مخالفت و مضار است باشد نیز به چند نوع است یا بصورت فقط است و آنرا مطلق میگویند
و یا با کیفیت و صورت هر دو و این نیز به ترتیب است اگر در کمال قوت است آنرا دوائی می گویند و اگر در کمال قوت نیست آن نیز به دو نوع است یا با آن
قوت سهله است و آن نیز به سه نوع است یا قوی است یا متوسط یا ضعیف و اقوی را تاثیر بصورت و کیفیت است یا هم و آنرا دوائی سهیل و یا مخالفت
تا می رسد و اما متوسط را تاثیر کیفیت و صورت است و این را دوائی سهیل گویند و اما ضعیف را اکثر تاثیر کیفیت و ماده و صورت هر سه است لیکن بهر ضعیف
و ناقص خصوص صورت است و این را دوائی ملین خوانند و فصل این اجمال آنکه غذای مطلق آنست که تاثیر و اثر آن در بدن با ماده فقط باشد کیفیت
و صورت بین قسم که چون دارد و بدن گردد و تاثیر در آن نماید بهر سه کیفیت که لازم آنست و بدن از آن ستاثر و متغیر نشود و از مزاج اصلی خود بزرگوار و بلکه در آن
تصرف نموده یا با نقوه آنرا فصل آورد و متغیر و تبدیل از صورت غذای بصورت خطی گردد و مستعد این شود که جز و جفت گردد و در بر اقطار مثلثه آن بقیه
و بران صورت عضوی از بدن فیاض حل شانه فائض گردد با استعداد قریب مانند آب گوشتها می لطیف و زده تخم مرغ نیم برشته و یا بیدمانند گندم
و سایر جویب قبول و غیره که کیفیت حاصل از آن خلط منافی و غالب بر کیفیت اصلی بدن و اعضا نباشد و دوائی مطلق آنست که تاثیر آن در بدن کیفیت
فقط باشد و ماده آن قابلیت غذایت و جزو بدن شدن نداشته باشد بدین قسم که چون دارد و بدن گردد و حرارت غریزی در آن تصرف نماید تا اثر و تغیر
نگردد بلکه تاثیر او تصرف در بدن نماید و آنرا متاثر و متغیر کیفیت خود سازد از حرارت و برودت و طوبت و یبوست مفرد یا مرکب مانند قفل و زنجبیل و نیلوفر و غیره
و با و این و اشغال اینها و غذای دوائی آنست که تاثیر آن در بدن با ماده و کیفیت هر دو باشد بهمان نحو با غلبه ماده که بعد تاثیر و اثر از آن خلطی حاصل
گردد که جزو بدن تواند شد و با آن اندک کیفیت و مزاجی باشد غالب بر کیفیت مزاج اصلی بدن و تغیر یابی در بدن نماید کیفیت خود از کیفیات اربعه
مانند کاه و آتش جو و خیار و بادامک و کدو و هندوانه و خربزه و انگور و خرمنه و اسفناخ و بابونه و شنبلیله و زردک و چغندر و کلم و ماش و عدس و نخود و حب
و غیره و دوائی غذای آنست که تاثیر آن در بدن کیفیت و ماده هر دو باشد با غلبه کیفیت بدن را متغیر سازد به تغیر یابی و ثانیاً بدن در آن تصرف نماید
و از آن خلط بسیار کم حاصل گردد که قابلیت غذایت و جزو بدن شدن و فیضان صورت عضوی شدن داشته باشد یا کیفیت غالب بر بدن باشد مانند بویان
و برگ کاسنی و عنب الثعلب و سیروپا و زوت و آلو و اکثر میوه ها و تخمها مانند تخم خیار و خربزه و هندوانه و اشغال اینها و ذواخواصیت آنست که تاثیر آن در بدن
کیفیت و اموری و کیفیات و امور ظاهر و حیثیه و همیه باشد بلکه بنا به سستی و اموری بسیار لطیف دقیق خفی مانند جذب مقناطیس و کبریا آهن و کاه را د تاثیر ظاهر
و سم در بدن که تعبیر از آن بصورت نوعیه نیز نموده اند لیکن جذب مقناطیس و کبریا آهن و کاه را لطیف و ادق و اخفی است از تاثیر آن هر دو بلکه این نوع
است از تاثیر نفوس بعضی اشخاص انسانی در بعض دیگر از فرط محبت که عشق نامند و فرط عداوت بسبب مناسبت و مجانست نفوس ایشان با هم و یا کمال
عدم مناسبت و منافرت ایشان از هم و غذای ذواخواصیت آنست که تاثیر آن با ماده و صورت هر دو باشد اما ماده غالب نبوده که بر او فعل و انفعال
و تاثیر و تاثر نمایند و غن گوشت و کاه و شیر یا مغز گردگان و اشغال اینها که با وجود تغذیه احداث تفریح و دفع سمیت می نمایند و دوائی ذواخواصیت
آنست که تاثیر آن کیفیت و صورت هر دو باشد مانند فاذرهری حیوانی و جد و روح الناز که با وجود تریا قیت و دفع سمیت و اذیت سم احداث حرارت

عالم بر مزاج اصلی بدن می نماید و غذا و دوائی ذوات خاصیت آنست که تاثیر آن با دو کیفیت و صورت هر سه باشد مانند سبب و شراب که با وجود تغذیه و احداث اندک کیفیت غالب بر بدن تغذیه و سردی آورد و سبب مطلق آنست که تاثیر آن در بدن مخالفت و ضد تاثیر فادز هر باشد و به دو سبب بلایات حرارت غریزی و ادرج و قوی را قانی و فاسد سازد و فرصت فعل و انفعال ندهد مانند بیش و زهره افمی و مارهای قوی و گزین آن آنها که فی الفور ملک اند و دوائی سخی آنست که تاثیر آن کیفیت و صورت نوعیه هر دو باشد و بعد تاثیر و تاثر با حصول اثر سمیت احداث کیفیت غالب بر کیفیت اصلی بدن نماید مانند زهرالینج سیاه و غذای سخی آنست که تاثیر آن با دو صورت هر دو باشد و بعد فعل و انفعال با حصول تغذیه و سبب مسطور احداث سمیت نماید و مثال این در خارج که مستحق است زیرا که اشیای سمیه بی کیفیت از کیفیات نباشند و بلا در بعضی غذای سخی گفته اند و غذا و دوائی سخی آنست که تاثیر آن با دو کیفیت و صورت هر سه باشد و بعد تاثیر و تاثر با حصول غذا و سبب و کیفیت غالب احداث سمیت نماید مانند کرم اقا و سایر کرم سیمه و گلهای سخی و دوائی سبب ذوات خاصیت آنست که تاثیر آن کیفیت و صورت هر دو باشد و آن نیز قوت مسهل بود در کمال قوت و شدت تاثیر و برای کسر قوت محتاج با صلاح و تدبیر و تشویه و غیره باشد و بعد صلاح و در در بدن و تاثیر و تاثر نفوذ و سرایت در اخضیه و سطوح و عروق و اعماق بدن نماید و مثلاً و تشبیه با خلط و رطوبات رقیقه و غلیظه گردد و اکثر آنها را به تخیر و ترقیق و تدوین و تقطیع و غیره ارفع سازد و بعضی را تجلیل برده اند و سقونیا که کیفیت احداث حرارت و بصورت نوعیه دفع صفرا و بلغم می نماید و همچنین سایر ادریسه مسهل قویه مانند اذریون و حب السلاطین و خربق و غیره و دوائی مسهل آنست که تاثیر آن با آن مشابه نباشد بلکه در هر فعل ازان اندک ضعیف تر باشد و محتاج با صلاح بسیار نباشد مانند شای کی و تربید و لیلیات و امثال اینها که به مثال سنا با گل سرخ و چوب نودن تربید و لیلیات بروغن بادام کافی است و دوائی ملین آنست که تاثیر آن ازان هم ضعیف تر باشد و همچنان تشبیه با خلط و رطوبات موجوده و حاضر در معده و امعاء و دوائی آنها گشته و دفع گرداند و با آن قوت نفوذ و چندان نباشد مانند فلوکس و چار شنبه و تربچین و شیر خشک و شکر سرخ و قند چندی و آلو بخارا و امثال اینها و لیکن خالی از قوت جالیه نباشد و از اینها نیز بعضی محتاج باندک صلاحی اند مانند فلوکس و چار شنبه که باید بروغن بادام یا روغن گل چوب نوده شود و برای دفع تشبیه و چسبیدن آن بسطح امعاء و احداث سبب و دفع در حیره و با محتاج بدان نیستند مانند تربچین و شیر خشک و سنا و لیلیات که

فصل دوم در مزاج ادریه مفروضه

مخفی نیست که مزاج جمع مزاج است و مزاج مصدر مبنی متعرج اسم مفعول است و آن بالا بجال عبارت است از کیفیت عنصریه متوسطه حاصله از کیفیات سبطه متضاده و معلوم است که عناصر چهارگانه تنش و هوا و آب خاک و کیفیات نیز چهار که حرارت و برودت و رطوبت و یبوست باشد و قوی در شرح مفردات قانون نوشته که ادریه مفروضه نیز اهل گفته میشود و ادریه که در آن ترکیب صنایع نباشد و مزاج ادریه بدو وجه اعتبار کرده میشود یکی باعتبار حال آن در نفس خود و غیر متقایسه بسوی بدن انسان و آن مزاجی است که بدان قبول میکنند و اصورت نوعیه خود و این آنست که بدان معلوم میشود که این اقلی است و طبیب را نظر درین مزاج نیست و دوم باعتبار فعل آن و در بدن ازان آن مزاجی است که بدان مساو میشود و از او ادر بدن انسان تربید یا تخمین غیر اینها و این مزاجی است که طبیب در آن کلام میکنند پس چون اطبا گویند که فلان دوا ازان دویه حار است معنی آن آنست که آن در بدن انسان حرارت میکند یا او را حرارتی که بدن آنرا است و همچنین چون گویند که فلان دوا باروست معنی آن آنست که آن در بدن انسان برودت زائد میکند از آنچه اوست و همچنین چون گویند که این دوا یا بس است و این دوا رطب است همان معنی است و تریاست که مزاج دوا با این اعتبار از اعضا و با اعتبار اول بود مثلاً مزاج دوا با اعتبار اول حاوی با اعتبار ثانی باشد چنانچه اگر از نشان جزوئی آن این امر باشد که چون بر بدن انسان وارد شود و تحلیل پذیرد و جزوئی با ارضی باقی مانده پس تربید کند و گاهی بعکس این میباشد یعنی مزاج دوا با اعتبار اول بارود با اعتبار ثانی حار بود و چنانچه اگر جزو بارود آن بنایت غلیظه ارضی باشد که از حرارت غریزی بدن با انفعال ظاهر منفعل نگردد بلکه جزو حار فقط منفعل شود پس تخمین نماید چنانچه اگر دوا با وجود برودت خود دهنی باشد و مشتمل

کرد و در بدن و اگر گرم گردد و اندک سردی به او برسد و در وقت خود بخوبی بدن می نامد و تشنگی کار و دینی گوید و لهذا در کتب و در واقعیه گفته میشود که تشنگی حارست یعنی قیاس فعل
آن در بدن انسان از پنجاست آنچه در اعتدال نوبی گفته میشود که حرکاتش بسیار سرد و مزاج انسان است یعنی قیاس نفس خود با اعتبار تاثیر آن در بدن انسان بعد از
در کتب و در واقعیه میگویند که آن حارست یعنی با اعتبار تاثیر آن در بدن انسان همچنین گوشت خروا مثال آنست تشنگی گیلانی میگوید که گاهی مزاج دو باشد و
اعتبار گرم میباشد و گاهی سرد و اعتبار سرد و گاهی یکی از هر دو اعتبار شده و در آن یا ضعیف تر و در اکثر مزاج دو با اعتبار ثانی کم میکند از مزاج آن با اعتبار اول
و خصوصاً بار و در این باعث تعدیل مزاج بدن برای مزاج دو است زیرا که بدن بنوعی که شغفل میشود و از او آنچه در آن فعل میکند و این نقصان در دو و با اکثر
میباشد بهر آنکه آنچه حال آن در بدن کند و در است و آن هر دو مزاج بدن و سخونت باطن آنست که آما و ای مایه پس حال آن تقریباً اعتدال مزاج بدن فقط میکند
و اما سخونت باطن آن حرارت آنرا قوی می نماید و هر قدر که نفوذ و ولطی تر باشد آنکس کیفیت آن بیشتر بود و همچنین هر چند دو ضعیف تر باشد آنکس کیفیت آن
افزون تر بود و نیز که قوت بدن بر حال آن زیاد تر بود و بدانکه اطباء مزاج را به سه قسم اقلی و نوع قرار داده اند یکی اولی اصلی و طبیعی حاصل از امتزاج عناصر بر دو قسم
ثانوی و این نیز دو نوع است یکی صنایعی حادث از ترکیب اودی و مفرد یا مرکب و مرکبات مصنوعه و دوم طبیعی چنانچه شیر و غیره هر یک از مزاج اولی و ثانوی دو قسم است کم اکثر
قوی و سحر و غیره تمام ترکیب ضعیف و غیره مستحکم چنانچه شیخ الرئیس میفرماید که مزاج بر دو نوع است مزاج اول و مزاج ثانی تشنگی گیلانی گوید که مزاج
از مزاج ثانی آنست که بعد مزاج اول باشد عاقل از مزاج ثانی حقیقه با سوم و با بعد آن پس مزاج اول آن اول است مزاج است که از عناصر حادث
شود یعنی از تفاعل ارکان اربعه که آن آتش هوا آب و خاک است و مزاج ثانی مزاجی است که حادث شود از اشیائی که از اندام نفس خود مزاج است یعنی مزاج
ثانی آنست که از تفاعل اجسام متزجه از ارکان اربعه پیدا شود و برابر است که از مزاج آن اولی باشد و یا باشد و این اجسام عناصر است و بقول قرشی
بدانکه که عناصر مزاج اول لابد است که در متزج بر صورت های خود باقی باشند و در مزاج ثانی نیز همچنین و برین دلالت میکنند و امر یکی آنکه اگر در آن باقی نماند
اختلال بسوی آنها نیست چنانچه ممکن است حل شیر بسوی مایست و جنینت و دوسوم آنکه اگر عناصر مزاج ثانی بصورت های خود باقی نماند بود و یا که تسهل میشود
بسوی عناصر اولی پس مزاج از آن مزاج اولی می بود و ثانوی و از ارسطاطالیس متقول است که چون اجزای جسم بسیار ریزه ریزه میشود باطل یا نفی میگردد
اکثر آنها را بر صورت نوعی آن و اگر چه صورت آن باقی باشد چنانچه عناصر مزاج و قرشی گفته لابد است که عناصر هر دو مزاج غیر مفرد و صغیر باشند بهر آنکه اگر
تصغیر صورت را باطل میکند با جمله مثال مزاج ثانی بقول شیخ مثل مزاج ادویه مرکبه و مزاج تریاق است زیرا که هر دو ای سفر در از ادویه تریاق مزاجی خاص
است بعد از آن مختلط و مرکب شود حتی که متحد گردد و مزاجی آنرا حاصل شود مزاج ثانی بصورت انجام و این مزاج ثانی همه از صناعت نمی باشد بلکه از طبیعت
نیز میباشد بهر آنکه شیر متزج و حقیقت از مایست و جنینت است و هر واحد از این سه چیز غیر بسیط و طبع است بلکه آن نیز متزج است و از مزاج مخصوص آنست که از مزاج ثانی اولی
طبیعت است از فعل صناعت پس از تریاق است و برین امر که مرکب طبیعی است و مزاج ثانی آن طبیعی و تریاق مرکب صنایعی است و مزاج ثانی آن
تایید ترکیب صنایعی آنست و آن باین اعتبار صنایعی است و مزاج ثانی بر دو وجه میباشد بلکه مزاج اول نیز که آنرا انسانی از انقسام یابن و دو وجه است الا آنکه از
انقسام جهت مزاج ثانی بیشتر و ظاهر تر بود و آن یا مزاج قوی است و یا مزاج رخ و مزاج قوی مثل آنست که هر دو واحد از بسیطین یعنی اجزای متزج و مزاج
ثانی با دیگر چنان متحد گردند که تفریق آنها بر حرارت غریزی ماضیوار گردد و بلکه گاه از آن آهنگان باشد که تفریق آن بر حرارت آتش و شوار شود مثل جرم
طله که مزاج میان طب و یابس آن بیان حد رسیده که آتش از تفریق میان آن هر دو عاجز است بلکه چون آتش مایست آنرا جهت تصعد آن سال
که در مزاج اجزای آن حتی تشنگی شد و پس قاع و تصعید آن و ترسیب رضیت نباشد چنانکه قادر بر مثل آن و در جوب بلکه در از ریز و اسرب باشد و قرشی در
شرح این قول شیخ گفته که در طلاد و مزاج است مزاج اول و آن حادث از تفاعل ارکان اربعه است و مزاج ثانی و آن حاصل از تفاعل آنست که در
سیاب و گوگرد است زیرا که در کتب حکیمه خود بیان کرده ایم که طلا مرکب است از سیاب جید پاک و گوگرد خالص رنگ زنگین مائل بناریت حقیقی و هر دو مزاج
قوی موشق اند پس سیاب آن لازم بود و آن بقوت مزاج ثانی آن میباشد و اما مایست آن ملازمت با رضیت آن بقوت مزاج اول آن میکند بعد

شیخ نوشته که چون از مزاج آن باشد که استحکام آن اینچنین استحکام بدو پس بعینیت که از مزاج آن باشد که حرارت عزیزی که اندر راست از تفریق باقی
آن عاجز شود و اینچنین باشد آن مزاج موافق است پس اگر معتدل باشد باقی ماند در آن آنکه حال صورت آن ظاهر و آنرا که کند از روی اعتدال
یعنی در بدن بطور معتدل باقی ماند آنکه حرارت بدن آن حال صورت آن نماید و آنچه مایل بقلبه باشد باقی ماند در بدن برقلبه خود تا آنکه صورت
آن فاسد گردد و با آنکه از آن فعل واحد صادر شود یعنی انشال این دای شکل المزاج را دوام که بر استحکام صورت خود است از آن فعل واحد صادر گردد و با آنکه
اگر مزاج موافق آن معتدل باشد و با فعل مائل بکفایت از کیفیات اگر غیر معتدل باشد و آنچه مزاج موافق نباشد بلکه در سلسل سبوی انفصال
باشد پس جائز است که بساکن آن متفرق شوند هنگام فعل طبیعت ما اندران و متغیریل شوند بعضی آن از بعضی دیگر و مختلف القوی شوند پس بعضی
آن فعلی کند و دیگر ضد آن فعل کند و چون اطباء گویند که چنین و واقوت آن مرکب از قوای متضاده است واجب نیست که فهم کنند ایشان و تفریق از ایشان
باشد که یکجز و حاصل حرارت و برودت است و هر واحد ازین هر دو فعل میکند با نفاده مثل و متمیز پس این ممکن نیست بلکه آن هر دو یعنی قوت حرارت و قوت
برودت یا قوت قبض و قوت اسهال در دو جز مختلف است که آن مرکب از آن هر دو است یعنی این دو مرکب از آن هر دو است و اینست
اندر این که قوت اسهال در مثل چند و عدس در اینست و قوت قبض در جرم آن هر دو است و ایضا واجب نیست که گمان کنند که غیر این چنین از او
مرکب نیست از قوای متضاده زیرا که جمیع ادویه مرکب از قوای متضاده است بلکه واجب است که از آن یعنی از قول اطباء در ادویه مرکب القوی این
فهم کنند که مراد ایشان آنست که آن با فعل ذی قوای متضاده و یا بقوت قریبه از فعل است بهر آنکه در آن اجزای مختلف اند که بعضی آن در بعضی
فعل تمام میکنند که به اشتباه القوه به تشابه تمام گردانند و نه ملازم و متحد شده اند جهت من انفصال بعضی آن از بعضی هنگام فعل حرارت ما اندران تا آنکه چون
بعضی آن در جزو عضو حاصل شود لازم گردد که جزو دیگر آن حاصل شود و زیرا که اگر تشابه القوه می بود فعل آن در بدن البته مختلف نمیشد که از روی در شرح
این قول گفته دوا می که آن با فعل ذی قوای متضاده است آنست که اجزای متضاده و کیفیات آن متمیز باشد مانند شیخ که طبیعت گوشت
آن بمابین طبیعت پوست آنست و هر واحد ازین هر دو بمابین طبیعت رشی آن و تخم آنست و مثل سپول که مغز آن شدیداً حار است و بالای
پوست آن از اجزای لطیفه شدیداً تبرید نماید و آنچه این چنین بقوت قریبه از فعل است مانند کرب و عدس است بهر آنکه هر واحد ازین هر دو
تشابه الاجزا با فعل است و چون در آن حرارت عزیزی مافعل کند منفصل شود بسبوی اجزای ذوات قوای متضاده و این چنین نمیشود و اگر چون
مزاج دوا را باشد و هر قدر که تفاوت مزاج آن بیشتر باشد انفصال اجزای آن بقوت اقرب بسبوی فعل باشد آنچه شیخ میفرماید که کلام ما در قیست
که آن مختلف التاثر بسبب امری و نفس خود است نه بسبب امر و غیر آن از امور خارجیه و این امر آنست که امتزاج بساکن آن دوا می باشد و بعضی قبول
قیه نماید تا به حرارت اندران پس او را پیغمبر که ذکر کرده میشود که آنها را قوای متضاده است از آنجه اند که در آنها امتزاج کلی یعنی قوی موافق مثل طلا نیست پس
بعضی ازین ادویه آنست که در امتزاج قوی تر اند پس طبع و عمل بر تفریق قوای آنها قدرت ندارد مثل بابونه که در آن قوت محله و قوت قابضه است و
چون در ضادات طبع دهند از آن هر دو قوت آن مفارقت نکنند که از روی مینوید که این قول اطباءست و علی الاطلاق نیست زیرا که در آب مطبوخ یا
قوت محله می باشد و لهذا در نظرات محله استعمال میکنند و نفع میکنند پس اولی آنست که گفته شود در بابونه قوت محله و قوت قابضه است که از آن
هر دو قوت آن بالتام در طبع معتدل مفارقت نمیکند تا قول اطباء مستقیم گردد و گیلانی گوید و آنست که باین صفت باشد آنرا در مطلق نامند و مثل
این دوا اگر غیر مرکب باطبع باشد آب مطبوخ آن غیر مرکب از دو قوت باشد و هر قدر که در طبع افزایش قوای آن در آب از دوا پذیرد و از جرم آن
کم گردد و قبول شیخ بعضی از آنها آنست که طبع قدرت بر تفریق میان هر دو دارد و مثل کرب که جوهر آن مستخرج از ماده ارضی قابض و از ماده
طبیعت جالی بورقی است و چون در آب مطبوخ دهند جوهر بورقی جالی از آن در آب منحل گردد و جوهر ارضی قابض باقی ماند پس آب آن سهل شود
و جرم آن قابض گردد و همچنین عدس و همچنین مایکان است و باخروس سیر که بدل آن قبول کا زرونی اولی است و همچنین سیر که درین قوت

جلاده و قوت و طبع است و طبع فوق میان آن هر دو می کنند و همچنین باز و ترب و غیر اینهاست از جهت گفته اند که ترب ضعیف می کند و نهضم نمی شود و هر گاه ضعیف می کند
اجزای خود بلکه جوهر لطیف که اندر آنست پس هر گاه این تحلیل گردد و هر یک شیف که اندر آنست باقی ماند و عی بر قوت باشد و لزج و آن جوهر دیگر قطع لزجیت کند و گاهی
باید این قول شیخ میگوید و اینکه باین صفت باشد آنرا خود آنرا سند و مثل این و الا بدست که مرکب باشد و الا بعض اجزای آن عاصی بر انحلال
و بعض آن طبع نمی بود و اجزائی که درین دو طاعت یکند جهت انحلال آن لا محاله اجزای لطیفه آنست و اما غلیظه گفته مختلف شود و غلیظه مثل عدس
و کرب را چون طبع و هندی از آن در آب اجزای جلاده و مطلقه نخل گردد و اجزای قاطبه غلیظه در ضمیمه خود باقی ماند و هر چند که مزاج این دو در حوادث
بیشتر باشد انحلال آن جزو در آب سیرج تر باشد و طبع مثل این و در آن اول طبع باشد نخل و در آب جزو مطلق لا محاله اندک باشد و این قوت در جرم
آن ضعیف گردد و بعد از آنکه در آب جزو نخل شده و هر قدر که زمانه طبع طول کند انحلال آن جزو در آب زیاد و پذیرد پس قوت آن در آب قوی شود و در جرم
آن بیشتر ضعیف گردد و در هر دو این باشد تا آنکه این قوت از جرم آن باطل شود و اصل او در آب کمال خود باقی ماند پس اگر طبع و عام کند بعد از آن
بمیدانست که از اجزای دیگر غلیظه آن چیزی نخل گردد و غلیظه بقول قرشی چون اراده کند مثلاً که از عدس در آب قوت مسهل حاصل شود پس اگر اراده کرده شود
که این قوت ضعیف باشد در آب عدس اندک خوش نیست و اگر اراده کند که این قوت قوی تر باشد خوش زیاده تر از آن دهند بقدریکه از اجزای قاطبه چیزی
نخل نشود و اگر اراده نمایند که با قوت مسهل اندک قبض باشد طبع آن بیشتر زیادتی کرده شود و بشرطیکه زیادتی طبع آنچنان نباشد که قوت مسهل را از آب تحلیل
نماید و همچنین اگر اراده ابطال قوت مسهل باشد طبع آن افزایش نمایند و اگر کم زد که اراده ضعف قوت قاطبه آن باشد طبع آن فراط کند و قبول شیخ ازین
باب است آنچه نخل آن بر تفریق میان بسیار آن قدرت دارد مثل کاسنی بسیاری از قبول پس جوهر آن مرکب از ماده ارضیه باشد باره بسیار از ماده لطیفه است
پس تهر بیان ماده اولی و تفریق آن سرد و توغیغ آن بیشتر ماده دیگر شود و اکثر این ماده لطیفه منبسط سطح آن میباشد که بسوی آن تصاعد نموده و بر آن موقوف
گردد پس چون آنرا بشویند در آب نخل گردد و از آن چیزی معتد باقی ماند بقول گیلانی دوائی که باین صفت باشد آنرا خود با فراطانند پس اگر اراده آن
کند که قوت آن بر حال خود باشد البته نباشد پس چون اراده کند که قوت مفتوحه در مثل کاسنی است ضعیف شود و نخل ضعیف باشد و اگر اراده ابطال این قوت کرده شود
پس در شستن آن بهالنه کند و اگر اراده کند که قوت مفتوحه آن تنها استعمال نماید یکدیگر بدان بشویند استعمال کنند شیخ میفرماید غلیظه نخل کاسنی شرمه و طبع منع است
و بدین سبب بسیاری از ادویه انسان است که چون تناول کنند تیره می شوند و چون بدان ضما کنند بسیار است که کم نمایند مثلاً کشنیر که آن چون تناول کرده شود تیره آن
است و نماید چون بدان ضما کنند گاه تحلیل کند مثل خار و در خصوصاً غلیظه با است جوهر این که آن مرکب از جوهر ارضی مایه شریک و تیره و جوهر لطیف تحلیل
است پس چون خورده شود حرارت غریزی مقابله نماید و جوهر لطیف تحلیل از آن تحلیل میکند و آن کشنیر المقدار نیست که در مزاج اثر کند بلکه فاسد و معدوم میگردد و جوهر دیگر
که تیره بر وجه غایت است باقی می ماند و اما چون بدان ضما نمایند میتوانند که جوهر ارضی در سام نماند نشود و در آن اثر البته کند و جوهر لطیف تا در آن نفوذ کند و ضما نماید پس چیز
از جوهر بار و آن را در درج نفع کند و حرارت غریزی قهر نماید و این قیست از آنچه بیان آن نموده ایم و در کتاب اول از حرق پیاز ضما و اطلاع از آن طبعاً گیلانی گوید
که شیخ در فصل هیز و هم از جمله ثانی از تعلیم ثانی از مقاله ثانی از کتاب اول بیان نموده که مثل پیاز چون برداخل بدن وارد میشود و بهادرت میکند قوت
با ضمه و کسر و تفریق از آن می نماید و آنرا سلامت می گذارد و تا مدتی که در مثل آن کردن فعل آن و تفریق در باطن آنرا ممکن باشد انهمی و از آن مفهوم
میشود که آنچه بر بدن وارد میگردد گاه بحاجت نافعه یا ضاره فعل کند و گاهی کیفیت فعل نماید چون از داخل و ما خارج و یا بهر دو استعمال کرده شود و درین هنگام
گاه هر دو فعل آن تفتخ باشد مثل فرقیون که تسخین می نماید چون از داخل یا خارج استعمال کنند و گاه بهر دو تخالف باشد مثل پیاز که در ضما و تفریق
و در خوردن از آن سالم است و مثل کشنیر که تیره نماید چون از داخل استعمال کنند و تسخین کند چون از خارج استعمال کرده شود تا آنکه ضما و آن تحلیل
خارج نماید و مثل سفید آب که شرب آن قتل کند و طلای آن ضرر نکند و ازین قبیل است آنچه گفته میشود که شیر خشک چون در دهان نهند از آن سرد
محسوس شود و چون بخورند اندکی تسخین نماید و قبول شیخ میفرماید از ادویه آنست که در آن دو جوهر مختلف در طبع و غیر استراج باشند البته پس ازین

مقدمه

بعضی آنست که ظاهر و محسوس باشد مثل اجزای ترنج و بعضی از آن آنست که غشی باشد مثل اسپنول پس پست اسپنول را پنج بالای پست آنست قوی تر است
است و آنکه اندران پست قوی است یعنی حتی که دواسه محرم یا قرح باشد و پست آن مانند حجاب حامل میان هر دو دست پس اگر غیر کوفته بخورند ممکن نیست
که صلابت جلد آن قوت آورد آن دباطن آنرا بسوی خارج ناخته شدن و بد بلکه بظا هر خود و لعا بیت خود تیرید کند و اگر بگوید شاید که آنچه گفته میشود که آن سم
است آن سبب ظهور آورد آن و دشواری بود و میتوان که شگافتن انتزاعات از کوفته آن و خام کردن آنها و روح آنها از دست آن بدین سبب باشد گیاهی نبوده
بدانکه اطلالی نوعی که تقسیم فرایج او و پدید نموده اند چنین تقسیم قوامی او به مراتب کرده اند و مراد ایشان از قوت در اینجا سبب موجب فعل است و در حقیقت آن صفت
فرایج و کیفیت حاصله برای منترج هنگام وجود آن در ترکیب آنست پس میگویند که از قوی او ازل و توانی و توانی است و در حقیقت آن افعال محسوسه
آن در موضوع ملاقی آنست و مراد داشته اند باو ازل آنچه حاصل شود و در راه از بسبب اینصفت ایجاد و هنگام حدوث آن از کیفیات اول آن حرارت و پروت و
رطوبت و پست است پس حاصل میشود از ایشان در اول امر اثرات و ملاقی مثل حرارت و غشیان و توانی آنچه حاصل شود و بعد از این مرتبه و آن از لوازم او ازل است
و بر دو قسم طبیعی و صناعی پس طبیعی مثل گل سرخ است که آن مرکب از اجزای است که هر واحد از کیفیات اولیه مضاعف است بعد هنگام اجتماع آن کیفیت آن
حاصل شده غیر آنکه برای هر واحد از اجزای آن بوده مثل روح و صناعی مثل ترکیب و پدید نموده است پس حاصل میشود و جهت ترکیب آن مزاج ثانی که فعل میکند غشی
که هر واحد از افراد آن یکدگر مثل تریاق بعد از این اجتماع و امتزاج گاه با موافق بود و گاه موافقه نماند و یا با مضاد باشد و آنرا مضاد گویند و مراد ایشان از این است
که منترج دو قوت یعنی بار و عار باشد و ظاهر و در حال هر دو جزو که از آن این منترج ترکیب یافته و یکی از آن منترجی فعل نام نموده بودی که آنها را مثل قوت ایدر و اندیشه
به آنکه در آن دو قوت ساری و جزو واحد متفاعلین نیست بنوعیکه مجموع تشابه القوه میشود زیرا که هر مرکب قوامی متضاده باین معنی است لیکن اطلالی محسوس
کرده اند بدان چیز که این قوی موجود در آن بالفعل یا بقوت قریبه از فعل باشند و باید که این گمان نکنند که آنچه نشان آن این باشد چون بر بدن او
گرد و کیفیات و قوامی آن در اماکن آن استعمال کرده شود چون مختلف نباشد و مراد اطلالی از قوا ازل آنست که این را لازم باشد لیکن این بعد آنست
در ترتیب مثل شکستن سنگ بواسطه تقطیع اخلاط حاصله از حرارت و دفع تریاق سم که کیفیت حاصله بعد از امتزاج آن و عقرب در ازل فصل ششم آنچه
مناسب این کلام است خواهد آمد و اطلالی در قوی ردایع گفتند و اگر چه قیاس نقضی آنست این بود خلاصه قوال شیخ الرئیس شرح قانون که درین کتاب
مستور از بعضی بیان اطلالی دیگر نیست بدانکه مراتب قوامی او به مرتبه تقسیم کرده اند و قوت عبارت از بسبب موجب افعال و ظهور آنها
است و مواضع لافقه مرتبه اول افعال محسوسه او به است بسبب کیفیت تشابه حاصله از بسبب افعال حل ایست بر آنها از ترکیب عناصر و امتزاج
ایشان با یکدیگر و این را مزاج اولی نامند مرتبه دوم افعال محسوسه حاصله از مزاج ثانویه ایشان می صاحب مزاج ثانی است و ملاقی خود باو آن از لوازم
مرتبه اول است چه ایشان می صاحب مزاج ثانوی مرکب اند از اجزائی که هر یک را کیفیت و مزاجی اولی مختلف الاثر است مانند تسخین بعضی و تبرید بعضی و
از اجتماع و تفاعل کیفیات اولی کیفیت ثانوی حاصل میشود و اثر این غیر آثار آن اجزاست مانند دفع و قبض و غیره و هر چه مزاج ثانوی طبیعی
باشد آنرا مرکب القوی نامند و آنچه صناعی باشد اگر مزاج ثانوی را اثر موافق آنها را جزای مفروء است آن مرکب را موافق القوه گویند و اگر مخالف آنها
است مثلاً تسخین و تبرید کنند آنرا استفاده القوه نامند و طبیعت باذن خالقها هر یک را در مکان لایق استعمال می نماید اگر ادا نمایی نباشد هر تبیه سوم از
لوازم مرتبه اول و ثانی است بواسطه افعال صورت زحیه و بالی صیبت عبارت از آنست مانند جرایب و در شکستن سنگ که از لوازم کیفیت مزاجی است و
تقطیع اخلاط را لازم دارد و مانند اختصاص بطور خود و سبب بدل آن که از لوازم حرارت مزاجی است و ملطیف اخلاط و آنچه میکند بصورت زحیه خود مانند تولید
که دفع سم میباشد از مزاج ثانوی و بواسطه صورت نوعی خود و یا تجمل مرکب القوی و دواسه را گویند که مرکب باشد چه هر آن از چیز که به کسب و پدید آمدن مزاجی حاصل
باشد تبیان و هر یک را به ترکیب و اثری و واحد و پدید آمدن لباس صورت و وحدانی امتزاج تمام یافته باشد و پدید و در بدن اجزای آن از هم جدا گشته و
تأثیری در احداث کیفیتی خاص نماید و متشای آثار متخالفه متضاده گرد و بعضی نبرد می و بعضی پیوستگی و ترکیب و امتزاج و لطافت و کثافت مواد اجزا

تایید مرکب القوی

خود مانند فاذر هر چیزی و جدا و در چوب چینی و گل و گلاب و اکثر ادویه و پودر و ترایق و جدا و در باسیله و غیره مثل شقائق و همین و بوزیدان و جوز و بادام و زرد و
 و زنجبیل و زرد باد و مانند اینها و در چنین ادویه و چنانکه اکثر رطوبت فضلیه غالب بر رطوبت اصلی آن می باشد لهذا برودی آنرا گرم بخورد و تباه میگردد و
 رطوبت فضلیه عبارت از رطوبتی است که در تمام اجزای آن چیز که باقی میماند باشد و باندک زمانی بعضی از آن تبخیر و در جوهرم آنرا مشق سازد
 و بعضی تبخیر صورت گرمی یافته جوهرم آنرا بخورد و در رفته رفته تمام آنرا فانی گرداند و بجای آن دیگر آنرا زاد و بیه آنچو مرکب القوی است آنست که آنرا حاصل شود
 مزاج ثانی بعد از مزاج آن از عناصر مختلفه از روی استخراج طبیعی چنانچه در شیر از ماست و در سوسن و در صنایع شانی باشد یا تملکی یا غیر اینها
 چنانچه در ترایق و امثال این ادویه اثر میکنند با آنکه تضاده و متباد سازین ادویه نیز یک ابطاء دهنده است که از آن دو اثر مختلف حاصل شود مثل چغندر و
 و کرکس که هر دو ادرارین هر دو مرکب از جوهر راضی قاضی ماده لطیفه جالبه و رقیق و ناریه است پس چون آنرا در آب جوش دهند جوهر رقیق خارج
 گردد و آب آن سهل شود و جوهرم آن قاضی باقی ماند و این بسبب عدم استحکام ترکیب آنست و همچنین احوال سایر ادویه رخا جوهر است بخلاف سنگ
 و جوهر که آنرا آتش نیز مثل نخل کند چو جای طبع مثل طلا چنانچه در قول شیخ ذکر یافت و از ادویه رخا جوهر بعضی در بدن اثر کند از خارج فقط مثل پیاز که
 آن بر بدن قرص پیدا کند و خوردن آن ضرر نکند و همچنین سیریس که چون در خارج یک جاسا کن و مستقر می ماند و رطوبت بورقیه حارّه جالبه و حرارت
 آنها تاثیر در جلد کانی می نماید و لهذا باعث انضاج و تفتیح میگردد و در داخل بسبب عدم استقرار و سکون که طبیعت مدبره بدن آنرا دائم در حرکت و تقلب فعل
 و انفصال و کسر و انکسار میدارد و صورت اصلی و صورت آنرا بر قرار نماند و لهذا نمی تواند که در بدن تاثیر نمایند و بعضی اثر کند و داخل بدن فقط مثل فندک
 که شرب آن قتل کننده ضداد آن و بعضی در داخل و خارج هر دو اثر کند مانند اکثر ادویه و بعضی را تاثیر در خارج بدن مضاد تاثیر آن در داخل بود مثل کشمش که
 ضداد آن در خارج محلل کل درم حار و صلابت است و خوردن آن مفلح ماده ورم و صلابت و منع آن از قبول نفیج بسبب برودت خود است و اما ادویه رخا
 پس بدانکه خاصیت اصطلاح افحال آثار ثانوی را مانند و رای کیفیات اولی از حرارت و برودت و رطوبت و یخوست که از شی ظاهر گردد و مانند لطافت و عس
 نفوذ و تفتیح و ترقیق و اذابت و تحلیل و امثال اینها و افحال و آثار ثوانی را نیز مانند سنگ و نفیج و تقویت ارواح و قوی و دفع سمیت این
 اگر بواسطه و مناسبت مزاج و ارواح و حیات باشد آنرا فاذر و ترایق نامند و اگر مضادات و عدم مناسبت باشد آنرا سم گویند که ضداد افحال آثار
 ترایق از آن ظاهر گردد و در بیان دیگر آنکه در اختصاص چیز را مانند که تاثیر آن نه کیفیت باشد بلکه بصورتی بود که آن چیز بآن صورت ایتیا از
 سایر اشیایافته نوعی خاص گشته باشد و ازین جهت این صورت را صورت نوعیه نامند که بآن نوع نوع از هم جدا گشته اند و هر یک تاثیر و رای تاثیر دیگر
 بینمایند و اما اشخاص هر نوع نوع در آن تاثیر متحد اند مانند جذب مقاطیس آهن را و کبریا که را چنانچه ذکر یافت مانند تاثیر فاذر هر یک و جوهر یک و جدا و
 و حب النار و ترایق فاروق و مشر و یطوس و امثال اینها از ادویه فاذر هر یک ترایقیه مفیده و مرکبه که در مجموع حاره و بارده و امراض متضاده مؤثر
 اند و اثر آن خواه بواسطه و مناسبت باشد مانند فاذر و خواه بنا بر تفاوت و ضدیت مانند سم زیرا که ذوات خاصیت دو نوع است چنانچه ذکر یافت و
 تاثیر فاذر و ترایق از جهت مرکب القوی بودن آنست هم از جهت مناسبت و جذب نمودن آن سم را بسوی خود و دلیل سم بسوی آن و هم از جهت
 مضادات و دفع و ابطال و افحای آن اثر سم را از خود و از مناسبت و مصادق خود که حرارت غریزی و قوی و ارواح باشند و هم از جهت امور مذکوره
 و فاذر هر یک از تفتیح محاری و سرعت نفوذ و غرض در احقاق بدن و جذب سم از آنها بجهت جهت و اما تاثیر سم با مورد مذکور به مضادات و تفرقه
 و فساد و ابطال و افحای حرارت غریزی و قوی و ارواح و رطوبات است و گر نه آنها از ضد بسوی مبدای خود که قلب باشد و اخلا و خاموش شدن
 آنها و از آن با نقیاض جاری و انقباض و لهذا در آن هنگام رنگ بشه و سایر بدن زرد و رفته رفته کبود و سیاه و گرمی آن مبدل بسودی میگردد و در
 کتاب اخوان الصفا نوشته که سموم و نوع سم حار و باره و اما سموم حاره پس افحال آنها و بدن بعنوان اذابت رطوبات و فانی نمودن آنهاست
 و روانی آنها مثل روانی زعفران در آب است که در یک لحظه تمام آب را رنگین میکند و اندوخته میسازد و اما سموم باره پس فعل و تاثیر آنها در بدن

بدان رطوبت فضلیه

بدان اذابت خاصیت

به عنوان تجسّد و انتقاد خون و رطوبات ارجح لطیفه اعضاست که قوام حیات و صحت مزاج بدانست و روانی آنها مانند پیرایه است که چون در شیرین تر
 از استغنی و بسته میسازد و مانند زمانی و فعل حیات را در هر حالت و ترایقات برعکس آنست و روانی آنها مانند رسیدن شیشه است بنگ عطران و صغیر
 که بزودی آنرا فاسد میسازد و باطل میگردد و فعل آنرا و اما تاثیر سازد و به از سبب و غیره با اکثر امور مذکور تشبیه اجزای آنهاست با خلط فاسده و سوس
 بیده و اما و نیز بر ساینده طبیعت مدبره بدن قوی لطائف آنها را با اعضای بیده و ضیق الجاری و نیز بخند اعضاست آنها را بسوی خود بریدن
 آنرا تا بزودی و تمام بدن باعتبار اتصال اجزای بدن و رطوبات آن با هم و جزو بعد جزو رسیدن اجزای لطیفه و تاثیر و اما به خصوص خاص مرض ظاهر
 خصوصاً آنکه آن دو نیز مخصوص بان عضو و آن مرض باشد تا تاثیر به نحو که باشد از قبض و جمع و یا تفریق و از غلظت و ترقیق و تفتیح و تحلیل و دم
 و خشک و تفریق و اسهال و در دراز و غیره و اما افعال هر یک از کیفیات اربعه آنست که فعل حرارت تفتیح و تفریق و تحلیل و اذابت بخیر و اذابت است برودت تبرد
 و جمع و تجمید و اخلاط حرارت و رطوبت ترطیب و تلکین و تلمیس و ترقیق و سیلان و بیوست کشیت و تخشین و تصلیب و حفظ و اساک اجسده است

فصل سوم در کیفیت معرفت درجات ادویه و مراتب آنها

بدانکه هر چه در بدن انسان معتدل المزاج گردد از حرارت غیرزی آن منقل شود خالی از آن نیست که یا پیدا کند در بدن کیفیت زایم بر کیفیت که قبل از آن بود یا
 و ثانی معتدل است و اول خالی نیست که یا اثر آن در بدن محسوس گردد و یا محسوس نشود مگر تکرار تناول مقدار آن یا به تناول زیاد و تر از آن و ثانی درجه
 اول است و اول یا بعدی رسد که بدن را ضرر رساند و یا نه و این ثانی درجه دوم است و اول یا بنحیض هلاکت گردد و یا نه و این ثانی درجه سوم است
 و اول درجه چهارم و این را دوا سیمی نامند و اگر چه غیر سم است و اطلاق اسم سم برین جهت تشبیه این درقل آنست چه سم قاتل بصورت نوعی خود
 است و این قتل کیفیت خود کند و تفصیل این آنست که آنچه در بدن انسان معتدل مزاج و یا قریب باعتدال بدان فکس یا ادراک وارد
 گردد و حرارت غیرزی او در آن تاثیر نماید و کیفیت کامنه بالقوه آنرا بهر وز و بفعل آورد و آن کیفیت حاصله اگر مائل کیفیت بدن آنست و بتکرار
 استعمال و اکثرا مقدار شربت تاثیر می و احداث کیفیت غالب و زائد بر مزاج اصلی آن نکند و ارجح و قوی را متغیر سازد و کیفیت از کیفیات اربعه و
 از افعال را ناقص و منقل سازد و آنرا معتدل نامند و الا خارج از اعتدال و خروج آن از اعتدال اگر تریبه است که مقدار کم آن در بدن احداث کیفیت
 غالب و زائد نکند و مقدار بسیار و تکرار استعمال آن تغییری کم نماید اما فعلی را از افعال ناقص و منقل نماید آنرا درجه اول گویند و اگر مقدار کم آن احداث کیفیت
 غالب نماید یا زیادتی مقدار و کثرت استعمال آن بسبب ضرر و فساد و زرد سازد و درجه دوم نامند و اگر با آن بسبب ضرر و فساد و نقصان اعتدال سوس و لیکن هلاکت
 آنرا درجه سوم گویند و اگر ضرر بسیار و عظیم و در ارجح و قوی نماید و بسبب هلاکت رساند و هلاکت باشد آنرا درجه چهارم نامند و ایضا ابعاد درجات اربعه و تاثیر کیفیت ثانی
 ادویه را باین طریق بیان کرده اند که چون بدن مشتعل است بر افشیه اندام و بهر بیماری مانند عروق و بر اخلاط محصوره در عروق و بر طوبت ثانیه محصوره در
 عروق شعریه و فوآت سواتی و بر اعضا و ارجح که در جمیع اعضای مذکور ساری اند پس هر چه بقدری بدن افراط و تفریط وارد بدن گردد خالی از آن
 که بعد از متغیر شدن از کیفیت بدنی تاثیر در هوای شاغل افشیه کرده بقوه و الاثر میگردد و یا اثری از آن باقی می ماند اول معتدل است و ثانی اگر تاثیر آن محسوس
 در روح مجاور جاری است و تجاوز از آن نمی تواند کرد و درجه اول است و اگر تاثیر در روح و اخلاط نیز می نماید درجه دوم و اگر در روح و اخلاط و رطوبت ثانیه تاثیر
 می نماید درجه سوم و اگر تاثیر آن در هر سه باشد و کل اعضا را شامل گردد درجه چهارم نامند که نهایت تاثیر است بدانکه هر یک از درجات اربعه را سه مرتبه مقرر کرده اند
 هر دو طرف افراط و تفریط و وسط میان آن هر دو یعنی اول و میان و آخر و کیفیت غالب در هر یک مرتبه در اول آن درجه نسبت بوسط آن کمتر محسوس میگردد
 و در وسط از آن زیاد و در آخر از همه زیاد و در درجه چهارم را در هر مرتبه از کیفیات سم گفته اند و آن شی را سیمی نامند مگر آنکه بحسب صورت نوعیه تریانی باشند و
 انچه ازیت و سمیت آن در اول مرتبه آن درجه باشد قابل اصلاح است و انچه در آخر آن باشد اصلاح پذیر نیست و این تقسیم مراتب و درجات کیفیات چندین
 اصلی ندارد و کلی نیست بلکه اکثری و استقرائی است نه تحقیقی قائم و نزد اطلما مقرر است که حرارت شی حار و رطوبت از درجه اول تجاوز نکند و اگر حرارت آن

و شکی گفته که ملا و علت مرکب نجات است مثل باشد برینچه متفق شود و کیفیات متضاده بر برست که حقیقت آن قلم از چند امراض باشد یا چیز باشد و مانند شش تیشل آن تب
 بلغمی داده و معلوم است که این از چند امراض متحقق نمیشود و کارونی گوید که این شش کاسه است چون تجربه در مرض باشد و اما اگر در استعمال کنند در حالت صحت آن که مزاج آن درست
 حار باشد نفع کند و بار و مزاج را ضرر نماید معلوم کنند که آن بار و مزاج است اگر بعکس این باشد معلوم شود که آن حار مزاج است اگر چه در مرض استعمال کنند البته چه جاد است
 مرکب پس در صورت اعتبار این شرط نیست و گیلانی گوید باید و از آنچه ذکر کردیم که این شرط شرط برای وثوق علم بر کیفیت است و است و درجه درجه آن سبک
 اصل علم بدان اعتنا این شرط مختص بجال مرض نیست گویند که شرط کرده میشود و اینکه علت مجرب علیه مرکب نباشد چون مراد معرفت کیفیت و ادای حیرت آن
 یا بروت آن باشد با چنان که معرفت نفع و ابر این علت اعتبار آن کرده شود و این شرط معلوم نباشد سوم آنکه دو تجربه کرده شود و بر امراض متضاده تا معلوم
 شود که کیفیت آن مضاد کیفیت مرض یا مزاجی است که در آن نفع کرده و مناسب کیفیت است که در آن ضرر نرود حتی که چون آن همه نفع کند و بعضی نسخ فایده
 است که تجربه کرده شود بر عین متضادین حتی که اگر نفع کند همه را حکم کرده شود که آن مضاد المزاج جهت مزاج هر دو است و در بعضی نسخ است که برای مزاج یک
 از آن هر دو است و در نسخ گیلانی است که پس اگر نفع بآن هر دو کند و یا ضرر بآن هر دو نماید حکم کرده شود که آن مضاد مزاج یکی از آن هر دو است چه بسیار است که نفع
 آن جهت یکی از آن هر دو بالذات بود و جهت دیگر بالعرض پس واجب است که در اینجا کمال تفقه از حال فعل بالذات فعل بالعرض نمایند مثل سقوطی که اگر
 آنرا بر مرض بار و تجربه کنیم بعید نیست که نفع کند و تخمین نماید و چون آنرا بر مرض حار مانند تب غیب تجربه نماییم بعید نیست که نفع کند با ستفرغ صفرا و اگر
 چنین باشد با فایده ندهد تجربه بر وثوق از حرارت آن یا بروت آن مگر بعد از آنکه معلوم شود که فعل یک از دو امر بالذات فعل دیگری بالعرض
 است کارونی گوید که تجربه و ابر علل متضاده نمایند پس چون نفع در بعضی آن کند و ضرر در بعضی نماید معلوم کنند که کیفیت آن مناسب کیفیت علتی است
 که در آن ضرر کرده و مخالفت کیفیت علتی است که در آن نفع نموده هر آنکه معلوم است که مرض مثل نیاید میشود و بعضی میان اهل سیکر و دوشی گفته که اگر نفع و
 تبعی آن یا ضرر و جمیع آن کند معلوم نشود این کیفیت آن چه جائز است که بصورت خود نفع باشد مثل سیراق که تقویت روح نفع در جمیع امراض میکند و اگر چه بعضی آنها
 از حرارت و بعضی از بروت باشد و ایضا جائز است که نفع آن در بعضی امراض کیفیت آن باشد و در بعضی بصورت آن کارونی گوید که این مثل کلهی است که آن نافع جگر
 بصورت نوعیه و خاصیت خود است و نافع جگر با کیفیت و صورت هر دو است و ایضا جائز است که نفع در بعضی امراض بالذات و در بعضی دیگر بالعرض باشد
 و درین وقت کیفیت آن معلوم نشود مگر آنکه چون فعل ذاتی و فعل عرضی معلوم کرده شود و این چنان باشد که فعل ذاتی دائمی یا اکثری بود بخلاف فعل عرضی
 و گیلانی میگوید که ایضا اگر دوائی در علل متضاده استعمال کنند خالی ازین نیست که نفع در همه کند یا ضرر در همه یا نفع در بعضی کند و ضرر در بعضی و ازین
 کیفیت آن معلوم نخواهد شد اما در صورت نفع در همه جائز است که بصورت خود نفع مطلقا باشد و اما چون ضرر در همه کند جائز است که بصورت خود ضرر مطلقا
 باشد و اما چون نفع در بعضی کند و ضرر در بعضی نماید پس معلوم است که این بذات نیست بلکه جائز است که فعل نفع بذات و ضرر بالعرض باشد و ایضا بالعکس باشد
 و مذکور شد که مراد ازین شرط آنست که حاصل شود وثوق بعلم قوای او و به علم فی الجمله بدان چهارم آنکه قوت در دو مساوی از قوت مرض باشد
 چه حرارت بعضی او و به کمی نمی نماید از بروت مرض پس در آن اثر ظاهر بین البته نمیکند و بسیار است که هنگام استعمال آن در بروت خفیف تر از آن فعل
 او باشد پس واجب است که اول تجربه کنند بر ضعیف تر و اندک اندک بتدریج افزایند تا آنکه قوت او معلوم شود و بیشک اگر در بعضی مقدار و اد کیفیت و کیفیت
 و شدت وضع مساوی مرض باشد نه کم و نه زیاد و ازین نیز اگر گاهی بعضی از او و به عاجز می آیند از مقاومت با ضداد خود و در آن تاثیر نام نمی تواند کرد
 پس اولی آنست که اگر تجربه کننده خواهد که کار او بر شکل نشود باید که اولاً بر مرض ضعیف مقداری کم تجربه نماید و بتدریج در علت قوی و مقدار زیاد ترقی نمود
 قوت آنرا معلوم نماید کارونی گوید که اثر شرط باین شرط بهتر است که در او گاه ضرر میکند بسبب افراط کیفیت آن و لکن چه کیفیت آن مضاد کیفیت مرض باشد
 زیرا که افراط منافی حیات و صحت است و همچنین گاهی اثر نمیکند بسبب کم کردن آن پس درین هنگام کیفیت و او قوت آن معلوم نشود و گیلانی گوید پس واجب
 است که قوت در دو وقت مرض را اندازه کنند و این محتاج نوعی از تطایف حدی و احتیاط در ابر است نوعی که وارد کنند بر بدن مقداری که اثر آن ظاهر شود

و سزاوارست که انتقادات گفته بقبول کسی گوید که تیرج که در این ادوات قلی بسوی اکثر وجوهای با اندازه و اعتدال نیست و اما کسی که گفته است که زیاد و تر و هند و نزول کنند
از آن بسوی اول آن باطل محض است و امر خلیست آنرا نکنند و اقدام برین نمیکند مگر باطل و قبول کار وونی در خفا شکست است آن نیست که برای قائل است که بگوید علم
باینکه کیفیت و دواستادی کیفیت مرض است و یا غیر مساوی آن جز این نیست که حاصل میشود بعد معرفت کیفیت دوا پس اگر این شرط کنیم و معرفت آن در لازم
می آید و لازم شود که کیفیت دوا معلوم باشد قبل بودن آن معلوم و این محال است و چون آتش نیست که مراد ما باین آنست که شرط و ثبوت کیفیت دوا نیست که معلوم
نمایند که اضرار آن بسبب فراطانیت و عدم تاثیر آن بسبب کمی آن و این موقوف بر معرفت کیفیت دوا نیست پس در لازم نمی آید و این شرط جهت معرفت
کیفیت دوا نیست بلکه جهت احتراز از خطری است که هنگام تجربه حادث شود یعنی واجب است که احتیاط نماید در وقت استعمال آن که کیفیت آن تحقیق نگردد و بلکه واجب
است که بوجهی معلوم کنند پس تجربه نمایند تا خطر عظیم واقع نشود و چه آنگاه مراعات آن زمانه نمایند که در آن اثر و فعل دوا ظاهر میشود و پس اگر در اول استعمال
از آن فعلی و اثری خاص ظاهر گردد و بدانند که آن فعل بالذات است پس اگر آنکه آثار قوای طبیعی در غالب افعال ظاهر میشود و هنگام اول استعمال دوا از حرارت بدن کیدانی
گوید که هرگاه طبیعت که برای دواست در غالب امر از آن هنگام اول استعمال از طبیعت دوا ظاهر میگردد و پس اگر از آن در اول فعل ظاهر نشود و فعل مضاد و
اخر ظاهر گردد و پس ظاهر است که اخیار بالعرض است مخصوصا اگر حصول آن بعد مفارقت دوا باشد بر آنکه بصیرت که دوا از فعل نباته تصور کند و آن طایفی
و فعل نباته نماید و آن مفارقت است و مراد از اول استعمال و زمانی است که آن اول از منتهی است که ممکن باشد حصول این فعل در آن این بهر آنست
که از افعال چنین نباشد یعنی آنکه ظاهر شود بملاقات دوا از بدن بلافاصله زمانه چنان ممکن نیست که از طبیعت دوا باشد بر آنکه افعال دوا بهر حال حاصل میشود
بعد استعمال آن از فعل طبیعت ما و ایضا این احتمال در زمانه مقدم بر زمان فعل دوا میباشد و جائز است که آن فعل در آن هنگام بالعرض باشد باین
نوع که حادث از کیفیت غریبه در دوا باشد و اما چون خلوص و از کیفیات غریبه معلوم شود و پس شک نیست که صد و آن فعل از آن بالذات است زیرا که آنچه از
دوا به بالعرض حادث میشود و توسط فعل فاعلی میباشد پس لامحاله حدوث آن تاخر از حدوث فعل فاعلی باشد لیکن گاهی اتفاق می افتد که ظهور فعل عرضی قبل
ظهور فاعلی بود چنانچه غریب بیاید و این وقتی باشد که فاعلی ضعیف بود پس اثر آن ظاهر نشود و لا بعد ظهور عرضی و این بنایت نادرست و شیخ میفرماید که
اگر اول آنچه ظاهر میشود از دوا فعل مضاد برای آن باشد که در آخر ظاهر میگردد و یا چنان باشد که در اول امر از آن فعل ظاهر نشود و بعد در آخر از آن فعل ظاهر
گردد و آن موضع اشتباه و اشکال است شاید که آنچه در آخر فعل کرده بالعرض باشد گویا که اول فعل خفی نموده و تا بعد آن بالعرض این فعل ظاهر شده و این
اشکال و اشتباه و اشکال و قوت دواست و گمان میشود که فعل آن بالعرض است و گمان قوی میشود بر بودن فعل دوا بالعرض چون فعل از آن ظاهر
شود و بعد مفارقت آن از ملاقات عضو پس اگر فعل نباته بودی هرگز آنکه فعل سیکرد و زمانه که آن ملاقی بود و محال است که تصور کند و وقتی که آن ملاقی بود
فعل کند و در هنگامی که آن مفارقت باشد و این حکم اکثری مقنع است و گاه اتفاق میشود که بعضی چنان فعل فاعلی فاعلی خود و بعد فعل عرضی خود کنند و این چنان
باشد که کتساب قوت غریبه غالب بر قوت طبیعت خود کرده باشد مثل آب گرم که آن فی الحال گرمی کند و ما روز دوم یا وقت ثانی که از آن
تاثير عرضی آن زایل شود پس آن در بدن سردی لامحاله پیدا کند بسبب استعمال اجزای مسخه آن بسوی حالت طبیعی از سردی که در آن
کیمیا کانی چنانچه پس سزاوارست که درین موضع تدقیق نظر و تمیز فعل عرضی از فعل فاعلی فاعلی است استعمال کنند و آنچه مشاهد میشود از اقیون
چیزه تسخین و انباش قوی در اول امر بعد از آن تیرید و لا غری برین وضع قوتها و گردانیدن آن بدن را بشکلی که شبیه بشکل بدن
پیران است از مثالهای تقدم افعال عرضیه بر ذاتیه است بهر آنکه اقیون و دوا و غیره دیگر و لا سبب تخدیر و سردسام احداث حرارت می نمایند و در آخر احداث
برودت و باقی قوی دار و لا باخ و حرارت غریزی و تجید و تخفیف رطوبات اصلی پس باید که فعل اول را بالعرض دانست و ثانی را بالذات و نیز در بعضی
ممكن است که آنچه اول از آن ظاهر شود و بالذات باشد و آنچه در آخر بالعرض باشد اکثر و در اکثر احوال را گرم میسازند و گرمی بسیار نمایند و ثانی
بسبب سوختن و پیر رادیت رسانیدن آنها احداث سردی بالعرض می نمایند ششم آنکه مراعات استمرار فعل دوا علی الدوام و یا علی الاکثر نماید

میتواند فعل و او هنگام تاثیر حرارت برینه طبیعی در آن و او را یکی یا اکثری باشد و اگر چنین نباشد پس صد فعل از آن بالعرض بود و هرگاه موطن طبیعی بود
 میشود از مبادی خود یا و یکی یا اکثری و آنچه اینچنین نباشد پس در غالب امر اتفاقی غیر طبیعی بود و او را طبیعی و یکی یا اکثری بپزدان باشد که همه اسباب آن طبیعت
 و آنکه هست در اکثر امر مختلف و یکند حصول سبب مع وجود سبب آن با تکرار استمرار فعل و عدم آن را معنی دارند یعنی باید که ملاحظه نمایند فعل آنرا اگر و یکی یا اکثری
 باشد آنرا ذاتی و بالذات دانند و الا عارضی و بالعرض میگویند و آنکه تجربه و ادراک بدن انسان کرده شود چه اگر تجربه بر بدن غیر انسان کنند جائز است که اختلاف
 شود و از دو وجه یکی آنکه جائز است که دو اقیاس بدن انسان گرم باشد بقیاس بدن شیر و سب سرد بود چون دو گرم زیاد از انسان سرد و از دو وجه دیگر
 باشد و شاید که در آنچه گمان میکنند برینند به البر بقیاس اسب باشد و آن بقیاس انسان گرم است بقول کائنات یعنی این بهر آنست که اجزای لطیفه فقه
 که در بدن است بیشتر از اجزای انسان است پس اگر بدن انسان معتدل مزاج دارد شود و بالضرورت اگر گرم کند و در آن کیفیت حار و فزاید و این اجزاء
 لطیفه حار که در بدن است کمتر از حرارت بدن اسب است پس چون بدن آن دارد و آنرا سرد کند و این بهر آنست که معلوم است که تاثیر و او در بدن
 امر اضافی قیاسی است و دوم آنکه جائز است که دو ارا بقیاس یکدیگر از دو بدن خاصیتی باشد که بقیاس بدن دیگر نباشد مثل بیش که آنرا بقیاس بدن انسان
 غایت است و بقیاس بدن زرد و زرد نیست کازونی گوید که شیخ رئیس تمثیل پیش مغشای بدن انسان روح آن قوای آن بخلاف بدن
 زرد و روح آن دانه است و این غیر مشهور نزد اطباءست بلکه یگویی که بیش سم است نسبت به انسان و سم نیست بلکه غذاست برای فاعله البیش و اگر تمثیل
 بمثل شوکران پیدا و اولی و آنسب می شود زیرا که مشهور از آدم شوکران است که آن دوای سمی نسبت به بدن انسان است و غذا نسبت به بدن زرد و
 صاحب کامل گفته که شوکران زرد و زرد را بدین سبب ضرر نیکند که رگهای آن که در آن غذای آن بسوی قلب آن میرسد بغایت تنگ است در آن
 شوکران بسبب نفاذ نمیشود و نمیرسد گرچه از آنکه در آن حرارت علی کرده باشد و حال آنکه بزاج حار زده پس سردی آن نمیرسد تا آنکه اطمینان آن
 قلب زرد و غذای حاصل آن در مجاری و اسعه که از آن بسبب طرف قلب انسان رسد و همچنین واجب نیست که چون خرباق غذای سمی است آن
 غذای انسان باشد و گیلانی نمیداند که زرد و حیوانی است شبیه بموش و آنرا فاعله البیش تا مشدود از اکثر ثقات نقل کرده اند که بیش بیشتر
 قریب نسبت به دوارد زمین چنین میروید و آن بیش بغایت قوی است و نزدیک است به شمشیر سبی فاعله البیش بسیار میباشد و آن
 زرد و است و آن بیش را میبرد و بدان اعتدالی نماید غیر ضروری که بل بیش شوکران باشد و لهذا بعضی گفته اند که شوکران قسمی از بیش است انسان
 معتدل ترین حیوان در مزاج است و قریب ترین آن بسوی حاق وسط و تاثیر از مزاج بسوی همه اطراف ظاهر میشود و معتدل قریب از آن بیشتر
 بخوبی و خصوصاً چون در آنجا توغل زیاد کرده باشد پس در آن هنگام معین یا مانع از تحقق فعل خاص آن و مقدار قوت آن خواهد شد و اما تمیز
 گفته می بیند که چگونه خرباق سم برای انسان و برای زرد و زرد شده و مزاج سم است برای انسان غذا برای یکسان بکسار میزند گرم از انسان و بار زرد
 اسب و پوشیده نیست که ایراد داده و اگر بدن انسان معتدل با اعتدال طبیعی در اصل جلت و حال صحت نمایند و اگر مرض و آرد و آن ایراد باشد اولی
 و آخری و احق باعتبار است نمی بینی که غذای اهل هند چگونه و برای اهل صقلاب است و شمار آن که در شراب نکرده از روی تعویل بر ظهور است و بر
 شرط مذکور اعتراض کرده اند که غیر انسان چنانکه جائز است که مخالف انسان باشد بهر وجه مذکور پس همچنین جائز است که بدن انسان که بر آن و آنچه
 کنند مخالف ابدان باقی انسان همین دو وجه نیز باشد و در صورت تجربه را دلالت بر قوامی او و بهر نباشد و جواب آنست که این اعتراض غیر مختص
 بدلالت تجربه است زیرا که او و یک حکم آنها بقیاس شناخته میشود و حال آنها نیز همچنین است و اما هنگام احتمال او و بهر بهر بدن جائز به نفع آنها نمی باشیم و جز
 این نیست که درین مطن غالب واقع میشود پس در ظاهر حال مشابهت حال این بدن با بدن باقی مردم است و آنچه اتفاق میشود از مخالفت بعضی بدن
 بعضی دیگر پس این برخلاف ظاهر است و بعضی شرط مذکور را چنین نوشته اند که حکم کنند بر دو اقیاس ابدان آن نوع که آن دو را در آن نوع تجربه کرده اند و این
 انواع دیگر مثلاً اگر و دانی و بدن انسان گرمی نماید حکم کنند که آن و اگر گرم است و بدن انسان و پس موی سر حیوانات حکم گرمی آن نمایند زیرا که سبب است

که دوائی در بدن انسان خاصیت دارد و در ابدان دیگر حیوانات خاصیت دیگر مانند آنکه اگر اسب را یکدانه پادام و یا خر را بخوراند گری بسیار پیدا نماید و عرق بسیار آید و همچنین اگر خشایش و او و یه سیمیه حاده بسیار گرم و سرد که غذای اکثر حیوانات است چون شوکران که غذای جانور است که آنرا زرد زو گویند و خرگ که غذای جانور است که آنرا سمانی خوانند و پیش که غذای جانور است که آنرا سوسش پیش نامند و ما که غذای اکثر حیوانات است مانند بز که می که در شکم آن غده هر سید میشود و طووس نیز و غیره همه اینها نسبت به بدن انسان مضر و سم قاتل و مملکت اند اکنون بآنند که شیخ بعد بیان شرائط هفت گانه مذکوره میفرماید که این قوانین آنست که واجب است مراعات آنها را استخراج قوای او و به از طریق تجربه گیلانی گوید که سزاوارست دانستن این امر که برای امر جود بلدان و اهوید و امثال آنها خواص است باید که مجربان آنها قائل نشود و این سهل شرطی دیگر زیاده کرده و گفته که هشتم آنست که مجربان باید که فرق کنند میان تاثر بدن به دو غذا که یکجمله جوهر آن مشابه بدن انسان میشود و آنرا نمیدهد و بعضی اینچنین نوشته که اثر آن کیفیت باشد نه ماده و بدین فرق کرده میشود میان اثر دو غذا زیرا که دو کیفیت فقط اثر میکنند و غذا با ماده فقط و صاحب کامل گوید میباید که استعمال طبیب تجربه و ادراک ابدان با احتیاط و حذر باشد هر آنکه در تجربه و ادراک ابدان با احتیاط و حذر است زیرا که صاحب تجربه این نباشد بلکه چیزیکه آنرا تجربه کند از اشیا سه قاعده باشد و او نماد پس انسانی که بران تجربه کند هلاک شود و لهذا طبیب را سزاوارست مادم که او و به بسیار که مملکت الیه و شرفای هر واحد از امراض اند تجربه بر ابدان مردم استعمال نکنند و نفس ایشان را در خطر نیندازد و کل او و به که تطبیق استعمال میکنند چنین نیست که آنرا تقدیر من شناخته از ایشان قصد جهت تجربه آن بر ابدان از اول امر کرده باشند بلکه بعضی آنها بود که ایشان را اتفاق اسبابی افتاد که از آن فعل آن در ابدانی که بران علقی از منفعت و مضرت بود شناخته اند پس تجربه آن بر ابدان دیگر نموند حتی که ایشان را صحت آن فعل گردیده و این چنان است که گاهی ایشان را در بعضی اوقات اتفاق شده که انسانی را او بداند که آن دوائی یا غذائی تناول نمود پس از گرمی یا سردی یا ترسی یا خشکی یا نفع یا مضری یا احداث مضرتی کرد و آن را حفظ نموند و امتحان آن بر انسان دیگر یکبار یا دو سه بار کرد و پس چون دیدند که آن فعل بعینه تکرار می کنند نسبت آن بدان مزاج و بدان منفعت یا مضرت نمودند و آنرا یاد داشتند و نزد خود ثبت نمودند و بدین آن ساختند و یا ایشان در خواب دیدند دوائی را که مضری را نفع میکند پس آنرا تجربه نمودند و چون ایشان را صحت آن گردید بسوی آن نسبت این منفعت نمودند و آنرا یاد کردند و ثبت ساختند و نزد خود نمودند و بدین بعضی حیوان غیر ناطق را دیدند که علاج میکنند و چون خود را بعضی او و به پس استعمال آن در انسان نمودند و نفع کرد و ازین قبیل است که بقراط استخراج علم حقه از طائری نمود پس استعمال حقه کرده و صحیح یافته و آنرا باغی بار و اوقات سرد در باطن زمین مخفی میشوند پس بدان سبب چشم آنها تیره میگردد و بصیر آنها ضعیف میشود و در ایام بهیج بیرون می آیند طلب حیات باویان می کنند و از آن بخورند و چشم خود را بران می مالند و از آن ظلمت بصیر آنها زایل میشود پس هرگاه این را اطباء دیدند استعمال عصاره باویان جهت تقویت بصیرت آن نمودند و او و به چشم آنرا مخلوط ساختند و تعریف فعل آن نفع آن در نیاب فرمودند و گویند که باز را چون در شکم خلی میشود و شکار طائری که آنرا دو نفوس میگویند میکند و جگر آنرا بخورد و در شکم آن ساکن میشود و سواى اینها که شرح آن طول دارد بسیار است که آنرا اطباء و متقدمین از حیوان غیر ناطق اخذ کرده اند پس بدین وجهه اکثر تجربه ایشان برای او و به بر ابدان بوده است و کمتر از ایشان بودند که قصد تجربه بر ابدان بغیر تقدیر این اسباب مذکوره برای ایشان نموده اند و لهذا در اک این صناعت در زمان اندک میشود لیکن در زمانه تطویل و هزار سال تجربه هزار مردم و لهذا اطباءى اوائل چون تجربه اشیا کردند نفع نمود یا ضرر هر واحد از ایشان آنچه تجربه نمودند ثبت کردند و پس خود گذاشتند برای کسی که بعد ایشان بود و همچنین تجربه اشیا کرد کسی که بعد ایشان بود و احصایه بسوی آن نمود و آنرا ثبت کردند و پس خود گذاشتند برای کسی که بعد او بود و کارز و قی گوید که قبل از زمانه بعضی اطباء اشیا می شناختند که متقدمین درک آنها کرده بودند و آن مثل آط لال و خبار است که اول نفع جهت برص و وضع میکنند و ثانی جهت سل بر جوی که از جامع این بيطار نقل کرده ایم و آنرا در شرح موجز نوشته ایم چنانچه صاحب کامل نوشته که اکثر اتفاق میشود برای اهل زمانه او و به نفع جهت بعضی امراض که اوائل از ایشان شناخته و ازین قبیل است که در عسکر مکرّم که از کوراه و از ست عقرب سمی بجزاره میباشد و آن چون انسان را بگز و از موت خلاص نشود و برین را سی اطباء زمانه دراز بود پس درین عصر را ایشان را تجربه واقع شد که قصد کردند در وقت گردیدن دخن بقدر صلاح بر آوردند و کا فور بقدر شتغالی تا دو درم خورند

و ازین شفا یافتند از موت خداوند بچنین می تواند که اتفاق افتد برای کسانی که بعد ما شوند اینک تجربه اشیا را کنند که نفع و ضرر نمایند و این نشان است که فعل کردیم از جامع احوال اطریال و انجبار پس طبای متاخرین از بلاد مغرب تجرب بر آن هر دو نمودند و منافع آنها جهت امراض صحت یافتند که معالجه آنها مقتضی عاجز بودند بقدره صاحب کامل گفته فلان برای انسان سزاوار نیست که قصد تجربه بر او ابرامان مردم کند زیرا که آن مخاطره است و ازینجاست که بقدر احوال کتاب فعل گفته که عمر قصیر است و صناعیت طول و تجربه خطیر و این بهر آن گفته که ما مردم بدانند که سبب خواست او بوضع کتاب فصول است که بیان کند آنچه تجربه کرده اند از علمای قوم بعد قوم و آن را در کتاب خود برای کسی که بعد اوست ثبت نماید زیرا که ممکن نیست که یک کس از مردم جمیع مایحتاج الیه در مدت عمر خود تجربه دریافت نماید و اگر چه عمر آن درازترین عمر باشد و بهر آنکه عمر انسان و فانی کند تجربه جمیع مایحتاج درین صناعیت بسبب طول این و قصر عمر انسان بقیاس او بسوی طول این و سزاوار نیست که طیب تجربه را بر ابدان مردم استعمال نماید بهر آنکه جهت نفوس خلط و جمیع آنچه تجربه کردند باطل او و آنچه او خود تجربه کرده و در طول عمر خود بهر آن ثبت کرده تا مردم محتاج بسوی تجربه باشند و مخاطره نفوس انسانی نباشد و چون امر چنین باشد پس تجربه بر ابدان مردم خطرناک است پس واجب است که طیب چیزی ازین نماید و آدم که اشیا را خوب یافته شوند و منافع آنها را باطلی طول دریافت کرده باشند و چون احتیاط را بر بسوی معرفت دوائی از ادویه دفع فعل آن و ضرر آن در بدن باشد پس اقدام بر تجربه آن بر بدن نماید غیر آنکه تجربه آن اولاً بطعم و بوی آن کرده باشند تا که از بعض ادویه قتاله نباشد پس بوی آن چون کریم و ناخوش بنایت باشد ترا آگاه کنند از دروات دوا و از آن آن بادران مردم و بچنین طعم نیز هر گاه که یر باشد و و امفسد بدن بود پس آن در بدن ثوران اشیا کند که بدان نکایت حاصل گردد و بعض ضرر آن ظاهر شود و چون انجین باشد پس سزاوار نیست که آنرا کسی از مردم دهند و آنرا داخل بدن وارد کنند و اگر بدانند که دوا غیر مضر بحیات است و اراده تجربه آن بر بدن مردم کنند سهتمال آن باشد شرطی که مذکور شد باید کرد و بعضی مینویسند که ایضا اگر از دوائی قدرت بسیار و طبیعت یابند البته آنرا استعمال کنند بدون تجربه و باید که هنگام تجربه اولاً بچو اتانی که مزاج آنها قریب مزاج انسان باشد مانند بوزینه و غیر آن که خوراک آنها ادویه سمیه از گیاه ها و حیوانات سمی نباشد بخور کنند و تا سه روز نزد خود نگاه دارند و طعام و شراب لائق با و دهند و اگر مکر چنین کنند بهتر است پس آنرا با انسان بتدریج از مقدار کم زیاده کرده بدهند و یا آنکه اولاً با شخص قوی الجسه غلیظ الطبع لغوی مسن معتاد با قیون و امثال آن و یا اولاً با واجب القتل بحسب حکم شرع بخورند پس بدیگران دهند و درجه کیفیت و خاصیت و مقدار شربت آنرا معلوم نمایند و نیز بدانند که طریق معرفت مزاج ادویه و خواص و منافع آنها بعنوان تجربه منحصر بدانچه مذکور شد نیست بلکه بطرق دیگر نیز یافته اند چنانچه میل طبیعت مریض بخوردن چیزی که کیفیت آن معلوم نباشد حصول صحت بخوردن آن و بی بردن اطباء مزاج و افعال و خواص آن مانند قصه تناول مستقه یا یوس العلاج ملخ جو شانه و انگین را و وصول شفا از آن یا خوردن چیزی شخصی را از راه عداوت یا اراده هلاکت آن مثل زرنخ و سم الفار و رفع مرض مزمن از آن و یا خوردن اشیا بی درایام قطع سالی یا در هنگام سیروس یاحت حصول صحت بعض امراض و تقویت و قوی از آن مثل اطلاع بر چوب چینی و چای خطائی و موم بیائی و فاف و زهر و یا تناول چیز بارشاد و انبیا و اولیا علیهم السلام و یا دیدن نفع چیزی بخواب و یا مشاهده عمل بعض حیوانات چنانچه سابق مسطور شد و گویند که میمونی را مار که یرد و قوی هلاکت بر وی میوه نهان جمع شده برگ بید انجیر آورده خائیده در دهن آن میدادند و آن آب آنرا فرو برده نقل آن می انداخت تا آنکه شفا یافت و ازین دریافتند که آب برگ بید انجیر تر یاق سموم است و همچنین اکثر چیزها از حیوانات یافته اطباء از استعمال آنها بر انسان کیفیت و افعال و خواص آنها دریافت نموده و در کتب خود صاف نوشته اند و اقتدا بحکم بالصواب *

فصل پنجم در معرفت ادویه مفروده بقیاس

قرشی گفته که در اینجا قیام ادویه بمفروده سوا فی فصل مقدم بهر آن کرده اند که دلالت تجربه بر قوت و اختصاص نیست بدون آن مفروده بجلالت قیاس اگر چه مقصود بالذات در اینجا نیز استعمال حال ادویه مفروده است و گیلانی گوید که در بیان فضیلت قیاس بر تجربه گفته میشود که تجربه جز این نیست که مارا

قائده مبدی معرفت حال پیرایه جزئی در وقت جزئی و در حال جزئی و بدن جزئی و آنرا دلائل بر امر کلی نیست بلکه چون امر کلی
 فریون را بر بدن انسانی و آنرا تشخیص نماید پس ازین معلوم کنیم که این فریون بر بدن این انسان و درین وقت و درین بلد و درین حالت سخونت
 واجب کرده و اما کل فریون که وارد کرده شود بر کل بدن انسانی و در کل وقت و در کل بلد و در کل حال که آن تشخیص کنند پس این را تجربه قائده مذکور
 بر آنکه جائز است که مختلف شود احوال او و به باختلاف هر واحد ازین اشیاء آمده اگر مشاهده کردیم آن احوال بسیار و در اوقات بسیار و در احوال بسیار کثیرا
 دلائل کنند بر آنکه در غیر این زمان و غیر این بلاد و غیر این ابدان و غیر این احوال همچنین حال باشد بخلاف قیاس که هر گاه باشد استدلال بر طبیعت
 و در مقتضیات آن بر آثار لازم آن پس قیاس مفید حکام کلیه خواهد شد که تجربه این قائده نخواهد داد و هر آنکه طبیعت آن مفارقت از ان نمی کند و همچنین آنچه
 لازم آنست و این امر ثابت در عادت است و برین علیه در علم حکمت شیخ یفرماید که اما شناخت قوای او و مفروضه از طریق قیاس پس قوانین بر این قبض
 آن ماخوذ است از سرعت استحاله بسوی آتش و بطوری استحاله آن و از سرعت تسخن و بطوری آن و از سرعت جمود و بطوری جمود آن و قبض آن ماخوذ از دل
 است و قبض آن ماخوذ از طعم و گاهی اخذ کرده میشود و از لوان و گاهی اخذ میکنند از افعال و قوای معلومه که اذن اکتساب کرده میشود و لائل و ضمه بر قوای جموده
 گیتانی گوید قوانینی که ممکن است از آن شناخت مذکور بسیار است زیرا که آن شکر بکثر اغراض مخصوصه است و مشهور از آن درده قوانین شمار کرده میشود و بعضی اضافه
 می کنند بسوی سرعت جمود سرعت تبر و بطوری آن و آنرا جنس دیگر براسه شمار میکنند و شیخ این هر چهار را زیر قانون اول گردانیده و جمیع آن زیر طریق
 اول نهاده چنانچه عقرب می آید و بعضی آن ماخوذ از مدرکات قوت شامه است مثل ردی و بعضی آن ماخوذ از مدرکات قوت ذائقه است مثل طعم و
 بعضی آن ماخوذ از اصول مدرکات حس با صوره است مثل لوان و شیخ تغییر اسلوب و فصل میان کلام بلفظ قدیمی گاهی در لوان بر آن نموده که در لوان
 بعضی این استدلال قوت و ثوق بدانست زیرا که لوان بر قوی در اکثر احوال دلائل میکنند و گاهی اخذ میکنند از اشکال چنانچه اطباء بشکل مصطلکی
 نفع آن برای معده جهت شاکت میان هر دو در شکل استدلال نموده اند و آنرا مانع یافته و همچنین استدلال از شکل سورنجان بر نفع آن جهت منافع
 کرده اند و آنرا در امراض آن مانع یافته و هر گاه در بلاد هند میوه انبه دیدیم و شکل آن شد به الماشابیت شکل کرده یا فقیه ما را معلوم شد حکم این قاعده
 که این میوه در امراض کرده مانع شود پس تجربه بر آن کردیم و آنرا مانع نفع در قوت گرفته یا فقیه نوعی که از امراض حسب حادث از ضعف کرده نموده و
 دومی مشرف بدق از ضعف کرده شده بود پس علاج آن باین میوه بخیر خوردن و دیگر نمودیم و باذن الله تعالی صحت تمام کامل یافت و گاهی بعضی
 قوانین از ملوسات گرفته میشود چنانچه استدلال بصلابت و لین بر سبب است و در او رطوبت آن میکنند و این هر دو نیز از کیفیاتی است که اخیلاج بر عرفت
 آنماست زیرا که استدلال بقیاس بر مزاج او و بر حرارت و برودت فقط نیست و اما سمومات مثل آوازهای که از دوا شنیده میشود و از قرحه آن پس استدلال
 برین ضعیف است و گفته اند که استدلال بدینچه احساس کرده میشود بر لمس از صلابت و لین بنایت ضعیف است زیرا که صلابت گاه بسبب قوت حرارت
 قاعده میباشد و گاهی جهت قوت برودت میشود و همچنین لین گاه از حرارت مسیله برای رطوبات و گاهی بسبب برودت از تخلل رطوبات میباشد پس درین
 صورت جهت صلابت و لین و دلائل بر حرارت و برودت نباشد و همچنین استدلال بدینچه احساس بر سمع کرده می شود بسبب اختلاف آوازهاست که
 هنگام انفراع حادث میشود و بدانکه باین همه امور مذکور استدلال بر مزاج و در وقت آن قبل از ورود آن بر بدن کرده میشود و گاهی استدلال بر
 قوای آن بعد از ورود آن بر بدن میباشد چنانچه شیخ اشاره بسوی آن باین قول خود نموده که گاهی اخذ کرده میشود از افعال که صادر میشود از آن
 در بدن انسان مثل آنکه استدلال کرده میشود به تنوع گاه و بر سردی آن و رطوبت آن و قوای معلومه چنانچه هر گاه دانستیم که اندکی از سقونیا اسهال
 بسختی میناید و ضعف و کرب و قلق پیدا میکند حکم کردیم که در سقونیا قوت سیمیه است پس احتیاط در استعمال آن کرده شود و بدینکه او و به گاه
 مختلف و صلابت و لین میباشد پس استدلال بدان توسط استدلال بصلابت و لین باشد و صنعت آن ظاهر شده قائده صنعتی که اذن
 دلائل بر مزاج او و بر قوای آنرا بر آنند هشت بود و بعضی آن اولی برین از بعضی است اکنون بدانکه در قانون و شرح آن جمیع قوانین شناخت قوای

او به مفروضه قیاس را در دو طریق بیان نموده **طریق اول** مثل بر چهار قانون یعنی آنچه از سرعت استعمال بسوی آتش و بطوی آن و آنچه از سرعت آتش و بطوی آن و آنچه از سرعت جرم و بطوی آن و آنچه از سرعت تیر و بطوی آن و ظاهر است که اشتغال و استعمال بسوی ناریت بحرارت قوی باشد و سخن متعلق بحرارت ضعیف و همچنین جرم و از برودت قوی تر باشد و تیر و از برودت ضعیف تر باشد و در یافت سرعت استعمال و بطوی آن بدین طور است که آنچه دارد و آتش گر و در شلایی چون در آتش اندازند اگر زود گرم یا شعله بدان گردد گرم خواهد بود نسبت با آنچه دیرتر گرم و شعله بدان گردد و بشرط آنکه جرم آن هر دو مساوی باشند در تخیل و تکاثف و رقاوت و صلابت در وقت و غلظت و غیره یا که اگر مختلف باشند بدان حکم نتوان کرد زیرا که آنچه تخیل و یا رقاوت و یا رقیق است زود و شعله می گردد و بخلاف اضداد اینها و مبرین قیاس سرعت جرم و بطوی آنست یعنی باید که در امور مذکور به با هم مساوی باشند و در صورت تساوی آنچه زود از برودت متاثر گردد و آنچه دیرتر بر آب سردی آن کمتر زیرا که فاعل تحلیل و ذاب است و احراق حرارت است و فاعل انعقاد و انجماد و قبض و جمع و تکثیف برودت و در آن تاثیر هر یک که قوی تر باعث شدت ظهور بقا و ثبات آن باشد یا بسست و الا لطلب جهت آنکه یکی از دو کیفیت فاعلین را با بسست عمل قوی تر است و با رطوبت ضعیف تر یعنی هر چه قوی تر حراره و یا قوی البروده است و یا شدید الصلابه و الکثافت یا بسست مانند سنگها و آنچه بخلاف اینهاست رطب قشخ میفرماید که اشیای استسا که در قوام جرم هر عینی در تخیل و تکاثف هر کدام از آنها که سخونت را سریع تر قبول کرد آن گرم تر باشد و هر کدام که برودت را سریع تر قبول نمود آن سرد تر باشد است و یکی از اسباب درین معنی در بدن سخونت سریع تر یکی از دو جسم مساوی مفروض از دیگری است که گاه چیزی گرم می شود سریعتر از دیگر و فاعل و سائر آنچه رعایت آن در مثل این نسبت سزاوارست و احراز باید باشد بسبب آنکه در نفس خود گرم تر باشد و از دیگر بود و سردی عارض آنرا سرد کرده باشد پس هرگاه آنرا گرمی از خارج رسیده و قوت حاره طبیعی که اندران است موافق و معاضد آن گردد مساوی دیگر باشد در سبب خارج سخن و بران زیاده باشد بقوتی که اندرانست یعنی بحرارت طبیعی اصل که آنراست پس گرم تر زیاده خواهد بود و نشان گیلانی سوا می شرط تساوی تخیل و تکاثف بودن فاعل مساوی و همچنین قرب از آن و مدت تاثیر و غیره نیز در قبول سخونت و برودت بشرط نموده و گفته که اگر مختلف باشد فاعل یا قرب از فاعل یا مدت تاثیر و سائر آنچه سزاوارست رعایت آن در تعیین نسبت میان دو چیز پس دلالت کند سرعت قبول شئی اقوی فاعل اقرب بسوی آن مثلا بر زیادت استعداد آن و جز این نیست قرب فاعل موجب زیادت قوت فعل میباشد زیرا که اجسام فعل میکنند در چیزی که ملاقی آن با ملاقی چیز ملاقی آن گردد و حتی که منفعل شود متوسط آن اولاد از آن استفاده قوت آن کند که در ملاقی فعل نماید و هر قدر که فاعل اقرب باشد و وسائط کمتر بود پس فاعل در آن قوی تر و بیشتر باشد و قوت آن بر فعل در ملاقی قوی تر بود و همچنین استدا و مدت تاثیر حتی که فاعل ضعیف را گاهی اثر قوی تر از اثر فاعل قوی میباشد چون زمانه تاثیر ضعیف دراز تر باشد چنانچه گرمی هنگام نماز ظهر بیشتر و شدید تر از گرمی نصف النهار میباشد بعد از شخ میفرماید و علی بن القیاس حال دو اینکه سریع تر بار و گرد و باید شناخت و اما چون یکی از دو چیز در تخیل شدید تر و دیگری در تکاثف شدید تر باشد پس آنچه شدید تر در تخیل است اگر چه در مثل سردی و گرمی دیگر باشد آن منفعل سریعتر گردد یعنی قبول اشتغال سریع تر نماید بسبب ضعف جرم خود و قبول شایع تخیل برود معنی گفته میشود یکی وقت قوام و مقابل این غلظت است و دوم اتساع مسام و فرج و مقابل این تکاثف است و هر دو اضعاف جرم و سرعت قبول لازم است اما وقت قوام ظاهر است و اما اتساع مسام بسبب زیادتی ممکن فاعل بسوی باطن منفعل است پس علی بن القیاس شرط تساوی تکاثف در سرعت قبول باشد بدانند که تخیل مضاعف کیفیت آنست و کیف که الفاعل آن بطبی تر باشد و قبول شخ اشیائی که از نشان آن جرم سریع است و اشیائی که از نشان آن اشتغال بر آتش است پس جائز است که قیاس بعضی آن بیصن کرده شود پس آنچه در جرم و سریعتر باشد و قوام آن مثل قوام دیگر بود آن ابر دست و آنچه در اشتغال سریعتر بود و قوام آن مثل قوام دیگر باشد آن سخن است مثل آنکه گفته می شود شایع که از زوئی که بدین است که گفته آنچه سریع گرم شود از فاعل سخن مع شرائط مذکور دلالت کند بر آنکه اجزای ناریه در آن بیشتر است و آنچه سریعتر بار و گرد و مع آن شرائط مذکور سبب آنست

که در آن اجزای بار دانی و ارضی بیشتر است گیلانی گوید که جو و در حقیقت انفعال و جسم را گویند که بسبب سردی کثافت جماع برای اجزا باشد و جامد
در حقیقت جسم نکات افت الاجزا استلازم و مجتمع آنست و در اینجا همین مراد است و گاهی جو و مطلق انفعال را گویند اگر چه از گرمی محض باشد و سرعت
جو و باین معنی دلالت نمی کند بر سردی و شیخ میفرماید که ما دوائی را می گوئیم که آن سرد نباشد یا گرم نباشد و بقیاس تاثیر حرارت غریزی اندر آنست پس
چون بعید تر از جو و سریع تر بسوی اشتعال باشد حکم کنیم که آن در تاثیر از حرارت غریزی ما باین صفت است که آن سرعت اشتعال و بعد از جو
است چنانچه آن شان اکثر ادا مان طبیعی است گاز وونی گوید که غرض شیخ ازین قول بیانی است که در نفس خود گرم باشد پس آن
و قیاسه متاثر گردد از حرارت غریزی مستعمل شود بآن کیفیت پس سخن بدن انسان یا تبرید آن سریع تر نماید و کند گفته پس چون بعید تر از گیلانی گوید
که حاصل این آنست که ما چون یا فتم که چنین دوا دارد و مزاج خود است حکم کنیم بر آن که آن چون دارد و در بدن انسان موقوف
بود فصل آن در آن کیفیت مزاجیه را هر آنکه همچنین یافته میشود و در اکثر از وی عادت با آنکه مکرر مذکور شده و واجب نیست که این و امثال این کلی
باشد و اکثر آنست که مزاج دو در نفس خود و فعل در بدن انسان متخالف می باشد چون امر چنین باشد پس ما چون گفتیم دوائی را که بعید است
انجام آن بر سردی و سریع است اشتعال آن بادنی گرمی در خارج همچنین باقی مانده هنگام تاثیر حرارت غریزی ما در آن بعید نباشد از صواب آنچه حکم
بدان کردیم زیرا که کمتر مشاهده میشود بلکه غرض و مشاهده دوائی که شان او در خارج این باشد و حال آن هنگام در و در آن بدن انسان متعکس
بود یعنی بعید از اشتعال سریع الانجام گردد و شیخ میفرماید که ما چون و در چیز در خلل و تکا کثافت مختلف باشند یعنی اتفاق آنها در سایر احوال محسوسه
معلومه از آن سوای کیفیت مزاجیه و مع رعایت شرایط بعد متکا کثافت از آن هر دو در اشتعال شد در جو و بطی تر یا بند حکم کنند اما حکم که آن در جو هر گرم
زیاده است شایع گوید که حکم مذکور گاه مختلف میشود چون کثافت در درونیت بیشتر باشد مثلا و بقول شیخ همچنین اگر بیابند تخلخل را از آن در اشتعال
بطی تر و در جو و بطی تر پس بدانند که آن در سردی شدید تر است گیلانی گوید بد آنکه سرعت اشتعال و بطوی آن هر دو مستعمل و جسمی است که صلاحت
اشتعال و نفس خود داشته باشد و سرعت جو و و بطوی آن هر دو مستعمل و جسمی است که بقوام خود برای هر دو صالح باشد و لا محاله در قوام اول نوعی قوت
بود و در آن نوعی قابلیت برای سیلان باشد پس تخلخل مذکور و در اینجا یعنی رقت قوام است چنانچه او ظاهر است اگر چه گیلانی آن بر اعم از آن از معنی
دیگر یعنی وسعت منافذ بنسبت و ایننا شیخ میفرماید که اما اگر تخلخل از آن سریع تر در اشتعال بیابند پس نباید که جرم قضیه نمایند و آنرا بدین سبب شدید تر در
حرارت گردانند چه بواسطه که تخلخل سبب در سرعت اشتعال میباشد چنانچه اگر بیابند تخلخل از آن هر دو سریعتر و در جو و پس نباید که جرم قضیه کنند و آنرا باین
سبب شدید تر در برودت گردانند پس بواسطه که تخلخل سبب در سرعت جو و آن میباشد بسبب ضعف جرم آن و سرعت اشتعال آن مثل شراب
پس آن اگر چه گرم نباشد از روغن کدو است و سریع تر بنجید میشود یعنی شراب با وجود حرارت خود از سردی سریع تر بنجید میشود بسبب لطافت آن و تخلخل
مسام آن از جو و این روغن که غلیظ میشود و بنجید نمیکرد و در شراب بنجید میشود پس بعضی اشیای است که جاد میشود و بسبب تخلخل و لطافت بنجید و در آن
غلظت قوام جسم است و از بعضی اشیای آنست که غلیظ میشود و بنجید و معرفت این در علم طبیعی است و درین مقام نقل کرده میشود کلام بالغ النفع از طبیعیات
شفا و آن اینست که هر چیز چنین نیست که منحل شود از کدختن حرارت پس بعضی اشیای منحل میگردد و از برودت و رطوبت بلکه گاه منعقد میشود و اشیای از
حرارت پس نمک منحل میشود و انحلال آن با تش و منحل میگردد و آب و تری بسبب حلیتی که آب میشود و بنجید آنکه داخل آن از جو و آب شود و بنیاتی حتمه
یا آنچه آن میگردد و اگر در آن مثل جسم خشک مخلوط شود و آنرا سائل کند و بنجید مرغ منعقد میشود و با تش حتی که سخت میگردد و بعد سیلان آن و انحلال آن
و بسیاری از اشیای است که منعقد میشوند از حرارت بلکه غلیظ میگردد و بسیار از آنها آنست که آنرا این سردی عارض میشود و اندر روغن زیتون و بسیار
اشیای است که غلیظ میشوند از هر دو یعنی از گرمی و سردی مثل شند و اما منی رقیق میشود و لا محاله بر سردی پس میگوئیم اولاً که از اشیای آنست که غلیظ شود
بناظر لطف و بنجید شود بر سردی و ایضا منعقد گردد و بنجید و لکن آب کل میشود و بنیاد و قی سردی که آنرا لاحق شود و چون سردی اجزاء و کند پس گاهی این

بشارت از منقطع حار و لاهوت از ان حتی که بخار حار پیدا شود و تحلیل یا به پس جود بران سبقت نماید و اینها از نشان امیت که منحل در رقیق بشارت
میکرد و این معلوم است و از نشان آنست که غلیظ گردد و غلظت یا بجمیع است آن غلظت از نیست چنانچه پیدا میشود از ان کل و یا بحس و آن غلظت به امیت است
چنانچه پیدا میشود از ان کف و این بکثرت چیز یکجا و میشود از سطوحی که خشک میگردد و از ان بر سر نفوذ میکنند مثل نفوذ آن و در شفت قس و لک هوا بسبب است اجتماع
آن در محقق در پنج طرح بران قبل آن میشود و از اعراض میشود از مقاومت آنچه عارض میگردد و از در شک منقوخ چون بدست دفع کنند از بیرون مشک و از نشان
ارضیت است که خشکی آن بشارت اشتدادی نماید پس واجب میشود که آنچنان گردد که نفاک و سائل بسروى شود پس از نشان سروى است که اجاد
سیال و تلپین خندان کند و از نشان گرمیست که با دماج و تخفیف خشک نماید و تر قیق خندان کند و از نشان هوا نیت و ناریت آنست که اجاد آب نکند
چو در طبلخ آنها از لطافت است و اگر هر دو جهان گردد که اجاد نمایند سخیل باشند از جو هر خرد و اما رطوبت که در ان ارضیت و هوایت حاصل شده باشند
منجر نشود بسبب هوایت و لیکن غلیظ گردد و از حرارت و برودت هر دو اما حرارت بسبب آنکه در ان ارضیت است و اما از برودت بسبب آنکه در ان
استحاله امیت از هوایت بسوی ماهیت و این مثل زمیت است و بیوست از طبیعت آنست که احاطه ضد بشاکلت خود نماید از نشان بیوست است که
اجاد نماید و همچنین از نشان رطوبت است که بگردد و اما حال کند و این حق است و حرارت اعانت بیوست و رطوبت هر دو بر فعل آن میکنند پس رطوبت
و تحلیل شد بدتر بهر آنست که بدان حل شود و بیوست حار و در عقد شد بدتر برای چیز بیست که بدان عقد گردد و در عمل پس از از حرارت و اما رقیق تر و قوام آن
میگردد و این بهر آنست که از طبیعت آن منحل میشود پس آن رقیق تر میگردد و قیاس آنکه قبل از مس کردن حرارت آن بوده لیکن اگر آنرا سردی شد
اولا رقیق تر نشود قیاس آنکه قبل از ان بود و این بهر آنست که درین حال شد بدتر منجمد شود و از آنچه قبل این بود پس سردی اجاد آن میکنند زیرا که
در ان رطوبت بسیار است و حرارت بهر آن اجاد اومی نماید که در ان بیوست است پس با حرارت غلبه میکند چنانچه معلوم شد و اعانت عمل از رطوبت میکند
و اما نیت اکثر منجمد میشود و این بسبب لزوم است آنست و بسبب آنکه در ان از هوایت است اگر چه گاهی غلیظ میشود بسبب استحاله هوایت بسوی نیت
و طبع آنرا بسیار غلیظ نمیکند بهر آنکه تا درنی باشد بر تفصیل میان رطوبت و بیوست آن از برای آنکه شدید الاخلال بغایت اند و بدین سبب آن لزوم است
و جز این نیست که مقدار آن کم میشود بسبب بخار آنچه از ان بخار گردد و لیکن بخار بدون صفقت باشد که در ان باقی ماند بسوی که تصاعد نماید از روی متزاج
از هر دو جوهر نه الطف از ان بسیار و این مثل بخار است که از آب صاعد میشود و باقی را بحال خود میگذارد و تصعید زیت بد شوری میباشد زیرا که از نرج
مشغل است و اما بیفته پس حرارت عقد آن از سیلان آن بنیاید بعد حل آن بتفریق میکنند پس سیل و جز این نیست که بیفته منفذ میشود و حرارت بهر آنکه
منبت در جوهر آن بیوست است و آنرا در قیق کرده نفع در رطوبت و چون گرم شود بیوست استعانت بحرارت بنیاید چنانچه بران واقف شدی پس
رطوبت غلبه می کند و عقد بنیاید و ماده نیک آب است که آنرا عقد نموده بیوست ارضی که بدان خلط شده و معاونت حرارت قلند منحل میشود و بسبب و خصوصا
اگر با رطوبت باشد و ایضا گاهی منحل بر رطوبت حاره میشود اگر رطوبت لرج باشد چه لرج رطوبت آن فعل نمیکند و عقد آنرا حرارت آن زیاد می کند
اغلب آنچه نیک را حل کند آن رطوبت است بهر آنکه انقواء ماده رطوبت بسبب یابس ارضی است که اندر آنست و اگر در انجا رطوبت نبودی که انقواء یافته بلکه
بیوست ارضی بودی هر آینه انخلال آن بر رطوبت مشکل بودی و اما برودت آنرا حل میکند بهر آنکه با آن قوت بیوستی است که در ان مستفاد از حرارت است
که بسبب آن قادر شده یابس بر عقد آن رطوبت مقتضی برای سیلان و مثل حال آن و از انشائی که منجمد میشوند بسروى و منحل میگردند بر رطوبت مثل جوهر است
پس آن نالی ارضی است بسبب امیت آن اجاد آن سروى میکند و بسبب ارضیت آن حل میکند آنرا رطوبت و شطایا که در خون اند اعانت بر اجاد خون بسبب
میس خودی نمایند و اگر شطایا اندک باشند انقواء آن بطی تر باشد و اما منی را غلیظ می کنند سرج غلظت و آن هوایت است پس هر گاه آنرا سردی بشکند و اما حال آن
نماید یا منفصل شود و رقیق خون منقذ گردد و لیکن اگر رقیق باشد منجمد شود و غلیظ نشود مثل آب و اگر غلیظ بود غلیظ تر گردد و بسبب اختلاف جود و اجزای آن
جبنیت علت انقواء شیرت بسبب ارضیت خود و تخفیف خود و هر شیر قلیل الجبنیت منقذ میشود و همچنین اگر جبنیت آن بکشد منقذ نشود و ایضا خون

پس نقل آن ولایت آن که اندران سبب از اسباب افتاد است اگر کم شود نقل آن ولایت آن مثل خون بعضی حیوان یا خون غیر فیج مایه از هر حیوان چون از آن ولایت آن بگیرند منجم نشود و هر چیز که منحل بجزارت گردد آن منجم میبرد و شود غالب بر آن رطوبت باشد و هر چیز که برودت منحل گردد پس آن منجم بجزارت شود و غالب بر آن میبوست باشد و گاهی منجم بجزارت و برودت بر اجزاء و چیز پس و شوار میگرد و حل و گدختن آن و این چیز است که اعانت کند حرارت بر جمود و بدینچه تحلیل شده از رطوبت و بدینچه غلبه کرده از سلطان میبوست و اعانت کند برودت را بر جمود آن بر آنکه باقی مانده رطوبت از آن پس هر دو مشارک شوند و اجزاء آن و این مثل آهن است و مثل خرف و اگر باقی ماند در آن رطوبت صلح ممکن بود که بگدازد و بکشد کردن و الا بالقدر پس خرف نیز نرم میشود و سیلان میکند و شدت حرارت و بدانکه چون سلطان حرارت اشیداد نماید حل مایه و سیلان رطوبت کند پس باطل کند آن اجزاء و پس که بدان استعانت می نماید و بدینچه حادث میشود از آن درین میبوست از غفلت نیز و نمک و خرف و در آخر امر میگردد از آن لیکن نمک چون اراده گدازد خفتن آن نمایند نرم نشود زیرا که یا پس در آن و رگیت اندک و در قوت بسیار است و همچنین حال آنست چون در آب منحل شود و اشیای دیگر را لازم و غلیظ میشوند بعد میگرد و رطوبات قابل برای غلیظ بعضی از آن ارضیه است مثل غسل و بعضی هواییه ارضیه است مانند زیت و هر چیز که بسرو غلیظ شود و در آن هوایت بود پس آن اولاً سفید گردد و بسبب جمود هوایت آن و قرب آن از نایب و بسیاری از رطوبات است که چون در آتش طلخ و بنزد سفید شوند مثل زیت و این بسبب منحل چرک از آن و منحل چیزی از نایب و هوایتی است که آنرا غلط گفته و بسیار است آنچه سیاه شود باعث آنکه غلط آنرا از انحصار یابد در آن از دخان بسبب احتراق و مذوب در رطوبت بعضی از آن آنست که منحل گردد و بعضی آنست که منحل نشود و آنچه منحل میشود آنست که نه نشین نشود و او آنست که رجوع میکند بسوی اجزای کوچک که قوت آن چندان نیست که جرم رطوبت را خرق نماید و در آن نافذ گردد و مثل نمک و نوشادر و بعضی که از آن که نه نشین نشود مثل گل است که چون در آب حل شود رطوبت در تحلیل آن فعلی کند که در حل نمک کرده است زیرا که مسام نمک بسیار متقسم و اجزای آن لطیف است و حال خرف چنین نیست و در آن رطوبت نفوذ از روی تفریق نمیکند کسی که اراده نماید مزاج اشیای مختلفه از روی مزاجی که تلازم آن شده گردان حیل و در حل این اشیای نماید پس جمع آن پس عقد آن لیکن اکثر آنچه این فعل بدان می کنند خاصیت آن باطل میگردد و بسیاری از آن است که خاصیت آن باقی می ماند مثل نمک و شکر و رطوبت چون مغلوب باشد منجم میشود و باقی سردی و بجزارت شد منحل گردد و اگر غالب باشد صند این بود و قلند آنچه رصاص باشد سهل بود و گدازد خفتن آن و بدین بود جمود آن و این بعکس اینست شیخ و قانون می نویسد که اما اشیای قابل جهت خورث چون مساوی باشند و قوام هر پس قلیل ترین آنها برای خورث از سردی آن سردترین آنهاست و بسیاری از اشیاست که منجم یعنی منعقد و خشک میشوند از گرمی و اشیای که از شان آنها آنست که منجم نشوند بگرمی جمله آنها منحل گردد و بسرو چنانچه اشیای که منجم میشوند بسرو همه آنها منحل میگردد بگرمی و گرمی ایجاد یعنی عذمی کند و حیثیت و سردی حل مینماید بر طیب بر رای جالینوس و رای فیلیس اول مخالف آنست و راندک چیز و استقصای این در علم دیگر است و آن علم طبیعی است و چون از ادویه بعضی آن گرم زیاده باشد و مع ذلک قبول جمود از سردی نماید که بر آن مستولی گردد و لیکن آن دو غلیظ تر باشد ممکن است که قبول آن برای جمود مثل قبول آن باشد که آن بار و زیاده از آنست بسبب غلیظ این گیلانی گوید که عرض شیخ بیان آنست که ملاک قبول و او برای جمود و عدم آن یا سرعت انجماد و بطوی آن سردی مزاج آن و گرمی آن نسبت فقط باین طور که هر دوایی که در جمود سریع تر و قابل تر برای آن باشد بار و تر در مزاج باشد و هر آنچه در جمود بطی تر و بعد تر در قبول آن باشد گرم زیاده در مزاج بود بلکه قوام آنرا نیز منحل درین امر است چه جسم چون حار مزاج و قوام آن غلیظ باشد بدین جهت نیز مستعد برای قبول جمود و سرعت آن میباشد چنانچه آن چون بار و مزاج و قوام آن غلیظ باشد پس غلیظ قوام جسم را سبیل بسوی انجماد باشد بلکه گاه باشد که جسم حار مزاج و بار و مزاج هر دو قبول انجماد می کنند چون هر دو غلیظ القوام باشند و بقول شیخ چون بعضی آن سرد زیاده باشد و مع ذلک قبول اشتعال از گرمی نماید که بر آن مستولی شود لیکن آن رفیق تر باشد ممکن است که قبول آن برای اشتعال مثل قبول آن باشد که آن گرم زیاده از آنست بسبب رقت این قبول شایع گیلانی عرض شیخ

برین برقیاس آنست که گیتیم ملاک امر اشتغال و دابر سردی مزاج آن نیست بلکه وقت قوام را نیز درین مغل است پس گاهی در دو احوال است
اشتغال یکی بارود دیگری خار میباشد بسبب بودن آن هر دو در وقت قوام چیر وقت قوام جسم را سیل بسوی اشتغال است و قوشی گفته که جو و هوا
گاه از گرمی میباشد و گاهی از سردی و همچنین خورث خاثر گاه بسبب ارضیت میشود و این در اجسام ارضیه هست و گاهی بسبب نایت مع هویت
بیشود و منع نیست که با ارضیت نایت باشد پس قسم اول یعنی آنچه خورث است آن از ارضیت است شدیدا حراره باشد منع نیست نایت را که داخل آن
هوایت گردد که قوت آنرا قهر کند یعنی ضعیف حراره باشد پس به تیرید نایت را قهر کند پس قسم ثانی شدیدا البروده باشد و در او قسم ثانی آنست که خورث
از مخالفت هوایت باشد و شیخ نوشته که خورث و انعقاد و دلالت نمیکند بر زیادتی در حرارت و نه بر زیادتی در برودت پس گاهی خار نمیکند اشتغال را
ارضیت که اندر آنهاست و بسبب کثرت نایت و هوایت و در آنها چون هر دو متخلل باشند گیلانی بنویسد که غرض شیخ آنست که خورث خار وجود
جامد دلالت نمیکند بر بودن آن شدیدا در حرارت یا برودت فقط اما جو جامد بنا بر آنکه معلوم شده از آنچه گذشته که جو یعنی انعقاد گاه از حرارت میشود
و گاهی از برودت و اما خورث خاثر بر آنکه آن نیز گاه بسبب ارضیت میشود و این در اجسام ارضیه است و شیخ مثال برای این داده در آنچه از شفا
نقل کرده شد با چه چون آنرا گل آئیزد و گاهی بسبب نایت مع هوایت میشود باقی همان است که در قول قوشی گذشته و همچنین اقل نیست که آن جو
داخل نایت شدیدا حراره باشد چه آب چون بار و غن آئیزد هر دو غن که باشد قوام غلیظ تر از قوام هر دو احد از آن هر دو حاصل شود و این چون متخلل شود
بمتخلل شدیدا و گاه این روغن شدیدا حرارت میباشد بیده شیخ اراده کرده که بیان نماید که خورث اگر چه امر واحد باشد و نایت در اجسام خار و هویت
در آن واحد میباشد و مگر بسبب انعقاد و خورث در آن گاه برودت میباشد و گاهی حرارت آبرودت پس اشاره بسوی آن نمود و باین قول خود کتباً
است آنچه عارض میشود برای هوایت که در وقت متخلل شود بعضی آن نایت و متخلل شود بعضی باقی آن بر هوایت والا اگر همه آن خاثر هوایت باشد
خورث حاوش باشد و قوشی که مکن است که درین هنگام غلبه برای هوایت باشد و جسم حائل بخاری باشد همچنین مکن است که غلبه نایت باشد و مگر متخلل
شود و بار دیگر در بسبب غلبه نایت را در آن حاصل آنکه ماده اول هوایت باشد پس عارض شود آنرا برودت میل برای بعضی نایت و درین هنگام
جامد شده و خورث با متخلل آن بدان و اما حرارت پس اشاره کرده بسوی آن باین قول خود بسیار است آنکه متخلل کند نایت بر در نایت که در آن
غلبه باین نماید احوال آن هوایت کند و آنرا خاثر گرداند باین طور که ماده اول نایت باشد پس عارض شود آنرا نایت که غلبه باین کند و این واحد از بعضی
آن هوایت کند و خاثر گرداند و الا نیت اگر احوال کل آن هوایت میشود و از آن خورث عارض میشود بلکه استحاله از نایت هوایت میشود و عارض شود
برای مبنی از خورث است بسبب غلبه نایت که بر آن حاوش میشود از مخالفت اجزای ناریه که در احوال بر طبع است پس هر گاه متخلل شود در آن بخاری
و قوشی میگردد و مانع نیست از نیت آنرا که با آن نایت مفرط شود پس جائز است که قسم اول یعنی خاثر ارضی که خورث آن بسبب غلبه اجزای ارضیه است
شدیدا حراره باشد و مانع نیست نایت را که داخل آن هوایت گردد و خورث قوت آنرا قهر نماید پس قسم ثانی یعنی آنکه خورث آن بسبب غلبه اجزای ارضیه است
هوایت نایت یا بسبب غلبه نایت نایت در نایت باشد شدیدا البروده باشد و یا نایت او آنرا قهر نماید پس شدیدا حراره باشد یعنی داخل شود و نایت
نایتی که آنرا قهر گرداند و این نایت نایت را باین طور که نایت بسیار غالب باشد که از روغن میگوید بدانکه حاصل این مسائل که شیخ تقدیر
آن نموده گفته میشود که در او نیت خاثره و جامده دلالت نمیکند خورث و جو و آنرا بر زیادتی حرارت یا برودت زیرا که زیادت خورث و جو و گاه بسبب
قوت آنرا و باعث قوت حرارت میباشد و گاهی بسبب قوت تکاثف باعث قوت برودت و اما خورث حاوش از مخالفت هوایت و نایت است
آنست که زیاده میشود و اولی هوایت و نایت و این تعادل گاه بسبب تنید حرارت کثرت برای هوایت با حائل نیت بسوی آن باشد و گاهی
دقیقی است که چون نایت اولی نایت باشد و گاهی بسبب تنید برودت کثرت برای نایت با حائل بعضی هوایت بسوی نایت باشد و این گاهی است که
چون هوایت اولی نایت باشد و گاهی بسبب تنید برودت کثرت برای نایت با حائل بعضی هوایت بسوی نایت باشد و این گاهی است که

حکم کرده شود بر آنها بجز و این بر حرارت و برودت زیرا که گاهی سرعت می کند اجابت جسم بر انجامه و آن خار بود و گاهی سرعت نماید اجابت آن جسم
استعمال و آن خار و می باشد تا بر آنکه معلوم شده بلکه سزاوار است که تفقد نمایند از سایر احوال آن و عوارض آن و همچنین سزاوار نیست که حکم کرده شود
بر او و در ظاهر و منعقد بر آنکه آنها حار اند بحسب امری که آنها و یا بار و اندک چنین بلکه سزاوار است با وجود این که تفقد نمایند از سایر اسباب خفرت که آیا آن خلط
به طبیعت و لطافت و ریت و مائیت و غلیان آن اندران و احوال بعضی آن بهر ایت و احداث مثل زیدیت اندر است طریق و هم مثل بر قوانین دیگر
ماخوذ از طعم و در مایع و الوان و غیر اینها گیلانی نوشته که قوانین دیگر بسیار است مثل استدلال بر روح و طعم و آمو و الوان آنها از کیفیات محسوسه بر حوائج
آنها و مثل استدلال با ستارگان آنها و مثل استدلالات مختصه کمیات بر آنها و مثل استدلال بصلابت آنها و لاین آنها از کیفیات محسوسه بر حوائج
و مثل استدلال بر سرعت حرکات بعضی حیوان و سرعت طیران آن از کیفیات مختصه بذرات نفس بر آنها و مثل استدلال بصغر حجم آنها و کبر آنها و نفس خود با
یا بقیاس سایر شایگان آن در جنس یا نوع از کمیات بر آنها و مثل استدلال بر سرعت نمو و بطور اوقات ادراک آنها و ظهور و قوای آنها بلکه بر اصل قوای
آنها و مثل استدلال بر بودن و در اینج نبات یا برگ آن یا گل آن یا تخم آن یا غیر آن و مثل استدلال بر بودن و احوال بعضی از او و بهر منافیه یا تقویه
آن بر آنها و مثل استدلال بتأثیرات او بر دیگر آنها از او و بهر یا تأثیر آنها از آنها و مثل استدلال بر افعال بر آنها و ظاهر است که هر قانون از این مذکور است مثل
بسیاری از جزئیات است و لیکن خطی اینهمه صاحب است پس اولی آنست که استعمال نمایند بر آنچه او هم است و اکنون مقدم می کنیم و آن نیست بدانکه
بطعم و در مایع و الوان جسم حال آنها متغیر نشود پس مشک را انتفاع نیست بجز بشوی آن و حمل را انتفاع بشیرینی آن نیست بلکه لباس است که این اشیاء
مردی و بنساخته و حیوانات آنها میگردند بلکه آنرا که در آن است بدان انتفاع می یابد و این انتفاع خاص است و انتفاع عام
یا با ماده فوت و دیگر ادراک و دیگر باشد و یا چنین نباشد پس اول چنانچه مستفاد میشود از ادراک طعم شیرین که ماده آن تلایم بدن صالح برای تغذیه است
پس اختیار می نمایند آن و چنانچه مستفاد میگردد از ادراک روائح بعضی طعمه که آن صالح تلایم است پس استعمال میکنند و از ادراک روائح بعضی آنها
که آن فاسد است پس اجتناب بنمایند و ثانی چنانچه انتفاع یا بد کسی که بر آن صفر غلبه کند بزه ترش و کسی که بر آن خلط سوداوی غلبه کند بزه شیرین
و چنانچه منتفع میشود کسی که قلب آن ضعیف باشد بجز شود با کسی که دماغ آن مشتمل باشد بر بوی بار و چنانچه منتفع میگردد صاحب صنعت بهر بدین اشیاء
بزر و صحت و بد بدن چیزهای سیاه در حال مرض و اما انتفاع خاص چنانچه انتفاع می یابد بطیب بطعم و روائح و الوان در معرفت امری که او بهر منفرد
بطریق قیاس و آن اینست که شیخ میفرماید ممکن نیست که طعم شیرین و لیکن و نیز تلخ باشد مگر بنابر جوهر حار و نه قایلین و ترش و زخمت الالبسب هم بار
و همچنین روائح ذکی تند نباشند الا بنابر جوهر حار و الوان سفید در اجسام منعقد و در آن رطوبت باشد نباید باشد مگر بنابر جوهر بار و چنانچه در راست است تلخ و در
اجسامی که در آن ریوست و الفزاک بود نباید باشد الا بسبب جوهر حار چنانچه در غار بقون و سیاه و در هر دو امر بالعند زیرا که سردی سفید میکنند و سیاه
میکند خشک را و گرمی سیاه میناید و طب را و سفید میکند خشک را و این حق واجب است یعنی ادرومی اعتقاد بر تسلیل تسلیم از علم طبیعی بعد از شیخ شروع نموده
در بیان آنکه اعتقاد بسیار برین استدالات نیست و گفته و لیکن در اینجا بیسی دیگر است که باعث آن گاه غفلت میشوند این استدالات خصوصاً در رائج و لون و
خصوصاً در لون و آن اینست که مایان کردیم که اجسام و وائیه مترنج میشوند از عناصر متضاده یکبار با مترنج اولی و بار دیگر از روی انتراجی که اولی
بلکه دیگر است که آنرا مزاج ثانی نامند گیلانی گوید که این مزاج که مزاج اولی نیست واجب نیست که ابد مزاج ثانی باشد بلکه گاه مزاج ثالث یا رابع نیز
میباشد لیکن مشهور آنست که آنچه بعد مزاج اول است آنرا مزاج ثانی گویند و چون مزاج عناصر مزاج ثانی باشد واجب نیست که حاصل شود چیزی الا از آن
آنچه مستحق او باشد مزاج او را از طعم و لون و رائج جاز است که مزاج آنها غیر قوی بر ابطال آنچه در بساط آنها ازین باشد و اما چون مزاج آن عناصر مزاج
اولی باشد پس هر واحد را از آنها حاصل شود آنچه مستحق او از آن باشد پس اگر مزاج آنها متضاده باشد آنچه استحقاق او از لون و غیره است متضاد باشد و اگر
شماست و غیر متضاد باشد آنچه استحقاق اوست از الوان نیز همچنین باشد و از کلام شیخ ظاهر شده که بساط عناصر را طعم و لون و رائج نیست چون صف باشند

باز شیخ گفته پس جائزست درین استخراج ثانی که یکی را از دو عنصر گیلانی گوید یعنی دو عنصر مزاج ثانی در او بود عنصر افوق و واحد است قریب و عنصر
پس از آن گفته که استخراج مزاج ثانی طبیعی غالباً از آن محسوس میشوند و اثر مختلف که هر واحد از آن بسبب عنصر مرکب باشد که آنرا مزاج مستحق بان نامی
لون یا رنگه یا طعم حاصل شده و آنرا انچه استحقاق او بود و حاصل گردیده و عنصر دیگر را که بقول شیخ مزاج مخالف این مزاج حاصل نشده جائزست که مستحق
بدان از روی لون مضاد آن لون یا رنگه یا طعم هر دو مضاد برای اول باشد و جائزست که مستحق بدان نباشد از روی مضاد برای اول قریبی گفته که
جسم متزنج یا مزاج آن مزاج اول باشد و یا مزاج ثانی پس اگر مزاج اولی باشد در استدلال بطعم آن یا لون آن یا بوی آن غلطی واقع نشود البته زیرا که
حاکمی نیست در آن از ظهور کیفیت که مستحق او مزاج آنست بعد از آن پس لابدست حصول آنکه مستحق آنست پس محالست که عنصر باشد و آن
حار مزاج بود و حریت باشد و آن بار و مزاج بود و اگر مزاج آن جسم مزاج ثانی باشد پس گاه و در استدلال بدان غلطی واقع شود و این آنگاه است
چون نباشد این مزاج ثانی که برسد در قوت بعد کیه باطل کند انچه مستحق او مفردات آن با مزج خود با ازین کیفیات باشد مثال این کافورست که
آن با وجود قوت برودت خود بسیار تلخ است و این بهر آنست که جزو گرم که اندر آنست بسیار تلخ بوده و مزاج ثانی آن بر ابطال این قوی نشود پس
جزو غالب بطعم خود باقی ماند چنانچه در کافور از اجزای بارده است پس از آن طعمی که منافی تلقی باشد ظاهر نشود پس با وجود شدت سردی خود تلخ باشد گیلانی
گوید بداند که در اکثر مزاج ثانی قوی نشود و بر ابطال انچه مستحق او بسیار لاط آن از طعم و رطوبت و الوان باشد پس حاصل شود و اکثر مزاج در متزنج این
مزاج است از آن لون یا طعم و رنگه متزنج چنانچه در بسیار لاط آنست و گاهی قوی نشود و بر ابطال آنکه مستحق آن ازین یکی از بسیار لاط سواهی باقی باشد
پس حاصل گردد و درین متزنج انچه مقتضی او بسیار لاط دیگر باشد بشوب بمخالفت بیزد دیگر که این در آن باطل شده مثل انکسار لون بمخالفت شفاف
و همچنین طعم بمخالفت قند و گاهی قوی نشود و بر ابطال آنکه مستحق او باشد هر واحد از بسیار لاط از طعم و لون و رنگه پس انچه در متزنج بدین مزاج ازین باشد
چون این نیست که آن آنست که از طبیعت او واجب کرده فقط و همچنین بسیار است از اشیای متزنج از روی مزاج ثانی که آنرا لون ثانی لون بسیار لاط آن
حاصل شود و بهینده حال در مداد که آن مرکب از آب ماز و آب زنج و آب صمغ و رنگهای دین همه ائیل بندوی است و چون مجموع مجتمع شوند سیاه گردد
این نیست مگر بهر آنکه این سیاهی حاصل شده بهر آنکه که بدان مداد گشته بسبب مرکب شدن رنگهای بسیار لاط آن و دلالت الوان بر امر جدا و بهر آنکه نیست
نه دائمی و شیخ اشاره کرده تفصیل آن باین قول خود که اگر مستحق رنگ مقابل آنرا باشد و بهر دو مساوی الکیمیت باشد حاصل گردد و در متزنج ثانی رنگ مرکب
از دو رنگ یعنی متوسط میان هر دو گیلانی گوید که این وقتی است که چون هر واحد از دو عنصر حاصل شود و انچه مستحق آن باشد مزاج او از رنگ اما اگر مستحق نباشد
هر واحد از آن هر دو لونی را در حاصل نشود و آن رنگ برای چیزی از آنها در حاصل نگردد و برای دیگر پس رنگ متزنج از آن لازم نیست که مرکب از دو رنگ
باشد باز شیخ میفرماید که اگر آن هر دو مختلف باشد یعنی در کیفیت حاصل گردد و در متزنج ثانی رنگ مائل تر بسوی یکی از دو رنگ یعنی مائل تر بسوی رنگ غالب
بقول شایع این لازم میشود و چون رنگ مغلوب بکیست غالب بقوت نباشد پس بقول شیخ اگر عنصر ثانی مستحق لون البته و کذا رنگ را انچه یا طعم نباشد و هر دو
معادلک متساوین در قوت باشند موجود در آن لون اول و رنگه اول باشد و اگر هر دو چنان باشند که منکسر شوند بمخالفت اجزای عاوم اللون استخوانی
مضاد و یا یعنی اجزای عنصر اول که آنرا لون یا رنگه یا طعم است اجزای عنصر ثانی را که عاوم اند اجزای مضاد و الکیمیات عنصر اول را که آنرا ازین کیفیات
کل یا بعض آنهاست پس این یعنی عنصر ثانی مدیم الکیمیات المعادله نیز بشکند کیفیات عنصر اول را که آنرا کیفیات ازین مذکور است مثل شکستن
شأن محالط لون را چنانچه آب زعفران بسیار رنگین چون مخلوط گردد و شود آب صافی کثیر القدر منکسر شود و رنگ آن پس آن جسم شلا سفید دیده شود
و حال آنکه جائزست که قوت آن مثل قوت سفید نباشد بلکه آن قوت دیگر مقابل اول است و چون جرم محالط مدیم اللون چنانکه آن مساوی در کیمیت
است مساوی در قوت باشد قوت حاصله قوتی میان دو قوت معتدله بود و اگر قوی بسیار از قوت لادن باشد تاثیر بر لای قوت مضاده قوت
جرم مصاحب سفیدی باشد و سفیدی شلا واجب میکند آنکه او بار و باشد و او جار است و این وقتی است که چون مساوی الکیمیت باشند و اما چون

مثلاً آنکه آنرا رنگ نیست و یا آنرا رنگ مستند و قلیل الکیست بقیاس دیگر کثیر الکیست والقوة باشد البتة اثر نکند در رنگ آن دیگر و آنرا قوت از روی قهرش بدستی که باشد گویند که نیست قوت موجوده البتة به بینند حال در یک رطل شیر اگر دو مثقال فرغیون چنان آمیخته شود که یکدانه شود و جمع از آن هر دو سخن که در غایت نباشد جس بهر درک نکند فرغیون را از آن هر دو و نه رنگ آن و نه عذیم اللون اگر باشد عاوم اللون بلکه سفیدی صفت دیده شود پس چنان باشد که صادق کند ما را که این سفیدی آن بجز بهر بار دست مثلاً اگر فرض کنیم که شیر بار دست و کاذب کند ما را اینکه گفته شود که اگر چه مشروب بار دست و این بهر آنست که این سفیدی نیست رنگ برای این مشروب مجتمع است آنکه او مشروب مجتمع است بلکه آن رنگ است یکی را از دو بسط آن غالب بقدر رخ و مغلوب بقوتی که آن محسوس از آن هر دو است و همچنین واجب است که تصور کنند حال در سفید طبعی الا متزاج آن چنان در غایت حرارت بود از آن تورق کنند که بار و باشد مثل فلفل سفید پس نوعی که آن یعنی شیر و فرغیون هر دو متزاج بصناعت صاحب آنست که متزاج میشوند بصناعت پس همچنین متزاج میشود بطبیعت چنانچه در فلفل سفید و حل سفید و فلفل سفید پس صورت آن این صورت باشد مگر این کیفیات محسوسه یعنی آنکه آن طعم در آن طعم است اولی آنست که آنچه غایب آن شده از ضد در آن اثر بین کند و ما دام که کیفیات آن صادق محسوس باشد ضد در آن محسوس نشود پس آن غالب القوی است و این در طعم نه چنانست که واجب باشد بلکه این اکثریت و بعد طعم در رولح و بعد آن هر دو در الوان و آن در الوان مثل غیر موقوف به است کازرونی گوید که آنکه شیخ خود کرده بسوی بیان اصل مسئله که در آن بود و آن نیست که طعم در آن طعم و لون دلالت میکنند بر کیفیات و قوله الا این کیفیات الی آخره اشتناست از قول آن قبل این لیکن در اینجا سبب دیگر است ببحث آن گاه مختلف میشوند این استدلالات یا از قول آن که این حق در حقیقت باز شیخ نوشته که از اسبابی که فائق است در آن طعم از رولح در نیاب و حصول آن بسوی حس ذوق ملاقات پس آن ادلی درین است از نجابت که میرساند از جمیع اجزای و اوقات را تا شیخ کازرونی گفته مثلاً طعم حریت قلیح بسبب دلالت این هر دو بر حرارت یا دانی یا اگر چه در موقوف هر دو و خصوص هر دو چیزی بار و باشد لیکن ظاهر نشود این ضد مغلوب پس حکم بر غالب ظاهر کرده میشود باز شیخ میفرماید که رولح و الوان اثر میکنند بدون ملاقات از اجرام آنها پس جائز است که برسد بسوی حس از اجزای ذی رولح بخار از لطیف اجزای آن و حصیان نماید بخار از کثیف اجزای آن پس تخر نکند و جائز است که برسد بسوی حس بصرون ظاهر غالب سوای مغلوب غنی و بهر آنکه رولح گاه دلالت می کنند بر طعم مثل شیرین و ترش و تیز قلیح پس رولح ثانی بهر طعم باشد پس طعم اکثر صحیح از روی دلالت اند پس رولح پس الوان بعده اگر طعم نیز چنان بودی که در آن واقع نمی شد این ترکیب مذکور یعنی آنکه در شیر و فرغیون و آنکه برای فلفل سفید و فلفل سفید است هر آینه فیون در لحنی خود و همچنین در شدت بود وحدت آن با برودت مفرط و خونی و این غلطی که در طعم واقع میشود در جانب سردی می افتد اکثر آنکه در جانب گرمی نمی افتد و آنکه آنرا طعم دلالت کند بر حرارت مثل افیون و کافور و آن با دست پس این اکثر از آن که دوائی بود که آنرا طعم دلالت کند بر برودت و آن حارست مثل شیرین کننده که طعم آن مائل ترش بود پس آن بنایت حارست با وجود ترشی آن بهر آنکه حار در اکثر احوال و در اثر قوی تر و در فعل ظاهر تر و نافذ تر است پس اگر چنان باشد که محال باشد بار و در مزاج طبعی حار که قوت آن بدان حد رسد که بشکند سردی را که مقابله آن کند هر آینه ضرور آنرا سلب طبعی باشد که ظاهر شود آنرا طعم که بشکند طعم آن زیرا که حار در جمیع احوال نافذ تر و غالب تر و اولی است باینکه حل طعم و رولح نماید قرشی گفته نوعی که طعم قوی تر و دلالت بر اجزاء همچنین بعض طعم قوی تر در نیاب است از بعض و دیگر پس دلالت در نجی و ترشی و قبض بر برودت اکثر و قوی از دلالت تیزی و قلیح و شیرینی و کینه بر حرارت است زیرا که اگر چه کسی که اخذ کند طعم اولی حرارت پس غلبه که برودت محدث این طعم هر آینه میو در اکثر احوال چنان که ظاهر نشود آنرا طعم زیرا که حرارت اقوی از سردی آنرا و اولی آنست که درک کرده شود اعراض آن بحواس بسبب سرعت ظهور قوای آن بسوی فعل و قوت نفوذ آن بسوی اکثر حس و همچنین گویند در رولح و الوان و انداختن میفرماید و بدین سبب گویند که نیابی ترش باز محتمل که در آن امتزاج و حس نباشد و حار باشد با غلب مزاج آن چنانچه بیانی تلخ و لذیذ را و بار و باشد در اغلب مزاج خود با وجود آنکه این نیز اکثر نیست و اکثر از روی اکثریت از دیگر است و واجب نیست گیلانی گوید که چون حال طعم

که آن اقوی دلالت از راجحه و لون برانزجه اودیهست اینچنین باشد پس راجحه و لون حال این هر دو بطریق اولی حال طعم باشد از جهت کثرت وقوع غلطی
در استدلال بدان هر دو برانزجه اودیهست و واجبست که بدان هر دو حکم کرده نشود تا وقتیکه ضمیر گردد و بسوی آنها قلوب دیگر را بطلان چون این قانون معلوم شد
اکنون هر یکی را از طعم و راجحه و لون در قانون جدا گانه مسطور میشود و قانون شناخت مزاج و دوازده طعم یعنی مزه و جمع آن معلومست پس اقسام آن
استقرار یافته است خرافت یعنی تیزی و مرارت یعنی تلخی و تلوح یعنی شوری و جو صفت یعنی ترشی و جو صفت یعنی زحمتی و جو صفت یعنی گرنگی و جو صفت
یعنی چربی و خللاوت یعنی شیرینی و قفایت یعنی بی مزگی و این را پنج بفتح سیم و کسر سین مصله و سکون پای تحتانی و خای مجبه نیز گویند و بعضی قفایت را
شامل طعم نگردانیده و اصول طعم را هشت گفته شیخ الرئیس نوشته که اطباء قدیم طعم مفرد را نه گردانیده اند و آن اگر باشد لابد پس هشت طعم باشد
چنانچه نزد حکیم و نیز تاج آن از اطباء متأخرین و یکی از ان عدم الطعم و آن قفه یعنی بیخ است که از ان طعمی البته مدرک نمیشود مثل آب پس ایشان طعم
هر آن چیز را نامند که حکم کرده شود بران بدون از روی حکم که آن فاضلست چنانچه حکم کرده میشود بر شیرین که آن غائص در جرم زبان بقوتست از آن
طبع دوست میدارد و بر ترش که آن نقاد و سرخ القودست و در آنچه ملاقی آن می گردد از جرم زبان و غیره و یا از روی حکم که آن بالقوه است که منفعل نمیشود
بفعل البته یعنی منفعل نمیکرد و قوت و ائمه اندین البته و این قفه آنست که از طعم نیست و قشری گفته که اختلاف کلام اطباء در طعم شده پس بعضی از ایشان
آنرا نه گردانیده و آن اکثر متقدمین اند و بعضی از ایشان آنرا هشت ساخته و ایشان اکثر مخدین اند و فی الحقیقت خلاف فطریست پس اگر در طعم
آن باشد که حکم کرده شود بران بدون از روی حکمی هر چه بگوید باشد واجبست که قفایت را در طعم شمار کنند پس نه باشد و اگر مراد از نه بدان آنچه
اثر کند در حاسته ذوق از روی اثر که از ان منفعل بالفعال ظاهر قفایت طعم نباشد البته و در ضرورت طعم هشت باشد شیخ میفرماید که قفه بر دو وجه است
یا قفه عاوم الطعم فی الحقیقت و یا قفه عاوم طعم نزد حس و قفه فی الحقیقت آنست که از طعم در حقیقت نباشد و قفه نزد حس آنست که از طعم در نفس خود باشد مگر
بسبب شدت تکلیف یعنی صلابت آن مخل نشود از ان چیزی که مخالف زبان گردد پس آنرا مدرک نماید بعد چون در تحلیل اجزای آن و تلخیص آن
حیله کرده شود طعم آن محسوس گردد و مثل مس و آهن که زبان درک نمیکند طعم از اننا زیرا که خل نمیشود از جرم آنها چیزی که برسد بسوی رطوبت متوشه
در زبان که آن واسطه در حس ذوقست و اگر حیله کنند در قصد یا آن یعنی در رنگ آوردن آنها چه صدی آنست که ظاهر شود بر آهن و غیره از چرک
و یا گردانیدن آنها اجزای که یک و این مثل ساختن زنجار الخاس یا زنجیر الحدیدست مثلاً پس ظاهر شود آن هر دو را طعم قوی و اما طعم هشت گانه
که آنرا ذکر کرده اند آن با حقیقت طعم اند بعد قفه و آن خللاوت و غیره است که مسطور شد و گفته اند در وجه ضبط طعم که جوهر حامل طعم یا کیفیت است
باشد و یا لطیف و یا مستدل و قوت آن یا بار یا بار و یا متوسط باشد پس کیفیت ارضی اگر حار باشد یعنی اگر محل کیفیت ارضی و فاعل آن حار ناری باشد
آن تلخ است یعنی حاصل شود از اجتماع آن هر دو تلخی و بعضی فضلا ماده تلخ را لطیف گفته اند و اگر فاعل بار و باشد آن حفضست و اگر معتدل میان
حرارت و برودت باشد آن شیرینست و تلخیص اگر حار باشد آن حرینست یعنی محل لطیف اگر فاعل آن حار باشد از ان هر دو حرارت حاصل
شود و اگر محل که آن جوهر حاملست لطیف و فاعل بار و باشد ازین هر دو ترش حاصل گردد و اگر معتدل باشد آن چربست و محل متوسط در شناخت
و لطافت اگر فاعل آن حار باشد آن شورست و اگر بار و باشد قابضست و اگر معتدل باشد گویند که آن قفه است و قفه کلامست گیلانی گوید که آنچه
اقتضای آن نظر حکمی کند آنست که قفایت از طعم نباشد بر احوال اطباء نیز چه ایشان میگویند که آن عدم طعمست بعد از اطلاق طعم بران می کنند و این
طعم را بسیط نامند و گاه مرکب و جمع در جرم واحد میشوند پس آن طبعی مرکب باشند و قوت آنها بحسب آن ترکیب باشد و گاهی با سمای خاص نامند
مثل اجتماع تلخی و تیزی و بعضی در بار و خجان که آنرا حاد گویند و تلخی و بعضی حفرض که بشاعت نامند و تلخی و شوری که زعوتت گویند و بکذا و بدانند که
این اجتماع گاهی بعضی آن معین برای بعضی و مانع میباشد و چون شیخ از قضا و طعم مفرد فارغ شد و در بیان مراتب این طعم بحسب مزجه و احوال آنها
شروع نموده و ابتدا بطعم حار کرده و گفته که حرین حار زیاد است بعد از ان تلخ بعد از ان شور بهر آنکه حرین قوی تر تحلیل و تقطیع و جلا از تلخست

اما تحلیل پس ظاهرست که آن از افعال حرارت است پس قوت آن بقوت این باشد و اما قطع و جلا پس این هر دو اگر چه گاهی با برودت میباشند چنانچه در ترش الا این هر دو چون از حرارت باشند پس در صورت تنگ نیست که قوت این هر دو بسبب قوت آن باشد بعد از شور گویا که تلخ مکتوب بر طوبیت بارز است که ولایت میکند بر آن و اما هر گاه آنکه ذکر کرده ام در بحث اخلاط از طریق تکون آن خلط میشود و مائیت بسیار از حنیت اندک محرقه را با خلط اندک و دوم آنکه چون گرم شود شور و آفتاب یا آتش یا بفارقت مائیت کاسره از قوت حرارت تلخ میشود و اگر تلخ شدیدتر و حرارت از شور بودی هر آینه چنین نیست و ممکن است که بفارقت مائیت شور باین طور کنند که نخل گردانند پس تجزیه مائیت آن کنند و تلخ از ماضی بسبب ثقل خود مانع از تجزیه مائیت ماند و چنین است برون و نخل گرم زیاد و از نخل ماکول است و اما طعم دالک بر برودت پس شیخ اشاره کرده بسوی آنها باین قول خود که زحمت بار و زیاده است پس قوت این پس ترش و کند از آنچه از ذائقه که از نشان آن باشد که شیرین شود و اولاد در آن خصوصیت شدید التبرید میباشند پس چون در آن هواییت و مائیت جاری شود حتی که اندک اعتدال یا بد هواییت و بگریز آفتاب منفع بسوی ترشی میل میکنند مثل انگور خام و بنامین این مائل باشد قبض اندک که خصوصیت نیست بعد از آن نقل میشود شیرینی چون عمل کنند در آن حرارت منفعه و گاهی منقل میشود از خصوصیت بسوی شیرینی بجز ترش شدن مانند زیتون یعنی زیتون بخت رسیده پس این شیرین میشود در بلا چاره بلا قوه سطرشی و این بسبب قوت مائیت اندر نیست پس ترش نمیشود و گیلانی از قرشی و غیره نقل کرده که اما طعم متوسط در حرارت و برودت یعنی آنچه آن قریب بسوی این باشد پس مائل ترین آنها بسوی حرارت آن شیرین است پس چرب باشد آنها از برودت اعتدال آن تفت است و این بهر آنست که شیرین سیلان رطوبات منعقد را بر زبان میکند و از آنکه اضرار آن بدین بسوی اکثر از چرب است و لهذا شیرین در لذت شیرین شده بهر آنکه این رطوبات چون سائل شود بر زبان بعد سخن آن مثل آب متوسط الحار و خاها بود که چون بر بدن سرد ریزند و اما چرب مائل تر بحار است از تفت است بهر آنکه دسوت حادث میشود از کثرت هواییت و این لامحاله سخن است و اما طعم باین پس شد بدترین آنها در سبب تلخ است پس حریف پس زحمت اما بیوست تلخ بیشتر از حریف بهر آنست که تلخ ارضی الجوه است و حریف ناری و بیوست زمین شدید تر از بیوست آتش است و از آنچه اعانت میکند بیوست تلخ را حرارت مجفد آنست و اما بیوست حریف بیشتر از زحمت بهر آنست که در بعضی مائیت بیشتر است لیکن آن جامه است و آن لامحاله بیوست ارضی نفس را می شکند و اما طعم رطب پس رطب تر از نخل تفت است بهر آنکه جوهر آن مائی است پس شیرین پس چرب و شیرین از رطب از بهر آنست که دسم را محاط می شود هواییت بسیار و از حنیت و از آنچه اعانت میکند شیرین را بر ترطیب حرارت آن میل رطوبات است و اما طعم معتدل در بیوست و رطوبت پس کثر آنها در بیوست ترش است بهر آنکه جوهر آن مائی است بعد از آن قالیض بهر آنکه ارضیت آن بسیار است و اکثر آنها در بیوست شور است بهر آنکه ارضیت آن اگر چه اندک است به نسبت مائیت آن حتی که آنچه بگذازد از آن غیر خاثر باشد گد آنکه این ارضیت قوی التحفیف میبست با فراط است و لهذا مائیت آن احاله بار حنیت میکند و اما طعم که موضوعات آن غلیظ است پس اکثر آنها در غلظت زحمت است پس شیرین پس تلخ اما زحمت غلیظ تر از شیرین بهر آنست که خصوصیت منقل میشود بسوی جلا و بفعل حرارت لطیفه و اما تلخ در غلظت کثر از شیرین بسبب قوت حرارت تلخ است چه قوت حرارت لطیف است و اگر چه ماده در اصل غلیظ باشد و عمده در حدود تلخی حرارت است و لهذا صغیرا با وجود لطافت خود بسیار تلخ است و بدیجیت بسیار است که تلخی بسبب قوت حرارت پیدا میشود و اگر چه ماده در نفس خود لطیف باشد و لهذا تلخ میشود آب خرم با وجود لطافت خود چون آنرا حرارت برسد و چنین عمل و اشپای دیگر و اما طعم که موضوعات آن لطیف باشد پس شدید تر از آنها در لطافت حرایت است پس ترش پس چرب اما حریف الطیف بسبب غلبه حرارت است و اگر ماده در اصل آن غلیظ بودی قوت حرارت آن لطیف آن کردی و لهذا آن در خصوص شدید تر و در فعل قوی تر از جمیع طعم است و اما ترش لطیف تر از چرب بهر آنست که دسوت اگر چه حادث میشود از کثرت هواییت الا لا بد است که هواییت آن مخا لطراف نیست بسیار باشد و لهذا چرب را نفوذ لطیفی میباشد و مثبث میگردد و بد آنچه طاق شود و ترش پیدا میشود از مائیت غالب و اکثر غلیان عارض شده که ترش گردد و بد و آنچه از مائیت انجبین باشد پس آن قریب از لطافت هواییت است با وجود بودن ارضیت ترش کثر و اما طعم که موضوعات آن متوسط در غلظت و لطافت است پس مائل تر آنها بسوی غلظت قالیض است و مائل تر آنها بسوی لطافت شور است زیرا که هر واحد ازین هر دو اگر چه حدوث آنها از خا طافت

از صفت بایست می باشد مگر آنکه از صفت قابض قریب از زحمت است و از صفت شور طبع است و تلخ لطیف تر از زحمت بسیار است و هرگز نایب نیست که بعضی از آن است و بایست شور بایست بسیار و لهذا آب که در آن نمک بگذارد غلیظ می شود و اما نفقه گو یا که وسط تحقیق است و لهذا چیزی را از زبان تغییر نمیدهند بلکه حال آن بود و در آن بر زبان چنان می باشد که بران چیزی البته وارد نشده و مراد ما بدین نفقه نفقه حقیقی است و اما آنچه نفقه در س باشد فقط پس لابد ما در آن غلیظ باشد و اجزای آن شدید التلازم است حتی که منفصل نشوند از آن آنچه نافذ شود بسوی حاشیه ذوق مگر بحیله شیخ میفرماید که لیکن ترش اگر چه در بدو دت کمتر از زحمت است پس آن در اکثر از روی تبریر بیشتر از آنست بسبب لطافت آن و نفوذ آن که اگر دلی گوید که این قریب آنست از آنچه در شرح موهبه گفته ام که زمین بار و تر از آب است لیکن آب در تبریر شدید تر است بسبب سرعت نفوذ و غوص در مجاری بدن و بقول شیخ زحمت و قابض هر دو متقارب و طم اند و تفاوت میان هر دو بشدت و ضعف است چه قابض قبض میکند از روی قبض ضعیف و اقل و در وضع و نیز قابض قبض میکند ظاهر زبان را و از آن تجاوز نمیکند بسبب قبض غرور و زحمت قبض و خشونت میکند ظاهر و باطن آنرا بسبب تجاوز قبض ظاهر آن نافذ بسوی باطن و ظاهر است که قبض باطن نمیشود مگر با نفوذ بسوی آن و درونی که زحمتی تابع از صفت اجزا است همچنین نفوذ از فعل اجزای حاره است و آنچه اعانت آن میکند بر تخشیش ظاهر آن یعنی از آنچه اعانت زحمت میکند بر تخشیش ظاهر ظاهر بایست محسوس آن آنست که تقسیم نمیشود بسبب کثافت خود بسوی اجزای کوچک بسبب سرعت حتی که سهل شود نفوذ آن در اجزای زبان ظاهر آن و باطن آن بسبب پس باطن نیز خشن کند بسبب سرعت و تخم نمیشود بعضی آن بعضی سرعت یعنی اگر منفصل شود زحمت بعضی آن از بعضی ملتم بسبب سرعت نشود و گویا گویا یعنی اشتداد کند تا مسک زحمت در اجزای خود حتی که مستوی کند تخشیش آن اجزای زبان را بلکه بسبب جزو نایمی خود نافذ شود و در جرم زبان پس فعل کند در باطن زبان فعل مناسب فعل آنش از اسالت رطوبات باز شیخ میفرماید که بسبب این دو صفت منفرد و مختلف شود موافق زبان از دو افتراق محسوس پس قبض آن مختلف شود در اجزای آن و مختلف گردد و وضع زبان و خشن گردد و اعانت کند برین اختلاف اجزای عضو در مسام و حاشا آن و زحمت الطیف است و داخل گویا گویا یعنی نافذ و جرم زبان چنانچه لطیف که از شان آن نفوذ است و مانعی نیست ازین زیرا که لاجرم مرکب از عناصر است و مانعی نیست برای خود و حار آن از نفوذ فی الجمله در مسافت اندک که آن اقل قلیل است و فی مسافت مابین زبان و باطن آن و فرسی گفته که این کلام از شیخ عجیب تر درین آنست که هرگاه قاریغ شد از تعلیل بودن زحمت مشتد شدن تخشیش آن ظاهر زبان و باطن آنرا بسبب کثافتی که دشوار گردد و با آن تقسیم بسوی اجزای کوچک گفت که زحمت الطیف و داخل است و ما میگوئیم که مقایسه در اینجا میان زحمت و قابض است پس اذنی آید که کشف از ان و الطیف از ان معا باشد با وجود آنکه در سابق بیان کرده شد که زحمت اکثف و غلظ از جمیع طعوم است پس اولی آنست که گفته شود که این غلظی از شاخ اول این کتاب شده است و بدون زحمت بسبب کثافت آن مشتد شدن تخشیش آن ظاهر زبان را لازم نمیشود که معذک تخشیش باطن آن گردد بلکه بودن این علت برای علت تخشیش آن باطن را اولی است فلذا حق آنست که گفته شود زحمت تخشیش میکند ظاهر زبان را بیشتر از قابض و تخشیش مینماید باطن آنرا کمتر از ان و این بنا بر آنست که بیاعتنا قوت نفوذ خود بسبب کثافت خود کم است که نافذ شود از ان بسوی باطن زبان پس نافذ تا آنجا نشود که استعدای تخشیش آن نماید و دشوار گردد و تقسیم آن و ایننا بسبب کثافت خود متفرق نشود و بر جمیع سطح زبان مساوی پس بخوبی تلخ باشد از بیاب برای خشونت شود و لهذا مختلف گردد و سطح زبان از روی اختلاف شدید و مثل این قابض نیست چنان بنا بر سهولت تفریق آن منبسط شود و بر جمیع ظاهر زبان پس فعل آن تشابه باشد و کمتر و خشونت بود و خصوصاً اجزای زحمت دوام کند ملاقات خود ظاهر زبان را بسبب عسر نفوذ آن پس همچنین باشد پس بدین همه واجب میکند که فعل آن در اینجا قوی تر باشد و نیز در قانون و شرح آنست که حریت و تلخ بسبب قسط جلای خود و هر دو در زبان میکنند و منی خود و از آن چیز نیست که آنچه بر ظاهر جسم است لیکن تلخ جرم میکند ظاهر زبان را یعنی باطن آنرا جرم مستند نمیکند هر آنکه لابد است که آنرا نیز قدری جرم نماید بسبب نفوذ آن بسوی آن و جرم حریت و قشر آن خصوص میکند زیرا که لطیف الجرم خواص است و ترش این فعل نیز کند و همچنین شور الا آنکه حریت این فعل از روی خشونت و لذت و حرارت ظاهره نمیکند و تلخ اگر چه معذک خشونت پیدای کند لیکن با آن لذت مستند نمیشود و ترش اگر چه

معذک احوال خشونت و لذت میکند لیکن حرارت پدید میآید و شوهر معذک خشونت پیدایی نماید بلکه ملاست باز آله میزی که لاصق باشد بظاهری زبان از
اشیای قابضه و اما تلخ قیقل الجوه بر یالس است که دلالت میکند بران دلائل بچند وجه یکی آنکه تلخ صرف قبول عفونت میکند که ازان پیدا شود حیوان دران
زیر که اگر چه بر آن ذی رطوبت میبود قابل عفونت میشد و اگر چه چنین میبود ممکن بود که ازان حیوان متولد میشد و دوم آنکه صرف آنرا حیوانی غذا نمیکند پس
اگر چه بر آن ذی رطوبت بودی امکان آن بود که حیوانی ازان غذا سازد زیرا که جمیع رطوبات چون فاسد نشوند ممکن است که مقبل شوند بسوی مشابهت
جوهر اعضاء حیوان پس آنرا غذا شود و سوم آنکه بسبب بدست تلخ است آنچه جوهر میبندد با قدری تخشیش پس اگر چه بر آن یالس نمی بود محدث جوهر بدین
نمیشد و توالی همه باطل است پس مقدم همچنین باشد و از آنچه قوی میکند حریت را بر حرارت تلخ نفوذ آنست یعنی آنچه بگرداند تاثیر حرارت حریت در زبان
یا در بدن قوی تر از تاثیر حرارت تلخ سرعت نفوذ آنست و سرعت نفوذ فاده زیادتی در قوت فعل و او ابر آن میکند که از تاخیر منکسر میشود قوت آن
با حاله بدن آنرا زیرا که دو نوعی که احاله بدن می کند همچنین مقبل میشود ازان نیز پس قیقل شدید و تحلیل شده بدین حدی که بخورد و متعفن سازد و بعدی سده
که هلاک نماید بسبب فراطعین یا بفرط آنچه مذکور شد و این همه آثار حرارت مفرط اند و شیرین و چرب هر دو بلسان و تلخین آن میکنند تبسیل و چرب و تلخ
آنرا جمع کرده برودت و مفقد ساخته بغیر تحلیل و الا آنرا خشک و پسا خنک و ازان هر دو ولایت در زبان حاصل نمیشد باین مرتبه و شیرین که این فعل
میکند ظاهر است که با آن حرارت مفرط نیست و اما چرب این فعل مینماید تبسیل نمودن تلخ از فعل سردی و لهذا فعل آن درین کمتر از شیرین است و هر دو
مزاج در خشونت زبان اند و این بهر آنست که هر دو ملاست آن میکنند و بالاسی آن مثل مزاجی که خلل را بر کند و خلل را چرب نماید و دندلاجرم این
مذکورات را لازم میشود که شیرین و چرب هر دو لذت بخشند و ایضا بقول بعضی اطباء هر دو مشترک اند درین امر که کثیر غذا به نسبت سایر طعام اند و ولایت
و ادمان خوردن آنها مسقط اشتهاست و طعام است و فرق میان فعل این هر دو باعتبار سبب و مقارن شیخ چنین بیان نموده که لیکن چرب این فعل
بغیر تخشیش مین می کند و شیرین فعل مینماید تا تخشیش فلهذا شیرین انضاج بیشتر میکند و چرب را خا اکثر مینماید اگر چه هر دو رطوبت و دفع و اخلاص است اما گفته اند
که شیرین بر آن لذت برده که جلائی غلیظ از روی جلائی مصلح آن و تبسیل آن و تلخین آن می نماید و از آله اذیت جوهر آن میکند بغیر تبسیل و لظیفه اتصال
و ملاقات بصف و تخشیش بسوی نیکند بلکه لذت بخش است لذت آب معتدل الحار چون بر سردی رسیده بریزند و واجب نیست که آنچه شیرین تر باشد غذا
بیشتر دهد و آنچه لذت بخش تر باشد غذا زیاد تر دهد و اگر چه لابد باشد که در هر غذا دهنده نر و اطباء اندکی شیرینی باشد بهر آنکه غذا اعتلاج بشرط دیگر غیر شیرینی است و
ازین شرط است که غذا و حقیقت حاصل میشود و از ماکول و مشروب که ازان خون پیدا شود و قرشی گفته که شیخ ارواده میکند باین که هر شیرین دلپذیر و تغذیه
بیشتر است جز این نیست که آن اکثر نیست نه کلی اما بدون شیرین اکثری بهر آنست که شیرین عارط مناسب طبیعت خون است پس استحاله آن بسوی
خون بیشتر باشد و اما بر شیرین عارط نیست چه غسل خشک بکین هر دو احد عار یا بس است و خشک بکین احد و ایس است و اما لذت بهر آنکه شدید الملائت بر
بدن است پس استحاله آن بیکه بر او سرعت تر و اکثر باشد و بهر آنکه نفس بنابر التذاذن بدان اشتداد مینماید تصرف آن دران پس انضمام آن اتم باشد لازم
میشود ازین که تغذیه آن بیشتر باشد و اما بدون آن کلی بهر آنست که جسم غذا میکند با بظهور که خلط صورت او میکند و صورت اعضا می پوشد و نیست از نشان
هر شیرین و لذت بخش همچنین باشد پس لازم میشود که هر دو غذای باشند و اتم و لهذا غسل در شیرینی شدیدترین اشیاست و با وجود این غذای صفراوی
مزاج نمیشود بلکه آنرا ضرر میکند و صواب و درین اشیای و نیز غذای بسیاری از حیوانات دیگر و سبب درین عدم استعداد برای آنجا که بسوی
جوهر اعضاء آنهاست و چرب مناسب شیرین است بسبب اشتراک این هر دو در اشیای که سابق مذکور شدند لیکن کیفیت که آن بار در خلص باشد
مستحیل بسوی آن هر دو فعل حرارت مناسبه مقبل بشیرینی گردد چون عمار طلیف آن بایست و اندک هوایت باشد و مقبل شود بدینیت چون عمار
طلیف آن بایست شیرینی باشد و ماکول آن هوایت بسیار گردد و مشتد شود و داخل آن بایست را و بدینست که تلطیف کثیف مستحیل بشیرینی

کثرت از لطافت جسمی و سموت که محتاج به اویست و این وقتی باشد که چون اشتداد نماید لطافت آن و شیرینی چنین نیست چه در آن
کفایت میکند و اندک به اویست فلذا ماده شیرین کثیف باشد و در هر چه لطافت قوی و شور و در زبان یکسان لیکن شور و در یک خفیف بسبب آنکه در آن
از اجزای لطافت پس جرد آن به نسبت جرد تلخ شدیدی که عذوق بیاید و شود غسل سید هزار اجزای مایه تلخ که در آن اجزای
مایه نیست غسل نمی نماید و غسل شور بیشتر از جرد است هر آنکه اویست آن بیشتر است از اویست تلخ و خشونت نمیکند بهر آنکه در زبان ملاست پیدا میکند
بسبب از آنکه آن اشیا قابضه را که بالایی زبان را کب باشد و بهر آنکه هرگاه جرد آن خفیف باشد و سبک قوام آن سهل تقسیم بسوی اجزای کوچک
و سطح جمیع زبان مساوی باشد پس واجب شود که غیر محدث خشونت باشد و اعانت آن میکند بر آن تا دلی ملاقات آن برای عضو بسوی جمیع اجزای
آن با سبب لطافت آن و لیکن آن مودی هم مده است بسبب آنکه بیجان غشیان میکند بسبب غسل آن برای رطوبات و اسالت آنها بر آن
و تلخ جرد شدیدی نماید و انحصار بر از آن اشیا قابضه را که به سطح زبان فقط نمیکند تا آنکه خشونت میکند یعنی بلکه ماده جرد و مایه جردی که از آن رطوبات ظاهر بر زبان
بسبب غیر تقسیم آن بواسطه غلظت آن میکند پس فعل میناید و بعضی اجزای آن اکثر از بعضی و بدین جهت مختلف میشود و صنع سطح زبان و خشونت
همین است و اعانت آن میکند بر آن اختلاف موضع آن چنانچه از اسباب تخشیش تلخ جرد زبان را مذکور شد و آن نیست که بسبب کثافت آن ملاتی
نمیشود و اجزای عضو مساوی پس جرد بعضی اعضا مساوی بعضی میکند و در سطح اعضا خشونت حاصل میگردد و در حین و ترش بنابر آنکه درین هر دو
غرض است بسبب لطافت آنها سوزش زبان میناید لیکن حرین سوزش شدید آن نمیکند مع تخشیش و ترش سوزش متوسط بلا تخشیش می نماید حاصل
آنست که فرق میان هر دو سوزش از دو وجه است یکی آنکه سوزش حرین شدید است و این بهر آنست که با وجود شدت لطافت بغایت حار است
و اما سوزش ترش متوسط است و آن بسبب برودت آنست و دوم آنکه سوزش حرین در تخشیش است و نه بخشیش ترش زیرا که حرین شدید الحار است
است و ترش بار و اکنون بدانکه شیخ افعال طعوم هشت گانه ذکر کرده و فعل تفعیل ذکر کرده بهر آنکه آنرا فعل در زبان نیست نه بهر آنکه عدم الطعوم است
اعدام احداث امور وجودی نمی کنند و هرگاه شیخ از بیان افعال طعوم در زبان و تفرقه میان آنها فارغ شد شروع نمود در بیان اسباب مایه بر احوال
طعوم و ابتدا بشور و بهر آنکه مشهور تر ازین حیثیت است و گرفتن گمان نزد اکثر اهل عادت شائع است و گفت که شور حادث میشود از انحلال تلخ معتدل
المقدار و تفعیل مائی و قید معتدل المقدار بهر آنست که اگر اندک بیفزاید برقی شود و اگر ازین بیشتر زیاده گردد و بخوبی که مایه را اثر ظاهر نباشد تلخ گردد
پس هرگاه منفقه گردد و شل آب خاکستر نگ شود و ترش حادث میشود از استحاله شیرینی بسوی ترشی بیکی از دو امر یا بقصا من حرارت و این چون
جوش و دزد شیرین مائی پس فانی شود بعضی حرارت آن و میل کند بسوی ترشی چنانچه عارض میشود برای آب نه شده و انگور از استحاله او بسوی طبیعت
و یا بنج جسم زحمت بسبب زیادتی رطوبت و حرارت چنانچه عارض میشود برای آنکه نام چون ترش گردد و بعد از آنکه زحمت باشد و جهر آن در جمله جهر
رطب میباشد و همچنین شیرین پس جهر آن مائل بر رطوبت است اما اینکه جهر ترش و شیرین جهر رطب است پس ظاهر است که زحمت مستعمل میشود و بسبب
این هر دو بعد از آنکه جاری شود در آن مایه است چنانچه سابق بیان آن کردیم لیکن فرق میان هر دو آنست که رطوبت ترش مائی است و آنرا
عارض شده مثل غلیان فلذا جهر آن لطیف است و اما شیرین پس رطوبت آن مائی است که مخالط آن از حینیت و اندک به اویست است که لطیف آن
تحلیل شده فلذا جهر آن کثیف است و جهر تلخ و زحمت مائل به بیوست است و از کلام شیخ در سابق ظاهر شده که تلخ و زحمت هر دو از جنس یک
اند لیکن از حینیت زحمت جاهد است پس در غلظت شدید تر باشد و در بیوست کثرت و قوت آن آنست که رطب گردد و حرارت سیله و از حینیت تلخ
چنین نیست زیرا که حرارت در تخفیف آن افراط کرده و اما طعوم باقی پس حرین معلوم است که جهر آن ناریت و جهر قلیض ارضی که مخالط آن اندک
مایه است و اما جهر ارضی است که مخالط آن مایه است و هوایست بسیار است و تفعیل اگر تفعیل باشد از آن مایه است و اگر تفعیل در حس باشد
قطر پس در اکثر ماده آن ارضی متولد و متلازم آنست اکنون شرح کرده میشود در بیان سایر احکام طعوم و هر یک جدا جدا است و در هر یک که هرگاه

ما یزید

فعل طومر در بدن شود واجب است که شیبه فعل از زبان باشد زیرا که هر فعل حاصل میشود بعد از انضمام جسم ذی طعم اگر چه فعل از زبان بعد از انضمام
اندر است و جسم هر چه که باشد خارج شود و قوای اجسام از قوت بیوسه فعل و در صورت محکمت نمیشوند هر فعل مگر بقوت یا باختلاف قبول اعضا این
افعال را و این قلیل است اما حاصلو بضم جار و مله و سکون لام و دال که یعنی شیرین است و جلالت یعنی شیرینی آنست که سطح زبان را نرم و منبسط و مستقر
سازد و طبیعت مدبره بدن آنرا دوست دارد و قوت جاذبه جلیه آنرا بر روی بخود جذب نماید و شتاق بر آن باشد و از افعال آن انضاج و تلمین و کشید
غذا و جلا و از خا و تر قیق و از اذابت و استحال و خلط غالب و خون و نسجین اندک است پس بعد از اعتدال حرارت و لطافت جوهر خود مانند شکر و عسل و دو شتاب اگر در
قوت و خرا و انجیر و انبه و انچه شیرین و در آن شیرینی باشد و اما طومر قوی الحلاوت شدید الاسخاں پس آن درشت کننده سطح زبان و محدث تشنگی است
مانند شکر سرخ و بعضی انواع شده تند و تیز و کینه جویش آمده کارز و قوی گوید که انضاج بسبب آنست که در آن حرارتی است که بعد از احراق و تفتین نمیرسد
و خصوصاً چون با وجود حرارت آن رطب باشد یا قلیل الیهیوست بود که این معین بر نسج و مضمت و اما تلمین بسبب حرارت معتدل آنست پس قوی
میشود بر اذابت و قوی دیگر و بر تخفیف و تعلیب چنانکه در تلخ میباشد خصوصاً آنچه در آن رطوبت باشد که امانت کند بر تلمین بکشد و متن منفی حرارت
میباشد و اما کشید غذا بسبب شدت مناسبت آن برای بدن بحرارت و رطوبت آنست که این مزاج مزاج حیات و صحت است و لهذا آنرا محبوب
میدار طبیعت و جذب می کند آنرا قوی جاذبه بجز قوی و اما هر بضم میم و تشدید برای مملکه که یعنی نخست آنست که سطح ظاهر زبان نفوذ کند و
سطح آنرا خشن سازد و طبیعت را از آن کراهت و نفرت بود و از افعال آن جلا و تلمین و تلطیف و تر قیق و تقطیع و تخفیف و تسخین و منع تعفن است اما کمتر
از حرارت بسبب حرارت و از طبیعتی که در جوهر آنست و در سائر افعال ضعیف تر از حرارت است و اما تخفیف و منع تعفن که زیاد از آنست بسبب اثری
که در جوهر آنست مانند مرکب و صبر و هر چه تلخ و در آن تلخی است نیز بر آب و گیاهی میبویسد که اما جلای آن شدید بقایست است و لهذا خشن می کند
بسبب از آن رطوبات مله اعضا در رطوبات که در خل اصل آن بود پس ظاهر شود اختلاف و منع اجزا و همین خشونت است و خصوصاً که آن شدید تخفیف
است و این موجب اجتماع اجزای عضو میگردد و پس خشن میگردد و اما عطف صبح عین مملکه و کسر فاعل و سکون صا و مملکه که یعنی زحمت است آنست
که اجزای زبان را بر هم کشد و جمع و خشن و کشیت و صلب سازد و از افعال آن کشیت و تعلیب و حصر و درع و تسخین و تبرید است بسبب برو و
از ضعیف و کثافت جوهر خود مانند مار و جهت بلوط و آنچه در آن عفو صفت و زحمتی باشد نیز بر آب خود و شیخ الرئیس میفرماید که افعال عفو صفت قبض
است اگر ضعیف باشد و عصر اگر اشتداد نماید و شتاق کیلائی میبویسد که این بهر آنست که بسبب بیوست و شدت برو و دوت خود اجزای عضو را جمع
میکنند پس اگر آن ضعیف باشد قبض نماید یعنی جرم عضو قوی گرداند و این باز از شتاف مرغیست و اگر این فعل اشتداد نماید جمع کند اجزای عضو
تا تجویف آن و قبض کند آنرا زیرا که در اجزای آن درین وقت انقباض نبوده و وسعت تجویف باقی نماند و این را لازم میشود انقباض آن از داخل و
این اشتد اشیائی است که اسهال بمصر نماید مثل ابله و امثال آن و اما قابض که یعنی گیرنده است آنست که اجزای زبان را بهم آورد و چندان
درشت نسازد که خض میگردد و افعال آن تغلیظ و کشیت و قبض و تخفیف و تقویت اشتداد و حبس اسهال و تبرید است بسبب برو و دوت و از ضعیف جوهر خود
و در سائر افعال ضعیف تر از عطف است بسبب کثافت جوهر خود نسبت بآن مانند فعل و آنچه در آن قبوضت باشد نیز بر آب خود و شیخ از افعال
این قبض و کشیت و تعلیب و حبس نوشته فقط و شتاق قانون گفته که این بسبب جمع آن اجزای عضو است و آن مانع رخاوت است و این
اشیا از خض شدید تر باشند و اما اینکه او عصر نمیکند بهر آنست که قبض قابض ضعیف است و بعدی نرسد که موجب اسهال گردد و لیکن بسبب جمع
کردن اجزای جلیه آنرا لا محاله تنگ میگردد و اندک و حبس میکند و اما در فتح دال مملکه و کسر عین ممله و سکون میم که یعنی چرب و دوسوت یعنی چربی
آنست که سطح زبان را ملایم و منبسط و مستوی سازد و از افعال آن تلمین و از لاق و انضاج قلیل است و تر طیب و از خا و استحال و خلط غالب و تسخین
قلیل نیز بسبب لطافت و هوا ایت و رایت جوهر خود مانند روغن و اشیا و دینی چرب کیلائی گوید که تلمین بسببی است که در آن حرارت هوا و

همین سبب رطوبتی است که احاطه چیزی میکند که آنرا حرارت بخفیه منعقد ساخته و اما از لاق بسبب آنکه در آن رطوبت است و اما انضاج بنابر
آنست که در آن حرارت هوا نیمه در رطوبت است و اما قوت انضاج آن بهر آنست که حرارت آن ضعیف تر از حرارت شیرین است و اما حرارت
بکسر جاذبه در ای محله مشدود و سکون یابی تحتانی و ناکه قیاسی نیز نموده اند آنست که هنگام چشیدن بر زبان سوزش آورد و اجزای آن زبان
نفوذ کند و افعال آن جلا و خراشیدن سطح جلد و غوص در آن تقطیع و ترقیق و تلطیف و تحلیل و تنقیه و تعفین و تسخین و احراق است بسبب
شدت گرمی و لطافتی که در هر هر است مانند لعل و خردل و هر چه تیز و در آن تیزی باشد بر آب خود گیلانی نوشته که تحلیل آن بسبب قوت حرارت
ناریه آنست و اما تقطیع بسبب شدت غوص آنست بهر آنکه مع قوت حرارت ناریه لطیفه است و اما تعفین آن بسبب آنست که حرارت آن
بنابر قوت خود حرارت خارج از اعتدال بنایت پیدا کند پس غریبه باشد و یوست آن مفرط نیست حتی که مفرط التحفیف مانع از قبول عفونت گردد
چنانکه در تلخ و شور و اما مالح که یعنی شوریست آنست که نفوذ کند بر سطح زبان بدون سوزش و سطح آنرا جلا دهد و افعال آن جلا و غسل تحفیف
و منع عفونت و تقطیع و تلطیف و تحلیل و تسخین با اعتدال است بسبب اعتدال جوهر خود و در سایر افعال قریب بر تلخ است و از آن ضعیف
مانند نمکها و آنچه در آن تلخی باشد نیز بر آب خود و قبول شایع قانون جلائی آن بسبب آنست که در آن از اجزای تلخست و اما غسل بسبب آنکه
در آن از مایه است و اما تحفیف بسبب از آنکه رطوبات لغسل و جلا و اما منع عفونت بنابر قوت تحفیف آن زیرا که عفونت حادث می شود و یا ده
ذمی رطوبت و سبب قوت تحفیف آن شدت تحفیف آنست که در آن از اجزای تلخست بهر آنکه از نشان این از نیست تحفیف مایه است و اما
حاصل که یعنی ترش و حموضت یعنی ترشی است آنست که سطح زبان را اندک سوزش کند و نفوذ در آن نماید و آب در زبان آید می که از قیوم
آن و افعال آن تبرید و تقطیع و تلطیف و تنقیه و از خا و تقطیع مجاری و سد و جلا و احداث برودت و رطوبت است بسبب برودت و مایه است و لطافت جوهر
خود مانند سرکه و آب میوه های ترش و آب ماست و آنچه در آن ترشی است نیز بر آب خود گیلانی مینویسد که تبرید و درین بسبب مایه است غالب از حرارت است
و الا جوش میگرد و بوارت و باطل میشد حرمت آن تقطیع بسبب لطافت آن و غوص آن بنابر غلیان مایه است آنست پس چون غوص کند و رطوبات
این را تقطیع آن لازم گردد و اما تقطیع مایه فو قانی و کسفا و سکون با که میخ نیز نامنقش میم و کسرین مملو و سکون یابی تحتانی و خای تهر یعنی
بی مزه و تفاهت یعنی بی مزگی آنست که سطح زبان را بسیار ملایم و منبسط و مستوی سازد و مرغوب لطیفیت نباشد و از افعال آن تسکین حرارت و تسکین
و رفع خشونت و قبوضت و امثال اینها است با رطوبت باشد و شیخ افعال قفیه بیان نکرده و گیلانی گفته که تفاهت مایه است در زبان از تقطیع یا
تحشین یا جع یا کشیف و مانند آن چنانچه گذشت پس آنرا فعل در بدن نیست از آنچه مائل آنست با بکله شدت و حدت طعم و لالت بر حرارت می کند
و اعتدال و طلایه آن دلالت بر اعتدال کند و خشونت و قبوضت و حموضت بر یوست نماید و رخاوت و طلایه و تلطیف بر رطوبت و بر همین قیاس
و نسبت و از ترکیب آنها دریافت میتوان کرد کیفیت اشیای مرکبه را و شیخ می فرماید که گاه جمع میشوند دو طعم و زیاده از آن در یک جرم و بعضی طعم مرکبه را
باسمی خاص موسوم میسازند مثل اجتماع تلخی و قبح و حفض و این را بشاعت نامند و مثل اجتماع تلخی و شوری در زمین سخی و در آب دریای شور و از این قوت
نامند و گاهی موسوم با سیم خاص نمیشد مثل اجتماع حرارت و حلاوت در عسل مطبوخ و مثل اجتماع تلخی و تیزی و قبح با و بخان و مثل اجتماع تلخی
و تفاهت در کاسنی و شیخ قانون اقسام طعم مرکبه ترکیب ثنائی تا تسامعی حسب انواع طعم مفروضه که نه اند بسیار بر آورده اند حساب آنها بهر آنکه
قسم رسیده چون آنرا فائده در علم طب نیست لهذا ترک تفصیل آن انسب نموده و در قانون و شرح آنست که گاه معاومت کند مقتضای دو طعم
تقویت مقتضای طعم دیگر پس حدت و حرارت باقی در سرکه از شراب میگرداند سرکه را شدید تر و تبرید زیر که حدت و حرارت تقویت متافذ می کنند
پس اعانت می نمایند تبریدی را که آن مقتضای حموضت آنست بر تنقیه در مجاری و منافذ ضعیفه اگر چه هر دو طعم مذکور که دال بر حرارت اند بدان
حد در سرکه تبرید که تسخین متعده نمایند حتی که از آن لازم آید که سرکه کثیرا تسخین باشد و این بهر آنست که حدت و حرارت در سرکه قوی نیستند پس

قدرت برافا و نه تسخیر محتاج به نماند بلکه هر دو معین جوهر ترش اند بر تنفید پس تبرید سرکه غایض باشد هر آنکه آن هر دو تنفید سرکه ذاعت بر نفوذ
 بینایند و گاهی مساوت کنند مقتضای دو طعم از طعم تسخیر ترشی و زخمی در انگور خام پس زخمی حصر من ترشی آن از تبرید باطل نافذ میکند هر آنکه
 زخمی قبض تمام و منافذ بقض شد بینایند و گاهی قوام معین برای کیفیت باشد و گاهی مساوی آن اما معین مثل لطافت یعنی رقت قوام است که مساوی
 ترشی می کند پس تبرید ترشی را عاقل تر میگرداند و اما مساوی مثل کثافت است که مقارن ترشی می باشد پس تبرید آنرا در مسافت کوتاه تر میگرداند
 یعنی آن بسوی اعماق بدن نافذ نمیشود بسبب اتساع جسم غلیظ القوام و کثیف از نفوذ تمام و گاهی عارض شود بعضی طعم را که غیر صرف باشد بعد
 از آن بر وزن بران صرف شوند مثل آب انگور که چون مدت بران طول کند ترشی آن خالص میگردد و بسبب کثرت ترسب از زخمی و غیره از تلخی اندک
 و گاهی عارض شود آنکه بعضی طعم صرف باشند پس زمانه آنرا مخلوط بغیر صرف ساز و مثل حسل که آن شیرین صرف می باشد و در آن تلخی صلا
 نیاید و در حرارت در ابتدا بعد از آن زمانه آنرا تلخ و حرارت زیادتی قریه و تحریک می سازد و مثل شکر که قوی میکند قریه آن زمان را تحریک آن می نماید
 و آب افشوده انگور که آنرا تلخ می سازد و زمانه او لا تلخی مزج بر می خیزد بعد از آن اخذ میکند و در آن بسوی حرارت یعنی بعد زمانی بسیار آب انگور تلخ صرف میگردد
 که آنرا شیرینی مخالط نیاید بسبب کثرت ترسب اجزای ارضیه عضه از آن و چون زخمی و تلخ مخلط شوند در آن جلا با قبض باشد اما جلا بسبب آنکه
 زخمی و تلخ و کثیف چیزی میکند که بر عضو باشد و تلخ هر آن بینایند پس لا محاله جلا حاصل میشود و اما قبض بنا بر آنکه در آن چیزی اندک از اثرش هست
 باقی میماند آن قبض است و برای احوال قریه که در آن ربل اندک باشد صلا بود و برای هر اسهال که سبب آن سرد باشد نیکوست هر آنکه مشحون
 و محل است و زخمی قبض وانی نماید و جهت طحال شدیدی تلخ است اگر در تلخی تضییع آن نباشد و همه آنچه باین صفت باشد نافع جهت معده و جگر
 است یعنی مثل این ادویه که در آن تلخ و زخمی است نافع جگر و معده است هر آنکه جزو زخمی آن تقویت بر زخمی و قبض کند و تلخ معده سرد
 نماید و تلخ مطلق و حرارت مطلق هر دو مضار احشا است هر آنکه بسبب فراطیل آنرا رطوبات را خف و تحلیل رطوبات اصلیه است و آن شدید احتیاج
 است پس اگر قبض موافقت آنها کند نفع کند که آن یعنی همه آنچه در آن تلخی و خصوصیت اندک باشد بسبب تلخی خف و جلا کند و از آن رطوبات زائده مرخص
 نماید و بسبب قبضی که اندر آنست حفظ قوت احشا کند و گاهی در قایلین تلخ مثل گل سرخ بلکه در قایلین که در آن بسیار تلخی ظاهر نشود قوت اسهال صغیر
 و نهایت بالعصر می باشد و در آن قوت مسهل بلغم لزج نمی باشد زیرا که بلغم لزج و غلیظ احتیاج در اسهال آن بسوی چربیت که اذیت و لطیف آن ناید
 و خصوصیت قوی شافی آنست خصوصاً اگر قبض قوی تر از تلخی باشد و این معنی دوانی که اسهال صغیر نماید و اسهال بلغم کند مثل مسنین است زیرا که
 در آن قبض و تلخی است پس بسبب آنکه در آن از اجزای لطیفه است اسهال صغیر کند و با بعضی معین آنست بالعصر و اما قایلین که قبض آن قوی
 بود و کافیه است برگردد و تلخی آن نیز قوی باشد مثل بلبله است که آن مرکب از طعم زخمی و تلخ است و در آن قوت عاصه است که اسهال صغیر میکند
 یعنی بقوت قبض و اعانت آن تلخی در نفوذ میکند پس عصیان قوی میگردد و هر شیرین با قبض نیز جهت احشا خوب است زیرا که لذیذ است
 تشبیه میشود بهر آن طبیعت و متاثر میگردد از آن اکثر و مقوی قبض خود است و این مثل بیشترین است و آن نفع میکند خشونت مری را هر آنکه
 مشاچ متدل است زیرا که حرارت آن متدل است و بسبب قبض متدل می یابد و آنچه جاری میکند شیرین از رطوبت بر ظاهر عضو و هر ضعف بسبب
 خصوصیت او با قبض خف و چون در آن وسوسه یا قناعت یا خلوت باشد و با جمل آنچه منع لزج کند پس آن غلبت کم است و آن مثل قاطر کی
 با کند است پس اگر قبض با حرارت یا مرارت باشد آن مرکب از پوره ناری و ارضی است پس آن مصلح قوی است که در آن رطوبت روید باشد
 و این مثل انزاد است و برای احوال بنایت نیکوست چنانچه از نشان مرهم رنگار است و بسیار است که یافته میشود و دانی که آنرا این قوی
 و آثار بحسب طبیعت باشد پس احتیاج به تحلیل آن بصفت میشود و لهذا شیخ گفته که گاهی ترکیب کرده میشود قهقهی این بحسب ترکیب قوامی مواد
 آنها و طعم آنها بقیاسی که شرط کردیم قبل ازین از رعایت شرائط قیاس و تجربه در هر دو پس این آنست که اطباء گفته اند و طعم و آنچه لازم است

بر حصول ایشان یعنی مسائلی که التزام آنها و اعتقاد آنها و تدوین آنها در کتب خود مانده اند و اما کلام محقق درین امور بطور کلی است و بطریق ما بقدر
ما خود از ایشان کافیت قانون شناخت مزاج و دراز را می بیند از بود و جمیع آن روح است و استدلال کرده میشود بر آنکه نیز در اکثر امور بر کیفیت
مزاج شئی وی را می بیند از صحت بودیدن دریافت میکنند مزاج آنرا زیرا که بوی حاد قوی و دالت بر حرارت و لذت و بوی سست ضعیف بر سردت
بوی ملایم بر اعتدال و مانند اینها و لیکن این استدلال نسبت بطور ضعیف ترست و کلی نیست زیرا که اکثر بوی چیزی با مزاج آن مخالفت دارد مانند بعضی گلها می شود
که بطور آنها خالی از مزاج نباشد و بوی آنها خلط آنها باشد و در کیفیت استام روح اختلاط کرده اند بعضی زعم میکنند که اجزای لطیف جسم وی را می جدا شده و
مخلط بهو آگشته بحس شامه میرسد و بعضی میگویند که اجزای لطیف آن جدا گشته و بهو اختلاط شده بحس شامه میرسد و در حقیقت شاید بعضی اشیای ذی مزاج چنان باشد
و بعضی چنین و بعضی که جوهر آنها لطیف و جرم آنها خفیف متخلخل باشد و در نحو که هم اجزای صغیره و هم اجزای لطیفه از آنها جدا گشته و مختلط بهو شده بقوت شامه
رسند و در آنکه اکثر اشیای کثیفه و صلبه در نهایت کثافت و صلابت که قابل آن نباشد که اجزای صغیره و یا اجزای لطیفه از آنها جدا گشته بشامه برسد و خالی
از راحه بیاشد مانند سنگهای عمارت و غیره و یا قوت و الماس و زرد و غیره و اما لطایق استدلال بر آنکه در آنها مسدود و مفقودست و در آنکه روح منتقم میشود
با اعتبارات بر سه قسم اول باعتبار چیزیکه مقارن آنهاست از طعم در اکثر و نامیده میشود این روح با جمیع آن طعم موجب شدت مقارنت آنها با یکدیگر
مانند آنکه میگویند که فلان چیز و فلان میوه بوی شیرین و یا بوی ترش دارد و همچنین سایر طعم و استدلال مزاج اینها مانند استدلال مزاج آنها که در ذوق
دوم باعتبار ملائمت و منافرت طبع آنهاست چنانچه گفته میشود که این راحه ملایم و موافق طبیعت و خوشبو و مرغوبست مانند بوی عنبر و گلاب و گلهای
خوشبو و استدلال باینکه کرده میشود بر اعتدال جوهر حرارت و لطافت در اکثر و یا آنکه فلان بو کریم و غیر مرغوب و منافرت مخالف طبیعت است مانند
حلیت متفنن و سیر و امثال اینها و استدلال کرده میشود با اینها بر حدت کیفیت جوهر حرارت و کثافت ماده آنها در غالب احوال سوم باعتبار فعل
تأثیر آن در حواس ششم است چنانچه گفته میشود فلان راحه مسکن حرارت و طراوت بخش دماغ است مانند نیلوفر تازه و بنفشه و سیب و خیار تازه و فلان
راحه مبعج حرارت و خشک کننده دماغ و حاد و لذت است مانند رشک و چند بیدستر و غفل و زنجبیل و شونیز و امثال اینها و از اول استدلال بر سردت
و رطوبت کیفیت و لطافت ماده کرده میشود و از ثانی بر حرارت و یبوست و باطله هر بوی حاد موافق طایم دالت بر حرارت و یبوست کیفیت لطافت
ماده و هر بوی قوی کریم دالت بر حرارت و یبوست و کثافت ماده و هر بوی ملایم مسکن حرارت و نفس و مفرج قلب و روح و مرطب دماغ و منوم بعضی
از اینها دالت بر اعتدال حرارت و غلبه رطوبت و لطافت ماده میکنند بعضی بر سردت و رطوبت و خشک میفرمایند که روح حاد میشود از حرارت و حاد
میگرداند از سردت و لیکن ششم و مسدود آنها یعنی آنچه داخل میکنند آنرا در بینی آن حرارت است در اکثر امور هر آنکه علت اکثری در تقریب روح بسوی قوت
شامه آن جوهر لطیف بخاری است یعنی منحل شود چیزی از ذی راحه و صغیر کند بسوی دماغ و قوت شامه اگر چه چنانست که بر سبیل استاله هوا بغیر محل
چیزی از ذی راحه باشد مگر اول اکثری است بر مذہب اطباء پس جمیع روح که محسوس شود از آنها لایق و یا ملایم بسوی علالت باشند همه جاراند و آنکه
محسوس شود از آن خصوصیت و کبریت و ندیت پس همه آنها بار دارند و خوشبو اکثر جاراند الا آنکه همراه ندیت و کبریت از روح و نفس باشند مثل کامور
و نیلوفر پس جسام اینها خالی از جوهر مرکب نیستند که همراه راحه بسوی دماغ میرسند پس هر خوشبو غیر از این که استثنای آن کرده شد و آنکه در آن حد
راحه باشد آن عارض است و همچنین جمیع افادیه و آن او و یخوشبو مثل قرفل و دارچینی و عود است و آنها از این جهت مصدر اند یعنی نسبت بسوی
عاده صغیر و بوی شامه گیلانی از شفا و غیره کتب حکیمه نقل کرده که ادراک انسان برای راحه ضعیف است و لهذا آن محتاج است در استعانت
بر ادراک راحه بسوی حاکم و تجزیه و سبب این آنست که باقی حیوانات شدید الحاح جهت بسوی ادراک راحه از بهیادها تا که استدلال بدان روح ضعیف
غذا نمایند و قریب از آن شوند و این وقتی حاصل شود که ادراک آنها برای راحه بغایت شدید باشد و انسان چنین نیست زیرا که آن استدلال میکنند
بر اغذیه و مواضع آن بفکر خود و راحه اکثر اشیای ذی راحه روح آنها ملایم اند و آنرا که راحه لذیذ است زیرا که راحه لذیذ و اکثر قوی

بسیارند که طایع باشند و این نباشد مگر چون متدلی مناسب برای شک قلیل است و اما خارج از اعتدال بسیارست و همچنین روح مومله اکثر
الوجود از روح الطایفه اند و همچنین طعوم کریمه مومله اکثر الوجود از طایفه الذیذیه اند لیکن ادراک طعم هرگاه موقوف بر تقریب ذی طعم بسوی آله حسن است و در
غالب امر انسان قریب میشود بسوی آن آنچه در طبع او غیر مومله باشد لاجرم وجود تام بطعوم کریمه اندک باشد و لهذا قوت ذوق در انسان ضعیف پیدا
نشده مثل قوت مدر که برای رائحه و هرگاه ادراک انسان برای رائحه ضعیف بود و اکثر حیوان گردیده که حسیه میکند برای ادراک آن بحک جسم ذی رائحه و تخیر
آن چنانچه در عود و مانند آن میکنند و باقی حیران چنین نیست و بسبب ضعف ادراک آن برای رائحه آنرا تمیز تمام افول آن نمیشود و این را لازم میشود
که دلالت روح بر امر جزیه او و مفرده ضعیف باشد و این بنا بر ضعف قوت مدر که برای آنست که پس و ثوق بر تمیز آن نمیشود و لهذا دلالت نمیکند بر بقا و
امر جز چنانچه طعوم و الوان دلالت می کنند و این بر آنست که طعوم دال بر حرارت است و بعضی از آنها آنست که دلالت کنند بر قوت آن حرارت مثل طعم حریق
و بعضی از آنها آنست که دلالت نمایند بر آنکه آن حرارت ضعیف تر از حرارت حریق است و شدید تر از حرارت شور مثل طعم تخم درین طعوم و دال بر حرارت
و غیره و همچنین حال و الوان است چنانچه عقریب بیاید و اما در روح وجود مثل این نادر بود و شیخ در شفا نوشته که چون رسوم روح در نفس خود
رسوم ضعیف است و لهذا بر سطح روح نزد حکیم آسمانیست مگر از دو جهت سبکی از جهت موافقت و معالفت باین طور که گفته شود و شود
و بهر دو جهت دوم آنکه آنرا از مشاکلت آن برای طعم اشتقاق آنم نمایند پس گویند که فلان رائحه ترش است و گیلانی گفته که گاه تقسیم روح می کنند و آنها
از جهات دیگر غیر از دو جهت مذکوره در شفا مرسوم می سازند لیکن حمده آن هر دو اند و این جهات دیگر مثل اعتبار قیل آنست در حاشه چنانچه گفته شود و بعضی
از روح ممکنه مندیست و بعضی از آن حاده میجو و لذا مومله و مثل آنکه نسبت بسوی مواد آنها کنند چنانچه گویند که بوی کافور و بوی صندلی است مثل قوت
آن و ضعف آن چنانچه گفته شود که بوی قوی فکی و بوی ضعیف است مثل اعتبار کیفیت که همراه آنست چنانچه گویند که بوی سرد است و این قوی است که
چون جسم ذی رائحه در حال حرارت آن یا برودت آن باشد پس گرم کند هوای متشقق را و با سرد گردد آنرا پس منفصل شود و از آن آتش و آنچه مجاور آنست
و این افعال مدرک نمیشود بقوت شمع بلکه بقوت لمس و این را همراه رائحه غونت هوای حال آنرا یا برودت آن نباشد و اجسام بحسب رائحه منقسم بدو قسم میشوند
زیرا که آن یا عذیم الرائحه باشد یا چنین نباشد و اجسام عذیم الرائحه یا عذیم آنها برای رائحه و نفس الامر باشد یا چنین نباشد و اول مثل اجسام بیسطه است
که آن همه فاقد الرائحه بذات خود اند و آنچه از خاک خوشبو و غیره آن مدرک میشود و این بسبب ترکیب آنست و خاک خالص ابوی نیست چنانچه شیخ در شفا
نوشته که همه عناصر اولی فاقد رائحه برای جمیع کیفیات حاده و نه بزرگ مثل طعوم و روح و الوان و این بهر آنست که نباشد در آن آنچه موقوف از کیفیت لافحه نوع مرکب
شود و ثانی اجسام عذیم الرائحه لافحه الحقیقت است که نباشد قوت مدیه و قصور کند از ادراک رائحه آن بدون آنکه فعل کند بدان این و از آن ظاهر نشود و رائحه
البدیه و این مثل اکثر شکله و کماست و این چنان باشد که از آن متجز نشود و آنچه برساند رائحه بسوی آله شمع و نه قوی گردد و بر اجاله هوای مستشقق بسوی بعضی
که از آن درک نماید قوت رائحه و این بسبب بودن آنچه متجز شود از آن یا قلیل بغایت بنا بر شدت کمالات آنست و یا کثیر و لیکن در آن از قوت رائحه
نباشد آنچه از آن حاشیه منفصل گردد و اجسامی که آنرا در هیچ است اکثر روح آن مشابه بطعوم آن محسوس میگردد و بسبب این مذکور شده و بعضی از آن آنست
که روح آن شدید المایه است بطعوم آن و یا باشد و اما همچنین وقتی میشود که آنچه آله شمع را از آن برسد و مایه آن باشد که از آن آله ذوق را برسد یا باشد
انفعال یکی از دو حاشیه از ثاقه بسوی آن میان برای افعال دیگر و اگر چه آن نافذ یک چیز باشد و مثال این گل سرخ است که آن مرکب است
از اجزای ارضیه تلخ و اجزای ارضیه باره و زحمت و اجزای مائیه لافحه و دال از آن بسوی آله شمع اکثر آن از اجزای مائیه است بهر آنکه قابل تنبیه است
قصه اند از اجزای ارضیه و لابد است که همراه آن اجزای ارضیه تلخ و ارضیه زحمت باشد ضرورتی چه این اجزای مزج بعضی آن بعضی اند
پس باشد آن متصدا از آن با آله شمع از آن اجزای مائیه است و با وجود این تقویت آن کند بدینچه در آن از اجزای ارضیه است و تنقیه
آن و تحلیل فصول آن نماید بدینچه در آن از اجزای تلخ و هر واحد از تلخی و تلخی غیر محدث الم باشد بهر آنکه بسبب قلت خود قوی نگردد و بهر تغیر شدید

مزاج حاسه و نه بر تفریق اجزای آن با فراطعایل و جمع که لازم آن تفریق است فلذا این را نخله لایزاله می یابند و اما چون گل سرخ را بر زبان وارد کنند پس در آن از اجزای مایه است آنرا در آن تاثیر ظاهر نشود و بسبب تقاضای آن و باقی ماند همه تاثیر برای اجزای تلخ و اجزای زحمت فلذا این طعم که به پیش باشد و چون اوراک را نخله باین سبب باشد که برسد بسوی آنکه شمره برای تحمیل بسوی کیفیت جسمی که آنرا این را نخله است شرط کرده و می شود که در آن جسم حیات قوی باشد زیرا که هواگاه تحمیل می شود از انشای باره و چنانکه تحمیل میگرد و از حاره و اما چون اوراک را نخله بسبب باشد که برسد بسوی آن که از نخله تصعد از جسم ذی را نخله پس شرط کرده می شود درین جسم آنکه در آن حرارت بخوره یا مدخنه باشد و این اکثر است و خاصه چون آن را نخله منتشر شود و در سافت بسیار تلخی کافو زیرا که جسم ذی را نخله ممکن نیست که احاله آن هوا بسوی کیفیت شدیده تر از احاله آنش باشد و آن قوی نگردد و بر احاله هوا بقدر آن سافت و اگر این نبودی آن اکثر است چنین غیثه قانون شناخت مزاج و از لون یعنی رنگ و جمیع آن الوان است و گویند که الوان شش نوع می باشد یعنی سرخ و زرد و سفید و سبز و آبی و سیاه و از رنگ و از قوه و از ترکیب و از صفاتی خاص است مانند لطف و قانی و قانع و ناصح و غریب و پاک نیز و واضح پس آن لون را به آن صفت در حالت کمال خود انصاف نموده می گویند یعنی سفید در کمال سفیدی و همچنین میگویند احمر قانی و اصفر قانع و اخضر ناصح و اسود غریب و یا اسود پاک و از رنگ واضح گیلانی می نویسند که اختلاف کرده اند در عدد اصول الوان پس گویند که آن و پنج اند سیاه و سفید و باقی یا سفیدی ضعیف اند و یا سیاهی ضعیف و یا حادث می شوند از ترکیب هر دو باختلاف نسبت میان هر دو و در قوت و ضعف و قلت و کثرت و گویند که آن چهار اند سیاهی و سفیدی و سرخی و زرد و باقی بر قیاس مذکور گویند که آن پنج اجناس است سیاه و سفید و سرخ و زرد و سبز و بر هر تقدیر هر واحد از این اجناس ششمه متقسم می شود و باقی از اینها چنانچه در بحث شراب و بول مفصل مذکور اند و با جمله استدلال بالوان باین وجه که ده می شود که سفیدی و لالت بر و روت میکند چون در جسم رطب باشد و لالت بر حرارت میکند چون در جسم یابس باشد و سیاهی ضعیف است چنانچه سرخ گفته که رنگ سفید در اجسام منقعه که در آن رطوبت باشد می شود و اگر بسبب جوهر بار و در اجسامی که در آن سیوست و انفراک باشد می شود و اگر بسبب جوهر حار و سیاه و در هر دو امر با لالت بود و بر و روت سفید میکند جسم رطب را چنانچه در حلیه مخ مشاهد کرده می شود و سیاه میکند یابس را چنانچه سیاه میکند خون جامد را باعث جمود و خشیت آن که آن یابس است و اشجار یا بهر و میوه های خام نارس یا یابس بی آب را که چون سردی بسیار آتیه رسد جرم آنها متکاثف و خشک و سیاه میگرد و حرارت سیاه می کند رطب را بسبب خشکی چنانچه سیاه می کند چوب رطب را و انکشت میگرداند و سفید میکند یابس را چنانچه سفید می شود و خاکستر بعضی گفته اند که امر بخلاف نیست زیرا که حرارت چون فعل کند در رطوبت پس در اکثر سفید نماید و لالت سفید میکند شیر را از سرخی و موی و همچنین منی بلکه خون هم سفید می شود و بعضی حرارت در آن و این چون حاصل گردد و از آن حضم چهارم و فاعل نیست برای اینجه که حرارت غریزی و جراثیم نیست که این بیاض اگر چه بسبب حرارت فاعله در جسم حامل نیست لیکن حدوث آن فی الحقیقت بسبب حرارت نیست بلکه بسبب مشابهت خون برای اعضائی است که در آنها متحیل شود بسوی این و بقول بعضی مائل بسفیدی بار است و مائل بسرخ سیاهی حار و آتیه پس ولالت آن بر حرارت و بر روت مساوی است و بعضی گفته اند که سیاهی مطلقا علامت حرارت است و بر روت سفیدی مطلقا علامت بر روت و سرخ مطلقا علامت اعتدال و سبز مطلقا علامت بر روت و میوه است و زرد مطلقا علامت حرارت و میوه است پس بدین دلیل سیاهی وحدت بود که اخون و اردوی باید که گرم باشند نه سرد و لالت گفته اند که قانون استدلال بالوان ضعیف و مشوش و مضطرب تر از روال است و اکثر نیست نه کلی جهت آنکه اکثر شبهه منطقی واقع می شود چنانچه سرخ نوشته که الوان مختلف می شوند و اکثر امور مثل روال نیستند لیکن آنها بهایت میکنند در یک معنی هدایت اکثری نه کلی و آن نوع واحد است از دو چون مختلف باشند اقسام آن در رنگ مثل نیل و زرد و بن که بعضی آن مائل بسفیدی و بعضی آن مائل بزرنگ سرخ و سیاه باشند پس مائل بسفیدی چون طبع آن در نوع بار و باشد مثل نیل و زرد و سفید بار و زاده بود از قسم آن که مائل بسرخ سیاهی است و این مائل بهر دو رنگ و دیگر از آنها سرد و کمتر باشند و اگر طبع نوع آن حار باشد مثل بن پس امر بالمعکس است یعنی قسمی که سفید باشد حرارت آن کمتر از آن باشد که آن سرخ یا سیاه بود و کار زردی مثال قسم ثانی بهر سفید و او و گفته که حرارت آن

کثیر از محصل سرخ و سیاه است و گاه مختلف میشود این در اشیا مثل قوام و انفصالات و سایر آنچه مذکور شد و چنانچه مختلف میشود در نسبت و حد و مثلا
 نیلوفر ثابت در بلاد هند اگر چه سفید باشد و سردی کمتر از نیلوفر ثابت در بلاد شمالیه به نسبت آنست اگر چه این نیلوفر مائل به سبزی باشد لیکن اکثری آنست
 که گفتم آنرا و اقلی مثل خشخاش سیاه و بزر الیغ سیاه است که این هر دو بار و زیاده از هر دو ششم سفید آید و مثل شراب اصفر و احمر مائل به سیاهی که صفر در حرارت
 شدید تر از احمر است چه از اصفر خون صفر آید و از احمر مائل به سیاهی خون غلیظ پیدا میگردد و گیلانی مینویسد که با وجود این بدانند که سفیدی و سبزی
 خود عام تر است از آنکه اعتبار کرده شود با سبزی و غیره در نوع واحد یا نه زیرا که دلالت آن بر سردی صحیح تر و اکثر از دلالت الوان دیگر بر گرمی است و
 این بهر آنست که جسم سفید اگر طرب مائی باشد پس ظاهر است که سفیدی آن بسبب قوت سردی است چه از نشان سردی است که سفید میکند و طرب را
 چنانچه درخت و اگر خشک ارضی باشد و سفیدی آن اگر چه در اصل از افراط احراق خاکستر کننده حادث شده باشد لیکن جسم چون مثل خاکستر گردد و بعد آن
 حرارت لامحاله از آن مفارقت کند و آنرا بر بدن باشد نه سخن آن بخلاف دلالت سیاهی و سردی که آنها اگر چه در جسم طرب باشند پس ظاهر است که
 آنها بسبب حرارت باشند هر آنکه حرارت سیاه میکند و طرب را و این اعتبار کرده میشود در چوب طرب پس بار چون سلاطین و پادشاهان و اولاد و رو کند پس آنرا
 سرخ و سیاه نماید و آنکه گفته اند که زرد شدن و سرخ شدن و طرب سیاه شدن است و این وقتی است که از جسم مذکور اثر باقی باشد بعد چون طربیات
 آن فانی گردد پس مائل به سفیدی خاکستری گردد و بعد این در اکثر امور مفارقت نمکند از آن جسم بمقارقت تمام زیرا که جسمی که متغیر میشود رنگ آن لازم میگردد
 که سرد شود چون در طوبت حال آن حرارت در آن باقی نماند چنانچه هرگاه خاکستر گردد و اما چون نباشد چنین پس حرارت در اکثر امور از آن مفارقت نمیکند
 و اگر در جسم خشک باشد آن نیز دلالت نمی کند بر سردی و خاصه زرد و زردی که سردی کم و دمی آرد و نه زردی بلکه این در اکثر سبب حرارت میباشد و دلالت
 سیاه و سرخ و زرد بر حرارت اکثر میباشد لیکن با وجود این ضعیف تر از دلالت سفید بر سردی و سیاه دلالت میکند بر آنکه حرارت شدید است و سرخ دلالت میکند
 بر آن که کمتر از آن است و الوان دیگر چون مرکب اند و دلالت آنها نیز بحسب ترکیب و غلبه بعضی آنهاست بر بعضی و معلوم شده که اصل کل الوان سفیدی
 و سیاهی است و سایر الوان مرکب از آن هر دو اند و پوشیده نیست که استدلال از تاثیر ادویه در بدن بر امراض این ادویه مثلا از فتح آنها در مرض بارد
 بر حرارت و از نفع آنها در مرض حار بر بردن آنها و امثال این از باب استدلال بر امراض ادویه از طریق تجربه است نه از طریق قیاس و کسی که فکر نماید
 در شرائط استدلال بطریق تجربه بیما در شرط دوم و سوم دانند که این امر متضمن است آن شرائط و هر که فکر کند در مقام معلوم نماید که این امر اساسی است
 استدلال بر امراض ادویه از طریق قیاس نیست و اکنون احاط می کنیم باین اصل قواعد دیگر مذکور در کتاب که کثیر الفوائد اند **قاعده اول** در بیان
 طریق بقائی که استخراج کرده میشود از آن علم آنکه دو امتزج با متزج تا آنی است اما استدلال بر اعراض ظاهر در ادویه از چند وجه است یکی آنکه آن
 اعراض مرکب باشند پس دانسته شود که حال آن همچنین است مثلش اینست که طعم دو مرکب از تلخی و زحمی باشد پس ازین دانسته شود که آن مثل به
 اجزای تلخ و اجزای زحمی است و همچنین اگر دوی آن مرکب باشد و ترکیب آن جز این نیست که از مواد مختلفه باشد و دوم آنکه بعضی آن اعراض مختلف
 بعض دیگر آن در کیفیت باشند پس دانسته شود که آن باشد چون در اینجا کیفیات مختلفه باشند و همچنین وقتی باشد که اجزای مختلف الطباع باشند و مثال این
 آنست که رنگ دو مثل سفید باشد و آن تلخ چنانچه در کافور پس دانسته شود که در آن جزو بار و فاعل ای نگشت جزو حار فاعل برای فزه و همچنین اگر لعکس این باشد سوم آنکه
 جمیع اعراض و دلالت کنند بر ثبوت کیفیت که منافی مقتضای آن اعراض باشد و اعراض آن غیر ظاهر در دو باشد و آنچه در آن ظاهر شوند آن کیفیات
 دیگر باشد که قائم شوند بحجم غیر جسمی که آن کیفیت اولی است و او آنست که ظاهر شود تاثیر آن در بدن مثال آن اینست که آن دو تلخ فزه تند و سیاه رنگ
 باشد پس این جمیع اعراض و دلالت نمایند بر حرارت بعد تجربه آن دو کنند پس بار و یا بنده مانند اینون پس شناخته میشود درین هنگام که آن اعراض و
 حار از آن است و در اینجا جزو دیگر شدید البر و دوس است که بدان از دو تجربه صادر میشود چهارم آنکه دو اجزائی باشد که متحقق بزاج ثانی شود چنانچه
 هرگاه دینی باشد درین هنگام و دانسته شود که در آن اجزای ارضیه و اجزای هواییه و اجزای آبیانه اند و آن متزج از اینهاست و اما استدلال پنجم

حادث گردد و در بدن از او دیده و این نیز بچند وجه است یکی آنکه دوائی مثلا در داخل بدن افعال مختلفه کند پس معلوم شود که این افعال بسبب اجزای مختلف الطباع اندران است و مثالش اینست که دوائی باشد که در داخل بدن قیض تفتیح کند پس دانسته شود که قیض غیر قائل تفتیح است و دوم آنکه در خارج بدن افعال مختلفه کند چنانچه باشد که روح در غلیظ نماید مانند آنکه در جنب القلب است پس معلوم شود که این اجزا اندران است سوم آنکه در داخل بدن فعلی نماید و در خارج آن فعل ثانی آن کند پس معلوم شود که هر دو فعل در آن بسبب دو جزو مختلف اند مثل کشیز که غلیظ از خارج میکند و کیفیت از داخل می نماید و این بهر آنست که جزو خارج غلیظ بنایت لطیف است و در داخل بدن غلیظ میشود قبل از آنکه اثر کند و باقی میماند تا اثر بر پای جزو بارد لطیف نهاد از خارج این بار و نافذ نمیشود بسبب غلظت خود و باقی میماند تا اثر محلی را بجا بیاورد و چهارم آنکه دو اثر در بدن فعلی کند و چون اجزای آن کوچک نمایند ضد آن فعل کند و این گاهی یخچین بسبب آن باشد که کوچک شدن اجزا تفتیح آن شب نماید مثلا دلالت یکتد بر ترکیب این در سقونیا که چون اجزای آن بزرگ باشد اسهال آید و در سقونیا که تفتیح کند از نفوذ بسوی محذب بکمر پس محذب آن بسوی جهت عقد میماند پس لازم شود و این را اسهال و چون در سقونیا آن بهالنه کرده شود بسوی محذب بکمر نفوذ کند و جذب آن بدینان باشد پس ادرار نماید و گاهی چنین نباشد پس دلالت کند بر ترکیب دو اجزا چنانچه در پیچول که چون آنجا بحال خود استفعال نمایند دفع کنند و تبرید نماید و اطلاق شکم آورد و اگر کوفه صرف افعال کند قتل نماید و گویند که درین هنگام تشنج آن افراط کند حتی که احراق نماید پنجم آنکه دوائی باشد که چون بشویند یا جوش و بپزد از آن فعلی باطل گردد پس معلوم شود که در آن جزوی است که این فعل میکند که آن شستن و جوشانیدن زائل میگردد و مثال این کرب و عرس است که هر دو واحد ازین هر دو چون بچونانند از جرم آن قوت سلبه برای شکم باطل شود و این قوت در آب مطبوخ آن حال گردد و همچنین کاسنی که چون آنرا بشویند قوت صفه آن مغاقت نماید زیرا که زائل شود و تفصال جزو حاصل آن را در آب و آن بر سطح او منتشر است و همچنان که جزو که چون آنرا بشویند قوت مقیسه از آن مغاقت نماید و تفصل شده در آب آید و اما استدلال باشیانی که او دیده را از خارج عارض شود نیز بدیده است یکی آنکه دو اجزای آن باشد که ممکن بود تفصیل آن بسوی اجزای مختلفه چنانچه فعل کرده میشود و در کل سنج و دیده با چون آنرا کوفه میشویند درین هنگام جدا میگردد و از آن جزو سلبه که آن فعل است و اجزای مانی که آن عصاره است و چنانچه در شیر که منفصل میشود و از آن چون محض نمایند اجزای مقیسه و چون آن محض شده رصاصت کند منفصل میشود از آن اجزای جبهه و اجزای مایه و لا محاله این اجزا موجود بود و در شیر قبل محض آن و دوم آنکه دو قابل امری باشد که تمام شود باینکه اجزای مختلفه باشد چنانچه هرگاه قابل خورث حقیقه باشد معلوم شود درین هنگام که در آن اجزای ارضیه و اجزای مایه است پس این شریعت تمام شود بدان سوم آنکه از نشان دوائی باشد که در آن دو امر حادث شود که هر دو احد از آن محقق شود و جزو دیگر که تمام نشود بدان و دیگر چنانچه دوائی باشد که شغل شود پس آنست که در پس معلوم شود که اشتغال آن بسبب اجزای است که در آن و هیئت و یا یا پس لطیف است و است گردانیده از اجزای که در آن غلیظه ارضیه است و همچنین چون قابل انعقاد و سیلان بسبب کثرت باشد چنانچه در رنگ پس معلوم میشود که آن تمیز از اجزای ارضیه شدیه البتول برای انعقاد و از اجزای مایه شدیه البتول برای سیلان است چهارم آنکه دو استعداد شای تباینه از سبب واحد باشد مثل استعداد بجهت برای انعقاد و اولاد برای سیلان موقوف میگردد و بجهت و برودت و این بهر آنست که در آن از اجزای ارضیه است که بدان منعقد میگردد و از حرارت و اجزای مایه است که بدان منعقد میشود از برودت و چنانچه آنکه عکس چهارم باشد و او آنست که دو استعداد شای تباینه از سبب واحد باشد مثل استعداد بجهت برای انعقاد و اولاد برای سیلان ثانیاً و این بسبب حرارت است پس معلوم میشود که آن تمیز از ارضیت است که بدان منعقد میشود و اولاد از مایه است که سبب آن استعداد برای سیلان است می شود و ششم آنکه دو قابل برای اثری باشد که تمام شود با دوه غیر قابل برای شئی دیگر باشد که استعداد کند از آن ماده پس معلوم میشود که در اینجا ماده دیگر است مانع از قبول چیزی که آنرا قبول نمیکند و این مثل طلاست که آن استعداد برای ذوبان و سیلان است و این بهر آنست که در آن از اجزای مایه است و معذک آن غیر قابل برای تجزیه است بسبب آنکه در آن از ارضیت مانع برای مایه است از آنست قاعده دوم در بیان فی که از آن استخراج کرده میشود باینکه مزاج ثانی و دوازده سلس و قوی موثق است اما استدلال برین از اعراض و اوچانست که چون دوائی باشد

تمام گردوس آن از تاثیرات اوست زیرا که فعل او در آن ضعیف است چنانچه بیان کردیم آنرا پس در آن انقضی نباشد کثیف بعکس لطیف است یعنی دوائی است که از نشان
آن این نیست که چون فعل کند در آن قوت طبیعیه که در است منقسم شود بسوی اجزاء مختلفه بسیار و فرق میان غلیظ و کثیف آنست که غلیظ در مقابل رقیق سرخ کثیف و در مقابل
بسیف و ادا آنست که اجزای او تسلطی باشند و در آن فرج نباشد نه مسامحه باشد و گاه اطلاق کرده میشود و هر واحد از آن بر دیگر تجاوز و آن در عیام دوست و اکثر چیزیکه قوام
آن غلیظ است مثل کثیف میباشد تا بر کثرت ارضیت که جمع باشد و لا بدست از رطوبت شدید المازجت برای آن حتی که منع کند آنرا از سهولت آنست و اگر با وجود غلیظ
قوام آن لنج باشد پس اقتناع آن از تصغیر اعماله بیشتر بود و نیست هر آنچه از بچنین است غلیظ القوام فی نفسه پس لنج دشوار شود انقسام آن بسوی اجزای غیره الی غیره
قوام آن چنان باشد که گشت و لیکن در اینجا بیان کرده ایم که آنچه بچنین است پس آثار آن مثل آثار او و غیره لطیف نباشد بلکه غلیظ شمار کرده می شود اگر چه فی الحقیقت لطیف
ست مثل که دو گاه در شرح یعنی چینه و آن دوائی است که بفعل یا بالقوه هنگام تاثیر حرارت غریزی در آن قبول کند امتداد و تعلق یعنی بتصل به ماس آن گردوس
منقطع شود چنانچه ممتد در او آنست که چون لزوم نمایند دو طرف آن جسم را که حرکت نایم بسوی مباحث ممکن است که هر دو حرکت کنند با آن هر دو نیز آنکه میان آن
هر دو انفصال گردد مثل عمل مقود و شارج کارزدی گوید که این حرکت جسم است از روی ازدیاد و طول آن و انتفاص و هر دو قطر دیگر جسم قبول میکنند این اجزای
رطوبت شدید المازجت با یسوست باشد حتی که یسوست موجب برای تلازم رطوبت و منع آن از افزون گرد و رطوبت موجب برای لین و یسوست شود و شخ و طبیعیات
شفا نوشته که در حرکت جسم بیاد و طول آن و انتفاص در قطر دیگر آنست و این جسم بالنج باشد و این بسیار دوائی آنست که این را بدن ناسند و او آنست که قبول کند کشیدگی
و یسویی که قبول کند جدالی سرعت و در جمیع آن حال بچنین میباشد بر آنکه مترج رطوبت و یسوست است و ایندانی که رطوبت آن سیلان نمی کند بلکه متماکس میگردد و بسبب
شدت آنچه مخالط شده آنرا از یسوست و یسوست آن منفک و مفتت نمیشود بلکه متماکس میگردد و بسبب شدت آنچه جمع کرده آنرا از رطوبت چرب متماکس میشود از روی قوام
بیا پس ماسک متماکس میگردد و از روی اجتماع رطوبت پس از تعدد بعضی آنست که لازم شود و در برای آن انطباق و آن لنج است و بعضی از آن آنست که لازم گردد و در تعلق
بدان مثل سیر و این قسم را لنج نمی نامند بلکه بدن میگویند پس لنج آنست که سهل باشد تشکیل آن و در آن لازم شود و جسم آن با آنکه آنرا س کند و این بسبب آنست که
غالب در آن رطوبت است لیکن لنج لازم تر از رطوبت است هر گاه رطوبت سیال بسیار است و اما لنج پس اجزای که لازم شود چیز را بیشتر از اجزای رطوبت است زیرا که لنج
جدا نمیشود و سهولت بسوی اجزای صغائر مثل جدا شدن رطوبت پس حرکت آن بطی تر و زوال آن دشوار میشود و هر لنج عمدت نیست چه روغن عمدت نمیشود و لیکن هر
لنج را قوام صالح است و قبول میکنند و از لنج آنچه خشک نشود و این لنج حقیقتی است پس لنج تمام از رطوبت خشک نمیشود بلکه خشک میشود از جی که مزاج رطوبت
آن و یا پس آن بدان حد رسد که هنوز متمیز نشوند لیکن بعد از آنکه مترج متداخل بسیار بود که جدا نشود و در بقوت غلظت و غلیظی مدیونید که بعضی دوم شرط کرده اند
در لنج با وجود هر دو وصف مذکور که آنرا قوام مستعد باشد پس روغن نرود و ایشان لنج نباشد اگر چه اجزای آن متلازم باشند و متعلق شوند با آنچه آنرا س کند و جوی
که چنین باشد پس گاه بفعل چنین باشد مثل عمل دو گاه یا بالقوه چنین باشد و این بالقوه گاه باین حیثیت باشد که خارج شود بسوی فعل و در خارج بدن مثل چنین
پس آن مادام که خشک باشد در آن لزوم نیست که خشک بود و هر گاه آب سرشته شود شدید الازجت گردد و گاهی باین حیثیت باشد که خارج شود بسوی فعل چنان
دارد و در آن جسم بر بدن و در آن حرارت غریزی فعل کند چنانچه در کبریت و این مراد است قبول شخ که یا بالقوه که فعل آن نرود و تاثیر غریزی در آن است یعنی آنکه طهر آن
بسوی فعل بدانست قلمدا نیست هر لنج بالقوه که آن بفعل بچنین است پس بدخیت نیست از شرط دوائی لنج که بفعل لنج باشد و هر دوائی لنج بفعل آن بالقوه
بچنین باشد زیرا که بفعل لنج باشد چنان مزاج آن قوی موثق بود پس حرارت را قوت بر تفریق میان ماسا آن نباشد بلکه باقی ماند و بر لنج خود موجب از جهت پس لنج
بالقوه نیز باشد و این امر افغانی است دلالت میکند بر آن عادات و کفایت میکند بر آن دلیل درین علم ما و شیخ تقصیرش شرح کرده با آنچه باشد این در آن بالقوه چنانچه
در طبیعت و کثیف نموده باین دو امر یکی آنکه لزوم است که بفعل است لا بدست که ظاهر باشد و لطافت و کثافت چنین نیست و دوم آنکه هر آنچه لنج بفعل است آن بالقوه است
بچنین و هر دوائی لنج و انزال آن دشوار است بسبب تلازم اجزای آن و بطوری نفوذ آن بسبب التصاق آن با عظامی که برسد قلمدا بفعل آن در عظامی حقیقه
از منفذ آن بسوی بدن بسیار ضعیف میباشد هر آنکه میرسد بسوی مثال این به ضعف قوت آن فعل آن و عظامی قریب از منفذ آن بسیار قوی است و بسبب این که

نزدیک آن لیکن فعل آن در حد و حدی چون از احتیالی باشد که تمام شود و در آن طویل پس قوی تر از فعل و دای لطیف باشد و این هر آنست که لغو و آن اگر چه بعد
صفت قوت آن باشد که اگر چه چون نافذ شد تحلیل نشود و مفارقت بر سرعت نماید پس فعل آن قوی تر باشد بدین دوام ملاقات آن و ابلق و دالی را نامیده است
از جهت کثیف خود بدست بپسید مات و بت جوش و دایست که اجزای آن بریزد و در آنکه فشردن حس بدست یا جود آن مثل صبر جید و غایتیون بر آنکه دو
پیش محتاج نبود و در تصفیه خود بسوی فعل حرارت غریزی در آن بلکه تصغر گردد و دای فشرود از دست غیره بخلاف دای لطیف و همین فرق است میان این هر دو قوی
گفته که جسم بخین میشود چون بر سرعت بشکند بسبب از شدتی که اندر آنست این از شدت گاه صلی بود مثل دای جوش که بایست صلیه باشد و گاهی غیر صلیه و بلکه بسبب
جود باشد و از شدت و از شدت مفوم میشود که معنی به شاست انفصال جسم صلب کثیر المافه ملو بهو بسوی اجزای کوچک کثیر العدد است که دفع کند رافع بنیر آنکه داخل شود
جسم رافع در آن جسم و بنیر اختیار بسوی قوت رافع و جسم چنین می باشد چون سریع القعت باشد و بخین بداند چون از شدت آن غیر شدید الا متر لاج
بایدست موجب تلازم اجزا باشد این از شدت گاه اعلی میباشد و این آنست که شاست آن بایست باشد و گاهی غیر صلی بود و این مثل آنست که چون کثیف نماید جود
دایست حتی که در آن مثل از شدت صرف گردد و این آنست که شاست آن با جود باشد و در صغر اجزای دای جوش فعل میباشد و القسام دای لطیف اجزای صلی
بالقوه بود و فعل آن بعد از حرارت غریزی در آن ظاهر میشود و جاد آنست که از نشان آن سیلان بود و فی الحال مجتمع باشد چون موم و سپید بقول شیخ جاد دوانی است که
از نشان او آنست که گریز و جیشی که حرکت کند اجزای آن بسوی انبساط از وضع که وزن کرده شود و اگر آن فعل ثابت بر شکل خود و وضع خود بود و بسبب بار و سیاه
مثل موم و آب که از نشان آن سیلان باشد مگر آن غیر سائل فعل است برای آنکه عارض شود و آنرا از جمیع کنایه حفظ آن نماید بر حال خود و جسمی گویند بر آن
در اصل سائل بود و سردی جاد شده و جسم پنجاه و یک ساله و چون مالی البه بر باشد و آنرا سردی کثیف جامع اجزا عارض شود و آنرا این دوا و اکثر لطیف میباشد زیرا که است
چون گرم شود و حرارت ابدان مار قیتم گردد و دایست و القسام آن با جود صغیر و گن نیست که بنید سردی آنرا بجای باشد که عارض شود و حرارت ما از آنکه اشتن آن والا
غنی بود از نشان آن از آنکه سیلان نماید و گاهی این دوا لطیف می باشد چون در جوهر آن از شدت باشد چنانچه در موم پس این از شدت چون غلیظ باشد و شور اگر گردد
آنرا تقسیم چهار اجزای آن تلازم باشد و مراد شیخ بقول او که حرکت کند اجزای آن بسوی انبساط آنست که انبساط بسوی اشل شود پس خارج گردد و بدین پنج از نشان
آن تجزیه و تخریص باشد پس هر واحد از این هر دو از نشان آنست انبساط اجزای آن و لیکن بیاض و دای سائل آنست که ثابت نماید بر شکل خود و وضع خود
چون قرار دهند بر جسم صلب بلکه متحرک شود و اجزای علیته آن بسوی اشل و جهات که ممکن بود برای آن ملکه آن مثل همه المائات و گریز که شیخ قید جسم صلب بر آن نموده که
چون بر جسم لین جسم را نموده بر وضع خود باقی نماند اگر چه غیر سیال باشد لیکن سیال منبسط میشود و بر ظاهر آن اگر سیکه در آن باشد و در آن عارض میگردد اگر آن تر بود و اما غیر سیال
لابد است که در آن متقل شود پس لامحال که وضع آن متغیر گردد و گاهی جسم سیال باشد و بر آن جسم صلب نهند و در آن غوص کنند مثل سیاه که در آن چیزی از اجسام صلیه جرمه و فلزات
و غیره غوص می کند بلکه بالای آن میماند و دای طلا که آن در آن غوص میکند بر آنکه اگر آن ترازیاب است و طلا که درین وزن است و بدین قیاس مانند چوب بالای آب است
و الصفا که در آن تر غائص میشود و در سیکه اگر سیکه سائل باشد و بالای آن می آید اگر صلب باشد و خرق آن میکند اگر لین غیر سیال باشد و جسم سیال میشود چون بایت بر آن غالب بود
یعنی بکیت خود و لازم نیست که غالب بقوت خود باشد پس نمک که رخته سیال است با جود آنکه از شدت آن قوی تر از بایت آنست و هر گاه که سیلان ظاهر در حسن و قریین
آن با اعتبار حال آن در بدن نمود و شیخ در اینجا گفت که از نشان او آنست که سیلان نماید زیرا که از شدت سیلان نیست که جاد شود زیرا که گاه از نشان آن پیدا شد که منعقد
شود چنانچه اگر باشد از شدت غالب بر آن بقوت خود چنانچه در نمک و گاه نماید از نشان آن جود و از سردی و از افتاد و این وقتی باشد که در آن اجزای هر یک از اینها بسیار
غالب بود و گاهی جسم چنان باشد که قبول نکند جود و انتقاد و بسوی از شیخ خود و بنیله هوایت و ناریت مثل سیاه اما جاد پس لابد است از نشان آن که سیلان کند و در
سیال لایع نباشد پس در اغلب نفوذ آن تقسیم آن بسوی اجزای کوچک سریع تر بود و فعل سریع باشد و این بخلاف آنست که بر آن مثال ایم از مثل سیاه و در
الحال آنست که از نشان او است چون در آب یا در جسم لای افتد جدا شوند از اجزای او یا میزند در آن رطوبت و حاصل شود و از آن هر جرمه مجموع مائل با جهت مثل سپهر
و خطی میگذرد که گاه شاست و بدین جهت و لایست گاهی در جسم ظاهر فعل باشد چنانچه در بعد از تازه و گاهی چنین نباشد بلکه آن

ظاهر شود و با رجعت این جسم جسمانی چنانچه در طبیعت فکند است و تربیت آن نموده بدینجهت هر شش و از حال آن هنگام خیر میایدن آن در آنجا که بهر آنکه طور لعابیت در آن
 هنگام تمام بهر وقت است و جسم این صفت میباشد چون در آن اجزای از بهر باشد یا با فعل چنانچه در بعد از بازو یا بالقوه چنانچه در طبیعت و این اجزای با فعل می باشد
 چون باشد مزاج میان رطوبت آن و سبب آن که بدان تمام شود و در وقت حاصل برای آن بفعل لیکن از صفت این مزاج لابد است که غالب برانیت باشد حتی که
 آن اجزای باقی ماند تا مسک منقذ پس چون آب بدان آید و رطوبت از دیا و پذیرد پس سیلان نماید و آن اجزای با بالقوه میباشد چون باشد مزاج که تمام شود و بدان نزدیک
 حاصل ای آن بالقوه نه بالفعل و در اکثر امراض چنین میباشد سبب شدت غلبه از صفت پس چون آب برسد بسوی این اجزای و مخرج شود و بدان اعتدال یابد آن
 مزاج پس لایق بفعل گردد و در وقت ای این سبب غلبه نایت میباشد و درین هنگام این اجزای با بالقوه لایق بفعل گردد و چون آنرا یکی از دو امر عارض شود یا نقصان از نایت
 چنانچه هرگاه خشک شود و آن جسم و باز یا دوت از از صفت چنانچه هرگاه اضافه کرده شود بسوی آن جسم جسم از منی و همان هر دو آید و در بدن و در لعابیه سال با لایق نماید و در حال
 در اینجا تبیین شکست یعنی اخراج آنچه در معده باشد غیر اسهال مصلح طببا که آن اخراج مانی العروق است مگر آنکه بریان کرده شود پس لعابیت آن مشرق گردد و در وقت
 شکست نماید و فرق میان لعابیت و غروریت با وجود شتر آن آنها در رجعت آنست که لعابیت کثیر المائیه سائل است و غروریت قریب با نقاد است بسبب قلت نایت آن و
 چون جسم لعابی بریان کرده شود و لا محاله نایت آن کم شود پس اجزای لعابی آن خشک گردد و غروریت بهم رسد و منی دوائی است که در جبهه آن بفعل چیزی از منی
 باشد و آوده سازد و از سرعت اشتغال مثل لبوب غشفت و دوائی یا پس بفعل از منی است که از نشان نیست چون ملاقات کند از آب و رطوبات سیاله در آن غرض کند
 و نافذ شود و در منافذ منی آن حتی که دیده نشود مثل آب که آید و دیده جسم چنین میباشد چون در آن مسام بسیار مشقت باشد و آن مسام ملو بهدایا آتش باشد پس آن جسم را
 چون آب یا جسم مانی ملاقات کند واجب شود که در آن غرض نماید بسبب یافتن آنجا که طبعی و مغاقت کردن آن هوا و آتش از آن بهر آن که قیاسی این هر دو در اینجا
 باقیست و در بهر بار است و لا محاله آن را ازل شود و هنگام وجود نایت و در اکثر امراض بر خیزد و از آن جسم چیزی مثل غبار یا دخان چنانچه ظاهر میشود و از آن یک وقت رخن آب بران غشفت
 و فیصل گویند ثقیل آنست که چون وارد شود و بعد از ممتد و مترب گردد و غشفت صند نایت گلیالی که یکدک اطلاق کرده میشود و غشفت بر چیز کیه سهل بود احتمال آن بر طبیعت
 و فعل سبب باشد ثقیل صند آنست و هر واحد از غشفت ثقیل گاه با اطلاق گفته میشود و گاهی باضافه و نیز ممدوح الیه مینویسد که اما و صافی که آید و پیرا و نفس آن است و شود
 نیست پس بعضی آنها را شامی گویند و دوائی فصیح آنست که نوع آن کامل شود و برای غایت مطلوب از آن صانع گردد و چنانچه فرار گویند که آن فصیح است یعنی آن که آن
 کامل شده حتی که صانع گردیده برای تولید مثل که آن غایت مطلوب است از آن دوائی فصیح آنست که چنین نباشد مثل غوره و دوائی متحرک آن مانی الجهر است که از نشان
 اوست چون از اجزای ملاقی گردد و متصل شوند از آن اجزای مائیه ممتد مثل شراب و دوائی عاصی بر تحرر آنست که از نشان آن این نیست و این را بسبب نقد نایت
 آنست چنانچه اکثر سنگها را با بسبب شدت تلازم از صفت آن نایت آن چنانچه در طلا و یا بسبب افراط جو و نایت آن چنانچه در یاقوت دوائی متحرک آن از منی
 الجهر است که از نشان اوست چون از اجزای رسد جدا شود از آن اجزای از منی ممتد مثل کندر و دوائی عاصی بر رخن آنست که چنین نیست و این را بسبب نایت آن
 از صفت آن باشد چنانچه در گلاب و یا بسبب شدت اشتغال نایت آن با صفت آنست چنانچه در طلا و یا بسبب فوط غلط از صفت آن و عسر قبول آن برای قصد چنانچه
 در بارک و دوائی متحرک مخصص بر اشتغال در سابق معلوم شده و دوائی ذائب آنست که رطوبت آن لازم برای پیوستن آنست و چون بجزارت سائل شود
 از وجود آن باقی ماند لازم است برای آن پیوستن پس متحرک شود پس اگر دو عالم ناید همچنان آن دوائی ذائب است فقط مانند مس طلا و اگر بعد آن تجز نماید و تحلیل گردد و آن دوائی
 ذائب و متحرک و در وقت مثل موم و دوائی عاصی بر دوان آنست که چنین نباشد یا بسبب نقد نایت آن چنانچه در بارک و یا بسبب نقد نایت آن لازم است نایت آن با صفت
 آن پس متحرک شود و در وقت چنانچه در خاک و یا بسبب شدت جو و نایت آن پس سیلان قبول نکند بجزارت چنانچه در یاقوت و آهن و دوائی متکلیف آنست که رطوبت
 آن با وجود شدت تلازم آن برای پیوستن آن متوسط برای قبول سیلان است پس سائل نشود سیلان تمام پس بگو از دوان عاصی نباشد بصیایان تمام پس بر صلابت
 خود باقی ماند بلکه چون مثل کند در آن حرارت اندک در وقت گردد و وجود آن کم شود چنانچه در آهن و دوائی عاصی بران آنست که جو و رطوبت آن نایت آنست و در وقت پس
 از حرارت متفصل نشود اگر چه قوی باشد چنانچه در یاقوت و رطوبت ذائب بیشتر از رطوبت متکلیف است و دوائی متحرک آنست که در جبهه آن رطوبت باشد و برای حرارت غریزی

عارض شود و این کیفیت که در انقضای دمان حتی که بران ستولی شود و حرارت غریبه پس اگر تا مسدود اند و حق که آن دو با وجود بقای انوعیت خود غیر صلح برای غایت مقصود
ازان گردد و دمای غیر محزن آنست که بسیار کم طوبیت است و دمای متعین آنست که دران طوبیت بود و بران استیلا نماید حرارت غریبه کم از حد و نیست حتی که تخمیر آن کند با وجود
این قوی نشود و بران که جدا شود و آن بخار از جرم و دایم که باقی ماند بر ظاهر آن یا قریب ازان و فید کند رنگ آن مائل به سبزی بسبب جمود آن اولاد باعث آنکه بخار شود
آب از انبوه ایت و دوانی که آنرا قبول نکند آن شدید الیه است مثل نخل که آید و این و غیره و دمای جاف آنست که در جوهر آن طوبیت مانده باشد و خلیل شود و باطلول
مدت و با بحرارت قوی و هر قدر که این طوبیت غایت تر یا چرب باشد خلل آن بطبی تر باشد و دمای منکسر آن یا پس از هر صلب اتمام است که اتصال اجزای
آن محکم باشد و چون دران بقوت برزند تفصل شود و بسوی اجزای بزرگ نیندازد چیزی از جسم که بدان برزند و حجم آن نافذ گردد و دمای مقتضی مثل دمای جاف
است لیکن مسام آن بسیار و مفرط الصغر و اتصال اجزای آن ضعیف باشد پس چون برزند تفصل شود و بسوی اجزای کوچک بسیار و دمای متعرض مثل دمای خست
است الا آنکه مسام دمای متعرض با وجود کثرت آن متوسط الصغر بود و اتصال اجزای آن قوی محکم و عالی نبود و از طوبیت که بدان تماسک اجزای آن گردد آنکه متفرق نشود
اتصال آن بضرر چیز که برزند و دمای بیش قریب بسیار از دمای منت است و بیش آن باشد که لغت آن بسیار سهل بود و ظاهر واجب است که در طوبیت که کمتر از لغت
و بعبه تر از صلابت باشد و دمای متعین آن یا پس صلب است که چون جسمی دران نافذ شود تفرق اتصال آن در طول آن کمتر از حجم آن نافذ کند و همچنین میباشد چون اجزای
آن که دران آن جسم نفوذ کرده و جدا شود آنجا باشد که نفوذ آنکه دست نماید حجم نافذ و دمای متعین آنست که چون دران جسمی نافذ شود تفرق اتصال آن را بقیه حجم نافذ و دمای صلب
آنست که انصاف آن بسیار دایت آن اندک و متعین آن مستحکم باشد حتی که انفصال آن از نام و غایت شکل بود و دمای لیسین مقابل صلب است و او آنست که متعین
شود و بسوی باقی ماند بر ظاهر آن بعد از غایت نام و دمای متعین آن یا پس است که چون آنرا جسمی مایع طاقی گردد و در دمای ظاهر آن ازان جسم طوبیت غریبه
و دمای متعین آن نیز یا پس است که چون آنرا جسمی مایع طاقی شود و اجزای آن غرض کنند و بسوی داخل آن دران این حادث نماید با وجود بودن آن باقی تماسک
پس اگر بگذارد و متعین نباشد بهر متعین شود و دمای متعین آن یا پس در آن طوبیت است چون غرض کنند و متعین شود و اجزای آن بسوی عین آن متصل شود
ازان آن طوبیت و چون از انعام کرده شود و خود کند و بسوی وضع خود شکل خود شکل و دمای متعین آنست که در متعین شود و اجزای آن بسوی عین آن متصل شود و در طول
آن و عرض آن بهر آنکه متعین نشود و از طوبیت و چون داخل شود و دمای متعین آن یا پس در آن طوبیت است که چون غرض کنند و متعین شود و اجزای آن بسوی عین آن متصل شود
نمایند اجزای آن بسوی عین آن متعین و از آنجا بهر انصاف که عارض شود و دمای متعین آن یا پس در آن طوبیت است که چون غرض کنند و متعین شود و اجزای آن بسوی عین آن متصل شود
و لیکن با وجود آن طوبیت است و این اوصاف و غیر آن نیز مستند از کلام شیخ است و در شفا بعد از شیخ میفرماید که اما انفصال او به در بدن انسان بعد و در آن بران بهر نحو که
باشد از انجای و در بدن اجسام که متعین میشوند را باید که در و در بدن بر اثر الطمانه کوره ازان از روی تعدد و ترتیب خاص باشد بعد از تابع آن کنیم بر سوم و شرف برلی
اسامی آنها اما طبقه اول این انفصال که تابع حرارت است پس گفته میشود و دمای متعین آن یا پس در آن طوبیت است که چون غرض کنند و متعین شود و اجزای آن بسوی عین آن متصل شود
محمدرضا که در حق مقتضی است معنی گاه دمای طبقه دوم ازین انفصال آنچه تابع برودت است گفته میشود و دمای متعین آن یا پس در آن طوبیت است که چون غرض کنند و متعین شود و اجزای آن بسوی عین آن متصل شود
که تابع طوبیت است که در طوبیت متعین و حاصل منزع برای قوت مزاج لیسین و طبقه چهارم ازین انفصال از آنچه تابع یسوست است چنانچه گفته میشود و جفت عاصرتابین
مسدود قوی بدل قوت لحم قاتم بعد از شیخ از انفصال که تابع کیفیات مزاجیه است انتقال نموده بسوی آنکه ازان تابع صور نوعیه است و تفصیل آن از مذکورات باین قول خود
فرموده که جنس یک از صفات او بهر حسب انفصال آن قائلیم که قریب غایب غایب و در دمای متعین است و ما وصف میکنیم هر واحد ازین انفصال برسم آن بسبب استیلا
از تفسیر سخن آنرا از ترک کرده و گفته طوطی دلی است که از نشان آن آنست که قوام خلط را قریب تر گرداند از آنچه بود اگر چه در بدن بسوی آنکه معتدل شود و قوام آن چون باشد
خلط غلیظ بسیار و یا قریب تر از قوام معتدل گرداند یعنی آنچه از نشان آن باشد که قوام خلط را قریب تر گرداند از آنچه بود اگر چه در بدن بسوی آنکه معتدل شود و قوام آن چون باشد
مقیاس و در طوطی معتدل مزاج است آن چون زود خاشاک و حاشا و یا بهر است قشری گفته که بدون دو الطیف پس آن معتبر بحسب فضل آن در طویات ابدان است
پس از آنکه از نشان آن گردانیدن قوام خلط را قریب تر از قوام معتدل است و این چون باشد شدید الطیف و یا قریب تر گرداند از آنچه باشد و اگر چه بعد از معتدل است و قریب تر قوام

خلط یا بسبب مجازت جسم بسیار لطیف باشد چنانچه هنگام استعمال مایه یا لطیفه می باشد یا چنین نباشد این حرارت می باشد زیرا که هر دو است و لابد است که حرارت
مستعمل باشد چه مفرط و محرق برای خلط منقلب آنست پس لطیف آن تحلیل شود و حرارت تنبیهت قوی نشود بر آن که فعل کند در قوام خلط از روی فعل معتد به و گیلانی گوید که
فرق میان دمای لطیف و دمای مطبوع و میان غذای لطیف آنست که لطافت غذا و غلظت آن باعتبار قوام خلط متولد از آنست پس غذای لطیف آنست که خون متولد از آن
در قوت باشد و غلظت آنست که خون متولد از آن غلیظ بود و اما لطافت و دما و غلظت آن مجزئ بحسب غیرت بلکه بحسب سولت انقسام آن و بدین سبب آنچه است که حار و سران چنانچه گوشت لطیف
آنست که اسان معلوم شود که کرده میشود بمطابق سده دمای غلیظ و اما بدون دما و لطیف یا منقلب پس آن معتبرست بحسب فعل آن در طوایف ابدان ما هر قوت یعنی قوت کثرت
اختلاف در طوایف و این در مقابل غلظت است و گوید که مطلق باشد و با قوت نافذ و حرارت رطوبت است محال دوائی است که از نشان آنست تفریق خلط بجز آن و خروج
آن از موضع او که در آن مشتبه شده جزو بعد جزو قوتی که آن بدوام فعل خود تا آنکه از آن باقی ماند بسبب قوت حرارت خود مثل چند سید ستر که از روی نوشته که حل دانست مایه
عقدست فلان در تفریق قوام حل باشد و اما بطریق تخصیص آن نموده بر تفریق که از افتخای ماده لازمست و بدین جهت واجبست که نزد ایشان دمای محلی قوی تر و حرارت از مطلق
باشد هرگز که لطیف قوام خلطی که لازمست از افتخای آن شک نیست که آن بسبب یاد قوت و لطیفست و نسبت اینها هر تفریق که لازم شود از افتخای ماده که از تحلیل مایه
پس افتخای ماده بدین بر احراق نامند تحلیل پس حقیقت دمای محلی آنست که تجزیه و دما یه حتمی که آن را قانی سازد و بدین چگون دما کند فعل آن در آن بر حسب
آن ماده خلط باشد یا مایه یا غیر اینها و مراد شیخ بخلط طوایف قابل برای تجزیه و مکنست که ذکر خلط بر سبیل تمثیل باشد نه آنکه تحلیل خاص بدان است چنانچه بی پاک
کننده و آن بقول شیخ دوائی است که از نشان آنست ترکیب رطوبت از جرم و جامه از فواید سام در سطح عضوی که در کمال و از آن مثل با لیس که گیلانی گوید که دمای جالی
این فعل کند بجز و خود و آنرا تلخ جالی شده و شرط نیست و این دو که حار باشد چه رطوبت این فعل کند با وجود دمای خود بلکه لابد است که باشد از نشان آن که معتبرست شود
میان ماده و میان سطح عضوی که منطبق بدان گردد و اما لیس محرم و اما از سطح عقدست بدانچه در آن از جلاست و بدانچه در آن از غسل است که با آب باشد و هر دمای جالی چون
استمال کرده شود و حل بدن پس آن بجای خود تمکین طبیعت نماید بالعرض بهر آنکه اولاً ترکیب رطوبت از جرم و جامه و اما نماید و بسیار و از آنرا آنچه از نشان آن از فواید در
عادتست پس حرکت نماید طبیعت برای دفع آن و این مراد تمکینست اگر چه در آن قوت اسبابی قوت تمکین بالذات نباشد و هر چیز تلخ جالی است بهر آنکه حرارت خود
ترکیب آن رطوبت و از آنرا از موانع آنها می سطوح احصا کنند و این مراد بکلیاست شش یعنی درشت کنند و آنست که سطح عضو را مختلف الاجزا در بدن می پسیتی
گردانند و بسبب شدت قبض آن با وجود کثافت جرم آن چنانچه که شدت شل زحمت و با بسبب شدت حرارت آن مع لطافت جرم آن پس قطع و ابطال است و آنکه
یا بسبب جلای آن از سطح شش در اصل ملس بالعرض این مثل ملین معده و معاست چون هر دو ملین طوبت فضلیه تصدق بطبیعت آنها شوند پس چون جلا دهد و استخوان
القوام که سطح آن شش تلخ صفت جرم باشد رطوبت از جرم را که سیلان کرده بر آن و پیدا کرده سطح غریب ملس بیرون آید و شش صلیبه و ظاهر شود و این دمای شش مثل اکلیل الماس
است و اگر شش در اصل آن ششین در شش آنها و خضوفهاست و کمتر آن در جبهه قشری گفته خشونی که ظاهر شود و بعد فعل دما یا مقدم بر فعل آن دما باشد و یا چنین نباشد و اول
چنانچه حدوث شود از دمای جالی چون جلای رطوبت کند که منبسط شده سطح شش ملس پس این رطوبت چون زائل شود باقی ماند آن سطح چنانکه اول بوده و از این
خشونت گاه طبیعی برای عضو باشد چنانچه در معده و رحم پس اعاده دما برای او باز از ملس غریب از سطح آن شفا برای آن باشد و گاهی غیر طبیعی بود بلکه مرضی پس این که دما را
آن رطوبت اعاده مرضی باشد مثل خشونت قصبه ریه پس واجبست که معالجه آن بلعابات کرده شود و ملس گردد و مفتح یعنی کشایند سده و بقول شیخ دوائی است که
از نشان آن حرکت ماده و وقوع در داخل تجویف منافذ بسوی خارج است برای آنکه باقی ماند مجاری مفتح و سهل گردد و خروج حقیق در مساک این قوی تر از جالی است مثل
فطر اسالیق این فعل بر آن میکند که لطیف و محل است یا بهر آنکه لطیف و قطعست معتقرب بعد از این معنی قطع معلوم شود و یا بهر آنکه لطیف و خصال است و خفیه یعنی خصال بعد
از این معلوم گردد و هر حرارت مفتحست و هر لطیف مفتحست و هر لطیف سیال مفتحست چون مال بحرارت یا مستعمل باشد و هر لطیف ترش مفتحست که از روی گفته بدانکه محل
افتخای ماده سده و تجزیه آن میکند و قطع تقسیم ماده بسوی اجزای کوچک میاید و خصال از الاماره جلای خود و رطوبت سایه میکند و قشری نوشته اگر مراد مفتح آن
باشد که زائل کند سده را و مراد مده اند و جرمی بود و نسبت قوت ماده در داخل آن که مفتح و چیزی کند که از نشان آن لغزوست پس شک نیست که مفتح آنست که از نشان آن حرکت

سبوی خارج است و اما اگر از او کرده شود متعجب آنچه از او جمیع مانع از نفوذ چیز نافذ کند برابر است که آن مانع سده یا التام اجزای مجری و انضمام آن و یا انضمام آن باشد و از او کرده شود و بسبب آنچه عام از این امور باشد و دای متعجب این نباشد بلکه آنچه گفتیم و آن آنست که آنچه از او مانع مانع از نفوذ کند لیکن مصطلح نزد اطباء آن یعنی اول است فلانرا شیخ قریب دوی متعجب از تعریف مذکور نموده و گویای می نویسد که این نشان آن از او دیده باشد که شیخ ذکر نموده پس آن متعجب برای سده ها کان از او داده و واقع در مجری نشود بلکه محل تجویز آن نماید قطع تقسیم ماده بسوی اجزای صغیرا کند پس میا برای خروج گرداند و خصال از او داده بجای خود که برای آنست و بر طریقت سیاه نماید و باید که اینهمه اودیه لطیف باشند تا ممکن باشد نفوذ آنها میان اجزای ماده پس فعل آن شود و اما انحصار دوی متعجب و این اقسام پس غیر واجب است زیرا که دوی لطیف نیز این فعل کند بلکه چون رفیق شود قوام اود ساده میا بخارج برای خروج دفع طبیعت برای آن گرد و پس مجری بکشد و همچنین دوی لطیف بجای که خارج آن برای مواد قوی تر از خصال است گاهی دوی مستعجب نیز متعجب باشد و همچنین اودیه منقیه و قید لطیف در تلخ بهر آنست که تلخ فی نفسه غلیظا بهر اجزای است اما متعجب سیال بسبب غسل آنست شرط در آن آنست که لطیف غیر بار باشد زیرا که قوت آن ضعیف بر قوی است بهر آنکه متعجب آن بقوت متغلبه است نه بقوت فاعله و سردی دوا و غلط آن از انجم است که صادق آن بود از قیاس اما سردی بهر آنکه غلط ماده ساده است و بدان قوت آن برسد از او داده و اما غلط دوا از برای آنکه صادق دوا از نفوذ است میان اجزای ماده پس فعل آن در آن ضعیف تر باشد هر چی یعنی است کننده و آن دوی است که از نشان آن گردانیدن قوام اعضا کیف السامه نیز به حرارت و رطوبت خود است پس عارض می شود ازین که گرداند مسام آنرا وسیع تر و اندفع فضولی که انداخته است سهل تر شل و در ثبات و بزرگ گیلانی که بدو دای که این فعل کند آن عارض است بهر آنکه بسبب حرارت خود از او مانع نکند برودت بین نماید و بر طریقت خود و یا آنچه سائل کند از حرارت او از رطوبان حضور می کند جرم حضور او لازم میشود و این را التماس سام آن عینی التماس طبیعی که باطل کرده آنرا حکماقت در برای ارجا فائده دیگر بزرگ است و آن اینست که چون در عضوی مواد بریزد چنانچه در او رام و دما سئل پس متعجب شود و لا محاله بسبب آن مواد و تصدیق بر آن حضور و آنرا در تندی عارض شود و در جذبات پس متعجب شود و دای بسوی آن حضور و در او داده و هر قدر که این خواص انقباض مواد از او داده پذیرد و این موجب آفت عظیم است و دوی مجری چون بر آن حضور نندزم کند حضور او کشاده گرداند مسام آنرا و از او داده و از او داده و ذکر از آن کند و در دم نماید و باطل از او داده و انقباض او از او داده و در حین متلازمین گرداند و بدین جهت بر طبیعت نفع ماده مرض و دفع آن سهل گردد و متعجب آنست که تعدیل قوام خلط و تیره آن برای دفع کند یا تریق غلیظ و یا تنقیط رقیق و یا تنقیط لزوج و شیخ گفته که از نشان اوست که خلط او افاده نفع نماید بهر آنکه تسخین با احتیال کند و در آن قوت قابضه بود که پس کند خلط را تا آنکه نفع یابد و تحلیل بسبب آنست که فرق یابد رطب آن از ایس آن و آن احتراق است نشان گیلان از شفا نقل کرده که نفع فضولی آنست که بجای گرد و سئل باشد با آن اندفع آنرا دوی متعجب فضولی آنکه از نشان آن گردانیدن فضولی بر آن حال است و این تریق غلیظ است شل حاشا و تنقیط رقیق شل خشکاش و تنقیط لزوج و غیر آن و این بهر تعدیل قوام آنست پس اندفع آن سهل تر باشد و اما دوی متعجب غذا را از دوی متعجب غذا را نفع نیکو بیند بلکه هضم چنانچه غذاها هضم می نامند و بودن دوی متعجب منحل و تحلیل حکم اکثر نیست و الا واجب نیست که دوی متعجب حار البته باشد چنانچه متعجب برای صفا و سودای محرقه ممکن نیست که حار باشد شیخ در حیات گفته که اما خلط صفراوی پس نفع آن آنست که خاترا ملل زرقه آن گرد و آب سرد این فعل کند و همچنین واجب نیست که بار باشد چنانچه متعجب بدم و خصوصاً غلیظ ممکن نیست که بار بود و بلکه گاهی حار باشد چون خلط که در او فصلج آن بود حار نباشد و خصوصاً چون سذگ غلیظ باشد و گاهی بار بود و این چون خلط که در او انضاج آن باشد شدیداً بحرارة یا مفرطاً الرقة بود و در آن قوت قابضه بود خلاف اعتقاد عوام اطباءست چه ایشان گمان میکنند که در نفع سرد اوست که قوت تلخین باشد باضمم آنست که حاله غذا بسوی سرعت انقباض و تحلیل گرداند و معلوم است که باضمم و تحقیق آن حرارت غریزی است و اطلاق این اسم بر دوا بسبب مساوت آنست حرارت را و بقول بعضی باضمم آنست که تقویت حرارت معده بکشد تا انضمام طعام در آن بسرعت گرد و شیخ بیفزاید که از نشان آن افاده غذا از روی هضم است و معذک اعانت طبیعت بر دفع غذا و خلط و اخراج آنرا از معده و غیره که باطنه مصطلح گیلانی گوید که معنی هضم معلوم است که آن نفع غذاست و آن احاله برای آنست ای حالتی که صالح بود و بدان آنکه جزو هضم می گرد و پس لازم بود که از انضمام نفع جسم که آن غذا بالقوه است نیست چنین نفع میداد که آن کامل برای آن نباشد پس از افعال حرارت غریزی آن باشد و اما نفع غذا پس آن مفسد برای نوع آنست اگر چه نفع به نسبت معتد است فلانرا فاعل آن حرارت غریزی معتد است و این حرارت بقیاس نوع غذا غریزی مفسد است و اما دوا باضمم نیست الا یعنی آنکه اعانت آن حرارت بر هضم می کند فائده این نیست که دوی هضم

بارد باشد و این بسبب آنکه بعضی از اجزای قبل مزاج حشو و تقویت حرارت غریزی میباشد که اسرار مزاج یعنی شستن و دفع کنند و این دوائی است که از نشان آنست گردانیدن قوام مزاج رقیق هوای حرارت و تخفیف خود پس تخلیل شود و کم گردد و حشو که تقویت انداختن مثل تخم سداب گیلانی گوید و مزاجی که اسرار مزاج کاسه شراب و از پسته آنست پس چون مزاج آن باشد که شراب آن لامحالہ مشیر باشد و لهذا اطباء تخصیص اسم دوائی کاسه شراب نموده بآنکه دوائی مثل است اما اخلاق تحلیل برین گویند که مزاج مفرط از لغت است زیرا که حل در لغت حشو است و این غیر موجود در مزاج است و قوام مزاج ممکن نیست که غلیظ منعقد باشد یعنی آن همچنین مطلقا نباشد بلکه گاه چنین میباشد نسبت به مزاج دیگر و دوائی که به مزاج آن دغان یا بنار است که سرد و متکافف شده پس این چون رقیق و لطیف شد بهیچ وجه در قوام آن گردد و دوائی مثل بجز حرارت و تخفیف خود بهر آن میکند که بجز حرارت خود از آن متکافف آن کند و تخفیف خود را نل کند و این مزاج را طریبات غلیظه چون قریق شد قوام مزاج میگرد و فعل طبیعتش قطع یعنی جدا کنند و او آنست که تسخیر ماده غلیظه مزاج مشبث بعضی اجزای کوچک گرداند و شیخ نوشته که آن دوائی است که از نشان آنست نفوذ لطافت آن میان سطح خلط مزاج و سطح که بدان ملحق شده پس آنکه از آن از آن فکند تا حاشا که آن برای اجزای این سطح متباین لطف تقسیم آن این را پس سهل گرداند فلان آن از مواضع که شست بدان کرده مثل خردل و تخمین ای عملی و حشو بزرگی کار زدن نوشته بآنکه دوائی مطلق لایست که لطیف باشد حتی که ممکن بود از آن نفوذ میان سطح عضو میان خلط مزاج و کدنگ بیان اجزای این خلط مزاج و ایضا لایست که با وجود لطافت آن شدید نفوس باشد و این گاه بسبب شدت حرارت خود میباشند با وجود بودن آن لطیف چنانچه در او بر حریفه و گاهی چنین نباشد چنانچه در او بر شدت الحوص و گیلانی میگوید حاصل آنست که دوائی مطلق و فعل میکند که آنکه تفریق اتصال خلط مزاج را حشو که بدان شست کرده میکند و دوم آنکه تفریق اتصال آن خلط مزاج می نماید و ثانی از اتصال دوائی مطلق بالذات است زیرا که قطع تفریق اتصال جسم قابل برای آنست پس قطع تفریق اتصال آن جسم که در این تفریق را لازم میشود که حاشا کند برای اجزای آن سطح متباین لطف زیرا که هر جزو قطع لامحالہ جسم است و هر جسم را حاطه میکند سطح واحد را سطح و اما فعل اول آنست که شمار کنند از اتصال دوائی مطلق را حشو است آنکه آن قطع است زیرا که مقرر شده که این اسما اسمای افعال این او بهر است بلکه دوائی مطلق آنست که این فعل میکند از جهت آنکه آن قطع است و شیخ تخصیص فعل دوائی مطلق خلط مزاج بهر آن نموده که قطع گفته میشود برای تفریق اتصال جسم متکافف از اجزای غیر مزاج از اخلاط را اجزای او شدید الکل از نم نباشد فلانها خوب نیست که گفته شود برای تفریق اتصال آن قطع و بدین جهت تصدیق میشود و بعضی از اخلاط بالقضای که احتیاجی افتد در جدا کردن آن از آن بسوی دوائی قطع آنچه مزاج باشد و اما آنچه مزاج نباشد پس کفایت میکند در جدا کردن آن دوائی مصلح پس گویند که شیخ گفته دوائی مطلق آنست که برسد قوت آن بسوی آنکه جدا کند از حشو آنچه ملحق شده بدان از خلط مزاج پس ظاهر است که آن با وجود این ظاهر نشود از جدا کردن غیر مزاج و شیخ میفرماید که قطع مقابل مزاج لزق است چنانچه عمل بقابل مغلف و لطف بقابل کثف و بعد کل اینها پس آنکه نزدیک بدان در درست یعنی شناخته میشود و هم از اینها بآنکه نزدیک آنست و ذکر آنکه علم احد او واحد است و نیست از شرط قطع آنکه فعل کند و قوام خلط چیزی بلکه در اتصال آن پس بسا است که آن تفریق اجزا کند و هر واحد از آنها مثل قوام اول است چنانچه بسبب یعنی کشنده آنست که حرکت دهد ماده را بسوی حشوی که از آن بسبب است و خارج گردد و جذب آن با کیفیت باشد مثل جذب بهر دوا یا خاصیت مثل غار یقون و قبول شیخ دوائی است که از نشان آن حرکت و طریبات از مکانهای آنها و کشیدن آنها بسوی حشوی که طایق آن گردد گیلانی گویند که دوائی جاذب گفته میشود مطلقا و او آنست که شیخ تعریف آن کرده و گفته میشود و مقید مثل دوائی که جذب بریده است و آن چنانچه خفرب ذکر این بیاید و ظاهر است که لازم نمیشود از آن که آنچه آن جذب کند طب باشد بر آنکه بقول قرشی چاذب برای اشیای غلیظه و عسر الانجذاب لازم است که جذب اشیای لطیفه سهل الانجذاب نماید چون جذب آن باضطرار غلا بسبب شدت حرارت باشد و اما چون بصورت نوعیه آن باشد پس لازم نیست و این نوعیه را نیز مقید طیس جذب آهن میکند و گاه و چوب را جذب میکند و آنچه گفته میشود که بسیاری از او بر سهله و مقیده جذب سودا و غلظت میکنند و صغیر دوائی را جذب میکنند این کلام ظنی اطباء اخیر و دلیل است که دلاله کند جذب آنها برای این اخلاط بلکه ظاهر از افعال آنها دفع این رطوبات است و شیخ میفرماید که این یعنی فعل جذب بسبب لطافت و دوا جاذب حرارت آنست تا سراج گویند که این وقتی است که جذب آن کیفیت آن باشد و اما چون بصورت نوعیه خود جذب کند پس این لازم نشود و جذب حرارت در حقیقت باضطرار غلا است چنانچه در کتب حکیم مذکور است و اما آنکه این دوا واجب است که لطیف باشد پس اگر قالی بگوید که دوائی جاذب را لازم نیست که حرکتی مجذب بکند حتی که لطافت آن معین بر جذب بر حرارت نشود و خود بسوی مجذب شود بلکه دوائی جاذب جذب میکند آن باقی در موضع خود میباش چنانچه جذب می کند و مقید طیس که این را دان و مکان خود

بود و اگر چنین باشد شرط نگرفته شود و دوا می جاذب که لطیف باشد تجو اب داده شود که دوا می لطیف تر سهل بود و انفعال آن از حرارت غریزی ماستی که خارج شود و قوت آن بسوی فعل و انفعال سهل شود و تقسیم آن بسوی اجزای صغیر که نادر شوند قریب از رطوبات پس جذب آن برای آنسان سهل باشد زیرا که مجذب هر قدر که اقرب بسوی جاذب آن باشد انجذاب آن سهل تر باشد و چون مجذب شود این رطوبات به وصول این اجزا قریب از موصی که در آن دواست انجذاب آن آسان باشد فلذا لطافت وواعین برای آن بر جذب باشد لیکن معذک که لجب نیست و دوا می جاذب برای رطوبات در اکثر امر رنگ را سنج می کند زیرا که مجذب در اکثر امر غلبت آن میباشد و دوا می شده انجذاب آنست که جذب کند از عین بسبب نفوذ قوت آن بسوی موضع بعید و این بصورت نوعیه خود مانع جید برای عرق النساء و او جلع مغال غار مواد آنست و مواد این امرض شدید و لعل بعید از جلد است لایسار عرق النساء و اکثر او جلع مغال عرق النساء با وجود بودن آن غایت تصحیف الجرم است فلذا احتیاج در آن بسبب شدت قوت مع جذب اکثر باشد زیرا که نفوذ داده در آن بسوی ظاهر بدن و شواست و بطور ضما و بعد تنقیه استمال کنند زیرا که با قوت جذب چون استمالی بدن باشد حرکت کند مواد و طرقت جاذب و عضو علیل در گذرگاه آن باشد و در اکثر امر قبول کنند از آن اکثر از آنچه مجذب شود از آن و اما چون بدن متعلق نباشد پس اعضا شدید لیسک باشد بل آنچه نزد آنها از اخلاط است پس مطاوعت جذب و دانگند و ایضا چون در بدن استمال باشد لایسار متوسط شود و بعضی مواد میان جاذب و ماده مرض پس متعلق شود و جذب بموسط بیشتر از آنچه متعلق شود و ماده مرض و قوامی جسمانی ضعیف شوند چون کثرت کند فعل آن و اقوی فعلی آنها اندر آنست که اقرب از آنها باشد و بدوای جاذب خار و یگان را از مکانهای و نهائی کشند چون استمال کرده شود بر شراط استمال آن چنانچه در موضع آن مذکور است لافع یعنی سوزش پیدا کنند و آن دوائی است که بقوت حرارت و شدت نفوذ و در عضو فرو رود و تفرق نماید اکثر قریب هم پیدا کند که آن با افراد با محسوس گردد و شیخ میگوید که لافع آنست که از کیفیت بنایت نفوذ لطیف باشد که پیدا کند در اتصال تفرق کثیر لعل و تقارب لافع صغیر بقدر پس محسوس نشود و هر واحد با افراد محسوس گردد و جمله مثل ریح و اسهال گوی که کثرت محسوس بهر حال اگر چنان باشد که در صغیر کمال باشد پوشیده میشود و از حاسه البینه چنانچه پوشیده شود و با از حاسه بصورت او از حسی منظر از حاسه سمع و بوی غایب بنایت از حاسه شم و همچنین طعم و بنایت بنایت حاسه ذوق که در تفرق اتصال صغیر کمال از حاسه پس اگر این تفرق با وجود صغیر و قلیل العود باشد ممکن نیست برای حاسه و اگر آن البینه پس ممکن نبود از آن الم و اما چون عدد آن کثرت نماید پس این بجای رسد که خروج بدن از امر طبیعی بنایت شدید و پس حاسه را در کمال نماید و اگر در صغیر با وجود کثرت و عدد آن مقدار بسیار آن در بدن هنگام بنامه مثل شی و واحد بزرگ باشد پس او را که حاسه را از اولی بود و همچنین باشد چون از کیفیت شدید نفوذ بود و الا ممکن شد که تفرق اتصال نماید لایسار که با وجود این لایسار باشد و الا سهل نبود و انقسام آن بسوی اجزای بسیار کوچک پس آنچه حادث کند از تفرق صغیر المقدار بنایت نشدی حتی که در کثرت نشود و مثال دوا می لافع مانند صغیر و خول لیسر و یا که بنفش دست کا زردنی زشته که دوا می لافع شدید و لحدت و حرارت باشد مثل خول گاهی چنین نباشد بلکه بار و بود و درین هنگام واجب است که ترش باشد پس اگر معذک در آن جزو حار باشد که بدان سرعت کند نفوذ آن احداث آن برای این قوتیر باشد چنانچه در سر که گفتیم واجب است که ترش باشد زیرا که ماسو آن از طوم بارد و لطیف نیست مثل تابش از رحمت محترمی سرگشته و آن دویست که از نشان آن تسخین عضو ملاتی آنست تسخین قوی حتی که جذب کند خون را بسوی خود و از روی جذبی که بظاهر آن سر پس آنرا سنج کرد و اندون مثل ضما و خول و پودینه و غیره است و دوا می محرم حقیقت قوی انجذاب برای اخلاط بسوی ظاهر بدن است و اکثر آنچه جذب کند آن خون است بسبب کثرت آن فلذا سنج میشود و رنگ چنانچه در دوا می جاذب گاهی از نشان آن جذب خون خاص باشد و این آنست که تخیر آن بیشتر باشد و از نشان آنست که تسخین عضوی نماید که ملاتی آن شود و هر که بخون عین جذب است و این اکثریت و گاهی از نشان آن این نباشد و این وقتی باشد که جذب آن بصورت نوعیه آن بود و دویست محرم فعل متعار بدل می کنند و این چون باشد جذب بجزی که در آن حرارت بود و اما چون جذب آن بصورت نوعیه باشد پس این لافع نیست کا زردنی گوی که آنچه جذب خون میکند بسوی سنج بدن بخا صیت و صورت نوعیه و چون محرم با خاصیت تخیر نماید احتیاج آن نیست که از کیفیت شدید باشد محکم و حاک یعنی خارش آورنده و آن دوائی است که از نشان آنست که بسبب شدت تسخین خود جذب کند بسوی مسام اخلاط لایسار که را و بدان حد رسد که قرقر کند زیرا که چون بعد تقیر رسد در آن هنگام دوا می مخرج نامند محکم نقطه و بدان گاهی دوا می حاک باشد و جذب کند خلط را بسوی مسام و این چنان باشد که از نشان آن بود که بعدت خود و حراق غلطی نماید که در حوالی مسام باشد پس حاک شود و این دوا می محکم مستعمل میشود بطریق ضما و نه مشرب و همچنین استمال آن مثل محرم مخرج و قبول شیخ گاهی اعانت آن کند غار رغب و از رحمت اجرام غیر محسوس مثل مکیج و این دوا که استمال میکنند

بسیار که در آن از حرکت چه حکم مطلوب نیست بلکه مستعمل شود و بسبب آنکه در آن از تنافع دیگرست مخرج دوائی است که از نشان آنست افتاد تحلیل بطوایط و اصلیه بیان اجزای جلد
جذب ماده و دریه و انحلال ماده و درین در کمال فعل آن بسوی آن جی که قهر گرداند مثل بلاد کازرنی گوید که گاه دوائی مخرج باین وجه نباشد چنانچه اگر باشد تفرق اتصال در جلد و کم قوت
تغذیه و ضعف ملک غلبه برای رطوباتی باشد که آنجا است یا بسبب مزاج عضو و ضعف آن پس لازم میشود ازین قهر و گیلانی بپوشد که در قهر پیدا میشود و بسبب عضو و قهر از اتصال
غذای آن بر سرخ و واجب و طبیعت یا بسبب فساد و رطوبات غلبه بسوی آن و کثرت آنما و نامی نیست از جمع برای این سبب بلکه شدت قهر از دوائی مخرج بسبب فساد کردن آن
مزاج عضو را و یا رطوباتی که اندر آنست می باشد برای آن نامی نیست از اجتماع و حاجت نیست بسوی آنچند باب ماده و دریم از مخرج دیگر محرق یعنی سوزنده و آن دوائی را بماند
که بسبب قوت حرارت و نفوذ خود اجزای لطیفه و رطوبات عضو تحلیل برود و احراق پیدا نماید و قبول شیخ دوائی است که از نشان آنست ایجاب طعنا و تحلیل طبیعت انحلال و احتضا و
بقای رطوبت آنما مثل فرغین گیلانی گفته که احراق آنست که فعل کن حرارت و جسم اندوزی فعلی که فانی گردد و رطوبت و باقی ماند از ضیعت آن پس دوائی محرق از نشان آنست که این فعل کند
در انحلال و احتضا و در مخرج و شیخ ذکر احوال ترک نموده هر آنکه احراق آنما را بپوشد و در اندوهی است و در اکثر امراض چون دوا و حرارت قوی باشد انحلال تحلیل کند قبل از احتراق
بسبب لطافت آنما و احراق آنما کند بسبب قوت از ضیعت آنما و دوائی محرق قوی الحار و غایت مستحی که قوی شود تحلیل آن بر افشای رطوبت بالکل و لا بدست که یا بس باشد
زیرا که رطب در افشای رطوبات باین حد رسد و محرق برای احتضا و حرارت قوی تر از محرق برای انحلال است زیرا که قبول احتضا بر این کمترست بسبب عسر انفعال آنما و از انفعال
محرق برای انحلال و حرارت قوی تر از محرق برای احراق باشد احوال یعنی خورنده عضو و آن دوائی را گویند که بسبب فرط قوت تحلیل و جلا و نفوذ ویکه دارد و تفرق اجزای جلد
عضو نماید و قبول شیخ و آنست که تحلیل و قهر خود بجای رسد که کند از جوهر مثل نگار گاه حادث میشود و قهر و غیره گوشت فاسد یا زائد که من نبود و جدا کردن آن از
آن پس در آن حاجت می افتد به دوائی کمال و در او از جوهر گوشت لحم است و آنچه در حکم آن باشد از اعضائی که قبل فساد و یا زائد می کنند بوجی که متصل باشد بسوی فعل دوائی
اکال دیر که آن گاهی متصل میشود و غیره گوشت نیز فعل را بطور و حسب و در هر چه از خطر از بسوی آن باشد بلکه استخوان و غیره و حکم قطع ششم نیست البته داین و دوالا بدست که قوی تحلیل
تخرج باشد مفتت یعنی شکننده و پاره کننده سنگریزه و آن دوائی است که از نشان آنست که چون ملاقات کند علقه تجو که مثل سنگ گردد و نیزه و نیزه نماید اجزای آنرا و بگوید آنرا
وسهل گردد و مخرج آن از مجاری بول و غیره مثل مفتت حصاة و حجر المیه و غیره و قوت تفرق اتصال جسم یا بس سلب با جزی که یک است و جزی که قبول کند این فعل بسبب
آن مثل سنگ است و اکثر این فعل در بدن بصورت نوعیه می باشد و گاه بکیفیت ماده نافذ نیز باشد معضن یعنی برید کننده و دوائی است که از نشان آنست فاسد کردن و در آن مخرج
آیند بسوی عضو و مخرج رطوبت آن تحلیل حتی که صلح نبود و جزو از آن عضو گردد و بجای رسد که احراق آن نماید و یا بخور و آنرا و یا تحلیل رطوبت آن نماید بلکه باقی ماند در آن
رطوبت فاسد که تل کند در آن غیر حرارت غریزی پس عین نماید و این مثل زرنج و ثانیست این بود آنچه در قانون شیخ نوشته و در شفا گفته که عضو است احتمال جسم ذی رطوبت از
حرارت غریبه بسوی غلات غایت مقصودست و اجسام بدن همه ذی رطوبت اند و این رطوبت اند که باقی مانده و میشود در آن احتمال و دوائی که از نشان آنست که این فعل کند آن مثل لحم زائد و ششال
آنست و غرض بدان آنست که فاسد کند بسبب طبیعت آنرا و دفع نماید دوائی معضن این فعل کند یا بطور دیگر در اندر حرارت عضو غریزی را با فساد و مخرج رطوبت و احتضان آن غیره وانی
بصرف در رطوبات آن پس تصرف کند در آن حرارت غریزی و آنرا معضن نماید و قهرشی نوشته که قول شیخ یعنی مخرج رطوبت آن تحلیل شاید که علقه از لایح باشد و خصوصاً لفظ
تحلیل که از نشان آن نیست فساد و مخرج رطوبت بلکه افتاد آنست و گیلانی گفته که شیخ اراده کرده تحلیل در اینجا بمل و آن مندر قدرت یعنی فاسد میکند مخرج رطوبت را تحلیل
مخرج آنما و ظاهرست که تحلیل مزاج غیر تحلیل بطوایط است که سطح طبیعت کاوی یعنی داغ کننده و آن دوائیست که جلد را بسوزد که سطح جراحات باشد برابرست که طبع باشد
یا عشا از دوائی احراق و قوت آنرا و مثل زغال گرداند پس جوهر آن جلد را بسوزد و خط سائل گردد اگر بر روی آن بایستد و درین هنگام جوهر طبع مذکور
محرق با احراق مذکور را خشک نمائند و بسبب حدوث این احراق یا ملاقی دوائی کاوی از جلد است چنانکه محرق شود و هنگام ملاقات آتش و درین هنگام از طبیعت مثل سحر
گرداند برای آنکه زبر آنست اما آنکه خشک و سخت گردد و در استعمال کرده میشود دوائی کاوی بخون تعدر و بس خون بریزن در جرح خون از تفرق اتصالی که در شریان مانده
آن از اعضائی افتد که دشوار باشد اتحام آن و خطر و خروج خون از آن اشتد و نماید و دوائی کاوی مثل زنج و قطعه راست کازرنی گوید طبع که در دوی کاوی قوت قابض
باشد تا که برای خشک نشد که آنرا پیدا کرده نبات و گن باشد چه اگر بر صحت متعلق گردد و از آن ضرر عظم از ضرری که این اودیه برای آن مستعمل شود و حاضر گردد و گاهی استعمال

و دوائی محرق کمالی باشد و در آن

می کنند و ادویه کاهنده برای این بلغم برای شل شدن عضلات و تبدیل مزاج آن و درین هنگام قصد کرده میشود که درینجا حادث کنند از خشکی و تشنگی و از انباشت باشد پس سزاوارست
که این دو احوال از قوت قاضیه باشد مثل آب که آب نادره قاضیه یعنی خراشیده پوست و جدا کنند و آن و آن دو نیست که از نشان آنست که بسبب فرو جلائی غرض جلائی برای
جمله فاسد کننده جلائی سطح عظام خامه و نیز از چوبان بران استعمال کرده شود مثل قسط و دراز و در همه اینچنین و کلفت انداختن کنگار و درین نوشته که قاضیه و حقیقت و درایت
که جلائی در غایتی که جلائی شل برقی و غیره از این سبب آن غلط نظیر باشد انتباه تا اینجا ادویه طبقه اولی تمام شد و از اینجا ادویه طبقه دوم شروع میگردد و مبر و معرفت
و آن دوانی تا گویند که قوت مبر و در وقت پیدا کنند مثل کافور مقوی و دوائیست که تعدیل قوام عضو و حفظ مزاج آن نماید حتی که منع کند از قبول عضول منصبه پسوی
و آن از آفات یا بسبب غایتی که اندران است مثل گل مختوم و ترایق و یا بسبب اعتدال مزاج آن پس تبرید سخن نماید و سخن ایر و چنانچه راسی جالینوس در رخن گلست
گیلانی گفته که تقویت گفته میشود و چند وجهی تقویت قوای حرکیه در بدن همه آن حتی که شکن شود و برافعال شاکه و این باغذیه یعنی مثل نان و گوشت باشد پس استعمال
کرده شود و در آن ادویه یا تعدیل مزاج یا تعدیل عضول یا تعدیل قوای دیگر مثل قوت باضیه و قوت مفکره و غیره پس
این گاهی عمده در آن بر غذیه باشد چنانکه در تقویت قوت باه و گاهی عمده در آن بر ادویه بود چنانچه در تقویت قوت باضیه و این ادویه در اکثر احتیاج شود که مفید است از مزاجی
باشد که بدان این قوت قوی شود مثل مزاج رطب قوی برای قوت باضیه و دلد و یا پس قوی برای قوت ماسکه و گاهی احتیاج افتد که مفید برای مزاج نیز برای آن باشد و
این چون باشد مزاجی که بدان تقویت قوت کند از افراط نموده باشد حتی که ضعیف کرده باشد چنانچه گاه قوت باضیه با ادویه بارده کرده شود و گاهی احتیاج شود و درین
تقویت بسوی غذیه و این چون باشد ضعیف قوت بسبب قوت ریح طلیل راسی این قوت و خصوصاً قوای قلب که از اجزای نامند چنانچه مستعمل میشود و بشود و باهای چوب
شروع به گام ضعیف حرکت نهضت موم تقویت جرم عضول تا قبول کند عضول منصبه آفات را و این با ادویه باشد و ادویه که این فعل کنند با این احتیاج فعل کنند مثل تقویت ترایق
برای قلب پس موم را قبول کنند و همچنین گل مختوم و یا با این احتیاج باشد بلکه کیفیتش را برت که تعدیل مزاج عضول قوام آن باشد زیرا که این را قوت طبیعی لازم میشود و احتیاج درین
بسوی تعدیل مزاج مطلقاًست و اما احتیاج بسوی تعدیل قوام میباشد چون قوام عارض برای عضو معین بر قبول چیزی باشد که از قبول کند مثل سخافت معین بر قبول عضول
بسیار است از آنکه از اینچنین باشد چنانچه اگر عارض شود برای عضو و یا گاه ضعیف پس درین احتیاج ج در تقویت آن بسوی تعدیل قوام آن نیست این بسیار است که این احتیاج شود
و در ادویه نیز این تقویت آنست که در آن قوت قاضیه باشد تا جمع کند اجزای عضول پس قبول آن برای عضول کمتر باشد و ادویه قوی گاه مقوی مطلقاً باشد مثل ادویه معتدل هر گاه
و دوائی معتدل واجب که اعتدال مزاج مطلقاً آنی مزاج خارج از اعتدال در بر کدام کیفیت که باشد تقویت این ادویه ضعیف میباشد زیرا که تعدیل ادویه معتدل برای مزاج
بسیار می باشد چنانچه تمام تعدیل با ادویه مضاده در کیفیت برای کیفیت مزاج خارج از اعتدال میباشد و گاهی ادویه معتدل مطلقاً باشد بلکه برای بعضی امور به سوا بعضی و آن ادویه خارج
از اعتدال است چنانچه تقویت نماید کافور برای گرم مزاجان و دوائی مقوی بعضی اعتبارات گویند که تضاد است برای دوائی گرمی آن برای دوائی ضعیف پس بدینجهت مستعمل
نمیشود و دوائی ضعیف برای قوای حرکیه حیوان را یعنی باز گرداننده ماده و آن مضاد جاذب است و آن دوائیست که از نشان آنست که بسبب سردی قوی خور و عضول بروی کشفت
پیدا کند و مسام که از آن گدازد حرارت آنرا که جاذب است بشکند و ماده سالی بسوی آنرا جاذب و خارج گردانند پس منع کنند از انسیلان بسوی عضول منع نماید عضول از قبول آن مثل شل و شل
در ادویه کاهنده که گویند که حسب احتیاج مضاد کرده میشود و در زمان تریه و این بهر آنکه با وجود ریح آن در آن تحلیل است و ابتدا اولی آنست که استعمال کرده شود و تعدیل و کلاب
سر که گیلانی می نویسد که هر واحد از ریح و مقوی منسیلان عضول بسوی عضول کند لیکن فعل ریح درین قوی ترست زیرا که مقوی این فعل میکند و گردانیدن عضول غیر قابل در ریح
برین تضاد نمیکند بلکه در آن معذک حادث میکند برودت مجذول و خارج آن پس منع شود سیلان آنها بسوی آن و دوائی مقوی میگردد از عضول را غیر قابل اکثر آن برای تقویت
طبیعت ریح بران برای آفات و اما ریح دیگر و اند عضول را چنان بسبب احداث سلیت آن در آن و شدت کثافت مانع از نفوذ اینچنین نافه نشود اگر چه طبیعت عضو ضعیف باشد و
قبول قوی کثافت که بسبب برای ریح است گاه بسبب برودت باشد و گاهی بسبب شدت برودت است جلع برای اجزای دیگر کثافت برودت و دوائی قوی ترست بهر آنکه در برودت
تکلیف بسیار است و بهر آنکه برودت باطل کند اینچنین و عضول از حرارت معین بر جذب باشد و بهر آنکه برودت تقویت توجه مواد کن چنانچه حرارت اعانت برین نماید فلکنا چون دوائی
ریح با قوت برودت خود شد و لیسوست باشد ریح آن شد و تر و قوی تر بود و چنانچه که طریقت مرغی می برای قبول است و مخاط آن مضاد و لطیف است آن و دوائیست

پس غرض نیست و شک نیست چنانچه در آن از وجوه غریبه باشد پس آن چون اطلاق شود فواید را مقتضی گردید و این پس آنرا بنده کند چنانچه فصل یکم غرض یعنی سترش مسام
خارج و لازم میشود این را احتیاس چیزی که از ایشان آن خروج از آن و از اجسام سالک است مگر آنکه آنرا قوی باشد که از آن انحصار نماید پس خارج شود و تنگ نباشد که هرگز سیال
مطلق چون در آن آتش فصل کند غرضی سازد و احتیاس گردد و درونی که بر این سبب تحلیل آتش است برای بعضی طوبیت مفرقه پس غالب شود و ارضیت و مغزی گردد پس سبب غرض
خود فایده از دریا میسر که اسهال باز اطلاق میکند چون بر این کرده شود و بعضی شک نمایند و بعضی اسهال کنند و باریکه احتمال از وجوه آن بغیریت و برین هنگام احتیاس آن در مجاری مصل
دو است که کیفیت و کیفیت طوبیت و ارضیت میان دو سطح جراحات که در آنکه قریب یکدیگر است حتی که قوام آن طوبیت بودی قریب و از وجوه گرد پس مقتضی شود یکی با دیگری مثل دم الاخرین و صبر
و برین دو انفری باید که اجزای ارضیه باشند که غلیظ شود و بدان طوبیت و ارضیت میان دو سطح جراحات غلبت که کرم نگریند یعنی در دانه گوشت و جراحات و آن دو نیست که از ایشان
آنست که حال خون دارد و جراحات که برین بنا بر تبدیل مزلج آن و عقده آن در آنجا تحلیف مثل قیو طیات مرتب بعضی او به محققه چون اعتبار از انبساط طلق کرده شود و خواه کرم باشد یا
شکم یا غیر اینها فصل کلی باشد و ایضا چون اعتبار کرده شود و صفات جراحات فصل جزئی نباشد زیرا که جراحات مختص بعضی نیست چون مختص کرده شود و جرحت تولد کرم لیکن مطلقا یعنی حلقه
بدن و حقیقت آن دوا که مختص کلبی باشد ایضا شمع آنرا تار کرده و در افعال کلبه در کان ذکر اما یکم عام است انبساط کرم و شمع و انشال آن و احوال قروح و تولید و شید و سخا و غرض و فضا
و مانند اینها بنا بر آنکه دانسته شود که در آن بان در غرض معنی عام است اما ذکر انبساط بر سبب فصل است بسبب بودن آن ظاهر تر و ذکر کرم سبب شدت مناسبت انبساط برای آنست که خاتم
دوای مختص است که تحلیف سطح جرح است که تا که شکریه گردد و در آن که پیشتره و در آنرا از افات تا آنکه جلد طبیعی بر روی میلانی گوید که در او شمع جلد طبیعی آنست که عام تر از جلد و غشای سینه
است که قائم مقام آنست و بی بدست سطح عضوی و در آن جراحات باشد و اگر آن عضو از اعضا میانی یعنی باشد مثل اسهال پس بدین ظاهر شود که این فصل عینی ختم از افعال کلبه است
نه جریه چنانکه گفته اند که انبساط جراحات و ختم از افعال جریه است و احتمال کرده شود و این دو را چون اراده کرده شود و باید کردن جلد یا غشای که زایل شده پس لابد است که قوی
تجلیف باشد حتی که اصلاح سطح جراحات بشکریه کند و شمع گفته که آن بود و ای مسئول و فاعلین مختلف بلایح است گیلانی و قرشی میزب که دوا می خاتم بسبب قوت تجلیف خود
محدث شکریه است و گاه این فصل بسبب فوطیوست خود کند و گاهی بسبب فوط حرارت خود پس دوا می خاتم و تجلیف قوی تر از فعل باشد و ایضا مثل لابد است که باقی باشد یا
آن از طوبیت آنچه با سترش جریه است غرضیت گردد که بچید لیکن مثل در تجلیف قوی تر از غلبت کرم است زیرا که غلبت و در غلبت است که قوی تجلیف باشد و الا کرمی که در طوبیت و دوا می
نرم شود برای تولد کرم اندر آنست و باید دانست که قوی فرق نموده اند میان فعل و قوه و قوه قوی گویند و فعل است که قریب جرحها کند و فعل نماید فواید آنرا با طوبیت که جمع شود
میان هر دو لب جرح است و جلدی مواد فاسد و شمع تجلب او بسوی آن و خاتم آنست که باقی نماند و در جرحات تفرق فاران طوبیت جاری نگردد و بپوشد بجلد ثابت و قبل آن خشک شود
کند و کرم که غلبت کرم نیز گفته میشود آنست که منفذ کند خون و در بسوی موضع تفرق را کرم و قوی مختص کرده اند با تمام جراحات را و با و ایل مصلات جراحات را و بخرم قروح را فایده
از اینجا و در کمال افعال آن تلایح صدور نوعیه است و بدو شمع چنانچه سابق گذشت بعضی دیگر از طبقات او به حسب افعال سترش میگرد و دوا می قائل یعنی کشنده و آن دوا
را نامند که بسبب ضدیت خود در جرح حیوانی و قوه تله و فاسد فانی گرداند و باک سازد و این مراد و سم است و نزد بعضی از حیوانی مخصوص با سم سم است و غیر حیوانی مختص با سم قائل قول
شع دوا می قائل آنست که احوال از اجزای بسوی افراط مفسد نماید مثل فریون و افیون یعنی چون استعمال کرده شود و هر کرام اینها که باشد که شکر المقدار بلا طبع قتل کند گیلانی گوید که دوا می قائل
دوا می سمی است که قتل کند با فراط کیفیت خود بسوی که مزلج بدن را با فراطی گرداند که با آن حیات ممکن نباشد چه افراتسانی حیات و صحت است و این هر دو با اعتدال میباشند و اما کرم
مطلق قتل میکند و در نوعیه فلانها گاهی دوا می سمی کم کرده میشود و یا تعدیل کیفیت آن نموده میشود و پس نافع میشود و ضرر آن باطل میگردد و سم مطلق چنین نیست چنانکه از آن
اگر چه قتل کند بسبب ضعف قوت خود لیکن باری بودن آن مفسد زائل نشود و از آن و قوی قائل آزادی نامند که باک بضادات نماید مثل فریون و افیون و سم آنرا میگویند که قتل
بجایست کند مثل بیش و مانند آن و قوی سم آنرا گویند که از حیوان باشد و قائل آنکه از غیر او باشد سم آنست که فساد و مزلج بضادات فقط نکند بلکه بجا صحتی که اندر نیست مثل شکر گیلانی
گوید که شمع را گفت که آن دوا نیست که فاسد کند بلکه آنرا دوا می نامند اگر چه اطلاق دوا درین کتاب او به مفروضه اینچنان نیست که در کتاب اول کلیات است بلکه عام تر از آن
و از غذا و از فاعل بصورت است پس اعتراض بیکرسم در اینجا که محل ذکر افعال او به است نه افعال غیر آن که بر بدن وارد شود و شمع وار و دیگر دو قرشی جواب این اعتراض چنان داده که
ذکر کرم در اینجا برای فرق میان آن و میان دوا می سمی است و قول شمع که بضادات فقط است بلکه بجا صحتی که اندر نیست اشارت است بسوی آنکه گاه اعانت فعل سم کیفیت حاره

یا باره می کند چنانچه در رسم فی و مقرب و گیلانی گوید که این قول شیخ مشهورست باینکه سه بلکه سازد وی الحوص تمیز منی واجب نیست که مثل آنها بصورت های آنها فقط باشد بلکه گاه برای
کیفیات مزاجیه آنها نیز درین هنگام مثل در افراط و تفریط روح و اعضا بصناعات و با حفظ آنها بناست می باشد بلکه در آن ایامی لطیف بسوی کثرت وقوع این امرست و گاه در کم حرارت
می باشد پس اعانت صورت آن تکمیل روح میکند چنانچه در رسم فی و گیلانی در آن برودت می باشد پس اعانت صورت آن را بخار و روح نماید چنانچه در رسم مقرب و گیلانی چون این چنین
باشد پس در حقیقت هم سبب نباشد بلکه مرکب از هم طلق و از دوی می باشد چون کیفیت آن بعدی رسد که مثل کند چون این معلوم شد پس بدانند که فرق میان دوی می و هم طلق آنست
که دوی می قتل میکند با فراط و کیفیت حار یا بار و دین قوی که استمال کرده شود از آن مقدار بسیار و اصلاح آن مصلح آن کرده نشود و هم طلق قتل میکند بصورت نوعیه آنست قتل میکند اندک
از آن فاد و هر دو ترایق این هر دو هم هر دو نیست که از نشان آنست که حفظ نماید بر روح قوت آن صحت آن تا که دفع کند بدان ضرر رسم نفس خود و آن یا مفوضت و یا مرکب اما
مفروضان بعضی معانی است و آن سنگهای ذوات الوان مختلفه است بعضی حیوانی که در جوت گوزن و غریزه می شود و بعضی نباتی مثل حبلیان و اودا و مرکب مثل ترایق فاد و قوی و بعضی دیگر
است تشییع می شود و یا که رسم ترایق بصناعات اولی است یعنی مرکبات صنایع مثل ترایقات معموله جهت منافع بسیار و اودا و قوی و بعضی دیگر و بعضی دیگر و بعضی دیگر و بعضی دیگر و بعضی دیگر
که نباتات از صناعات حقیقی با هم ترایق باشند و بعضی با هم فاد و هر دو شاید که میان هر دو فرق کثیر نباشد مصلح و ضرر و محرق تشییع می شود و یا که اینها معروف اند گیلانی گوید که
بسیب بودن هیچ آنها معنی واحد و آن خراج فضلات است و خروج آنها در جهات مخصوصه با نباتات مثل فضلات فاد و از مقعد خارج از سامان جلد و از قیض قرشی و یونیه که دوی
مسئل آنست که از نشان آن تحریک رطوبات آن عروق و باقی اعضا بسوی اعانت تا بطور یزد خارج شوند و در آنست که از نشان آن تحریک رطوبات بسوی مجاری بلیست تا بطریق
بلی خارج شوند و معرق آنست که از نشان آن تحریک رطوبات رقیقه بسوی جلد است تا از سامان آن بطور عروق خارج شوند و معنی قی آورنده آنکه از نشان آن تحریک رطوبات بسوی
اعالی مسدود است تا از دین خارج شوند مثل تخم ترب و آب شربت و منقذ دوائست که از نشان آنست که چون آن با جسم دیگر مخالط شود و حصول آن جسم بجای آنی که اراده وصول آن
باشد سر نیز گرداند چنانچه در عرفان و اودا و قوی مستعمل در علاج قلب این فعل میکند و مبد رقیق آنست که از نشان آنست که اوست که کوچک گرداند جزای چیزی که از آب میزد و آن بسوی اعضا
نافذ کند چنانچه فعل میکند شراب باغذیه گیلانی گوید مشبث آنست که در آن وسوسه باشد و النج بود تا جسم گرد و بدن آنچه مخالط آن شود و در بعضی که اراده کرده شود و آنکه فعل کند و در
این مخالطه می که نام شود و در آن فعل آن چنانچه فعل میکند صمغ با اودا و قوی مفت حصات مجز و آن دوائست که از نشان آنست که پیدا کند در بدن بجمالی و در آن از نایست حرکت
است و یا که در آن از حرارت صده برای رطوبات بدن در خن دوائست که از نشان آنست که پیدا کند در بدن و دمان و اسبب قبول از نیت آن برای تصدیق وجود بودن آن حار
یا شدت حرارت آن محرق برای اخلاط بدن پس تدخین آن نماید مولد ریح و آن دوائست چن بخانی که از نشان آنست که سرو و تکاشف گردد و بخوی که حرکت آن باطل
نشد بلکه متحرک متقل باقی ماند قشعی یعنی پر کند و کنده و آن دوائست که بقوت حرارت خود متفرق و پراکنده گرداند و مانع از تجمع را قابل دفع سازد مانع از تولد بخار و آن
دوائست که از نشان آنست اخلاط حرارت بخار سردی خود غلیل رطوبت قابل برای تجزیه بقوت حرارت و تخفیف آن مانع از تولد ریح و نفخ و ایضاً مانع از تصدیع بخار و دمان
و آن دوائست که از نشان آنست ابطال حرکت هر واحد از اینها بسوی فوق یا به تبرید و تخفیف آن و یا به بند کردن راههای که در آن هر دو نافذ شوند مثلاً اخلاط و آن دوائست
که از نشان آنست که پیدا کند در اخلاط غلیان و حرارت و منبسط شود و بدن هر دو به هم حرکت کنند و بیجان مسکن اخلاط و آن دوائست از نشان آنست که اخلاط و یا به نایب عارض شود و یا
اخلاط از حرارت بقوت برودت خود و بعضی میونسند که مسکن یعنی ساکن کننده دوائی است که اخلاط و ریح را از حرکات غیر طبیعی باز دارد و معنی آنست که از نشان آنست که از نشان آنست که از نشان آنست
حرارت و بقول بعضی مطلق یعنی نشانه توران و وحدت اخلاط و دوائست که بقوت برودت خود و بشکند وحدت و سورت اخلاط حار و یا سرد و مزاج حار و یا سرد را قانع
و آن دوائی قوی است لیکن است برای حرکت اخلاط و شدید التعلیل باطل مانع از عفونت و آن دوائست که تقویت حرارت غریزی نماید حتی که مستولی نشود حرارت غریزی یا
اخذ حرارت غریزی که حتی که از فعل ظاهر نشود و یا تخفیف رطوبات نماید حتی که باطل شود و بعد از آن برای تضییع مثل سنبل الطیب منع عفونت بلغم و معصوم است و آن دوائست
که کم کند مضرت آن یکی از اسباب بلغم برای عفونت ملحق و دوائست که از نشان آنست که بفرزیت خود و دیگر داند یکی و جسم را که عمل انقباض از دیگر شود و مقصد از آنکه دوائی
است که از نشان آن افراط و مزاج رطوبت است حتی که گنده شود پس آنرا بوی بوگر و دوی دفع کند اجزای عفونی برای بدن از آن پس بوی عارض شود و جهت آنکه منع شود
بسوی آن مطیب الرائحه و آن دوائست که از نشان آن از الی عفونت و تجوید ضمیمه است که رطوبت را فساد می کند و آن عارض نشود و طبع یعنی نرم کننده شکم و آن دوائست

بسوی آن از مواد بار و دیگر و باشد که این در برودت قوی تر از اول بود و گیلانی میگوید که نفخ آن بادام لبنی بهر آنست که تجلیل خود تجلیل ملزم و تر قوت آن نماید و بعضی خود
 بقدر نفخ کند چه در وی قاضی لابد است که با بس باشد چون این دو با وجود تجلیل خود محض نفخ آن در اول لبنی رجوع شده باشد و جواز است با اجتماع قوت تجلیل آنست
 که حالت تجلیل بر کیفیت ظاهر است چه بجهت متخلل لطیف و اما عانت قبض بر آن پس بنا بر آنکه در آن پوست است بنا بر قطع آن رطوبت را به تنگ کردن غلظت آن و بدین جهت
 چون هر دو مجتمع شوند پوست است و نماید جامع اسهال و او را بر قبول شیخ ادویه مسهله در در اکثر متاع الا فعال اند زیرا که هر دو اکثر بجهت نفخ است بقول گیلانی سبب
 این آنست که در حرکت رطوبات بسوی مجاری بول است و این نفخ است از حرکت آن لطیف اما که بر فای سهل باشد و ایضا واجب که جفاف نفخ بکثرت انجذاب رطوبات از اما
 بجانب مجاری بول و بنا بر لقطع رطوبات مدفوع از بدن که بسوی اما و اصل شوند جامع تسخین و تسخیر میفرماید و دیگر که مجتمع شود و در آن قوت سخنة و قوت مبرده آن نافع
 او را در عارضت و در قصد آنها یعنی ترید آنها تا انتهای آن هکذا بهر آنکه بدین جهت قبض کند و نماید و بنا بر تسخین کند تجلیل نماید گیلانی میگوید که در تیر او را در حاره واجب است که قضا نماید
 او را بر ادوات و در اکثر غلظات و فحایم آن که آن را بدین استی تزیین آن تا انتهای آنست استعمال کنند چیزی که آن مرکب است از آن هر دو و آنست که در آن تسخین و تسخیر هر دو باشد
 ترکیب طبیعی و اما عانتی بهر آنکه بهر جهت قبض نماید و در آن چیز برودت است پس برودت چون نباشد این رطوبت بسیار لابد است که قبض نماید بنا بر آنکه لازم شود از کثافت و اجتماع
 اجزاء و چیزی که تسخین نماید تجلیل کند پس برودت و دفع جمع کند اجزای و در قوت آن دفع از تنایف قبول مواد و تولیع آن نماید و تسخین تجلیل کم کند از مواد و بنصبه این در برودت
 و اما در انتهای تزیین تسخین تجلیل کند و او را برودت قوت سخنة و اما عانت آن بر دفع مواد نماید جامع تر یا قیوت با برودت و یا حرارت شیخ میفرماید و دیگر که هر دو در
 تریاقیت با برودت نفخ کند جهت دق بجهت شدید و اما که مجتمع شود و در آن تریاقیت با حرارت نفخ کند جهت برودت و در آن سبب سرعت نفوذ آنها بسوی قلب است
 بنا بر تریاقیتی که اندر آن است و خصوصیتی که از با قلب است حفظ صحت روح آن و در فزاج آن کند و این نفس قلب نیست بلکه جمیع ادویه خاص بعضی متکاملانند مگر که آن الفع در
 تبدیل فزاج آن از آن است که از این خصوصیت نیست و گیلانی گوید که آنچه در آن تریاقیت با سردی است مثل شیر خست چه در جمیع شیر با تریاقیت است نفخ کند جهت تب دق پس
 آن تریاقیت خود حفظ فزاج روح و تقویت قلب نماید و بهر جهت و خود لطیفه حرارت تب دق کند و این اعتبار در کافور است چه از آن خاصیت عجیبه و از آنکه دق است غایت آن آنست که
 چون در فزاج بیوست باشد اصلاح آن مثل منزیات بار و کند چنانچه در دل کرده شود مغز تخم کدو و مغز تخم خیارین و راقض کافور و بعد آن بنوشند و نیز تخم خرفه و اشال آن
 و دق حاکم که قطع میشود و بط این ادویه با تعلق شدید بهر آنکه شدید التبرید برای جرم قلب است بسبب سرعت نفوذ آن بسوی آن بنا بر تریاقیت خود پس حفظ صحت روح و قوت
 آن نماید و بسبب نفخ و او را یک در آن تریاقیت با حرارت باشد جهت برودت قلب سرعت و عمل آن بسوی قلب حفظ صحت روح و قوت آنست و بهر جهت واجب که تسخین آن
 باکی نیست و قیاس کرده شود و بدین جمیع ادویه خاص بعضی پس آن الفع در تبدیل فزاج او را غیر آنست و بقول شیخ قوی که تقسیم میکنند پس فی ندم فزاج را باقیالیه استحق آن
 حتی که نباشد قوت محله را در جانی که از آن ماده نصب میشود و بسوی عضونه قوت مبرده را در جانب ماده بنصبه پس آن طبیعت ملهم تسخیر باری عز و علاست گیلانی گوید قوی که از آن
 اطباء طبیعت می نامند و در قریب آن میگویند که آن قوت مدبره برای بدن است آن نفس ناطقه و حقیقت است بعضی اعتبارات از طبیعت نامیده میشود یعنی با اعتبار صده و بعضی
 انجیل آن نیز اشتراط شود از آن بسوی آن اکنون بدانند که ما اینجا از قانون و شرح آن مسطور شد و صاحب کمال در وصف قوای ثوالت و اولاد او و میقتد گفته یعنی
 قوای توانی او و فعل با مزجه میکنند و چنین قوای ثوالت بنو سط فزاج و ادویه که از قوای ثوالت است آن او بهر غنث حصاة و مدر لول و بعضی معین بر غث چیزیکه در سینه و
 ریه باشد و مولد شیر و مولدنی و مدر آن است اما مفتت حصات دخی گرده پس آن ادویه حاره مطلقه اخلاط غلیظه است که حرارت آن اندک باشد بهر آنکه از شان حرارت شقیقت
 و حرارت و شقیقت هر دو قوی معین بر تولید حصات اند و آنکه تغیر کرده کند قطع آن که در قطع ادویه مفتت سنگ متناهی است و با آن رطوبت بود و آن ادویه بمنزله شیخ گیلانی
 و تخم جود و دیگر که سخته و آب خورد و بادام آنست و اما ادویه مدر لول پس می باید که با آنها اسحاق و صحت باشد تا لطیف خون و تسخین کرده و اما عانت آن بر جذب طبیعت
 خون نماید و نیز که نفس بستانی و کوی و بادیان و ناخواه و انیسون و روح و مانند اینها از آنچه در آن حرارت و صحت باشد پس این ادویه از آن جمله اند که تلطیف خون و تمیز
 ماده مایه از آن کنند چنانچه پیغمبر یا بهر یک که بدینیت را از شیر و اما ادویه مدر لول پس بعضی از آن استعمال کرده میشود از آن مثل فزجه و کیمیا و اما آنچه نوشته و شوند آن
 ملطخ خون و متع شاف و در قوت اند و آن از جنس ادویه مدر لول است و در قوت میان هر دو آنست که رحم اکثر محتاج با دویه است که آن گرم و زیاد و قطع شیر باشد و این بهر آنست

عروق که در رحم است محتاج بسوی آنکه قلیح آن کرده شود با کثیر قلیح عروق در پستان نماید زیرا که خون در آن بسبب جاری میشود اکثر رحم اعانت نمیکند بر خروج خون البته و اما پستان پس بسوی آن جاری نمیشود فقط بلکه گاه آنرا جذب نیز میکند و گاه او یک که اعانت بر آمدن خون بسوی پستان کند قلیح نماید نقصان آمدن حیض را که بسیار کم شده باشد و بالکل منقطع گردیده و چیزی در علاج آن قلیح کرده باشد و آنچه قلیح میکند انقطاع حیض را اهل سنت و مروج و پودینه نهری و بری و مشکطرا شیع و اساردن و سلطخ و دارچینی و قسط و زراوند پس این آنست که سزاوارست نوشیدن آن در دراز حیض یعنی بعضی ازین ادویه برای اوراز حیض بر تدریج از کثیر بسوی اکثر است و اما او و دیگر که سه تنال کرده میشود از اهل قبل پس بعضی ازین آنست که در دراز حیض با سخنان آن نمایند فقط بعضی آنست که این فعل کنند بقوت جاذبه ملایمه برای چیزی که جذب کنند بفرار اهل و پودینه بری و بسیاری از آن و اما اشیای مولد شیر پس بعضی ازین اغذیه است بعضی ادویه پس ادویه آنچه از آن سخن اخلاط لطیفی و محلی آن بسوی خون باشند و اما اغذیه آنست که شایسته در هیچ جوی خود باشند و آنچه مولد کبوس جمید و مرطب باعتدال بود و قوی الحارث نباشد مثل حرارت خون زیرا که شیر و سوس است میان خون و بلغم و حرارت و آن بسوی مزاج خون قریب ترست پس هرگاه شیر کم شود سزاوارست که نفخ کرده شود داخل خون پس اگر خون اندک باشد پس تدریجی که احتیاج بسوی آن است آن تدریج سخن مرطب است پس اگر غالب بران صفا باشد پس تدریج محتاج الیه نزد این اولاً تنقیه است و بعد از آن تدریجی که ذکر کردیم و اگر غالب بران بلغم باشد آن محتاج بسوی ادویه سخن در درجه دوم شود و بغیر آنکه تخفیف نمایند و افضل از آن ادویه غذا نمیدانند مثل جیره و بادیان و شبت تازه و هرگاه استعمال کنند انسانی از اغذیه او و آنچه قوی الا سخنان و تخفیف باشد قطع شیر کنند هر آنکه سخنان قوی مفسد طبیعت خون است تخفیف قلیل آنست پس شیر پیدا میشود از خون جمید و اما ادویه مولد منی پس آن یا ادویه غذا نمیدانند مثل اغذیه محمود و لکوس ناخ و لایم بدن و همچنین جوی خود و یا از ادویه که تخفیف و نفخ کنند و این بهر آنست که جوی هرگاه که تولد آن از فضل جمید بوده و با آن از فضل روح باشد واجب است که اشیای مولد منی نادیده باشد مثل نخود و باقلا و پیاز و پلغوزه و از ادویه معتدله است و اما ادویه قاطع شیر نیست که تخفیف تخفیف نمایند و آنکه تدریجاً آن سخن پس بسبب افشاد آن طبیعت خون را و اما مبر و بسبب قلیل آن ادویه و اما ادویه قاطع منی آنست که او را فاسد کنند و آنچه این فعل کند جمیع ادویه مبرده محققه است و این بهر آنست که مزاج اینها مضاد مزاج منی است مگر آنکه ادویه محققه منع تولد منی کنند صلاً اگر چه مزاج آنها حار باشد مثل سدا و قنقشت و سمن و لایم و طاسید و میوه که این ادویه این فعل میکنند با الخاصیت و بصورت نوعی حرارت اعانت آن تخفیف نماید و اما ادویه مدر منی محقق در باطن بدن بسوی ظاهر آن ادویه است که قلیح و سخن بغیر تخفیف قوی نمایند و اما ادویه مانع منی آن ادویه مبرده است هر آنکه اجماعی بغیر افشاد آن نمایند و افشای آن کنند مثل کاه و بقله یانی و خرفه و کدو و لوت و خیار و خیارزه و اما ادویه منشی سینه و ریه معین بر نفث چیزی که در آن هر دو از ریه و غیره باشد باید که منفتح مطلق بغیر قوی الحارث باشد الا محقق قوی بود و اندامی باید که تناول بن ادویه با شربه مرطبه و با حریره باشد و این ادویه مثل حب الصنوبر صناعه که تازه باشد و سکه با عسل باشد و با قلا باشد و سکر است و چون با چند پودینه برایش بجزر سازند و استنشاق آن کنند نفخ کند خصوصاً جهت امراض بار و طب که در ریه و دماغ باشد و سنبلی الطیب محقق ماده ایست که از سر سیلان نماید اکنون بدانند که از ادویه بعضی آنست که فعل آن متعلق بجمع بدن باشد و بعضی آنست که متعلق باضدی باشد و ازین بعضی قلی و دماغی و صدری کبکی و معدی و طحالی و معانی است و بعضی مختص بخاری بول از گرده و مشابه است و بعضی مختص باخصاب است و بعضی ازین سهیل و مدر و منی و مرق و حاکل و سال و قاطع فی و عرق است

فصل هفتم در احکام که عارض شود ادویه را از خارج

شیخ میفرماید که ادویه را گاه عارض میشود احکام بسبب احوالی که از الصناعت عارض گردد و آن مثل طبخ و شی و سخن و احراق بنار و غسل و اجامه و در سوزی و نهادن در جوار ادویه دیگر است پس بعضی از ادویه آنست که تغییر شود احکام آن به آنچه عارض شود و از این احوال و گاهی تغییر میشود احکام آنها اما از جهت آنها با ادویه دیگر اگر چه کلام درین اخیر شایسته تر کلام در ترکیب ادویه است گیلانی از شفا نقل کرده که طبخ باشد اگر آن گفته میشود و بر دوشی یکی تصفیه جسم از آنچه خالط شود و از آن فصول جنبه گویند برای تصفیه و طلاء که آن طبع است و دو نوع فعل حرارت است در جسم قوی و طبیعت متوسط فعل آن در جسمانی لیان آن در میان این عاجز حلیب مثل و یک تا که برسد بدین بنایت مقصود از آن این است که جسم طبع طعام باشد پس غایت فعل آنست که چنان گردد که صالح برای خوردن باشد و اگر دو باشد غایت فعل آن در آن آنست که چنان گردد که صالح شود برای افحال آن که طبع داده شده بنار آن و طبع باین سنی مشارک قلی و طبعین و تکیب است و این امر که هر واحد اینها حادث میشود فعل حرارت ناری در جسم قوی و طبیعت و احراق باشد

بیشتر باشد و هر آنکه منفصل چون کوچک شود اجزای آن انفصال آن اکثر می باشد پس در او چون سائیده باشد لا بد است که قوت آن نفس آن ضعیف گردد و اما فعل آن در بدن انسان پس گاه شده شود و گاه ضعیف و گاهی باطل گردد اما اشتداد آن چنانچه در او چون بلای انفصال از حرارت غریزی باشد زیرا که قبل سائیدن آن انفصال آن ازین حرارت بلای تر باشد پس تاخیر شود این تا آنکه تجل شود و کیفیت باطن بدن ادروی است حال که ضعیف شود قوت آن با باطل گردد و آن بالکلیه اما چون سائیده شود پس انفصال آن از حرارت غریزی سبقت از آن کند پس فعل آن قوی تر گردد و همچنین چون عضوی که در آن فعل کند و او بسیار میاید باشد پس چون سائیده شود پسوی آن زود نفوذ نماید قبل استحال آن و در بدن ادروی است حال که از ضعیف کند و قوت آن قوی تر باشد چون سائیده باشد نفوذ آن تاخیر کند بسبب غلیجی جاری از آن پس منتهی نشود پسوی آن عضو که آنکه ضعیف شده باشد قوت آن سخت باطل میکند قوت را در بعضی او و در بعضی اجزاء او و ضعیف ترکیب باشد مثل صمغ قوت آن باطل گردد و زیرا که اجزائی که آن ترکیب می یابند قوتی که در آن ترکیب آن نوع اینک منفصل شود بعضی آن از بعضی ضعیف شود قوت آن و گاهی این انفصال تمام می باشد حتی که لازم میشود از باطلان آثار نوع این و او این چون باشد سخت قوی تر و گاهی چنین نید باشد بلکه لازم شود از باطلان قوت آن مع بقای نوع آن و این چون باشد سخت ضعیف تر و بسبب باطلان قوت درین هنگام ضعیف طبیعت آن دو است هر آنکه حادث میشود در مزاج آن از ضعیف بسبب فقدان تاس عناصر آن پس تاس عناصر هر قدر که بیشتر باشد مزاج قوی تر باشد و آنچه از او در قوی ترکیب باشد از عارض نشود و این معنی که مفروض باشد زیرا که اجزای آن بسبب شدت لازم آن عارض نشود و از انفصال تمام فلان ضعیف شود و قوت آن درین هنگام ضعیف اندک و باطل نشود و آنچه از او در قوی ترکیب آن متوسط القوت باشد پس قوت آن مشد شد ضعیف آن این سخت و باطل نشود نیز مگر آنکه سخت قوی کنند و باطل قوت دو گاه در نفس آن شود و گاهی باعتبار حال آن در بدن شود اگر چه در نفس خود غیر باطل باشد و این چنانکه در نفس خود ضعیف باشد تا حدی که باطل کند از آن حال بدن برای او واجب در بودن مجموع ضعیف در حقیقت نیست از روی انواع مقصود و برای طبیعت قشع میفرماید مثل سقونیا پس واجب است که سائیده شود و بنایست آنست که تا آنکه عارض نشود و از سخت حرارت مفید برای قوت آن کار زونی گوید یعنی حرارت حادث بسبب افراط در سخت و بالضرورت حرارت شدید تیر می کند میان اجزای لطیفه و غلیظه پس طوری که قصد لطیف نماید و اضمیت باقی ماند و جدا و مثل صمغ لطیفه مثل محمود و مانند سخت شدید بودی با حراق و باطلان صورت نوعیه میگرد و گیلانی میگوید که شیخ اراوه کرده حرارت مفید حرارتی که تحلیل کند رطوبات را که بدان تماسک اجزای جسم باشد و آن حاصل شد از آنرا در مزاج و هر گاه سقونیا درین ترکیب بود چون از حرارت تحلیل رسد و با آن طوری نباشد که منع کند از تحلیل رطوبات که بدان تماسک اجزای آن شده منفصل شود و آن رطوبات تحلیل گردد و در بدن مزاج آن فاسد شود و باقی ماند از انفصالی که مانع صورت آن و مزاج آنست و مانند چون اراده نشود یعنی بریان کردن آن میکنند در جوف بی یا سیب میگذارند تا حفظ قوت آن کند و رطوبت به وسیله تدارک افساد حرارت بر رطوبت اصلیه آن نماید و تیر بدین گفتار که در او نشود بلکه بران بی یا سیب خمر برای این نوع میگذارند و معذرا که چنین نیست که ضعیف نشود و بدین اصل بلکه ضعیف بسیار میگردد و مگر آنکه نجی قوت آن ضعیف میشود و مانند آن که میگردد و این مقصود میشود آنست و گاهی انداخته میشود سقونیا در بعضی سر و او را با بعد آنکه او در بلخ دهند و اضافه نمایند در چوشانیده آن برای شرب و ظاهر است که حرارت این مطبوخ چندان نیست که رطوبات سقونیا را بسوزد و از آن فاسد کند با آنکه محفوظ نمیشود و رطوبات با آنکه در آن مطبوخ است و خوشی گفته که شیخ در اینجا اشاره میکند پسوی آنکه علت در فساد و فساد می باشد به آنست که حرارتی است که آنرا بسبب سختی که آن حرکت است عارض شده و هر حرکت سخت این است که در آن تعب می آید پس اگر آن بجز نت فاسد میشود پس القای آن در مطبوخ حار با فعل نیز آنرا فاسد میشود و کار زونی نوشته که این حکم از شیخ از آن جمله نیست که از آن تعب کرده شود و هر آنکه گفتیم که افراط در مثل سقونیا نمودی با انفصال اجزای لطیفه و باطل صورت نوعیه میگردد و مانند اگر در مطبوخ حار انداخته شود و در آن زمانی با حرارت آن لبث نماید قوت آن نیز ضعیف گردد و همچنین گیلانی جواب اعتراض قرشی داده که موجب فساد آن درین هنگام انفصال اجزائی است که بدان مزاج آن تمام میشود پس قیام اجزای آن ضعیف است سخت مانع باطل میشود و بقول شیخ اکثر صمغ باین صفت حل کردن آنرا در رطوبت موافق تر است از سختی آن بقول گیلانی سبب این آنست که حل کردن نیز تمام میشود و تصفیه اجزای لیکن مابین سختی است باین وجه که رطوبات حفظ انفصال اجزای می کنند پس از آنی گذارد که تمام منفصل گردد و چنانچه از حفظ رطوبات سقونیا هنگام نشوین آن در جوف بی یا سیب و اگر دریم قشع میگوید که جمیع او در یک افراط کرده شود و سختی آنها پس انفصال آنها باطل گردد پس این نیست هر قدر که کوچک شود جسم محفوظ ماند قوت آن بقدر آن در نسبت صغرتان بلکه جاز است که برسد نقصان در حجم جسم متخلخل بعد که جسم بعد آن از فصل آن که مخصوص آنست چیزی نکند زیرا که چنین نیست که چون بقدر قوت کم

که حرکت و حرکتی واجب شود که نصف آن جسم چنان باشد که حرکت و حرکتی جسم را چیزی حملش و نفس که بر بدن جاری را در گردن و زانو پس از این نیست که آن جسم را از
چیزی چه جای که آن را بر نصف فرج چون نصف بار و از نصف دیگر باشد و این چنان نیست که نصف آن بار در گردن و زانو پس از این نیست که آن جسم را از
بدون آن بلکه ممکن است که قابل برای بدون آن یا بری است که آن را در نفس در روزی که یک فرج برده اند از نشان آن این باشد که منفصل نشود از نصف قوت حمل آن و آن
زیر که آن جماعت است یعنی بر دارنده و بر نه برای جسم آن جمله قوت است نه نصف آن و نصف از این غیر قابل از نصف قوت است از این جهت قبول کند در حالت الف و پس چون نصف شود
از نصف دیگر باشد پس قادر باشد بدون آن نصف هیچ نفس که قادر نشود بر حرکت یک آن نصف چون متصل نصف دیگر باشد یا بنظر که حرکت و حرکتی از یک جانب حتی که حرکت کند
نصف هر یک متصل نصف دیگر است و درین وقت منضم شود بدون این نصف بسوی بدن نصف اول غیر آماده بسبب بودن آن متصل نصف دیگر برای حرکت آن و نفس هیچ
مفروضی نصف متصل غیر مستعد حرکت نشود و مفروضی سافت مذکور بقوت هیچ نفس صلا تا اینجا قن قانون باشد گیلانی و کادرونی گوید که معنی این کلام هیچ آنست که ممکن است
که قابل برای بدون آن بادی است که آن را در مردم بر دارنده از نشان آنست که منفصل نشود از نصف قوت حمل آن و آن نصف آن زیرا که آن چون مفروضی آن جمله قوت
باشد پس قوی نشود بر آن نصف آن دوای لطیف چون سائیده شود با فراط بانی تا نصف قوت آن بلکه ثلث آن باقی نماند پس قوی نشود بر قوی که مثل افراط حق میگوید و هیچ
نیز برای تاکید این مطلب و اتمام آن گفته که ولسا و چنین نیست که هر قدر که کوچک شود هر قدر که کم گردد قوت آن پس تو بیا بی درین چیزی مثل آن در کوچکی که منفصل نشود
از آن مثل الفضل بدون تکرار جمله این و اما با وجود قوت آن و همچنین واجب است که باشد آن یعنی صفرا و هر دم و با بعد نسبت صفرا آن که فعل کند و فعل از بر گرداند و فعل
البته گیلانی گوید مثلا اگر باشد کل و اما که سمال کند و استار و صفرا و جسم است که سمال کند نصف آن و داخ استار از صفرا چه شیخ در رساله الفقه سزاوارست که بداند که این را با
منفع و سهل و غیره آن اسلامی است برای این او و چون باشد بر او از خود مقرر و معروفه نه هر چه که باشد و وید و هر چه که باشد و او را آن آماده و تا با بلکه این آماده باشد
اسبابی و مقادیر مستطاع آنها به شیخ میفرماید که با وجود اینکه قوی را می داند که تصغر باطل میکند صورت را و قوت را و قول اینها در مرکبات اقرب است بسوی آنکه نه شده و در مرکبات
آن قوی نشود که قوی از محققین فلاسفه گفته اند که هر نوع را مقادیری است که محقق نیست طبیعت خود و از آن قندی نمیکند و این مقدار را عرض است پس اگر زیاد شود و یا کم گردد
از اطراف این عرض باطل شود و آن نوع را اگر این نمی بود هر آینه ممکن بودی که یافته میشد انسانی بیشتر و هر چه و در هر چه بیشتر پس اینها کسانی اند که نزد ایشان است که از اینها عظم
باطل میکند صورت و طبیعت را و جاتی مخالفت آنها درین مژده و استقامتی کلام در امثال این لائق نیست باین علم و گیلانی گوید که قول مذکور در مرکبات از عناصر تصدیر آن بجز عاقله
میکند و اما عناصر باطل چنین نیست زیرا که استدلال کرده اند محقق فلاسفه بر قیاسی عناصر تصدیر خود و اما در مرکبات مع کمال تصغیر ازای آن نسبت آنکه ممکن بود از تصغیر اصناعت
کلام محقق آنست که آن نقل کردیم از اساطیل پس که تصغیر طبیعت با باطل کند بعضی آثار و صور و عیله شیخ میفرماید و او وید که چون آن فعلی باشد پس افراط کند در سخن آن ممکن است
که متصل شود بسوی آن دیگر از فعل پس اگر باشد مثلا که قوی بود بر متفرع خط یا مثل عاجز شود از آن و مستفیع گردد برای ایت بسبب سقوط قوت آن گیلانی گوید که شیخ از او که در او
چون ضعیف شود قوت آن بجهت او فعلی که آن را فاسد است پس فعل دیگر که تمام شود بقوی که سوا قوت فاعله برای فعل اول مستفیع گفته بر آنکه بسبب صفرا آن نماند قوی نشود
پس حاصل میگردد سرعت و حشو مثل جگر مثلا غیر عضوی که در آن بایستد مثل معده چون کبیر باشد پس صا و شود فعل آن از آن یعنی از وانی که بسیار سخن شده یا اجزای آن بسیار ضعیفند
در آن یعنی در عضوی است که در آن ایستاده میشد اگر کثیر المقدار بودی و در بعضی شیخ قانون الفضاویه است بواسطی صا و شود فعل ازین معنی نافذ در عضوی شایع کا درونی
و گیلانی گویند که این بسبب دیگر است برای بدون او وید که نقل شود بجهت شدیدی که آنکه فعل کند غیر فعلی که از آنها صا و میشد و محصول نمایی و چنانچه از او وید مسئله آنچه بعد سخن بسیار در بول گرد
و این بهر آنست که دوی سمل از نشان آنست که چون جذب کند آنچه آن را جذب میکند نوع طبیعت آن جذب را بهنگام قرب حصول آن بسوی آن از فضا و دیگر را چنان باشد و دوی شدیدی
تصغیر سرعت میکند نزول آن از صا و و اما سرعت اصل میشود بسوی جگر و معده آن پس او را میکند درین وقت چنانچه شیخ از جالینوس نقل کرده و گفته چنانچه جالینوس حکایت کرده که
اتفاق افتاده که افراط کرده در سخن اجزای کوفی پس متقلب شد بر بول بعد از آن که طبیعت آن سمال شکم بود و این بهر آنست که سخن مفراط چون آن را ضعیف کرد و عاجز شد از افراط
اضطراب فاعله و افعال و عاجز شد از استقامت ایت سخن آنست که دوی بجانب دفع از مسلمات ضعیفه چون منفصل شود از حرارت معده و از آن نافذ شود بسوی جگر سرعت بسبب تصغیر اجزای
خود از نشان آن جذب دفع از طریق ستاد است که دفع کند حصول از آن پس جذب کند از بقدر قوت خود از آنچه قریب از آن باشد و دفع کند از آنچه دفاهاست که در طبوبات از جگر

سلب آن نسل بیشتر از آن باشد که از آن غلبه طبع بود و چون هنگام مخالفت طبیعی امتزاج بجله اجزای آن رخو باشد سلب آن نسل اکثر باشد و اگر معذک نیست به سطح منفردش بر آن باشد پس غسل بر آن حدیث که از آن غلبه سلب نماید و چیزی از آن باقی نماند و آنچه چون جوهر حار متزاج با طبع مجازحت قوی باشد پس طبع قوی نشود بر آن سلب چیزی از آن نماید چه جای غسل پس بقول شیخ بعضی از غسل است که سرد کرده شود بدان بعد حرارت مفراط و این کل دواهی از منی است که استفاده ناریت از احراق نموده پس غسل زائل کند آن ناریت از آن و غسل آن که محسوس که آن باقی نماند متدل و زائل شود و احراق آن و چون این دو استفاده حرارت سببی از خارج کرده باشند به سبب امر در طبیعت آن پس درین هنگام تهرات نسل بیشتر باشد بر این دو امر یکی آنکه طبیعت آن دو را معاون غسل باشد باز از اشیا غریب سخن آن با تسنود هم آنگاه آن سخن را امتزاج بدو امتزاج حکم نباشد پس سهل شود از آن که نسل مثل نموده پس آن اول سنگ بارد می باشد و بعد احراق شد به الحاده و بعد غسل متدل زیرا که تاثیر سخن به غمسه غسل زائل نمیکند حتی که خود کند پس طبیعت اولی تعوی از آن است که عرض تبرید آن نیست فقط بلکه آن را تعوی از اجزای آن و تصویل آن حتی که برسد بنایت خود مثل حق قوتیا آب و این سبب تسهیل نایت برای سودن جسم صلب بسیار است بنابر نفوذ نایت در آن و فاعله آن استمداد بر این آن تعوی از آن است که غسل میدهند برای آنکه فارقیت کند از آن قوتی که مراد باشد مثل نقصا و غسل حرازی و لا جرم حتی که فارقیت کند از آن هر دو قوت منتهی درین بر آن است که غنیان آوردن آنها بسبب جوهر لطیف هوایی میباشد غسل سلب میکند از آنها آنرا و گاهی می گویند که درین سخن از آن نموده مثل طبعی از آن که مازحت و آب ترطیب آن میکند لامحال و مثل تبیین دوا و این چون باشد از آن تبیین کند طبعیت و مثل آنکه انچه باشد بر دوا از چوک و اشیا قذره و مثل فاعله قوت از جسم که بر آن غسل دهند چنانچه استفاده کنند منسوله بر سر قوت نفوذ و مثل افساد بعض قوای دوا مانند کاسنی و خود زیرا که می بر وجه طبعی از آن غلبه کیفیت غسل با جملگی کیفیت غسل در وجه جبریشل کسب خفیت و لا جرم و غیره و انچه شبیه با حمار است مانند راسخ و سنگ و مر و سنگ سفیداب و امثال اینها است که در آن سخن طبعی نماید و بر آن آب ریخته با سنگی حرکت دهند تا انچه مانند غبار شده باشد آب مخلوط گردد پس آنرا با سنگی در ظرف دیگر ریخته و انچه در آن دریا و در آن باقی نماند از آن باقی نماند و بعد از آن که در ظرف دیگر ریخته شود و در ظرف دیگر آید بعد از آن روی آن ظرف را بپوشند تا غبار و غیره در آن نیفتد و نشین گردد پس بالای آنرا با سنگی ریخته نشین آنرا خشک کرده بکار بند و باید که بچین عمل نمایند و راه و بیه که غسل در چشم باشند مثل تو تیا و سر و شام و خ و اطمینان و مانند آن و همچنین در سائر ادویه چشم واجب است که در سخن آنها ببالند که در شوشا مثل غبار گرد و زیر که چشم عضو شریفی ذکی بحس است احتمال نمیکند از ادویه که در آن ادنی خشنونت باشد و طریق غسل باقی ادویه مثل ملک و موم و صبر و زفت و غیره را در همان و واسطه گردانند و انشاء الله تعالی احکام جمیع و بینی بسته شدن ادویه سائله شیخ میفرماید که هر دوا که که نموده پس قوت لطیف از آن باطل گردد و سردی زیاد شود اگر بار و جوهر باشد و حرارت آن کم گردد اگر حار و جوهر باشد شاک گیلانی گوید که چون آب غریزه از اجسام سائله جامد گردد پس شک نیست که اجزای آن شکافت میشود و جرم آن غلیظ میگردد و پس چون جذب شود بعد از آن بخارج بدن یا داخل آن آید و کند پس طبیعت اولی و باینکه گفته که خود کند پس قوت آن را که نزد او جامد اجزای غلیظه است فقط و اما اجزای لطیفه سلب میشوند از جوهر و فارقیت میکنند و استلال کرده میشود برین باینکه سائل بعد جوهر و بعد از اول نمی باشد بلکه از آن کم میگردد و بسبب انفصال اجزای لطیفه احکام مجاورت یعنی قریب یکدیگر داشتن ادویه بقول شیخ ادویه مجاورت کیفیات غیره کسب بنمایند حتی که افعال آنها تسهیل میشوند زیرا که بسیاری از ادویه بارده است که در تاثیر بار و میگردند بسبب استفاده آنها کیفیت حاره از مجاورت حلیت و فروغ و چند به ستر و شک بسیار و ادویه حاره است که در تاثیر بار و میگردند بسبب استفاده آنها کیفیت بارده از مجاورت کاخ و در صندل پس واجب است که معلوم کرده شود این از ادویه و جلد و ته نشین اجناس مختلفه بعضی از آن مجاورت بعضی و بقول گیلانی بعضی از ادویه آنست که متغیر میشود حکم آن مجاورت غیر آن و آن ادویه که کیفیات جوهر ارضی است که قبول میکنند بر حرارت احتمال از لایق و بعضی از آن است که متغیر میشود مجاورت پس مختلف گردد و حال اینها باختلاف حال مجاورت حرارت آن و برودت آن و گاهی از ادویه چنان میباشد که متغیر شود یک چیز سوای چیز دیگر مجاورت و این چون باشد بر این بعضی اشیا نسبتی که بر آن قبول تغیر از آن کند مثل طباشیر که آن متغیر میشود و برودت خود از مجاورت چند به ستر و فروغ و بسبب غفلت حاصل در آن بخلاف فضل که از این غفلت نیست احکام مجاورت یعنی با هم آمیختن ادویه شیخ و شرح قانون میگوید که ادویه گاهی قوی میشود فعل آنها مجاورت و گاهی باطل میشود و افعال آنها مجاورت و گاهی اصلاح در دوا و ضررهای آنها میگردد و مجاورت و گاهی حفظ قوای آنها و افعال آنها مجاورت میشود و مثال اول آنست که در بعضی ادویه قوت سلب می باشد الا آنها عمتان بسوی قوت همین میباشد زیرا که در طبع آنها مبدن قوی نیست پس گاه فاعله

آن که معین فعل بقوت کنش تر که از قوت مسلم است لیکن آن ضعیف الحدت است پس قوی نمیشود و تحلیل نمیشود و استخراج نماید آنچه حاضر باشد از قریب بلغم پس چون
قرین آن گردد و تحلیل اسهال نماید بسبب سرعت حدت آن مخلوط بسیار زیاده و اسهال آن سر میگرد و دو همچنین خفیمون طبعی الاسهال است پس هرگاه قرین آن لطف و
دو و لطیفه شود اسهال سرعت نماید هرگاه اعاتت آن در تحلیل میانند همچنین در ریوند قوت قابضه قویست الا با آن قوت مفتوحه است که کم میکنند و فعل قوت قابضه که نسبت
در ریوند ضعیف میشود و فعل آن پس اعاتت کند و بی آن آنچه معین قوت آن باشد پس اگر با گل اونی و افاقا قیام نمایند قوت قوی شود و کم کند که از قوت قوی که از آنرا
مقتضی است احتمال میشود و در آن قوت قوی بود و این بسبب آنکه آمدن آن از چین بسوی این بلاد از راه دریای شور و از راهی هند و سند و دریای آنها بود و ریوند قوی می شود
جهاز و دریای ماند و اکثر اجزای حاره لطیفه و مسلم از آن تحلیل میشود و اجزای کثیفه قابضه باقی میماند و درین زمان چون ریوند از راه خشکی از راهی خراسان و ماوراءالنهر می آید
قوت مفتوحه و مسلم در آن بنایت کثیر میباشد و از آنکه طعمی این زمانه ماوراء کتب خود بعد تجربه خود می نویسند که در ریوند قوت مسلم است که مقتضی آنرا انداخته اند حتی که اسهال
بلغم نمایند و خام بقوت قوی نماید و بقول شیخ گاهی دو مخلوط کرده میشود برای تنقیذ و بر قه شل زعفران که مخلوط کرده میشود با گل سرخ و کا قور و بید برای تنقیذ آن
بسی قوی قلب سرعت آنها را بسبب قوت نفوذ زعفران بسوی آن بجهت تفریح قوی که اندر است و گاهی مخلوط میکنند برای چندان شل تخم ترب که مخلوط کرده میشود با طغلات
خفاوه تا که حس کنند آنها را در جگر مدنی که در آن فعل مقصود تمام شود و آنکه چون نافذ میشوند در جگر بطافت خود استحال میکنند قبل تمام فعل پس تخم ترب تحریک بسوی قوی می نماید
و بر میگردد و آنچه را که حرکت کند بسوی حروق بالمضاده یعنی بمضات تخم ترب آن اوویه منفذه لطیفه یعنی آن اوویه منفذه لطیفه سرعت نماید نفوذ آنها را در جگر بسوی قوی
پس مخلوط کرده میشود با تخم ترب تا که نال کنند آن اوویه را بسوی اعالی و حوالی معده و این بسبب قوت مقید است که در تخم ترب است و اما آنچه باطل میشود باز جهت پس شل
است که باشد و دو و آنکه قبل از آنکه در قوت مضاده شل حرارت و برودت و میشل و مضاده پس چون هر دو را جمع کنند اگر اتفاق افتد که یکی از آن برودت
بسی قوی خود نماید فعل کند و اگر سبقت نکند یکی از آن دیگر مانع فعل یکدیگر نمایند شل بنفشه و بلبله و زرد که بنفشه همان تلخین میکنند و بلبله اسهال بالعصر و تلخیت می نماید پس
هرگاه دارد و شود و براده فعل آن هر دو ظاهر و باطل شوند و اگر سبقت کند بلبله بعد و اگر در آن برودت و اگر سبقت نماید بنفشه پس تلخین بنفشه در آن
دارد و شود بران بلبله عصر نماید فعل قوی تر باشد و این بهر آنست که آنچه را بنفشه از خلط فاسدین کرده باشد اسهال آن بلبله بالعصر بسبب قوت قابضه و از آنکه هرگاه دارد و شود
بلبله بعد از آن دارد و بنفشه پس قوی شود و بر آنکه نافذ شود و درجاری که بند کرده باشد آنرا بلبله و تلخیت و درین هنگام ظاهر نشود برای فعل آن هر دو از طریق آنما سوم
پس مثال آن صبر و کثیر و قوت است پس صبر اسهال کند و تنقیذ نماید مگر آن سج کند و درین حوق بکشد پس چون همراه آن کثیر او فعل باشد تغذیه نماید کثیر آنرا که صبر خراشند
و فعل قوی کند و درین رگها را و حال گردد و سلامت و اما جامع پس مثال آن آمیختن افیون با جوانات است تا مخلوط قوت آنها نماید و در آن قوانین و اشله نافع در معرفت طبع
اوویه و استمال آنهاست و گیلانی میگوید که بدانند هر دو که احتیاج اقتضا نماید پس آن در غرضی از اغراض پس آن یا باشد با وجود دفع خود در آن غرض شل برضری بود
و دیگر و یا نباشد پس اگر ثانی باشد واجب بود اختیار آن و اگر اول باشد پس آن یا باشد آن و از آنچه ممکن بود که غیر آن قائم مقام آن گردد و از آنچه در آن مضرت حاصل نباشد
یا آنچه در آن مضرت اندک باشد و یا ممکن نبود پس اگر ممکن باشد واجب بود احتمال خالی از مضر و یا آنکه ضرر آن کمتر باشد اگر یافته نشود و آنچه خالی از مضر باشد و اگر یافته نشود و آنچه قائم
مقام آن گردد و بغیر آنکه ضرر کند آنرا برضری پس این مضرت یا باشد از آنچه دفع نیز کند در غرضی که احتمال کرده میشود و از راهی اول و یا چنین نباشد و اگر دفع نکند در آن غرضی
پس یا مضرت در آن باشد و یا نه و چون در آن مضرت باشد پس یا ضرر آن بیشتر از ضرر دوی اول باشد و یا شل آن و یا کمتر از آن و آنکه نافع درین غرض است واجب بود اختیار
نماید بر ضرر آن پس اگر یافته نشود پس آنکه ضرر آن کمتر از ضرر دوی مقصود اصلاح آن باشد و اگر یافته نشود و یا جز نباشد و اصلاح آن و البته آن چون یافته نشود مصلح مگر آنکه مضرت
آن بیشتر از ضرر دوی مقصود اصلاح آن باشد پس ظاهر است که این زیاده در ضرر باشد و اما اگر یافته نشود مگر آنکه ضرر آن مساوی بر ضرر دوی مصلح باشد پس این باشد
مکثیر اوویه از دفع و این روی است زیرا که اوویه همه مخالف طبیعت اند پس مکثیر آنها مکثیر آن باشد آنچه مخالف طبیعت است و آن غیر جائز است این اگر باشد دوی نافع
در غرض از آنچه ممکن بود و اصلاح آن پس اگر این نباشد پس ضرر آن خالی نیست از آنکه یا باشد مساوی برای دفع متوقع از آن در آن غرض یا کمتر و یا بیشتر پس اگر ضرر آن کمتر باشد
واجب است احتمال آن زیرا که ترک دفع بسیار ضرر کند و ضرر قلیل که جائز نبود و الا ممکن نیست احتمال آن را و درین کثرت آنها نماند خالی نبود از ضرری برضری و اگر اوویه درین

که آن دو به مخالفت برای امتزجی اند و اگر باشد ضرر آن مساوی پس آن باشد از ازاله ضرر واحد پیش آن و درین هنگام برای آن فائده و اگر اکثر باشد پس ظاهر است که جایز
نبود استعمال آن و ایضا سانساج گیلانی میوسید که گاه عارض میشود برای ادویه امور دیگر که تغییر میدهند احکام آنها را پس از آنکه عمل است یعنی ترک کردن ادویه که گاهی قصد کرده میشود
بدان گرم کردن اجزای کبیر که کوفتن آن و گاهی قصد کرده میشود بدان اینکه زیاده کند بر طبیعت و در ادویه و در آن و این چون باشد ترک کردن مثل آب و گاهی قصد کرده میشود
بدان که تسهل گردد و در ادویه و از آنکه عمل نفع است یعنی خیساییدن ادویه که گاهی قصد کرده میشود بدان استفاده آب که در آن و و اخیساییده باشند قوت از دو و این چون باشد در ادویه
استعمال نس آب و گاهی قصد کرده میشود و احتمال دو و این چون باشد در ادویه استعمال مجموع از آب و در ادویه چنانچه فعل کرده میشود بکثیره و صمغ و دیگر و گاهی قصد کرده میشود بدان استفاده
دو و بر دوت و در طبیعت را از آنکه در آن خیساییده باشد و گاهی قصد کرده میشود بدان آنکه منفصل شوند از دو و اجزائی که مخالط آب شوند و از آن شئی واحد گردد چنانچه فعل کرده میشود
بجز در احوالیه گاهی قصد کرده میشود بدان زیاده ترزی که عارض شود و در احوالیه چنانچه فعل کرده میشود و باطل السوس چون از ده میکنند اخصاص آن و از آنکه عمل شمس است و آن
خشک کردن ادویه است برای تخفیف آنها تا جایی که باقی آنها مقابل کردن آنها آب را و مقصود بدان منع آنست که عارض شود برای ادویه از غلیان و فساد و منع آن محفوظ باقی
ماند پس متعین میشود و کثرت طریبات و از آنکه عمل تصعید است چنانچه تصعید میشود و از احوالیه لطیف میباشد چنانچه باقی میباشد و گاهی ایچ تصعید کرده می شود و طب بارومی باشد و این چون
باشد ایچ تصعید میشود بخار و گاهی خشک گرم میباشد و این چون باشد ایچ تصعید میشود و در آن و گاهی توسط در حرارت و بر دوت و در طبیعت و سیوست و میباشد و این چون
باشد و کبیر از بخار و در آن مسامری و اما ایچ باقی ماند بعد تصعید چیزی پس آن را مخالط خشک اضی باشد لیکن گاهی حار باشد و این چون باشد آن اضیت محترق و گاهی بار باشد
این چون محترق نباشد و قصد کرده میشود تصعید و در احوالیه امور یکی آنکه استعمال کرده شود لطیف آن آن تصعید از آنست و دوم آنکه استعمال شود غلیظ و آن باقی از آنست و دوم آنکه
فعل گردد و حصول قوت را چنانچه تدفین بعضی ادویه بر زکام مقابل یعنی کرده شود و با صوسی داخل بهر دوت و اصل گردد و چنانچه تغییر بعضی ادویه بمقابل گوشت کرده میشود و اما فائده
و در این بخار و از آنکه عمل تقطیر است ایچ تقطیر کرده میشود و از آن بار و زیاده از جرم و در ادویه طب است و گاهی گرم زیاده و خشک زیاده میباشد چنانچه در طبیعت شمس و این
میباشد چون ناریت مخالط آن میگردد و گاه عارض میشود و ادویه را غیر از آنکه ذکر کرده شد نیز لیکن عمد آنست که شیخ ذکر آن نموده و اکثر این صمغ و زکام آنست که شیخ ذکر آن کرده

فصل هشتم در التقاط و انحاء زادویه و اواخر و صیانت آنها

یعنی گرفتن و درشتن و حفظ اودیه تا که قوت آنها و افعال آنها بکمرخت ضعیف نگردد و زیرا که برای اودیه و قواست که در آن ضعیف آنها و قوت آنها صحیح و فاسد میباشد پس
اولی آنست که اودیه قویه و مشهوره و هر بلده و مکان که در آنجا قوی تر و بهتر از بلاد و مکانهای دیگر میشوند از آنها بخاور زمان فصل نهایتاً اوراک نشود و نماز کمال خشکی و رسیدگی آن اخذ
نمایند مانند آنکه اطباء یعنی کلکها را در یازدهم تشرین اول از ماه رومی و سقونیازان کهوه انطاکیه و باجمله اگر بقول استاد و بقراط که عاجلوا کل مرض بعقار صند بلده علی نحوہ عاجله
امر این هر بلده و مملکت را با دویہ مخصوصه همان بلده و مملکت نمایند بهتر است جهت آنکه بنیاسبت الفع اند و در جلب منفعت و صحت ابرار می اهل آن بلده و مملکت از اودیه بلده و مملکت دیگر
و گیلانی گفته که اودیه درین کتاب مفروات اطلاق کرده میشود بر عناصر نیز مثل آب بر مرکبات غیر تامه و این در اکثر مؤلف می شود از دویہ صرف فقط پس آن یا از زیرج آبست
و آن گل است و یا از زمین و هوا و آن عباست و یا از زمین و آتش و آن دخان است و یا از آب و هوا و آن کف است اگر تمیز شود یکی از آن هر دو از دیگر در حسن و بجا اگر چه
هر دو تمیز نشود یا از هوا و آتش و این را هم مخصوص نیست زیرا که در غالب امور دوام نمیکنند و چون آن بلکه یا سرعت میکنند و حاله در آن از هوا و آتش و جوهر آتش پس آتش
صرف گردد و یا فصل شود و نهایت از آن ادر دوی صعد و پس قابض گردد و هوا و این بسبب فقدان مانع است هوا از آنست که قوت حرکت آتش بسوی فوق و در قاع و از آن و
شرح آنست که ساز اودیه بعضی آنها معدنی است و بعضی نباتی و بعضی حیوانی بسبب انحصار آنها در بودن در عناصر و مرکبات غیر تامه و مو الیه ثلاثه و جمیع اودیه و دینا معدنی
فصل آنها آنست که در آن سه امور جمع شوند یکی آنکه ارمغان و معروفه با آنها باشند بعد تمام کردن آنها مثل نواح قبرسی و توتیای کرمانی و لاجوردی کا شغری فیروزه نیشاپوری
و مثل نیشانی و مانند اینها و هر چند در گین تر و صاف و شفاف و آبلر و بزرگ باشند دوم آنکه این دویہ مضربالک و محالطت ششی غریب باشند بلکه واجب است که اخذ و جوهر صرف
از باب آنها باشند و الا مختلف شود فصل آنها و متعین نگردد و فاع آنها بلکه مضرب باشند زیرا که مشوب بنیه آن لابد است که قوای آن غیر مقتدر بر احاله چیزیکه مخالف آنست بسوی طبیعت
خود باشد و این دلالت میکند بر ضعف آن و بهر آنکه مشوب بغیر آن میباشد چون ماده و معدن مختلف بود که آن از بعضی آن ماده و مخالف آن از بعضی دیگر پیدا شده و این باشد

تکون آنست و همچنین بتانی آن بهترست و اما شناختن واجب است که بکبریه وقت کمال رسیدگی که در پرتو رنگی و چیدگی شرح کرده باشند و این وقت آنها را بهتر از شهاب
است و همچنین حال در سائر اجزای نبات مثل پوست و ساق و در ستر خشک نمره و محفوظ دارند و اما قوامی باید که اخذ کنند بعد تمام رسیدگی آنها قبل استعدادهای آنها برای نمودن
گیلانی گوید که در وقت کمال رسیدگی صالح برای تولید مثل میگردد و اما آنچه اراده گرفتن آنها در فرائد مختلفه نمودن زمان باشد پس واجب است که گرفته شوند قبل رسیدگی و زنی
و همای بودن آنها برای استعداد و سبب تربل آنها و شرح طبیعت و دفع رطوبات آنها میباشد و این حکم اکثر فراموش است که در بلاد معتدل باشند و فصل و بعض بلاد اعتدالیار
فراتر قبل از کمال فصل آنها میباشد چنانچه در بلاد مصر زیرا که اکثر فرمای آنرا چون در گرفتن آنها تا آخر کمال بنگی آنها که خشک شوند و سبب این فو قلیل رطوبات آنها
بنابر وقت آنها در خارج قوت حرارت هوای محل میباشد و جالبینوس گفته که سبب در آنکه فرمای حصر انضاج کمال میشود آنست که در آنجا کثرت رطوبات است و گویند که آثار را نیز
قبل از پخته شدن و خود بخود جدا شدن از درخت اخذ نمایند که آنکه منظور و مطلب تمام آنها باشد اینست که آنها را از آنجا که در پست خشک باید که در همان قسم درست
خشک نمایند و آنچه را که در پست بپزد و در وقت کوه خشک نمایند تا آنچه بر میان باید کشید بر میان کشیده در سایه یا بافتاب کم با احتیاط خشک نمایند و از گرد
و بخار و غم و رطوبت و نوس و کج و خم و خور و کرم و غیره محفوظ دارند و گویند که از آنجا که آنچه شناختن تر و کثرت تر و سنگین تر باشد و رنگ و مزه و بویک از اینها که بهتر و
دیاده و قوی تر باشد قوی است از مخالفت اینها و اما آنچه در کمال نبات مثل از خود منظور و در قیود هم این است که باید که اخذ کنند بتانگی آنها نزد رسیدگی و هم از آنها و نیز در
خشکی و پرتو رنگی اخذ کرده باشند و باقی بر تانگی خود بوند و گویند چنانچه در کمال رسیدگی که بکبریه تمام نشود آنها و جمیع برگهای آنها و رسیدگی کل آنها و بعضی گویند که
آنچه از شتایش باشند تمام اخذ باید کرد و در هنگام کمال رسیدگی و ترو تانگی و عدم نقصان در ستر خشک کنند و نگاه دارند تا مصرف لائق آید و شش میفرماید هر قدر که بخواهد در شش یعنی
بچیدگی که تر و شاد و در بول کمتر و تخمها قریب تر و در استلا بیشتر و میوه با در اکتناز شده و تر و سنگین تر باشد و آنجا جید تر اند و از عظم مراد با ذبول و لاغری نیست بلکه اگر استلانی
باشد پس آن نباتات فاضل است و لالت یکدیگر بر کمال قوت طبیعت و او گیلانی گوید و می گویند که چنانچه در شش کمتر باشند و همچنین ساق و شناختن آنها باشد و مراد از این آنست که چون
باشد که همای آنها در تمام بیشتر از آنچه در صنف آن نبات باشد یعنی دو نبات از نوع واحد چون باشند هر دو از صنف واحد و این چنان باشد که هر دو بتانی یا کوری
یا صحرانی باشند پس هر کدام از آنها که در شش بیشتر باشد آن در قوت ضعیف تر باشد و هر کدام از آن هر دو که در شش کمتر باشد آن در قوت قوی تر باشد و سبب تقارب گرمها
چند امور است یا غلط ماده و خصیای آن در نفوذ و سهولت پس آنرا و صفات متعارفه عارض شوند و از آن گرفته و در این چنانچه در درختهای انجیر و در اشجار کوهی میباشد
و یا بار بار در طبیعت زیادتی تقویت جرم نبات را چنانچه در اسافل طران نیزه و می میباشد و اکثر این میشود چون قوت ضعیف باشد پس احتیاج است که آنها را بتکون گرمها افتد
و بهر آنکه چون نبات باشد آنرا و صفات متعارفه عارض گردد و اراده طبیعت تقویت جرم را مختلف نشود و در نوع واحد چنانچه در جز و واحد از نباتات و همچنین غذا چنانچه مختلف شود و اختلاف
ظاهر در لطافت و غلظت چون صنف نبات واحد باشد پس همچنین چون باشند و نباتات از نوع واحد و هر دو از صنف واحد باشند و اکثر همگی آنها در شش بیشتر شود چون قوت آن
ضعیف تر باشد و در شش کمتر شود چون قوت آن قوی تر باشد و در شش کمتر باشد و از آن جهت که در آنجا صنف واحد و این را لاحال صنف حرارت غریزی و ضعف قوت لازم
شود و استلا می نمائند و خود را در قوت قوه باشند و همچنین می باشد چون حرارت غریزی کمال تمام باشد و این مخصوص تخمها نیست بلکه شناختن جمیع اجزای نبات را و دلالت
استلای تخمها بر قوت بیشتر است زیرا که اعتنای طبیعت نبات بدان کمتر از اعتنای آن با جزای آنست پس متعلی نگردد که سبب زیادتی در ماده و قوت و مراد با کتناز میوه یا اجتناع
اجزای آنرا آنست زیرا که خاف جرم در اکثر سبب قلت تا سبب اجزی ماده میشود و همچنین میباشد چون قوت متصرف در آن ضعیف باشد حتی که اگر با وجود سخت و تحمل عظم
از جرم باشد این دلالت کند بر زیادتی در قوت و اما چون عظم یا کتناز و کتنازی باشد که لازم از آنست قوت نبات قوی باشد و شش میگوید که دوا می ماخوذ و صفای هوا فاضل
از ماخوذ در حال رطوبت هوا و قرب عمد بباران است و این سبب قلت رطوبت و بخار است بر آنچه ماخوذ در آن وقت باشد و شش گیلانی گوید و نه آنچه بران بنیم شب دوام
نماید زیرا که در هنگام صفای هوا پاک از رطوبات فضلیه میباشد و اما ماخوذ در حال رطوبت هوا و قرب عمد بباران و اکثر از قوی رطوبت فضلیه میباشد پس غیر پاک باشد و بدین سبب قوی
باشد و خصوصاً چون رطوبت هوا رطوبت روی بود چنانچه هر گاه سائل شود در آنجا آب فاسد یا فاسد پذیر و سبب قریب بباران آن و همچنین ماخوذ در زمان استلای قوی تر و در آن
هنگام که رطوبت باشد نسبت ماخوذ در آن و ان نقصان بود آن با کله ماخوذ در هنگام کم دردت و رطوبت و برودت هوا و باران خورده ضعیف است و شش گفته که ادویه بری هم قوی تر

با قور جمع بفرست با کور نخستین میوه است که برسد تیر بریدن بخور هر چیز که دو دانه را بگیرد بر پودر بفارسی بکنور نامند شش معنی بود و است و هر چه را طعم مرکب از گلی
و قرض باشد این اسم خوانند بصیص فخرانی و در خنده بطلان زمینال که آب در آن جمع شده باشد بفارسی مرداب نامند بگیر شش جوان و بکسر اول و دیشتره نامک ترکیب
گره است که در ساق و درختها پیدا شود بسیار ه نباتی را گویند که بر زمین فرو شود و در حرف تهای فوقانی تصفیق آید سخن شراب با آب است تصعبی آنچه آبش آب است
چیزی صوفی مانند و لطیف آنرا اخذ کنند تعلیق آید سخن چیزی بگردن و بسیار عصا مگر حرف بفارسی با در گویند آن تغییر شدن مزه یا با یا هر دو است تکلیس یعنی سوتن
چیزی و میراب بنودن و بهره بردن آمده و مراد از آن میاست سخن بعضی او ویر است بجهت نفوذ و سرعت تاثیر و دفع نقل و کثافت آنها با حراق و یا بهل دیگر حرف
شامی مثلثه - ثقیل یعنی گران قتلش گفت و نانی است و مراد از آن هر چه از نباتات مابین درخت و گیاه باشد حرف جیم - جبر کسر عصب شکسته را بستن است جبر له
پرسیم ممله زمین سنگ لاج جبرش نیکو فیه که بکنور نامند جفاف خشکی جدا آب بسته شده از سوزی و نیز جبر و جبر را نامند حرف حای ممله - حای یعنی نزدست شش
گیاه خشک و شبیه خشک شده و گویند مخصوص نباتی است که بر روی زمین پهن بوده با ساق باشد و جوش نرسد چرا که آنچه از سائیدن دو چیز جدا شود حلاق
سوزده موی حلیمب شیر و تخمها و غیر آن و شیر تازه و شیریده است گل بار نباتات است اعم از غر و مشابه غر محمول آنچه در فرج یا قندند حرف خای مجمله -
خاشا یعنی نیا و خفیف یعنی سبک خلع بیرون رفتن سر آنرا از مکان خود خلع است محل یعنی پر زست و در او دیده هر چه شبیه به پر زسطح ظاهر آن باشد مانند
آنکه بر روی پیه باشد حرف دال مجمله - دالبت آنچه بدست بچسبند و لوک یعنی مالیدن است و مراد از آن آنچه از سنونات با کشت بر دندان و غیر آن مالند
حرف ذال مجمله - ذور و آنچه خشک سائیده بر عصبه باند یا باشد و فر بدو حرف رکی مجمله - ر جمع بر از انسان خصل پنج اول ثانی بناد پرورده
و در او دیده هر چه نازک و زود شکن باشد رخن نرم و سست از زمین آسیده و در پر بار و در او دیده آنچه در نباتات و سنگینی و خوش جوهری تمام باشد و سوب
به نشین مایعات و آنچه در مایعات اندازند و بر روی آن نایستد از اسب نامند رخص چکر چشم حرف زای مجمله - ز عوقوت طعم بیاد کرد و مرکب از گلی
و سنگینی است ز غیب اول موی که بر بدن حیوانات بر آید و کم بخت است که ساغری باشد و در او دیده آنچه بر سطح او چیزی شبیه بموی تازه بر آید باشد از مرغ نامند
مانند به ششک لوز هر ششک و گل باشد حرف سین مجمله - ساحل کنار دریا سائل و آنچه از بی آن در همه جهات حرکت کند اعم از آنکه اتصال اجزای او قطع شود
یا نشود یا بخ زمین شود زار سبط است بی گره را نامند از سوز و غیره تحقیق آنچه بسیار پاک سائیده باشد سنون آنچه بر دندان مالند بند می سخن گویند سبک بود
شدن گوشت و بدوی عرق که از بدن آید سهل زمین نرم حرف شین مجمله - شایخ کوه بلند شتر پنج اول و کسرتانی دریدن یک چشم شیش ششک و زخی
و سفیدی روی است شش محصل یعنی از هم باز شدن و گسختن عصبه شدق پنج اول و یکا کسرتان و سکون ثانی فراخی گوشه دهان و همچنین رخ شدن گوشه دهان شتر
یعنی اول و پنج ثانی انگشت است و در او دیده آنچه در اطراف او زوایا و بر آید گیاه باشد شتر نامند مانند سار شطرب پنج اول و سکون ثانی جدا گردیدن و دور شدن
و پرست باز کردن و در او دیده هر چه بدین صفت باشد شطرب گویند شمه آنچه بکند حرف صا و مجمله - صخریه زمین سنگستان صفق پنج اول و ثانی آیکه بر اویم
و یا شک و نیز بر ندیس زرد گرد و بی طون و کنار و در نباتات آنچه چین دارد و باز روی و بل بطرفی داشته مستقیم باشد صفق نامند صفق پوست درخت و کرم بافته
شده است حرف ضا و مجمله ضحا و آنچه غلیظ القوام بر عصبه نهند اعم از آنکه موم و روغن داشته باشد و یا نداشته باشد طای مجمله - طای آنچه بر روی آب
ایستد طایخ آنچه چشائیده آب آنرا استعمال نمایند طحن خرد کردن و طاحونه که آسیا باشد سی با سم لازم است طری یعنی تازه است طلالا آنچه رقیق القوام باشد و بر عصبه
طییب بسکون ثانی خوشبود و تند و تندید آن یعنی پاکیزه حرف عین مجمله - عصیر آب فشرده از نباتات که بخیل نشده باشد عصفو و خوشه نباتات و عنایه جمع است
حرف غین مجمله - غر غره آوار مختلف است که از خلق آید و مراد از آن حرکت دادن اکتاف و حلق و بختن آن غرض اجناد و حجه ترو تازه ناس از نباتات است غلیظ
یعنی کثیف است و در لغت بیشتر متداول است غل غلیظ و در او دیده است حرف قاف - قاتر نیکرم است قیقله آنچه در زخم و گوش و بینی و غیر آنها نامند و نیز یعنی شافه
که مخصوص بهر باشد فرزه شافه که فرج در هم را مخصوص باشد فر قیری یعنی رنگ کبود و فرج از هم جدا شدن است حرف قاف قصفبان شانه های گیاه
بی ساق است و قصب واحد آن است قطور آنچه در گوش و غیر آن از عصبه بچکانند قنبه بچشم اول و ثالث و سکون ثانی تبه های خوشه کشت است حرف کاف کما و

[illegible]

و دروغ و شکر سازند و گوشت گاویش و بز و گران و بلغم انگیز دارد و از نقصان تنه گری که گرمی دینی روئی بدن و آرزوی خوردن کج و ناس و کلسی و طعام غلبه اش کرده و سرکه
هندی و دروغ و چیزهای ترش نماید و آرزوی اوت و نقصان اخلاط و گند شستن محلهای خود و سرایت کردن آنها را من گوناگون پدید آید و اخلاط از چهار چیز زیاده و نقصان
میگیرند و دروغی و کاردنی و زمان و مکان و ساری شدن آنها گاهی مفرد و گاهی مرکب ترکیب شنائی یا ثلاثی یا رباعی گاهی در مجامع بدن و گاهی در یک عضو
گردانند و هر چه می که معرفت گند شستن محل جمع گشتن و در آوردن و مقام گرفتن اخلاط بدانند حاذق است و الا نه بر حکیم واجب است که اگر غلبه یک خلط است یک تلوی کنند
و اگر دو یا زیاده بر آن است بر کثرتی باشد بندهای آن مشغول گردد و فائده پیچیدگی بیان با تمام دبات اصل و عمد و بدن را که نه و آن هفت است ریش یعنی کیلو س رگت یعنی
خون تاس یعنی گوشت میوه یعنی پیله یا یعنی استخوان حج یعنی مغز شکل یعنی منی و گویند هر غذا که وارد معده گردد و بعد گشتن سه هزار و پانزده گل کرسی و سه پانزده ساعت
دیک گهری یا واک که زمان چهار شبانه روز یک پانزده و با واک چهار گهری بحساب آنکه یک گهری از دو و از ده گل و از دو نیم گهری یک ساعت بخوبی و سه ساعت کیاس میشود
رس میگرد و بعد گشتن همان قدر است خون در بدن سان از خون گوشت تان مانی که منی گردد و کرسی که تخم نای شبانه روز بود اول آن رس نزودل و رودل بقدر حاجت
خود گرفته و نزدیک و پیر و غیره و آنها موافق حصه خود گرفته و برقی که از دل رسته اند آمده و جمع بدن ساری میگرد و بعضی از اطباء می یونانی در تصدیق این قول میگویند که اگر از
اندر دایره سینه درین مدت از میکنند چنانچه بیشتر دیده شد که سمنات اگر اورد احتمال کنند در مدت یکماه کم میشد از آنها سرتب میگرد و رس دو قسم است خام و پخته خام نیز
بر دو جهت یکی آنکه آتش معده پخته نشده و دوم آنکه پخته شده اما در خم معده فاسد گردیده هرگاه با باد یا بلغم یا صفرا و غیره اختلط شد مزاج آنها بر میگردد و اگر در جای پخته
و یا در مجاری و رگها و شریان گذشت امر بن انواع انواع پیدا سازد و قهرا از حالت خود و کارهای خود بازماند و همچنین بهر دبات که میامیزد من آن نوع پیدا می کند
و حکمای هند میگویند که فلان و او هفت دبات را قهرا نماید و از آن همان دبات است که سطریش فائده ششم در بیان ماکول مشروب بدانکه آب دانه چیز است که توام
حیوان و انسان از دست اگر بر سبیل حکمت جاری باشد موجب حفظ و صلاح است و اگر نه باعث شرف و فساد پس بر آن نظاصحت حاصله و مسترز الما آن و صاحب است و او قدر
لازم است که اول مطبخ پاک و صاف و موافق راهی طبیب حاذق غلبه و آب و خلط و نیک حبه طعام بپزند و در ظرفی که لائق باشد چنانچه روغن ستور در آبی و چیزها
نوشیدنی در کاسه نقره و سیوه شیرین و طلا و سرکه هندی و دروغ و رنگی و شیر و شیده و سر و کوزه درسی و آب و شربت و شراب در گلی یا شیشه یا بلور و شور و ترش و تر و در گلی
بزرگ نیک طویان و دیرین و مشروبات و بسیار و خلط و شیرینی بیش نماند و در جای پاک و خوشبو و آستره پیراسته بخورد و بوقت خوردن با فروخت و خوشی در مکان هموار باشد و دل
طعام کرد و لقمه بر لقمه بخورد تا یکبارگی در خضم آید و اندیشه و غصب در دل نیارد و پیش مردم بگماند خوردن که تا اثر چشم بد نشود و خستین شیرینی و میان طعم شایای ترش و تلخ و
بعد از آن تلخ و تیز و بعضی کسان را بعد شیرینی غریب بدتر می شود و بعضی را انگور و تخمین بر هر چیز یک غریب شود و آن چیز خوردن مفید اول طعام سخت و دیر خضم مانند نان
و بعضی در آخر گفته و میان آن میان و آخر آن خفیف و اول و وسط و آخر آن تلخ و در دفع غلظت است و اغذیه که در روغن بریان کرده میسازند و آن را در میان طعام بخورند پس
پیش نباید کرد و یاد که اگر پیش از طعام بخورند تپ با و در اندام پیدا میکنند اگر بعد از آن بخورند تپ فقط می آرد و اگر میان آن بخورند باد و پت و کولت پیدا میکنند و آنکه از روغن کف
سازند موله شنگی و گران و تند و گرم با و صفرا و در کند و آنکه بر روغن زرد سازند سبک و دفع با و صفرا و مقوی و روشنی بخش و آنکه از آب سازند دفع پنهان و آنکه در روغن زرد
بریان کرده و در شند اندازند کف و صفرا و اغذیه و متافع و مناسبتین اغذیه هندی و رسامی آنها مسطور گردد و بخت روغن کچو بدن را روغن دیر و روغن زرد جان قوت بخشند
شیر حیات افزاید و زکامی و بهاجی موله اراض است و گوشت گوشت را زیاده کشنده نوشته اند و در وی و بار بار در روز سه بار و هر وقت عادت گرفته در فصلی که شب دراز باشد
در پانزده اول روز بخورد و چون روز دراز شود بعد از دو نیم پانزده روز شایای تر و شیرین بخورد و در شرح ششتر نوشته این ترتیب مکی راست که در زینه یکبار بخورد و کسی که در تپ
میخورد و او شایای که بوقت کیاس و دو طاس روز بخورد و نیم گری یا چهارم حصه گری داشته طعام بخورد و دوم کرت بعد از سه نیم پانزده و در طب حجت گفته اول کرت کیاس و دو
طاس روز و دوم کرت در همین مقدار شب سه حصه شکم از طعام پر کند و یک حصه برای آب خالی دارد و بعضی گفته اند که در حصه طعام یک حصه آب و یک حصه برای با و بلغم و تلخ و گار و چون
وقت نیامد باشد بخورد و اگر وقت متاخر گشته باشد که خورد و سخت انگ و سخت بسیار بخورد و باید که طعام لذیذ باشد و لذیذ آنست که بعد خوردن آرزو بر و آچمان باشد از طعام غیر تلخ
و غلاط بخش خاشاک و سنگریزه و خاک و غیره و شیده و گند و سوخته و سخت و سرد که باز گرم کرده باشند و یک چینه نباشد بر میزد و بعد طعام خلال کند و خوشبو در روغن گیر و دانه کشند

و آنچه خورده و آشامیده شود و منضم گردد و باو و تلخه تنخ آید و گیاههای که قوت خشک شده برگ بریزد و پخته کان و اموان و مانند آن تنه شده و هر طریقت روزی در قدر پیاورد از
غربی پیدا شود و اگر بر آن کان آید و صافه افند و در حد آواز و در باران بار و کشتهها سر از زمین آید و در کاس مسیح از هر طریقت آید و درخت کدو نیم و کسور سال کدو و شکفته آن را و ایضا
که هندوان چنانکه در رسالی شش فصل قرار داده اند چنان در روز شب نیز عیار میکنند و میگویند که در روز سه حصه است اول سبب رت که غلبه باغ و دوم که کیمیم رت که تسلط تلخه است و
سوم پیاورد که در باد است و در شب نیز سه حصه است اول بطل که قوت باد است دوم سرکه تلخه غالب سوم نمک که باغ غالب است و نیز گفته اند که باو شرقی مزه شیرین و کین دارد و چرب
گران و تپاک انگیز در کتبت افزا بر سبب ابدی شربت نانوان از کثرت جماع و صاحب کیمیک و غلبه باغ رافع قوت افزاید بدن را ترساند و مجروح صاحب لیل آید و در هر خورده و در
و با جزئی مزه شیرین و در آنرا که زخم است و در او سبک است ناپاک ناگیز و بدن رافع ساند و قوت افزاید چشم را رافع در کتبت رافع کند اما اندک باو افزاید و از همه باو را فی الجمله
فصل است و باو غری خشک و سخت و تیز و ناچسبند و در و چربی و تری و باغ و بدن را خشک نماید و لاغر گرداند و باو تنالی چرب و سرد و نرم و شیرین و درخت است هر سه خلط افزاید و مسیح را قوت
و تری زیاد کند و صاحب کیمیک را لاغر و در هر خورده و باغ و تنوشته اند که چون فصل باو طبیعت خود باشد غلبه و آب و گیاه میدهند آن فصل باو اند و منافع است و اگر از طبیعت خود برگردد
بهمه باغ و از آن تیاریمای گوناگون پدید آید و تغییرات حاصل را اسباب بسیار است و گاه باشد که باو گیاههای زهرناک و زهر بوی آنها با خلق رسانید و انواع رحمتا پدید آید و طریقت حاد
ازین همه احوال امانت موفقت و مواصل مفرغی کند و در کلمات حاکم باو پیشیت صفرا و اخضره ضعیف میباشد باید که طعام اندک و در باغ باو تلخه و داو و نیز چنین و آنکه در کتبت کمال
بر آن گذشته باشد بکار بند و شود باوهای مرغ و موزک کلمتی و توری و مانند آن ساید و در آن داخل کرده و خورند و گیاه شیر و دود و شیر و دود و چسبند و کند و ری خورند و غلبه باو را کجا چسبند
و آب باران سال گذشته اگر باشد آب چاه یا آب گرم کرده و سرد و نه بنوشند و سکونت در بالا خانه نمایند و کافور و صندل بپوشانند و در آب شستن و خواب روز بوقت کردن خلط
است و جماع بعد از دو هفته و هلیله بانگ سنگ را و در سرورت غلبه صفرا و غل محتلفه پدید آید و فصل کنند و در غن آید و خورند و غذای تلخ و شیرین و درخت و گوشت و کباب بنهند
و نبات و شکر تری خوردن و آب حوضی که مرده بر آن تابند و درختان نباشد و نشین و اگر آب حوض را چوش دهند که ششم حصه باو بنوشند بهتر است و شیر و دود و گاه و ماست و گاه
کنجد و چربی و شوری و شکم سیری و جماع فصل خواب روزانه و در آسمان و آشیای رقیق خوردن منع است و مسکن بجان شال رویه و اول پاسب شب برام و خواب شب چهار پاس
کنند و درخت رت باغ و رطوبات اهل بجمه و شوند و باو قوی گردد و چیزهای شیرین باوشکن و داو و دود و دود و ماست باو و دود و چاره نیکوست اگر ترنج فلفل و دار فلفل و هلیله با
زنجبیل خورند و بهتر است رت حاکم باغ پیشیت باو در کانی که سایه بهتر دارد و باو جزئی در آن آید مسکن نمایند و یا صحت کتبت باید و صاحب احتیاط از زمان تشکیل دارند و از ماست
احتیاط کنند و از غلبه تلخه و غلبه باو و جو و گندم کنند و گوشت جانوان جانگ لبی و شربت شیرین و کباب بیل گا و گوزن و گوز خرو و آهو و در ج و ل و د و تیه بکار بند و آب
چاه و در شاد آب نیکم انداخته بنوشند و هلیله باشند نیز تلخ و از اغذیه چرب و شیرین و ترش و تر و خواب روز بر سر بنهند و از آب شیر گرم غسل نمایند و سرد و تلخه و آواز مرغان خوش
المان باشند و صندل و زعفران و اگر بپوشان و بان رور که کیمیم و صفرا حاکم باو پیشیت مسکن زیر درختان سایه دار کنند و فرش برگ موز و نیل و گسترده گلهای خوشبو بر آن
افکنند و بنشینند و بجا کایات لطیفه طبع را خورند و از اغذیه شیرین و سبک و سرد و شیرین و نه غلبه و آب گوشت و شربت نبات و موز بکار بند و در شربت گلهای خوشبو افکنند و در آب
گذاشته آشامیدن بهتر است و آب چاه بنوشند و از غذاهای ترش و شور و تیز و ریافت و مجامعت و در آفتاب شستن احتیاط دلی و در شربت بیشتر عمل بهتر است که بکار بند و
یا سه و دود و موزک و تلخ و داو و تلخ و هلیله فلفل و در از آب تالاب و نهی کبیری مغرب جاری بود بکار بند و فلفل و شکر در میان مکه و اقالیم بدانکه زو حکمای هند ملک
و اقالیم را دیس گویند پس ایشان مالک ربع مسکون را سه قسم کرده اند اتوپ دیس و چاکل دیس و ساوهارن دیس اتوپ دیس آنست که در آن سرزمین تاب بسیار باشد و چاه و چاه
و تالاب باشد و چون چاه و جز آن کجا در آب نزدیک بر آید مانند نیگا که دو کن که کنار دریا واقع است در آن دیار باد اندک و سرد و زرد و درختها و کوها و رطوبت بسیار باشد و مردم آنجا
بزرگ شکم و فربه و نازک میشوند و با مراض کف باو بکار گردند و چاکل دیس آنکه زمین هموار و درختان خاردار و خرد و متفرق و کوها اندک و خرد و در حوض چاه و چاهی و چینه
هم اندک و اگر باشد بسیار عمیق بود چون لاد و دواران و رانجام بارد و باو گرم و تیز و زو اکثر مردم آنجا تنار و بنور و لیکن با قوت باشد غل باو تلخه بسیار باشد و ساوهارن دیس
سرزمینی است متوسط و در اشکال اوضاع و اخلاط و غیره باید و البته هر غلطی که قوت آن مخصوص بر مبنی و شخصی از آن سرزمین است اگر آن شخص بر زمین دیگر رود غلبه آن خلط در
زمین دیگر نمی باشد و بسبب غیره و انی مرضی پیدا کند و چون از آن معتاد و الواف گشت فی الجمله زحمت زایل میگردد و فلفل و شکر در میان از ماضی و داو و غیره طریقت علاج باو

و هیچ ماهی با هیچ شیرینی که از نیشکر باشد و ترب باشد یا شیر و بار جان و انبه و گوشت خارشیت و خرک و سوسمار و هیچ ماهی با شیر مخصوص ماهی حلیم و کباب یا با
 ماهی با شیر اجزات یا دوغ و بار بزرگ یا با شیر و جزات و سیر و نان و ماش باشد و روغن ستور و گوشت فاخته یا روغن تلخ بریان کرده و گوشت در لاج یا طاقوس
 و لوه و سوسمار یا روغن بید یا خیر یا بزمید یا خیر و بخته و روغن ستور که ده شب در آن دروین دارند و شند را با شبای گرم در تابستان و در طریقی که ماهی بزند یا
 شند هی یا در آن بریان کنند و سبزی کنوبیا بزند و سبزی پودی با کتید سوده پز انیده باشد ممنوع است و نیز انواع گوشت آب زرد چوب تر کرده با کش
 زرد چوب بزند و گوشتی که بر روغن سرشت بریان کنند یا با شیر و بشیر و سبزی بخته یا بشیر و بشیر و آب قساوی و روغن ستور و کتید و شبای
 و آب بار و روغن کنجد یا بار و روغن ستور یا بشیر و قساوی مخصوص اینها آب باران مضرت است و گوشت ماهی و ترب و ماش سیاه و شند و شیر و ساق نیلو فروخته و ساق
 بخته و با قلا و انواع ترکارها مانند ترب و گرز و اقوام پیوی با انواع شیر و گوشت مرغ خانگی با ماست و روغنی که ماهی بریان کرده با فلفل دراز و شند و روغن
 قساوی وین نیز نهی عنه است این همه ممنوعات را خواه جمع کنند خواه یکی خورده و آن کیلوس شده که دیگر بخورد حکم این هر دو آنست که گویا هر دو جمع نموده خورده
 مقولات هستند یا آن اشیان جوهر و دار و ادب گویند و مزه را بر سر و قوت را بر سر و مزه و مخالفت را با پاک و قوت مخالفت را بر بجا مانده پس علاج
 کدام را تا تاثیر قوی است مقوله بعضی آنست که تاثیر قوی هر چه هر راست زیرا که هر قائم و ثابت می ماند و اشیای دیگر زایل میگردد و چنانچه انبه خام که مزه ترش و
 رنگ سبز و مزاج گرم دارد و بخته مزه شیرین اندک زحمت و رنگ زرد و مزاج اندک سرد پیدای کند و جوهر آن در هر دو وقت ثابت و همچنین حال جوهر همه
 اشیاست چنانچه آب که در آن اگر ترشی یا ککی و غیرها هر چه بیامیزد مزه آن پیدای کند را جوهرش قائم و ثابت است پس از اینجا ثابت شد که جوهر هر دو حکمای هند
 عبارت از هیولی و صورت است و جوهر هر دو جمع حواس خسته و مرکب میگردد و باقی یکی از آن چنانچه مزه بذائقه و کیفیات بلا مسئله مخالفت و غیره باطلات از آنکه
 هر یک از این اشیاء صفت و تالیق و جوهر موصوف و متبوع و آزاد آنکه آنچه عمل میکنند در معالجه در ذات و ادوا میکنند مانند کوفتن و بچکان و چون نشان خوراندن
 و این علمای غیر جوهر و ادوا میکنند نیست و آزاد آنکه در طلب بخت علاج هم نامهای جوهر میگردد چنانچه فلان در فلان مرض را بدین و آنرا که در یک جوهر چند اجزاست
 که هر جز جوهر مخصوص مفعول است چنانچه از یک درخت نوب برگ فلان مرض را و گل فلان را و پوست و غیر ذلک همچنین و مقوله بعضی آنست که
 مزه تا تاثیر قوی دارد چنانچه میگویند که فلان مزه نافع فلان خلط است و دفع فلان خلط و مولد فلان خلط پس بسبب نسبت دفع بسوی مزه معلوم شد که تاثیر
 قوی مزه راست و مقوله بعضی آنست که تاثیر قوی بر سر راست و تیرج عبارت از کیفیات است و آن بردن و خست سرد و گرم زیرا که هر شری یا قوی است یا شسته و
 بعضی میگویند که بر پشت نوع است گرم و سرد و چرب و خشک و چسبند و ناچسبند و تیز و عکس تیز که آنرا مود گویند و کیفیت تبوع و مزه تلخ و تبوع بر تالیق
 غالب میباشد بسبب غلبه خود تا تاثیر میکند و نسبت تا تاثیر بسوی مزه عرضی است نه اصلی چنانچه می گویند که بجهول بزرگ اگر چه اول مزه زحمت و آخر تلخ دارد
 و این هر دو مزه در دهنند با پوست لیکن بسبب گرمی سیرج یعنی کیفیت با دفع میکند و طبعی نیز اگر چه زحمت با داکیر است اما بسبب گرمی خود با دفع است
 و پیاز اگر چه تیز و با داکیر است لیکن بجز خود دفع با پوست و شیر و نیشکر اگر چه شیرین و مزمل با پوست اما از سردی مزاج خود با دایده کند و در افلاک اگر چه
 مزه تیز تلخه انگیز دارد اما از سردی و سردی سیرج خود دفع تلخه است و آنکه اگر چه ترش است اما تلخه را میراید و رنگ سنگ اگر چه شور است لیکن بسبب سردی سیرج خود
 دفع تلخه است و بعضی سبزیها اگر چه تلخ است اما بسبب گرمی خود تلخ می افزاید و ترب تیز است اما از سردی خود کف می افزاید و کتید اگر چه ترش است اما بسبب
 خشکی خود دفع بلغم است و شند شیرین است اما خشکی خود بلغم دور میکند و همچنین حال دیگر اودیه است و مقوله بعضی آنست که تاثیر قوی مزه هضم را است
 زیرا که هضم او نیکوتر شود و مزه هضم نیز بهتر بود نافع است و الا مزه هضم هر چه مزه افق مزه اصلی او است و در عدد و آن شش است این نیز شش باشد
 و نیز بعضی مزه هضم سیرج است شیرین و تیز و ترش و زرد و زردی و دو است و آن شیرین و تیز است زیرا که هر شری که هست مرکب از عناصر پنجگانه است و خاک
 و آب گران و سیر دیگر سبک و هر شری که در آن آب و خاک غالب بود مزه هضم او گران و شیرین بود و هر چه در وی غلبه می از سبه دیگر باشد و آن سبک است
 مزه هضم او تیز و سبک باشد و مقوله ایشان است هر دو ای که مزه او دفع با پوست چون آن دو خشک و سرد و سبک بود با دفع کردن نمی تواند

بسیار سبب شکلی و سردی و سکی خود را می افزاید و هر چه تلخ بود و تیز و گرم و سبک باشد دفع تلخه کردن بخاطر آنکه سبب این سه چیز تلخه میفراید و هر که مزه او دانه
باغ بود و چون چربید و گران و سرد باشد تلخه در کردن نمی تواند بلکه سبب آن سه چیز تلخه میفراید پس متحقق شد که میرج تاثیر عام دارد و تحت شتر گفته که باستحسان است
شده که میرج و مدار هر چیز جوهر است زیرا که پاک می میرج نیست و میرج بی مزه نبود و مزه ای جوهر نباشد پس اصل جوهر است باجمعه مذاق ایشان افعال خود را بسیار
تجربه و امتحان کرده گفته اند و حکمای یونانی و درین محل بسیار خوب نوشته اند که هر اکل شیرین که در بدن اثر کند یا کیفیت باشد فقط و آنرا اوزای مطلق گویند و یا ماده
فقط و آنرا غذای مطلق نامند و یا بصورت نوعیه فقط و آنرا اوزای خاصیت خوانند و یا ماده و کیفیت معا و آنرا غذای و اوزای گویند و یا ماده و صورت نوعیه معا و آنرا اوزای کلیت
غذای و اوزای خاصیت نامند و یا کیفیت و صورت نوعیه معا و آنرا غذای و اوزای کلیت خوانند و یا ماده و کیفیت و صورت نوعیه معا و آنرا غذای و اوزای کلیت خوانند
گویند و تفصیل این سابق مسموم شده بدانکه صاحب خلاصه المفردات گفته که آنچه ناقص میان تاثیرات اوزای منفرد در کتب هندیه و یونانیه یافته میشود مثل اوزان
که شیرین را سرد و ترش را گرم نوشته اند و همچنین کافور را گرم و مشک را سردی دانسته اند علی هذا القیاس که اختلاف بسیار است ظاهر ازین جهت بوده باشد که
کتب هندیه قدیم است و تاریخ تالیف آنها پیش از خلقت ابدالبشر حضرت آدم علی نبینا وعلیه الصلاه والسلام نقل می کنند و گویند که زمان هندیه بید که سراسر
اطبای هندیه است درست جایک بوده تا این وقت که کل جگ نامند زیاده از چهل لکه سال بوده باشد چون پس از خلقت حضرت آدم علیه السلام خلقت دیگر
بید و حیوانه که بجز اشخاص سابق شیرین سردی و ترش گرمی می نموده باشد و العلم عند الله و تصنف تذکره الهند نوشته قول هندیان که شیرین را سرد است
بعضی باین منی سرد میدانند که تسخین بدن می کند کمتر از آنچه بدن را شاید چنانچه جالینوس باین منی بعضی اشیا را سرد گفته و بعضی باین منی که در حالت کبابیت
اجزای طایفه از آن زود تحلیل یافته باقی اجزای بارده ماند و شیرینی مولد بلغم است چنانچه تجربه شاهد است که خورنده شیرینی را که مریض میشود و ماده گرم
بلغم است و بلغم مزاج آب دارد پس باید که ماده او تیز و چرب باشد و لابد شیرین سرد بود و اگر گویند که شیرینی تحلیل میشود و آنرا زیاده میگویند چیست چنانچه
خورش که اکثر اضر صفاوی ظاهر می گردد و نه بلغمی جز آبش بر وجه است بکی آنکه شیرینی اگر چه سرد است اما بسبب شدت لطافت خود هر خلا که غالب
بود بسوی آن تحلیل میگردد و غالباً بسوی صفاوی اشیا چنین هستند که مزاج سرد و تر میگردند و تحلیل بعد از این میشود چنانچه ما لقرع و آب انار و هند وانه
با وجودیکه اینها سرد و تر و طوی و سکن اند تحلیل بعد از این میشوند پس در برودت شیرینی از استحال او بصفاوی شکر نیست و بران شبهه وارد نمیکرد و دوم آنکه چون
از شیرینی بلغم شطیعت باذن خالقها بعد گرفتن قدری بختاج برای قهرز اند آن صفاوی فرستد و صفاوی قهر نموند بلغم اگر همچنان بماند هر غذا که وارد گردد
بسوی خود برگردانیده قوی شود و مضمای صفاوی پیدا کند و اگر راه باید بسوی صفاوی یا معا میرزد و صورت غشیان وقتی یا اسهال غیر ظاهر شود و هر که
برودت شیرینی ثابت شده و قوال ایشان که ترش صفاوی افزاید و تسخیری گرم است و بلش باین باشد که اکثر اشیا ترش را معفن خون میگویند و ممکن است از غلظت
خون صفاوی پیدا گردد چنانچه جالینوس گفته که خون چون عفون شود صفاوی گردد و چون مباحث طبیعیه اکثر عقلمست مبان اقوال اهل هند و یونان موافقت است
اما بعضی اشیا چنانچه شیرینی را سرد و ترش اگر چه میدانند خلاف قول یونانیان است اما باین چنین مقولات یک قاعده کلیه ایشان است که هر مسموم را در
حالت است بکی آنکه چون آن مسموم خواه در آب باشد خواه غذا در معده گردد و طبع و هضم صالح باید در زمان نفوذ او با ساریقا اگر حارست بارد گردد و بالعکس دیگر آنکه
بر کیفیت اصلی خود باشد و هیچ تغییر در حرارت و برودت وی راه نیابد پس نزد ایشان کمال و حال هر دو معتبر است چنانچه میگویند فلفل و زنجبیل و قندیل و زیره و بادام
و الاهی و امثال اینها از ادویه حاره و یخنناک ز مسموم حاره قایلند اگر از اینها اندک بخورند که طبیعت مستولی شود و بخوریکه ماده آن از حرارت غریزی متغیر شده و هضم صالح
یابد بجز در انضمام اجزای ناریه و هواییه از جدا گشته بزودی تحلیل پذیرد و باقی اجزای ارضیه و مایه با ساریقا رود و دائم بماند پس برودت باعث ازال ظاهر
گردد و وقتی احوال گرم بود در کمال سرد شد باین وجه اگر بعضی ادویه حاره را بار و یا معتدل گویند و است و اگر آن قدر خورند که طبیعت متغیر گردد و قادر بر
هضم شود چون مضموم با ساریقا را یا البته باعتبار کمال نیز حار بود و همین وجه کافور را گرم میدانند و میگویند که چون در معده هضم صالح یابد و طبع صفائی
با ساریقا در آید اجزای ارضیه و مایه از جدا شده بماند و اجزای ناری و هوایی در کمال و در حالت کیموس همچنان بماند و زود و اثر آن را کمال نگردد و کمال هر چه

انداخته باشند و یا آب تلک که از همه بدتر است هر چند آب سرد گرم مزاجان قوی را موافق و مقوی باشد و با ذره و ماسکه و قوت اشتها و جگر و طبعی گرم است
 و لیکن عموماً مطلقاً حرارت غریزی و ضعف اعصاب و قایلش شکم و سکن حرکات نئی و مضطربان سدد و صدل بارد و سینه و قصبه ریه و احشای ضعیفه و حرارت
 حرکت نزلات و سرفه و صدل و استسقا و استرخا و عشه و ترال و قوی و ضعف باه و امثال اینهاست خصوصاً که اکثر در آن کرده شود و بی وقت مدومت بر آن
 نمایند و آب بشوره سرد کرده قریب اینهاست در مناف و مضار و صدل آن مصطلک و عود و جوارشات مدره و مانند اینهاست آب یکم گرم ملین طبع و مقلی و مفید
 طعام و مورت استسقا و امراض طحال و صعد و ابخره بدماغ و اکثر آن مفسد معده است و حیت و دم حلق و لهات و سینه و صرع و تنقیه معده و تحریک و دوا می سهل
 اعانت بر اسهال قوی و که خن بلغم رقیق و تسکین تشنگی سوداوی و بلغم شور و قلیل آن ناشتانه حاصل معده است آب فاتر یعنی معتدل سردی گرمی
 موافق سینه و معده ضعیفه و احشای جمت صاحب صرع و اورام حلق لهات و سینه و سکن خارش بدن است آب بسیار گرم محل ریح و نفخ و جگر و طبع
 و صدل بارد و بشوره و در حلق و قوی و حجاب و ریه و دوا می سینه و اغتسال معده و رفع تشنگی سوداوی و بلغم شور و تنقیه معده و تحریک و دوا می سهل و اولت نم
 رقیق و مواد غلیظه و در ریه و حلق و تشنگی و جوع و خارش بدن مفید و اکثر مدومت بر آن مضرت معده و مریخی آن و مفسد معده و مقلی طعام بضم معده و سودا
 بدن و لاغری بدن است مصلح آن اشبای قابضه بارده و سکن چشم صاحب مدره و اورام و بشوره و قوی بدن نافع خصوص در انتها آب باران که
 بجزئی ما المطر و بهندی بدنه کاپانی گویند بدانکه هر آبیکه در لطافت و خفت و صفاد سرعت نفوذ و انداخته و غیره از صفات مذکوره بر همه فوقیت داشته باشد
 آن بهتر است و آن نیست مگر آب باران پس آن از همه بهتر است و بعضی گفته اند در آن قوت قضی است چنانچه شیخ الرئیس و رجحان اسهال گفته واجب است
 که آب صاحبان اسهال آب باران باشد جهت آنکه در آن قضی است و لیکن بسبب کمال لطافت زود قبول عفونت می نماید و مضرت سینه و اولت است و در این
 کسانی که عادی باشند آن نباشد باعث همچنان فواید و زکام و سرفه و غیره است و لهذا چون در خارج گاه دارند زود در آن گرم پیدای شود
 و تدریجاً آن جوش نمودن و یا سنگ تاب و یا آهن تاب کردن آنست و بهترین آن آب باران صیفی و خریفی است و بعضی آب باران شقیوی را گفته اند
 باعتبار ضعف تاثیراتش آفتاب و صعد و ابخره کثیره بلکه لطیفه و این بحسب ارضی و بلدان مختلف میباشد و یک حکم بر همه جاری نیست و آن نموده آب مقطر را بر
 عرق در فوج و زمین و یا بعنوان ترشح از خم و سبزه و کوزه متخلل المسام و یا از ظرف سنگ رخ گرفته باشد قریب آب باران است آب چشمهای جاری
 که بجزئی ما الیون گویند بعد از آب مقطر در لطافت و جود آب چشمهای جاری عقیق شیرین صاف شفاف خوش مزه و خوشبویست که خاک زمین آنها
 خالص پاک و یا فروج بسنگریزه سنج و یا سنگ لایح و یا آله آنها مکشوف باشد که باد شمال بر آنها بوزد و شعاع آفتاب و کواکب بر آنها بتابد و ابخره و او خسته آنها
 تجلیل رود و در آنها محقق نماند و بسبب جریان و حرکت و توج به از ماده لطیف و تصفیه یابند و هر چشمه که آب آن از بلندی مانند بالای کوه و یا دامن کوه
 بزرگ و رود و باوصاف مذکوره باشد بهتر است آب نهرهای جاری که بجزئی ما الانهار اجماعی نامند و در خوبی و مناف بعد از آب چشمهای جاری است
 و باید که منبع آنها دور و بلند باشد که به سرعت جاری و خاک آنها پاک باشد و یا بر سنگ و یا سنگریزه سنج گذرد و یا بالای آنها مکشوف بود و که باد شمال بر آنها وزد و
 شیرین صاف شفاف عقیق باشد و از مغرب و جنوب بطرف مشرق و شمال و ند و گفته اند در آب دریای نیل اینهمه و صاف و در دست و اگر کدر باشد بسبب رود
 و شدت جریان بر زمین طی مزج خاک پاک چون در ظرفی بگذارد باندک زانی صاف گردد و در صاف آن قوری نباشد که مرتبه دیگر از آن جدا و نشین
 گردد و نیز خوب است مانند آب اکثر رودها مثل رود جیحون و سیحون و دجله و فرات و امثال اینها و در آب گنگ و چین و کرن و سوهن نیز اکثر اوصاف اول
 موجود و هر آب جاری که منصف بدین صفات نباشد و یا مزه و بوی کبر بر آن غالب باشد زبون است آب ایستاده که بجزئی ما الالک گویند و آن در
 مناف و خوبی بعد از آب نهرهای جاری است اگر مانند آب الالههای و صلع عقیق پاک زمین صاف شفاف شیرین خوش مزه و یا نامی آن مکشوف باشد و باد
 شمال بر آن وزد و آنرا متموج و متحرک دارد و اطراف آن خالی از اشجار و نباتات بود و آنچه بخلاف این اوصاف باشد مانند آب تالاهای که چک گوید و الاله
 روی و قلیل و صوبه یا مراض رویه اند که مذکور شد و بعضی از حکم آب ایستاده است آب که از شسته و بیرون و این هر چند لطیف است و لیکن مضرت احشای

بسیار گرم
بسیار سرد
بسیار خشک
بسیار تر

آب مقطر
آب چشمهای جاری
آب نهرهای جاری

آب ایستاده

وقتی اول آنرا خشک مسوده بر چرخ بچینه اندازند و قوی بدل شعله آب میکنند چنانچه در دستور بدو سر ذکر کرده و احتمال خاکستر بر آید آن
 که بر تابه بزرگ کوزه گل حکت کرده سوخته پس غسل داده باشند قروح چشم منمنه و در بایسن حکه چشم و جرب آنرا رفع کند و منع تنقل حوالی چشم و قطع و منمنه نماید و جرب نوشته
 و چون آب بنوس را باب برگ با رنگ مسوده در بینی چکانند و قدری بر پیشانی طلاء کنند و عات را بشویند و چون خاکستر آن باسل بخورند و ملطفت هوا و غلیظ و تحلیل
 ریاخ و نفخ مسوده و شفت بل از آن و نفخ بمبادت و نفخ سده آن نماید و سوخته آن در رول کند و چون با سنجین خورد و اوست آن رنگ کرده و نشان را بشکند
 و چون براده آب بنوس ن عقیقه مید پاک شدن آن از حیض هفت روز هر روز یک مثقال آب و غسل بخورد بعد از آن جلع کند باذن الله تعالی حامله گردد و شیرین آن
 تاسه در هم آن مضمر مسوده است و در آن غسل چمن عربی یا شاهسفرم و ایضا مضمر چشم حارست متصل آن شیان یعنی و بدل آن جوب کنا خشک است و جوب را
 صاحب محرو و این ماسویه خسته خرمای کمی و خوردن سفوف نر خشک آن از تخم پاک کرده باب جبت حبس اسهال سیلان رحم و دودی و منی و مری و مرد و زن نافع
 آب کوس بر الف نیز بقصر آن اسم تو تیا سی برست آنچه بود هر دو ضم بای مود و فارسی و خفای با و سکون و او ام هندی ایفون است نزدیک اطباء می بیند
 گرم و خشک است و نافع امراض طبعه سوط آن با عرقان نافع انصباب نزل و طلای آن بر جراحات و او ارام نافع و مسکن و در آن و دافع فضول لغوی از سینه و مزید
 و قوت بدن و بهتر آن آنست که از مالو می آید و آن چهار قسم است اول سفید و آنرا هندی چهارن گویند و این مضمر طعام کند و دوم سیاه و آنرا هندی مارن
 نامند و این زهر قاتل است و سوم زرد و آنرا هندی دهارن خوانند و این امراض بارده و پیران رافع دهر و در ایشان قوت کشاب پیدا کند و چهارم تلون بالوان
 و آنرا هندی سارن گویند و این سسل است و در آن نجف قاتل نفس و نافع بلغم و افزاینده صفرا و با و است و گویند که آن سرفه و اسهال در شکم و کثرت بول و عجز
 شکنی و مانگی سفر و نافع و برای صحت زمان جرب است و در آن آبجو سوخته و شیر و در ک نوشته اند و انفعال خاص این بقول اطباء یونان در آید و ن خواهد آمد
 آبیکه هم کافیلوس است آبیتا اسم آب است آبیل گویند و جی است شبیه نمند قوقا و شکل طبعه در موسم بار وید و آنرا شاخها بسیار بود و تخم آن شبیه
 به تخم گوز و صاحب غده گویند نباتی است بخش شبیه شلغم و خوش طعم و برگش مانند سیب است و شاخهای آن بسیار و تخم مثل تخم زردک و در کنار رود بار وید گرم و خشک
 دوم و در رول جبت طحال جرب مقدار شربت آن نادر در مانی اسم فارسی است **فصل** الف ممدوده یا نای فوقانی آت اسم است آب آتا
 اسم هندی آرد است و نیز در هندی اسم میوه است در شکل شبیه شکر کاج و در دکن بهر چوبی را نیز باین اسم نامند آت جو اسم است است آتش به حالت
 و نای فوقانی و سکون شین مجسمه فارسی است و نیز فارسی کاغ و بوعی نادر و هندی آگه نامند گیلانی گفته نوعی که آب را در او بیه تظلل آوری کنند و بچین می باید
 که آتش را نیز ذکر کرده شود و آتش جو هر قاتل در اجسام نافع امراض مزمنه و آن دوی آنست و آن گرم و خشک است و نفع و ملطفت و دافع از آن بعضی طبع
 و او ارام و قروح نافع و تفصیل آن در علاج امراض جزئیة مرقوم است **آتش خواره** اسم یک است **فصل** الف ممدوده یا نای مثلثه حیم آثرون اسم است
 آجیا رالف ممدوده و نیز بقصر آن انواع ترشیا یعنی نمکات را گویند آجیر بابت ممدوده و ضم حیم و سکون رای ممله اسم یونانی است و استعمال آن در
 عربی بسیار قاتل خشت است آنچه چکی به الف و کسر حیم فارسی و خفای و دیای تختانی اسم فسی ازنی است که آنرا بر لوانند آجین بالف ممدوده و کسر حیم و کسر
 و سکون یای تختانی و نون در هند شهر بگلایین است و در باغهای نشانند و آن درختی است عظیم برگ آن عریض و طولانی و دانه بزرگ و زرد و حیم و کسر و کسر
 سفید و خوشبو و برگهای گل آن سفید و قوچ عدد و طرف باین اندرون آنرا از طرف بیرون ساقه بزرگ آن سرخ رنگ و درخت آن تمام خزان می کند و در
 ابتدای بار اول گل میکنند پس برگ بری آورد گرم و خشک شناسیدن پوست و درخت آن بسیار گرم و سسل قوی و جبت آتش قروح خبیثه نافع و اگر اسهال
 زیاد نماید و گرمی کنصل آن آشناسیدن و درخت و ضماد آن محلل و نفع او ارام و طبعه است و گویند که سقونیان شیرین است **فصل** الف ممدوده یا نای ممله
 و ذال مجسمه آوا اسم هندی آدرک است آواری به الف و فتح وال ممله و دوم و کسری ممله و سکون یای تختانی اسم پیکرن است آو صا جها را
 اسم چه چست آو ندر اب الف و ضم دال ممله و سکون نون و فتح وال هندی و الف اسم پیکانی است آوت بجلت بمنزله و کسر ال ممله و نشسته
 نای فوقانی و فتح بای ممدوده و خفای با و فتح کات فارسی و سکون نای فوقانی که آنرا دنیا بجلتی با و نای تختانی نیز گویند و کسر و کسر که یونانی

جرب

آب کوس
آب کافیلوس
آبیتا
آبیل
آگه
آجیر
آجین
آجی

آو
آواری
آو صا
آو ندر
آو چست

آذون گوند آذون و قیون اسم قاضی است آذون انسان است آذون صلی بر همه درخت و دال و حله و خهای با و کسکوت و سکون بای تختانی اسم تودوست
 آذون الارنب اسم عربی است و آذون الشاه و آذون الغزال نیز نامند و نزد بعضی معروف است چهره در تخم آن خشونت است بجامه می چسبند آن را
 جنس نبات است برگ آن شبیه بر برگ یارنگ الا که یک تر از آن و باریک تر و خوش تر و مال بسیار می و بران قطه های سفید مثل برگ کا و زبان ساق آن بقلط
 انگشته و بیشتر از یک فرج بلند میشود و گل آن کبود مال سفیدی مثل گل کتان باقی و در قمع آن چهار جنبه شش لایق ثیاب بر می آید و بیج آن شبیه مثل خرفه
 ظاهر آن سیاه و داخل آن سفید و نوعی دیگر آن را برگ زرد و گل سرخ میباشند و قریب میان هر دو است که در اول از وجت است بخلاف ثانی گویند که آن قسمی از یارنگ
 است گرم تر و در اول گویند گرم و خشک در اول گیلانی نوشته که آن گرم محل است گرمی آن تا آخر اول میرسد و تر است بکام گرمی در اول خشک است در آن وقت خشکی
 و قسم دوم آنکه در کوشه گرم تر و از آن است جذب خون از باطن جلد بظاهر او کند و چون تازه آن قلع نموده بدان روی بخارند سرخ و رنگ نیک گرداند و بهترین
 غیر است و همچنین اگر خشک آن سوده بطریق غسل استعمال کنند طبع آن باشکری با عسل نشیند نافع سفر و خشونت سینه است خواه از باغم باشد از سودا یا از سردی
 فقط و خاویگر آن بار و عن گل سوده و اورام مقعد نافع و تسکین ضریحان و در آن تحلیل داده آن نماید آذون التیس عوام باین اسم می نامند و یونانی آن را
 قوطه لیدوس و قوطه لیدون نامند و آن نوعی از حی العالم است آذون الشوری قسمی از کا و زبان است افعال و خواص این در لسان التور و ظاهر آذون التیس
 نوعی بزرگ یارنگ است نزد اهل شام آذون الحیوان در گوش خواهد آمد آذون الدب اسم عربی است آنرا قوس گویند و کیفیت آن این است
 و آن نوعی از بصر و صفتی است آذون الشاه اسم آذون الارنب است آذون الغزال اسم عربی و مارا را می است آذون الغزال و آذون الارنب نوعی از
 یارنگ است آذون الفار ببالق فتح دال مجمر الف و ضم نون و الف و لام فتح فاء و الف و وای جمله اسم عربی است یونانی پیوس او طا گویند و یونانی پیوس
 و او طا گوش را نامند و تفسیر آن گوش موش و از کلام گیلانی مفهوم میشود که یونانیان لفظ موش را با دنی تصرف پیوس ساخته اند و اما کلفت خاص یونانی است
 بدان ضم نموده و هر دو وجه و این اسم یونانی نیست چنانچه بعضی فهمیده اند و عجب تراست که این دو را در یونانی موسمانی و موسمانی و موسمانی و موسمانی و موسمانی و موسمانی
 و کن مخفف کان یعنی گوش و بای نسبت در آخر آورده یعنی این دو نسبت بگوش موش دارد و صورت و بندی چو هر کس نیز گویند و وجه تسمیه آن با سکا و کوه
 مشابه بودن برگ آن بگوش موش است و بعضی ریحان و آذون و بعضی عین الدین نیز گویند و آن اقسام است این تلمیذ و معنی نوشته که اقسام آذون الفار و مرزنجوش
 است و از سار کتب نیز همان معنی ظاهر میگردد و چه مرزنجوش تصدیف و صفات و خواص و کیفیات دیگر است و از جمله ریاحین و با عطریات و گل آن سفید مال بسجری
 و تخش شبیه تخم ریحان و شفاف میباشد و اگر چه تفسیر این اسم متفق نیست که هر دو یکی باشد چه مرزنجوش و عرب مرز آن گوش است و مرز آن بفارسی موش است
 و معنی گوش معام است و شیخ الرئیس فرموده که آن خشبیه است که قوت آن نزد جالینوس قریب از قوت خشبیه است که بدان خشبیه اجمالی میگویند و اطلاق این
 اسم بر دو خشبیه نمایند یکی بر آنچه جالینوس ذکر کرده و از آن بوی جبار می آید و در آن صلابت نیست و دوم بر آنچه دیسقوریدوس ذکر کرده که آن خشبیه شبیه طبل است
 الا برگ آن چکتر از دست و آن خشبیه منبسط بر روی زمین و شاخهای آن باریک و بستانی آن خوشبودن طعم قوی و گل آن لاجوردی رنگ و تخم آن شبیه
 تخم کشنیر میباشد و پرستوک آنرا میخوانند و آن حادث و خصوصاً آنچه بابت آن قریب آب نباشد و سبب گفته که منفعت آن بیشتر است در این غیر موقوف
 از هر نوعی است زیرا که آذون الفار چنانچه مذکور شد و خشبیه مختلف در مزاج است و میان آن هر دو فستقین و کیفیت و مزاج و خواص و طبیعت بعد بسیار
 و طبیعت آنکه نزد جالینوس معروف است سرد تر و در جوار اول است و در آن قبض نیست و آنچه دیسقوریدوس ذکر کرده از جمله او و غیره خارج است و گرم خشک و دوم
 و گویند در سوم و با قوت قابضه و بجمعه محمده است شرب آن جهت صرع نافع و سقوط آن برای لقوه شدید و منقعی و مانع است و صفا و آن خار و پیکان را بر آرد و
 تقیه قروح و از آن جراحات نایب و انطاکی نوشته که آنرا اصناف بسیار میباشد بزرگ بعضی از آن تا زک و جدید و گل آن زرد و خشونت و نرم و این نوع سرد
 در دوم است و بعضی از آن مرغوب باریک طولانی مفروش بر زمین و نوعی یعنی شمره و یا کال دارد و آن غیر منقعی است و این در مصر بسیار است و بعضی از آن چینی
 است که گل آن با شاخهای آن چسبیده میباشد و در آن گرم و خشک و دوم است و شرب حصاره آن صمغ است و صنفی که از آن بوی خیار آید مسکن است

آذون التیس
 آذون الارنب
 آذون الغزال

آذون التیس
 آذون الارنب
 آذون الغزال
 آذون الفار
 آذون الحیوان
 آذون الدب
 آذون الشوری
 آذون الشاه
 آذون الفار

و آن غیر چه گافران است قوی از خود می بود و در دفع چکر از پیشینه و جامه اند صابون است و در اختیارات نوشته که آن بیخ فارسی است گل زرد و آن
 بیخ را فلار و بلار و قار و گلم شود و قصب شود گویند و آن بیخ عربی است و فیصله سوسن و سطرینوس نیز خوانند و زبان شیرازی چوبک انسان و بجز مریم نوحی
 از آن است گرم و خشک در رسوم و جالی و عطس و مفتح و مسکن فغان و در بل و حیض و مستط و جنین و شکست و سنگ و محل و جاذب فضول و داغی و در دفع مواد و فاضل بقوت
 مسهل و خود در دفع احتباس حیض و نافع گردیدن هوام و مسکن درد آن بقوت تریاقیه خود و سوسن و آن جهت سرد و صفات مفید و نبات عطس و نافع در کلام و نزله
 آتش میدن آن جهت بجهت الصوت و انقطاع النفس و مرطاب و رطوبی مفید و جمال آن جهت بواسیر و تفتیه و رحم و اعانت بر کل مفید و همچنین شرب آن با شلک
 و یا شرب و مازی گفته فغان را زائل گرداند و اگر زن حامله بودی آنرا بشما شدت عطسه می افتد بچه بود و بیخ از دبیق ویدوس نقل کرده که جلی آنرا چون
 زن حامله مساس نماید و حمل کند در ساعت بچه میزند از دو ضلع و آن با سر که جهت و در طحال و حرقت النساء و اء الثعلب مفید و چون داخل کرده شود در حقیقت
 صاحب عرق النساء نافع بود و همچنین طلای خاکستر آن با سر که جهت و در طحال و حرقت النساء و جرح و در ک نافع و پاشیدن آن تنها و با دونه مناسبه جراحات
 خبیثه را نافع و قوی سموم را مفید و خصوصاً سموم گزیدگی هوام چون با شلک یا شرب یا بجز بجز مقدار شربت تا یک شقال و سوسن شقال آن کشته و بخاق و غلیان
 قوی و سقوط قوت و علاج آن عسل و جلا سنگ و کندن خورد است و بدل آن در دفع هم بوزن آن خم ترنج و زراوند و طویل بود و سوسن است و صاحب اختیار
 بل آن شرب غیر زود انگ آن و با دورد و وزن آن گفته و باقی خواص آن در عین شفا و اهدا و انشا الله تعالی آفر سوسن است آفر کون آفر یون
 است آفر یون به العن و دفع ذال بجهت و بقول بعضی بضم آن و سکون راسی و هله و ضم یای تحتانی و سکون واو و نون معرب آفر کون فارسی است یعنی
 آتش نگ انگ انگاری گل قناب پرست و سیونانی طلا و ن و قیو اطمان و سطر و لیدون و کعبی حو و آهندی سوسن کعبی گویند نباتی است بقدر ذراع و زیاده
 بران و شقایق آن بسیار و بری و بستانی بسیار بزرگ آن شبیه برگ جرجیر و عریض تر از آن مگر آن شقوق است یا نیک و غیب گوید بران و بجز شسته
 و نرم غیر شسته و گلنای آن زرد طلایی و بزرگ و بین و درخت خنده و در سوا گلها بر گامی بریزه سیاه مائل به سخی و تند و خوش منظر و شسته و با قناب
 دارد و بطرف حرکت آفتاب حرکت نماید و شب پزیده میگردد و بوی بری آن قوی تر از بستانی است و گیلانی نوشته که از قناب بن بهیله و سوسن می شود
 که آن نوعی از اقوان و یا شبیه یا نیست و این ضعیف است بلکه شباهت آن با شقایق بیشتر از شباهت اقوان است گرم و خشک و در سم و عسل لطیف
 در اول دوم گفته قوی نوشته که قوت آن گرم و خشک در رسوم و صاحب طبع نوشته که شیخ در ادویه قلبیه ذکر کرده که آفر یون گرم و خشک و دوم در آن
 تریاقیت است و قوی قلب الا آن مزاج روح را مائل بهت غضب میگردد و بدون فرج گویند که گرمی گل آن زیاده از سایر اجزای آن محل و جالی
 و با قوت تریاقیت و دفع سرد داغی و کبدی و متقی و داغ و جهت ام الصبیان و امار ص بارده داغی و عصبان و درد دندان و تقویت معده و بکر و وج
 خوا و تقویت باه و آوردن نفوذ و جهت بواسیر و جراحات ریه و دیرقان و استسقا و آوردن بل و حیض و فضلات و اسهال و جنین و نفست حصات و
 دفع قوی و دفع سموم نافع است و چون با سر که سائید و برادر الثعلب طلا کنند می بریزند و کف را نیز نفع کند و ضلع و آن بار و غنای آن بهت محال و درام صلب است
 چون برگ آن سوخته خاکستر آن با سر که سرشته بر عرق النساء طلا کنند و تا هفت روز متواتر بل از دندان که قرص کنند قطع بخشد و چون آب برگ آن آشفته بعد
 چهار درم در آب گرم آشفته یا شامه فضول از داغ دفع کند و سوسن آب حصاره آن منقی داغ و محل فضول است و سوسن بصره که بیخ آن نافع در دندان باریک
 و بعضی مضغه یا بیخ آن جهت درد دندان بار و نافع نوشته و شرب یک درم گل آن مقوی قلب بار و المزاج است و مورت ثوران غنص در مزاج و کمال
 نوشته که شرب آن بجز سرد مزاج نشاید و اگر در گل آن گرمی قوی نبودی از ادویه بزرگ مفتح قلب بودی و نافع جراحات جگر و طحال می و مفید در علاج الفلوج و کف
 است چون بدان طلا کنند و نوشیدن طبع آن فشرده آب برگ آن با آب گرم می قوی است و اگر سائید و برغن سرشته بر عرق النساء طلا کنند بواسیر و شقایق مفید
 دفع کند و سوسن گل آن جهت در دفع عرق النساء و قفس و خضار و بر کربت تقویت باه و نفوذ مفید و حمل بیخ آن مستط و جنین و همین بر کل قوی و شرب آب
 برگ گویند آن و تا در درم بزرگ آن جهت اخراج جنین و دفع احتباس حیض و شربت از آب گل برگ بیخ آن بهیله و شقال از جرم آن یک شقال

نوشته سوسن
 در عین شفا

وزیر نافع قائل بدان و شرب عصاره آن نیز نافع غلیان و مفتوح سده است و خوردن گل آن و کندن و نوشیدن طبع بر گل آن غسل نافع قوی و عرق النساء و در
بول حیض و محل خون جاد در شانه نافع سموم بارده است و نوشیدن آب برگ تازه آن تا یک اوقیه یا پنج نافع عسل بول اجناس حیض و جو درون شانه است
و غسل بقوی عصاره بوقت صلاه و در فضلات در نافع عرق النساء و شرب عسل و نوشیدن و مفتوح سده و در نافع قوی و در نافع سموم بارده و کزیدن هدام با قدری
آب زنجبیل طبع نافع و در درجه و حبس حیض عرق عارضی و باعث حل است و پوست درخت آن تا چند گرم با دو چند آن با سیاه و همزن آن شانه چوب
بجوشانند و بیانشانده سرفه رطب و پنبه یعنی فرسن و سوداوی را نفع دهد و گویند جرم آن جذام و برص و قروح خبیثه را مفید و ضماد برگ شامخ آن محل شانه
و مسکن و جاع و اورام بارده و محل آنست و ضماد برگ آن با خاصیت موی و دراز کند و کز آن گل آن و کشته قلی است و همچنین شستن سر برگ آن موی را دراز
کند و حصاب عصاره برگ و شامخ آن با خاصیت موی را دراز میکند و کز آن چون بازیت بیزند و بدان تدبیرین سر کنند و کز آن غسل بآب
برگ آن و کز آن طول طبع برگ آن و پیش آن قتل کند برگ آن را با دراز سنگ صبر و روغن گل قروح رطبه و نفیقه را نفع دهد و موی بران برونید و بکاید که طبع
آن بر سر چند روز نمایند و هر روز تجدید آن کنند و طلا با لای طلا سازند و در هر روز بجام داخل شوند و چون از آن سیر و آن آینه طلا کنند و جامه سفید
بران بپوشند تا آنکه صحت یابند و کز آن نج آن و چون طبع نج آن بنوشند جرب و حکه و قوربا نفع دهد و آب برگ آن قتل قلیان کند و بقول شیخ
عصاره اطراف آن غسل مقادیر جمیع سموم است و غیر آن مضر سینه و معده و طبع آن شربت انجیر و بقول صاحب منج مضر معده و نج آن بپست غیر
و رازی گفته که شر آن روی برای سوره و کرب است و گاه قتل کند چون اکثر از ناول آن نمایند و گویند که اکثر آن محبت غشاده و در بصرت و برای
شارب آن کرب غلیان و قی صفراوی و صفربض و دوران سرفه و ریه عارض شود تدبیر آن تدبیر سموم است و قی کثاییدن و شیر تازه نوشانیدن
و سیب و انار خوراندن شربت آن سه شقال و قی اوقات استعمال شرب آن ربع و درین است فقط و بکلی آن در دراز کردن موی برگ شامخ
و در غیر او بوزن آن قطره درین قی و کز آن خم خیار و نصف وزن آن خم ترنج و افعال خواص آن بقول طبای هندی در کاین بیاید فصل اول از موی
باسین حمله ششین مجسمه آکس بر الف و سکون سین حمله گویند که هم فارسی است و مشهور به موردست و تسمی گویند که آن ریحان است بافت عرب
و ناز بو بافت فارس آنرا آس بنامه بکسری موحده یا ضم آن و سکون نون و فتح کاف و هاء نیز گویند و بسریانی آسا و کون تقسای یعنی خصومت کنند و با
تن خود و بیونانی قیطوش و بقول دیاسقوریدوس مری و آس بستانی را مرسیا ایاس و بافت اهل صر و شام قوا انظر و بر روی سنین و کشتی و در
و بافت اهل کابل مورد و مورد در نج عرب مورد و دانه بقاری است و آن دانه اوست یعنی حب آس هندی و او را هم گویند و بنکه آس منظر
بطای حمله خوانند و گویند قیطس نیز بنکه آس است و آن بستانی و بری می باشد بری بعد ازین جد است و در بستانی را دیاسقوریدوس فاروسل مری نماید
و تفسیر آن ریحان بستانی است و بسریانی و روی برگ آنرا قلیا و اساق و قلیون مورد و بنکه آنرا ساق بلند مثل شجر و گل آن سفید و ضعیف و سیر السقوط و حشر
برگ آن باریک و خوشبو و حکم آن اندک تلخ و باعث صحت بسیار و درخت آن خزان نمی کند و ثمر آن و ابتدا سبز و بعد بنفشه شدن سیاه رنگ و مزه آن مرکب
با حلاوت و اندک عفت و در ارت و در آن اندک غلاکت و اندرون آن تخم سفید ریزه اطل از سته ده حدود قوی ترین و بهترین اجزای آن بنکه آس است
و بنکه لفظ فارسی است یعنی نج کوچک زیرا که بن ایضم بای موحده نج است و کاف برای تفسیر و بنکه آن چیز نیست که بر ساق درخت آن بشکل کف دست بزرگ
ساق آن بلا تغییر رنگ می رود و گویند که بنکه آس شجری است که بر ساق آن شاخها بقدر کف و شکل مثل بسیار می مجتمع شود و لایسها جزو است و القوی مفید گل قمر و غیر آن
بتر از عصاره برگ گل آن و بنکه خشک ضعیف القوه میشود و آنرا واجب است که آنرا کوفته یا شرب جفص میخته قوس سازند و در سایه خشک کنند و این اقوال
عصاره آن در قبض و تخفیف تریست با حمله سرد و خشک در دوم و گویند سرد و اول و خشک در دوم است و چون در آن تلخی باز نمی و شیرینی است پس تلخی
و شیرینی آن بر جزو و حار و غشی آن بر جزو و بار و دلالت می کند و در آن جوهر ارضی است بدان قبض میکند و تقویت میدهد و میس میکند و آن بوقت بسیار
زیر آنکه آن جزو و حار است اعانت بر تبس جزو و البس بطریق تحلیل میکند و ایضا در آن جوهر لطیف است بدان جلا و قشج و جذب اندک میکند و همچنین آنرا

حرب

[illegible]

حب بقدر خود بندند و یک ساعت پیش از نوبت نپ خورند از زهر و نوبت دفع گردد و مالش بر روغن آن جهت فالج و لقوه و خدر و غشیه و گوبه اگر زنی
 پنج انگ بر بول خود سائیده در فرج خود شیاو کند و شومش مطیع او گردد و اگر پنج انگ بانشیر گوشت سائیده و زهری بچکاند مفید است و پوست سرخ آن
 باب سائیده بر شکم نگارم طلا کردن نافع تر است و اگر سرخ آن با پنج پنبه سائیده قدری آب نوشانند نافع و اگر گریه است و اگر سرخ پنبه نباشد نه با هم کفست
 و اگر پوست سرخ تازه آن با سبجی لوشن در بول کودک بسایند و بجای دهک که عبارت از در و پیلوست طلا سازند و در آفتاب نشینند و از یک جلد شتی نمیکند
 مفید است و اگر برگ آگ بنه یکبار و زرد چوب یکبار اول برگ مالش بنگ سائیده زرد چوب کوفته آمیخته باز بسایند هرگاه قابل حبس بشود و بقدر دانه
 مالش حب سازند چای حب باب تازه بخورند و یک حب هر روز افزایند تا بهفت حب برسد بهفت حب بخورده باشد برای سستقاسی نگی علاجی است بی نظیر و دل
 و اگر برگهای آن گرفته بر یکی کات هندی باب سائیده طلا سازند و بر یکی آگات بر یکی روغن زرد و این را در ظرف گلی نهاده دهن بند کرده در آتش نمند که
 سخته گردد و بقدر یک سنج در برگ بپان بخورده باشد مفید صفتی بنفس است و طریق دیگر خوردن برگ آگ برای حقیق از مجربین اهل هند رسیده که برگ
 آگ نورسته خورد در برگ بپان یا چوبه دکات و غیره خورند و سوسن رستان روز اول یک برگ و روز دوم یک نیم و روز سوم دو روز چهارم دو نیم و روز پنجم
 سه برگ تا چهل و نه برگ نهایت بخورده باشد بسیار مقوی و مفید طبع و سفره است و از ترشی و بادی و شیرینی و چرب بر سر نهانند و اگر عرق مدنی
 و درم آنرا نیز اول بر روغن زرد چوب کرده از برگ آگ یک نیم نمایند و گرم بر ورم بندند بسیار مفید است و اگر برگ آگ زرد بر آتش گرم کرده افشوده در
 گوش چکانند کسی زایل کند لیکن ارامت این تا دو هفته کند و برگ آن محلل و ارام و خجرا ناست و اگر از برگ آگ بجای گلچ مقد را پاک سازند
 نافع و ایست و برگ زرد آنرا زهر و طرف بر روغن زرد چوب کرده بر تابه نهند تا گرم شود و افشوده آب آن در گوش چکانند سکن در وقتیکه است اگر
 گل آگ دهن بسته گیرند و جزو فلفل گرد چای و دو کتا بنهر سخته جزو کوفته کمر کرده حب مقدار فلفل بسته هر صبح یک عدد خورند مفید صفتی است و اگر گل
 دهن بسته آن نیم آنرا جوی این یکبار و هر روز را کوفته خشک سازند و ساییده به سائیده یک کف دست نه بخورند و از ترشی و بادی بر سر نهانند بنفس
 و سفره و با کول و ارام صفتی است و اگر یک عدد و نیم گل آن در قند سیاه بچیده حب بندند و بخورند تا ستر و زهر بکشد از علاج بعدی است
 و شیر آن در تحلیل و ارام دل بشود و انفجار آن نافع و مفع جلد اگر چشم رسد باعث ورم و خارش و سرخی میگردد و علاج آن مسکه است و نیز صلح شیر آن
 شکر و گند و شسته و شیر آن برای رفع صفت باین طریق که اگر در چشم راست بود و ناخنهای پای چپ و اگر در چشم چپ باشد و ناخنهای پای راست
 پر کنند مفید است و شیر آگ بر مقدار لیکن مفید و ایست و شیر آن بجای گزیدگی عقب مالیدن فایده دارد و اگر یک قطره شیر آگ بایک قطره روغن
 شیرین حل کرده برکت دست یا مالند چای دهن دست و با آن نافع است و شیر آگ بر زخم مار گزیده چکانند و تا وقتیکه جذب شود موقوف نمایند هرگاه اثر زهر بخورده باشد و بخورند
 شیر موقوف خواهد شد و اگر از شیر آن چای پر کرده از پنبه نو قتیله ساخته بآن آلوده نمایند و بر زخم کشیده چرخ از روغن شیرین پر کرده در دهن نموده و دهن آن
 بگیرند و در چشم کشند دفع سلاق است و موی خزه بطریق گیاه دو یا سه اگر شیر آگ گرفته برابر آن روغن گاو آمیخته تا دوازده پاس کمر نمایند و بقدر بخورند
 قضیب طلا سازند برای جلاقی و باه علاجی است بی نظیر و خنک و شیر آن دفع با و مفصل و صلابت طحال و کول و سقط دانه و ایست و اگر شیر آگ شکر کرده بنهند
 و بر روغن تلخ آمیخته بر جرب و حکم دهند و زایل کند و اگر شیر آن بر دندان تحریک در دندان کند از زهر بی اذیت قلع آن نماید و اگر از چوب آگ نکشت سازند
 و سائیده مسای آن شکر آمیخته نیم دام از آن با دو دام روغن زرد خورند تا بهفت روز و غذا لیه گندمی نمک خورند مفید است و صفت آگ که آن
 مصری آگ گویند و در زهر شیرین میاشند بخورند و خواص آن و سکر العشره مذکور شود و طبعی که بر دخت آگ میباشند و رنگ گوناگون دارد و پدیدان نمی تواند آنرا
 خشک سازند و نیم وزن آن فلفل گرد و گینه هر دو را کوفته بخته وقت صبح در بینی دیدن علاج مجرب است و بقول بعضی اهل هند هرگز نیکه بخش کمیتال
 باب بهنگه بخورده با کمره گرد و اگر سرخ او را در آب سوده مهره ساخته بر بازو بندند از آسیب بگن و پیری و حرو تب و املی و رمان باشد و اگر سرخ آن شیشاخ آن
 سرشته مهره ساخته بگرد و باست نماید در بلوی انزالی تری تمام دارد و بخش با خون بزو سکه گاو آمیخته در چشم کشند تری نظر افزاید و افغان خواص آن

قوشی گویند و فانی شاه آلوده آن نوع طبعی او که در کتب طب ذکر کرده و سوره آن در شش است و از آن قسم آن قسم که می است و قسم فید بزرگ نقل قبول به سعال است
و قسم از منی شیرین تر از جمله است و در سعال سخت تر و بهترین آن بزرگ و بر سیله و سید که حکم انفعیل قلیل انقبض خوب شیرین با یک پوست است با کله الی چون مطلق
و که شود و از آن آلودی زرد و بنیالی است که تازه آن زرد که برای شفاقت چاشنی دارد و یک طعم می باشد و بهترین اقسام اماکن دیگر است و در خراسان می شود و آنچه
جایای دیگر می شود مثل آن نیست و بعد از آن آلودی سیاه فانی است که لاجری معروف است و با کله الی حج یعنی دال کیان است پس مزاج آن بقول شیخ سرداول
درجه دوم و سرد و تر و درجه دوم است و گویند قسم سیاه که مال سید و خوب شیرین سرد اول سرد دوم و چاشنی دارد و دکانا ریس ترش آن سرد و در وسط دوم و تر
در آخر آن و ترش و خام آن سرد و در وسط ثانی در طب و در آخر آن جمله سردی شیرین آن کمتر از دیگر اقسام است و آنچه برگوشت و نادانک پوست و دمنه آن اندک مال
تعلنی باشد بزرگ قوت قابض است و برگ آن سرد و در اول خشک با قوت قابضه آن که از جمله آثار کثیر المایه است فلذا طبعش شکر و مرغی می دهد است خصوصاً چون
ترش نباشد چه در ترش سیبیه غلیان اولی است آن کم می گردد و داند اسل خشکی میکند و شیرین جبهت آلودی الی اندک است بهر آنکه طوبیت آن مالی است و چون این
شر تر بود مایه آن بیشتر از آن باشد که خشک بود فلذا خشک شده آن اطلاق شکر که اگر در تغذیه بیشتر نماید و از خاکساره کمتر کند و طبعش مفرق خصوصاً آن زده آن
بسیب لزوجت و در طبعی که دارد و از خواص آنست نفع جبهت تب حار و مع شک و سکن تشنگی است و نافع صداع کاین در حیات صفراوی بسبب منع اخیره
حار و بسوی دماغ و ایضا خوردن آن قبل از طعام نافع صداع حار و پنهانی صفراوی است و آن مسکن حدت و فی صفراوی تشنگی و گرمی دل و سهل صفراوی است
و دفع غلیان صفراوی خصوصاً میخوش و ترش آن درین مورد آلودی میخوش و دفع صفراوندید ترست و قطع فی صفراوی تسکین غلیان نماید و گویند بدل آن
درین امر ترش می است و آلودی شیرین مرغی می دهد است بسبب ترطیب خود و تبرید او نماید و تولد خلط مالی کند و دفع مضرت آن بکچین شکر می کند و با یکدیگر
معه نیست و خصوصاً جرم آن و این نسبت بکسان بار و معده است و اما صاحبان معده حار از آن ترش می یابند بلکه بدان انتفاع بسیاری یابند و بسبب این
قدیر مزاج معده است و تسکین در صفراوند و معده بسبب حرارت معده و باید که در قوت سرد مزاجان بخوردن غسل شرب با غسل شرب شراب و ترش
بجسمت سردی معده و ضعف آن نمایند و گاه با وجود این شل کنند و مصلکی و مانند آنچه بکلمه معده و دفع و در مصلح می شود و آلودی ترش مرغی معده کمتر است بهر آنکه
مایه آن کمتر است و ایضا آلودی خام و افق معده حار است بسبب بر دکان که با قبض است بر اسطه خامی مایه وجود آن و اما آلودی که هنوز در نفع شرع نکرده باشد
آن بسیار مقوی معده حار است و طعام مرتب از گوشت و آلودی بخت با وجود دفع آن بکرم مزاجان مالی از آن که معده نیست و لیکن نفع نیست بخلاف مرتبه
آلودی خام و سرد است که خوردن آن که از آن معده و کثرت بلر و طوبیت در آن نماید و چون در آب خیسایند و آب آن بنوشند معده را بلا مضرت دفع کند و از جبهت
کمال مضرت جرم آن معده گفته اند که چون آلودی در آب تر کنند برای نوشیدن پس هنگام تصفیه آب از آن آلودی حرکت نیاید و اما از جرم آن چیزی هم آب
و اگر نشود و از آن رسب برای مضاف مذکور و بسیارند و ضعف آن آنست که بکیرند آلودی که در آن شیرینی باشد و از خسته پاک کرده و در یک صاف اندازند و در آن
آب بقدریکه آنرا بشوید بریزند و خوب جوش داده و سر کرده مایه و صاف نمایند باز و در یک کرده بپزند و آتش ملایم تا آنکه ربع آن باقی ماند پس سر کرده و احتمال
نمایند و گویند آلودی شیرین و طبعش در خا و سهال شک بیشتر و بسیار باشد که ترش آن سهال شک نماید بسبب قوت تقطیع و لطیف و در اگر اشیای ترش مطلقه ملطف
هرگاه در معده و اسهال فضل را بپزند و لطیف و تقطیع آن نموده و می کنند و الا موجب قبض می شوند با کلمه معده و اسهال پاک از فضل نادر است پس آلودی سیاه از آن
جبهت و بسبب لزوجت و در طبعی که دارد و طبعش شکر نماید و سهل است و بچین شیخ فرموده که آلودی شیرین در سهال صفراوندید ترست و بقول شایع گیلانی
خصوصاً آب صاف کرده آن با شکر و بچین و ایضا آلودی تر و سهال شدید تر از خشک است و سهال آن بسبب لزوجت آنست و کلاسه شایع قانون
گفته که ازین قول مفوم میشود که سهال یعنی طبعش است زیرا که سهال سهال بصورت نوعیه و کیفیت معین آن می نماید چنانچه از ابو سهل مسیحی صاحب کمال
نقل کرده که طبعش معین فصل صورت نوعیه نیست مثل لعاب سپید و آب آلودی و شقی تر و در معده و در قبض است و جالینوس گفته که در معده و در یک
خطا کرده درین قول که شقی قابض است بلکه آن سهال می آرد و در آن از لاق است و آن منافی قبض است و باشد که در معده و در قبضش ل غده و در باشد

اورا سیاه تر کند از رختن گاه در وقت حال بکباب آن تقویت چشم و جلای طمکت بصیرت نماید و اگر از آن نرم بسیارند و یا به وزن آن شکسته بپخته بار و رخن با دانه شیرین بر کباب
 ناشایسته در آن آب بپزیم بخورد جهت جلای طمکت بصیرت تقویت آن نافع و مجرب و صفت سبج اسما و اگر از آن در دم بپزند و در آب تر کنند و بعد از خوردن سبج اسما را
 افشرد و در کف دست و اگر در آن بخیسانند تا ستم مرتب پس آن آب را در چشم چکانند در از آن بسیار آن مجرب و کذا آب آس و چون آن را با یک بسیارند و با آنکه
 آب سرشته بر پیشانی مضامین غلیظ خمیر سازند قطره عاف نماید و اگر از آن در دهان گیرند اثر را حکم نماید و زبان ثقیل را سس و قطع اماب کند و آن از دیر مقوی است
 و آنرا خاصیت جمیع تقویت قلب و دفع بخار دغانی از آن است و چون در قلب سردی عارضی باشد غسل یا دار جینی یا مصطکه و مانند آن بخورد آن خفقا
 و مانند آن بسیار نافع است و شیخ و گیلانی می نویسند که آن مقوی قلب و دمی آن و نافع توجش است خصوصا چون سبک آن رفت خون یا قلت آن است و شربت گیلانی
 آن باشد و باید که چون آنرا با در مزاج برای تقویت دل استعمال نماید تعدیل آن بسبب یا دار جینی یا شرب کند و شیخ الرئیس مع او تریه تعلیم نوشته که آن از او تریه قبا
 است و آنرا خاصیت عجیب و در تقویت قلب است و اعانت آن بسیار است و تقویص او نماید و تعدیل برودت آن با دمی شمی کرده میشود پس و دای معین برای روح
 باشد و شربت آنکه در تقویت قلب یاده تر از شربت آنست از برای توجش چون سبب فتح آن و قلت آن و در عت کمال آن باشد و از جمله دیر شد و شربت است
 از برای تقویت مزاج و حفظ سائر اعضا و با خاصیت محرک باه و چون در آب نوشیدنی اندازند تسکین تشنگی نماید و آن تسکین تشنگی و قوی و مقوی معده و امعاء
 مجفف بلغم معده و دفع انصباب مواد بسوی آن خصوصا با سنبلیط بسیار شمی طعام است تجفیف رطوبات رخیه معده و در باغت خلل آن چه آن و دفع معده
 و امعاء و مخرج بلغم قوی بصیرت و فعل آن در اخراج سودا و قریب بسناست و شیخ میفرماید که نزد قوی شکم را قبض میکند و قطع اسهال نماید و لیکن مرای آن
 طین شکم نیز عت است و نافع بواسیر و گویند که چون آنرا ستم درم با هم وزن یا نصف آن نیلوفر بچشانند و صاف کرده و درم شکر اضافه نموده بنوشند جهت
 اسهال صفراوی و کبدی و آنکه بشکر معده باشد نافع است و سفوف آن سحج را دفع دهد و شکم قبض نماید و درم از آن یا ستم درم پست کنار و
 چهار چند آن آب بی چاشنی دارد و قطع اسهال مزمن مجرب است و مرای آن طین طبع و دفع رخیل مواد بسوی معده و امعاء و دفع ذل آن مفید
 بواسیر است و مرای آن ضعیف تر از جمله مرای است و در طریق آن نفوذ آن با کشنیر خشک بپخته جهت دفع اسهال مزمن حرارت معده و سوزش مقعد
 و بول مفید و ایضا اطعمه جالس خون بواسیر و قاطع نزول الدم و حکم گفته اعضای باطنی است و دمی باز یاده میکند و شربت آن بواسیر مزمن امیند و منع انحرار
 مواد بسوی او کند و شرب آن و جلوس در آب طبع آن مقوی مقعد مسترخنی است و آنرا با با هم وزن دیره سیاه که غشیه بچشمه با غسل سرشته بقدر مناسب
 لیسیدن جهت بول فی الفراش نافع مقدار شربت مفرد آن سه درم و آن مضطحال است و صلح آن آب لبالب یا غسل یا سنبلیط یا شربت انجیر مولد
 قوی و صلح آن روغن بادام شیرین و مضطحاله و صلح آن شیر تازه و یا شمش و بدل آن بلبله سیاه بریان با هم وزن و یا نصف آن بلبله کابلی و
 روغن آنکه سرد و خشک است و مقوی موی و مسود آن و محسن و مطول و حافظ آن از انتشار و افعال و خواص بقول اطباء میهند و آنرا نوله بسیار
 آتش نشانی است اسم آبیوتی است آبلیمون بافت معده و دهم و کسرتیم و کسر و دلام و میان آنهای یا تختانی ساکن و در آخر سیم و طعمه اسم بربری
 بناتی است معروف به بلاد مغرب فی از افریقیه و در آن کثیر الوجود و شجر آن بقدر قاست بلند میشود و برگ آن مثل برگ آس بهر نرم و قوام آن خوشه ها
 سبز رنگ و چون برسد سیاه گردانند و مرکب آن کو چکتر از دوست و چوب آن سخت و از آن درون زر و مال بسفیدی طبع برنجی و گویند حق
 آنست که مجول لما حیث است و اکثر آنچه از آن استعمال می کنند ریشهای باریک از آنست و آن مرکب القوی است از حرارت اندک برو دت
 غالب تر و گویند سردی و خشکی بران غالب بسیار قابض و غمره آن مصفی بشره است و چون آب قروح آن بنوشند اسهال شکم آورد و زردی رنگ
 زایل کند و چون آنرا در آب بجوشانند تا آنکه آب بپزد و پس بنوشند و دریرقان از آن زردی رنگ کند و استسقاء معده نماید و چون با گوشت پخته
 شورایی آن بنوشند برقان را دفع کند و چون از ریشه آن درم بخورد تقویت جگر و طحال و قوی معده و آنرا که در چین مطبوخ آن است
 بافت معده و دفع مواد و ساکن درون و طحال معده هندی اسم انگریزی بادام است اطباء نصاری این را برای تطبیق اعضا استعمال میکنند و چندی تر که یک

در شربت
بر کباب

در شربت
بر کباب

اسم مذکر است اصولی اسم نشانه است فصل الف المدد واداء آنست اسم انبه است آنبه هزه و خفای نون
 وضم بای موصوفه و خفای با و سکون واداء فتح رای جمله و سکون با و ایل دکن آنرا ملونی گویند و آن نامخوشی است که هرگاه چند اقسام بقول صحرانی اکمل
 راجع کرده می پزند ایل هندی این اسم می نامند یا ضم و ششی است و قوت بدن بخشد و رنگ صاف گرداند و با و بلغم و صفراوی مزاجی و من کندی و منی افزاید
 و فتح آورد و اسهال را میندست بعضی اطباء می گویند که چند اقسام سبز بسیار جمع نموده در آب جوش واداء میفشد پس باصلح در غن گوشت
 بخورد بخورند با مرض چشم و تب و در شکم نیز مفید است و در همه سبز برای بریزن این پنج سبزی خوب است یعنی جیونی و چندن و تها و پناکنی و چولانی
 و مسکه و سفید و اگر در آب جوش نهند و نه افشند باعث امراض است و مولد بلغم و صفرا و تب و گرمی و حکیم شریف خان نوشته اند که در شاهجهان با و
 چند اقسام ساک که در شهر بهم میرسد می پزند و این را نورتن میگویند بسیار لذیذی شود و طبع طبیعت و مولد ریح و دیگر احکام او موافق با لطاوست
 آنمی بلدی یعنی هزه و مدوده و خفای نون و کسری بای موصوفه و سکون بای تخمائی و فتح با و سکون لام و کسری دال هله و سکون بای تخمائی و بعضی
 هزه و مدوده و بعضی حصن بای تخمائی اول می خوانند و کستوری و پستو نیز گویند و در مسکه ششی یعنی مقوی و ششی یعنی چیزی در و ترشی باشد
 و سولیاک یعنی در پریش دیوان بکار آید و تبرک پلاسک یعنی برگ کلان دارند و سنگ و سولایی خوشبو و اینج و گند الا یعنی دفع ریح و تسکین
 یعنی در علاج صحت دهنده و سیرت مدبو یعنی شیرین و خوش ذائقه و چند رقم یعنی کم کنند سردی و چند رنگدانی یعنی شل و اخفای رطوبت و دورویی
 یعنی آنکه از چیزی مغلوب نشود یعنی زبردست است میگویند و آن پنج گیاهی است خوشبو و زرد رنگ صاف و گره دار تاشش گره و برگ آن دراز
 شبیه برگ پرست پرلی و گلش مانند متاب و شیرین و تخم او بسیار سفید و پوست درخت او زرد و مستعمل پنج آنست با بکله و امی هندی است و حرارت و
 برودت معتدل و نوزد بعضی گرم و خشک و در ورم و حوضه و تلخ و چرب و جفت سناپات و تب و کحت و شدت و دانیل سرفه و امراض و من رانف و دمان را
 خوشبو کند و برای جارش و شادخون و قوبا و قرق و سهره و الین و خوردن آن مفید با ضم است و اکثر جوامع در سفیدی تخم مرغ مخلوط کرده برای جبر
 کسری و سرفه و سقلم عمل می آرند و مضر قلاب متعلق آن نالنج برل آن با بکلی یا تخم پنزار یا زرد چوب شربت یکدم و قار آنرا با چوبه ناسین و غلط کرده که
 که آنرا با میران و دار بلده و آنته است الف مدوده و خفای نون و سکون نامی فوقانی معاد یعنی زود است آن پنج مثل است اندر اسم حبیبت
 آنس الارواح سوط خود و س است آنس النفس هم الف و فصر آن و کسرون و بین هله الف لام و فتح نون و فوا و بین هله ثانی ابن و ششید
 و کتاب خود آنرا با ششک طامن نامیده و آن نباتی است شبیه بجزیره و برگ آن بی تشریف و گل آن مانند ترانترنگ و زرد رنگ و برگهای سفید و صفا
 بر گل آن و با حرکت آفتاب بل میکند و بی حرکت هوا حرکت می نماید و ساق آن مرتفع مال بسیار می و در ربيع هر سال در جاهای حبیبه و مجاری
 آبهای رود و خرو و بزرگ آن میخورند و شیر آنها از کثرت می پذیرد و در مصر و اطراف شام بسیار میشود گرم و خشک و در اول ثانی و گویند گرم و در ورم و
 معتدل در پیوست و آن مرکب است و در آن غذایت و دوائیت است و چون شیره و بلغم است و چون کوفته از حبه آن شراب بسازند مسکه و نافع
 و مورت فرحت و سرور گردد و بخوریکه از نوشیدن شراب یافته میشود الا آن غیر مسکه و بی خمار است و چون کوفته از حبه آن شراب بسازند مسکه و نافع
 صاحبان و سواس سودا و بلغمی باشد و آن درین باب بنایت موش و همچنین خوردن اندک از گل آن همین اثر دارد و خلل بعقل نمیرسد و موش
 حافظه است و قطعه عصاره آن بیا صحن چشم را زایل گرداند و خورون تخم آن بقدر چهار درم یا پنج تخم یا با شیره کوفته مسج باه است حتی که در شخص صمد ساله
 و با یوس از باه و مفتحه سده و در فضلات از بول و شیر و حین و عرق و محسن و محرنگ رخسار و سن بدن و مزمل برقان نوشته شربت از جرم آن با پنجم
 و در عصاره و بلغم آن تا بجه و درم بدل آن آب انگور و بلغم با و در جینی و زعفران مضر کرده صلیح آن عمل کنان آن مورت و در نعل آن عصاره الف
 و فصر آن در انزایا و یک اسرب است آنکه اسم آگ است آنکه الف و سکون نون و فتح کات فارسی و سکون هم و بعضی بعد از اسم بای
 فارسی آورده اسم کردی سبزی است آنکه لا بعد الف و خفای نون و ضم کات و واد و جمل و فتح لام و الف اسم سکول است آنکه نون هزه و خفای نون

در سینه
در کبد
در معده
در ریه

در جگر

در ریه
در کبد
در معده
در سینه

در سینه
در کبد
در معده
در ریه

بارون خردالین که بپندی سرسوزن نامت پاره چتر کرده بر جراحات موضع فصد و خفته و غیر آن گذارند و جهت حمله و جرب و رویانیدن گوشت
و زخمها و جبر که بعضا مجرب و فرزند آن قاطع خون حیض سیلان رطوبات از رحم و جریان منی و بدستور خوردن یک جبهه تا دو جبهه آن غسل چند روز
جهت حبس خون بواسطه سیلان منی و دودی و مدی مردان و آنکه سفید که آن آنکه اصداق است آن حاد بقوت است موی را بسخت حلق کند و لایسما
چون باز رخ زرد و بقدرش آن آب در باون بسایند و دو ساعت بگذارند بعد از آن بر بدن طلا نمایند و کذا آنکه کف دریا و حبسین و شرب آب که
اکال قاتل است شارب آنرا بخشکی و بان و طلاع یس در دمه و حرقت و کشیدگی آن و عسل البول و منق و اسهال خون بسبب قرحه امعاء و فرج آب که
براه بول سری عضوا و حدوث غشی و خفقان و علاجهش می کردن آب گرم و روغن یس آشامیدن شیر تازه و روغن بادام و جلاب و خوردن اغذیه
چرب از شوربای مالکیان و بر روغن بادام و لعابات بالادمان مناسبه سائر تدابیر زرخ و شکر خوردن و دست و گویند صلح آن روغن گل و بدل آن زرخ
است و خوردن هر چه طبیع در آبی که آب که در دران صاف کرده باشند کشته است در آنک زمانی و از اسرار مکتوبه است و افعال خواص آن بقول
هندیان در چینه خواهد آمد آهین بهالفت فتح باوسکون نون لیربی حدید و ترکی و مور و بیونانی سندیریس و کرده و بانگیزی آئین و بپندی لوبا
گویند در آن از جمله فکرات معروفه است و از اشیا است که انسان در معیشت خود بسوی آن محتاج بسیار است حتی که اکثر صنایع باهن تمام می شود
مثل مطرقه و سوزن و مانند آن و مع ذلک آنرا در مواد و دخل بسیار است چنانچه مواد می کنند نفس جرم آن و براده آن و توبال آن و خشت آن و زنگار
آن و زنگ آن و اجناس کلیه آن و دو نوع میباشد یعنی زرماده و آن که صلب است فولاد و ماده آن که نرم است آهین نامند و بقول شیخ آهین
قسمت سه قسم است شاپورقان و بوباهین و فولاد و مصنوع و شاپورقان فولاد طبیعی است و فولاد مصنوع از بوباهین بسیارند و گویند که آن قسم است بمثل آن فولاد
و آن صدفی بود یا مصنوعی و فولاد کانی را شاپورخان و شاپورخان نیز و مصنوع از آهین نرم را اسطام گویند و چون شاخ سوخته بزر و سنگ مرمر مساوی
بر آهین مالیده در آتش سرخ کنند بسیار نرم شود و فیروزه عبارت از آنست و چون بالارزیز یا قریش یا ساسم الفار یا زرخ گذارند و بر تیر زود که اگر رود
و بدستور چون آهین بگذارند و بعد از آن با شوره مس را از آن بسوزانند بجایت زود گذارند و فولاد مصنوع متعارف بسیار است و طریق ساختنش آنست که
آهین متعارف را در کوزه مخصوص آتش بسیار شدیدی یک هفته میبندند و خطل و صبر هر چه در لجن قوی باشد یا زهره حیوانات سائیده بر آن بچینه آن مقدار
می تابند که در جسم آن داخل شود و گویند چون آهین را نافته یک بار در روغن کنجد سر و کنند و بار دیگر در آب سر و نمایند آهین را مثل متفاطیس
جذب می کنند و بجهت آهین گرم و خشک در دو دست و گویند خشک در سوم و زنگار آن در آخر سوم تا چهارم و توبال شاپورقان قریب بتوبال مس است
و زنگار آن قایل آن کال و کذا زنگ آن و خشت آن ضعیف تر از زنگار آنست و ضلاد آن در تحقیق قوی تر از جمیع خشت است و ضلاد صدفی زنگ
آن با شارب ناف و نس و بشور و قفس است و طلای آن در دار الثعلب نوی را بر و یاند و چون با سر که آینه خسته بر جبهه منتشره باشد بطرح سازند بسخت صحت
بخشد و آن برای خشرنت اجفان و ظفر و نیکوست و چون با سر که آینه بسایند یا در آن جوش دهند و قطره آن سر که جهت قطع ریم جاری از گوش نیکوست و خفته
بدان دکان مساک آن در دهان حکم کنند کشته است و ایضا صدای آن قایل است و تحول آن قطع نزت الدم از رحم کند و شرب آن منع عمل نماید و طلای آن
بواسطه را خشک سازد و نوشیدن آب آهین تاب محسن لون است و آب و شارب که در آن آهین سر و کرده باشند نافه استرخای منده ضعیف آن است و مقوی
معه و امعای مسترخیه از صفرا و جهت جراحات و قرحه امعاء و اسهال مزمن بواسطه هیضه و حبس اسهال مسک و زو و سطراریای معانی و ضعیف جگر و اشتقاق و درم
طحال در دفعه در زخم حیض سلول ببول و گزیدن سنگ دیوانه و رفع زردی خسار نافه و بجایت مقوی باه بسبب تقویت جشا و قایل است و تحول بدان
استرخای مقدر مفیده آیه که آهین گران آهین لفته را که در دران سر و نمایند و آنرا را لحدید نامند و رفع خفقان و بواسطه سائر امراض مذکوره قوی تر از آب
آهین تاب است و آب مطبخ و ظرف آهین مقوی احشاست و دروغ باهن نافته در سهال دموی و کثرت حیض و استرخای مقعد قوی تر است و چون براده
آهین را در طعام یا شارب زهر آلوده بیندازند تمام زهر را بخود جذب نماید حتی که خوردند آنرا هیچ ضرر نرسد و از خواص براده آنست که چون بر شخصی بپندند

باب الف غیر ممدوده مشتمل بر بیست و سه فصل

فصل الف غیر ممدوده بابی ممدوده است **اب** بنقل الطبع است ایابستر ممدوده و فتح بای فارسی ممدوده و الف اسم میوه است ایابیل عبارت از برستوک است و در خطاف باید ابابوس اسم ترب است ایابز بر وزن افاحیل در اصطلاح اطباء چیری را گویند که بدان اغذیه را خوشبو سازند یعنی اوویه و مصالح طعام مثل توابل مگر ابابز برایشیای تر و خشک از مصالح و بقول الطلاق کرده میشود و توابل برایشیای خشک فقط و بقول علامه فرق میان ابابز و توابل آنست که توابل خشک تری باشد بخلاف ابابز که خشک می باشد و بعضی گویند که ابابز عبارت از ادویه است که در طعم آن حد غالب بود و مستعمل در غذا باشد مثل فلفل و زیره و قریفل و دارچینی و غیره و آنچه احتیاج با استعمال ابابز و توابل در طعامها بسبب امری از امور خسته است یکی نسبت به طبیعت طعام تا آنرا لذیذ اطعم گردانند که طبیعت آنرا قبول کند و هم نماید و هم بسبب هومت و کرامت بوی طعام تا آنرا خوشبو سازد حتی که طبیعت مشتاق بسوی آن گردد و هم بسبب سردی مزاج و اصلاح آن نماید چهارم بسبب غلظت و دشواری هضم طعام تا لطیف آن نماید و هم او سهل گرداند پنجم بسبب اختلاط آن با اخلاط لاجرم در معده و بلغم لزج تا لطیف طعام کند و آنرا از فساد باز دارد و شش مجاری و خلایق معده و مجاری گردانند این نیز بر حسب احتیاج یعنی در ابابز کسی که در بدن آن فضول بلغمی خام غلیظ لزج جمع شده باشد زیاده است و اگر آن لزوج آلات غذا نماید و تبدیل کیفیت کیموسات بسوی حرارت و حرافت کند و آب است که بسبب فروغ و اورام و امراض معده گردد و از این جهت ضرر کیفیت خون بسبب تغییر از کیفیت طبیعی نسبت به مزاج آن شخص زیاده از ضرر آن زیادتی نیست میباشند پس بهتر آنست که ابابز در غذا بمقداری داخل کنند که آن غرض مذکوره حاصل گردد و در غرض پنجم از اغراض مذکوره شاید ترجیح است زیرا که شخصی که او را اغذیه ملطفه صرفه موافق باشد و او شبیه بکبریا باشد و از این جهت استعمال ابابز عارضه در غرض مذکوری باید که زیاده از غرضهای دیگر باشد و اما ابابز معروفه نزد اطباء و طبایخان نمک سرکه و آب گامه و فلفل و قاطله و زیره سیاه و کشمش خشک و دارچینی و قریفل و خولجان و گریبا و صندل و انجدان و کاشمش و نانخوره و بابویان و شبت و زعفران و شترغاف و زنجبیل و شوشنر و سانج هندی و دانه ایست و ماهیست مزاج و افعال و خواص و مضار هر یک در موضع خود مذکور گردد و اما ابابز و افادیه که برای امراض و از اغذیه داخل کرده میشود آن جر جر و تخم تخم کتان و حرف بابی و حب ارشاد و زعفران و زنجبیل و دارچینی و بوزیدان و لسان العصفیه و تودوری و تودوری و زنجبیل و بونین و خولجان و خرقه و مغز پنجه دانه است و احتیاج به این در اغذیه باهیه برای اورانی می باشد ایابا بارک فتح الف و بای فارسی و الف و فتح سیم و الف و فتح رای مطه و سکون کات اسم هندی چرچیده است ایابا و رول پیوانی کلبک دری است ایاباس آنوس است ایابح بر وزن صفح اسم روی دم الاخوین است و گویند زعفران ایابا جتا فتح همزه و سکون بای ممدوده فارسی و فتح رای مطه و الف و فتح جیم و تایی فخر قانی و الف ثانی از ادویه هندی است و قش بقدر نیم درعه و بعضی اندک زائد بصورت مثل درخت گلنگی لیکن برگ گلنگی الماس برگ ایابا خشن و دو قسم است قسم دوم نیل اسپند نامند و هر دو قسم سرد و خشک در دوم افزاینده قوت با صره و صاف کننده و آنرا خنجره و دافع در دگلو و بعضی نوشته که شیان حصاره آن هوشی با صره و حافظ چشم و غرغره آن دافع در دمل و حلق و مطنفی و کواز و نشستن در آب مطبوخ آن مزمل بوا سیر و دافع استرفای معده و شاخهای آن در گردن اطفال طوق کردن دافع اسهال و یوست و آن مصنف خون و جهت جدام و فساد و باد و صغرا و بلغم غام که از اما آمد و دافع سوزش اعضا و فساد زهر و بشور و دماییل است ایابرا بقول الطایق لغت شامی گیاه سورنجان است و ابراز القسط و لخت منسج ابرون صغیر است که حی العالم نامند ایامیون اسم فرقیو نیست ایامرس فتح همزه گل سوسن است ایامرق شنبلیله است و نیز عرب ابرک و بقول شیخ دوائی فارسی است و جهت حفظ عقل و نیکوست ایامرقلیا اسفانج است ایامرک فتح اول سکون بای ممدوده و فتح رای مطه و سکون کات اسم هندی که طلق است و آن بقول طبای هند دافع پر میوه و فساد و زهر است خصوصاً کشته آن و گویند ابرک اسم فارسی است و بهشت ابرک و بهوژل و پرو نو و بهشتی و در گوش پیدا میگردد و او پر است یعنی در خنده و رنگت یعنی دور کننده کف و دمل یعنی دافع و صاف کننده چرک نامند و گویند که از می پاری

کب
ایابیل
ابابوس
ابابز

ایابارک
ایابارون
ایاباس
ایابح
ایابوین
ایابوین
ایابوین
ایابوین
ایابوین
ایابوین

زیرا که معین است بر خاصیت و قوت آن حرارت و یوست معتدل آن که باعث تلطیف و نشف زوایات روح است پس روح را نورانی و مستعد نسج
 می سازد و همچنین افعال و خواص دیگر آن و گیلانی می نویسد که بسبب حرارت و یوست آن در آن تلطیف و نشف است و نسج آن بخا صفتی است که اندر آن
 است و درین اعانت میکند نشف آن پس افاده نورانیت بر روح می نماید و درین امر اعانت میکند تلطیف و نشف آن بحرارت و یوست معتدل آن
 و شخص بقوت روحی از ارواح در حالی از احوال نیست بلکه آن ملائم جوهر جمیع ارواح است حتی که آن نافع روح و داعی نیز است بهر آنکه تقویت آن بهر
 باکمال شایه بر آن است و منفعت آن در حفظ روح کبدری نیز نیست و خصوصاً از آن میوه غلیظ باشد بهر آنکه فربه کردن آن از جهت اعتدای بدن از آن کوه
 است پس می باید که این بسبب تقویت طبیعت بر تصرف در غذا باشد و آن از جمله شایعی است که بلا تعدیل استعمال میکنند و گاه محرق استعمال
 می نمایند و طریق احراق آن مذکور گرداد اول کسیکه آنرا سوخته استعمال نموده هیچ این حکم است که در دوا و اسکی داخل کرده و آن با حراق ضعیف میشود
 لیکن در آن جیه است و سزاوار آنست که در معاجین کبار محرق و غیر محرق مقرر و طبخ استعمال کرده شود و اگر ممکن باشد استعمال مقرر آن اولی است
 و رازی گفته که استخراج قوت آن باین طریق کنند که گریز بسیاری از آن و در آب نیز تا آنکه قوت آن بر آید و بدان تسقیه او و در آفتاب گرم طرز
 کنند پس استعمال نمایند و بعضی می نویسند که بهتر آنست که آنرا محرق سازند بلکه در آب با شش ملائم بجوشانند و یاد و گرمی آفتاب سختی بطریق
 سازند و یا مقرر کنند تا قوت آن باقی ماند و محرق ضعیف تر از مقرر آنست و لیکن برای امراض چشم نافع است و ساینده آن با مرادید و کبر با وادو
 و فرج قلب مستعمل و با سبب برای چشم بالغ النفع و رازی گفته که بهتر آنست که آنرا خوب مقرر سازند و با مرادید و کبر با و سبب برای چشم و با باقی جواهر وادو و
 مقرر برای قلب سختی نمایند و باکمال ابرشیم مقوی بصیر و تیز کننده آن و محرق مغسول آن نافع و معده و نافع جرب و سلاق و محقق قروح چشم و باکبال بالذبح
 است و گاه باکمال حقیق خام مغسول آن زیاده کنند و بصیرت و گویند چون پارچه حریر بر روی رانجون رفات تر کرده و شک نموده بسوزانند و خاکستر آن
 و برینی و مندر رفات را باز دارد و قبول شیخ جرم آن از مفرجات قویه قلب است و این صفت و صفتی غول آنست و اینجاست که گویند شرب ابرشیم مفرج قلب و مریز
 چشم و حزن و خفقان و نشط روح حیوانی است و نسج آن مختص قلب تنهائست بلکه عام جمیع ارواح و قوی است و اگر گریز ابرشیم خام مقرر و در سه چند آن
 عمل آید و هر روز در نماز آید پس مفرج معتدل آید و شربت آن که پلیم خام آنرا در آب بخته الیده صاف کرده با قند سفید بقبول آورده باشند مفرج سرد و خشک
 قلب مفرج و نیکو کننده رنگ و خسارت و ابرشیم منقعی معده از بلغم و سوداست و آن مغذی بدن و مقوی قوتهاست و چون در معاجین کبار عسل
 و خل کنند و بی واه و انعطاف آید و گاه تنها ذکر آنرا حکم کند و پوشیدن لباس حریر گرم و نرم و لطیف و موجب سرور و تسکین بدن و سخن بدن با غذا
 و نافع بهشت و گرده و جرب و مانع تولد سپیش و در بدن خصوصاً سفید آن و لیکن پوست بدن را رقیق میگرداند و اصلاح آنست که با رسیان پنبه
 آبیخته بافته نبوشند و بافته مفرج با رسیان را بجزنی قطنی خوانند که در سینه بمشروع است و بفارسی ابجه و بهشت سقونی نامند و اقسام آن بسیار است
 و هرگز که یافته که لباس ابرشیمی گرم زیاده از کتان است و موجب صلابت بشره و لباس کتان بعکس این است و پارچه قرمز که از گرم سوت نامند بسیار و
 لطیف است و پوشیدن آن پیران و صاحبان مزاج سرد را و در هوای سرد و زنان را نافع و خون را گرم گرداند و اصلاح این نیز همان است که با رسته
 همیشه بافته لباس سازند و طریق مقرر کردن آن این است که آنرا قطع بقدر بند انگشت کرده بر تخته کاغذ نماده از مقرر قطع کنند تا آنکه مثل غبار گردد
 و در مقرر نیاید و طریق احراق ابرشیم آنست که قطع کوچک نموده در ظرف سفالین گذاشته بر آتش نهند و بدست حرکت دهند تا آنکه بریان گردد و سختی
 آن نیکو شود مقدار شربت ابرشیم خام مقرر یک درم است و گویند از دو درم تا سه درم و گویند تا دو دانگ و گویند یک مثقال و از محرق مسحوق آن
 شیم مثقال گویند از دو درم تا سه درم و گویند که خام آن در معده و خصوصاً مخزن آن و صلیح آن پوست ترنج در لباس یارب آنهاست و محرق آن مضر کرده است و صلیح آن
 اسارون یا ورج یا خولجان یا صامایا زرشک و زردیک بعضی آن محتاج بمصلح نیست زیرا که در آن حضرت بچرخ نیست الا آنکه محرق
 آن محتاج بمصلح است و اصلاح آن غسل آنست و بدل آن در فرسخ بوزن آن سنبال لطیف نشف و وزن آن پوست ترنج است و گویند مرادید

وآن قریب این است و منفعت و جلا مسطور گرد و با جملہ نبات آن سواحل دریا و یک زارها و در بلاد انطاکیه کثیر الوجود نبات آن مابین درخت و کبک و
برگ آن کوچک شبیه به برگ نیون مگر باریک تر از آن و میان برگهای آن خارهای باریک خشک مائل به سفیدی و گل آن سفید شبیه به گل بلباب کبیر که
یونانی قسوسا نامند و شاخهای آن پراکنده و بیخ آن غلیظ و پراز رطوبت تلخ و مستعمل در علاج بیخ و عصاره و رطوبت آنست و طریقی گرفتن رطوبت یعنی
شیر آن آنست که بآوردن کوبیده آینه خشک بنمایند و خالص آنرا نیز و گل آنرا سائیده بدان دست می شویند خوشبو و معطر است و باین سبب از اغاسول نامند
و نیز مثل صابون میکنند و غسل قتیقه در جامه گرم و خشک در اول سوم و جلا و مرقع و لطف و مفتوح و مسهل بلغم و زرداب و استسقا را نافع و سهال عصاره برگ آن
و بیخ آن موافق صاحبان اوجاع عصب است و نافع صرع و بیخ آن موافق صاحب عسر النفس نفس لانتصاب است و چون شیر خالص آن سسته قیراط
و از خلوط آن بآوردن سسته دوازده قیراط باماء العسل بخورند سهال صفا و بلغم و رطوبت مائی کند و از سستقا که سبب آن حرارت جگر نباشد خلاص نماید
و مجرب نوشته و ایضا خوردن بیخ آن مقدار شش قیراط باریک سوده و یا یک مثقال از عصاره آن باماء العسل همان عمل کند و چون
عصاره برگ آن بیخ آن برآورده و خشک کرده بقدر شش قیراط باماء العسل بخورند سهال بلغم بسیار کند و گویند فعلین در دوا و بدن مانند فعل
آنست در جامه از عسل قتیقه چرک و اخلاط و به مقدار شربت عمل آن در خمی است و آن مثقال یونانی است و آن بیخ و انگ است و از شیر آن تا
یک دانگ آن مضر حناست تلخ آن غسل اگر اسهال بسیار آورد و نوشیدن آب سرخ و سستون در آن قطع سهال کند و طریقی گرفتن عصاره آن
مانند سایر عصارات است که بیخ آنرا کوبیده آب آنرا گرفته در آفتاب خشک بنمایند و آنچه انطاکی در تذکره خود نوشته که آنرا عربی ایشان نامند چنین نیست
ابو طلس صبح قان و سکون سین مصلح دفع طای مصلح سکون سین ثانی نباتی است شبیه باوقانس در جمیع صفات و افعال آن الا آنکه این نبات
لمتعلق بر روی زمین و رؤس آن نرم و برگ آن کوچک چمپه و ریزه و خارهای نازک بی ساق و بی گل و بیخ آن سبطر تر و نرم ثبت آن نیز نبات
ابوقانس است و از خارهای آن پارچی شویند و قسمی از دست و گویند آن قریب با شنان است و گرم و خشک در سوم و نافع صرع و ضیق النفس اوجاع
عصاب و استسقا و آسانیدن طبع آن نافع عسر النفس و انتصاب است و نوشیدن آب آن بقدر نه قیراط باماء العسل مسهل رطوبات مائیه و بلغمیه و جهت امر آن
برآورده مفید شربت آن نایک مثقال مضر معده تصلح آن عمل است ابو القفاط اسم حدات است ابو قلمون اسم حر باست ابو کثیر اسم صرد است
ابو کلال اسم شجارت ابو لیس قاع ابو لعب هر دو هم شغال است ابو مالک ابو یحیی هر دو هم کرس است ابو صالح مائیه نازده است ابو المسافر
اسم پیوست ابو مسطار شراب است ابو مقابل اسم گز است ابو الملیح اسم قنبره و صفرا خون است ابو طلیح اسم سفید است ابو نامون
قفالیه و دست ابو یحیی اسم فی است ابهرک اسم ابرک است اهل بلخ همزه و سکون بای موحده فتح بای سکون لام بروزن جعفر و انجم همزه
فتح با و فتح همزه و ضم با و ضم اول و ثالث و یکسر اول و ثالث نیز آمده یونانی ار قوس و برانی و تسریاتی بروزنا و برومی برون و برونون و جبری آرد و بیخ
و عربی جوزا لابل و بشاری ادریس و تخم اهل و ایرس و برغیقه و بندی هو میر و او میر گویند و اهل اسم شجری است که در مابیت آن اختلاف کرده اند نزد بعضی آن
قسمی از سرو کوهی است که آنرا عرک گویند بزرگ و دانه و نیز یک بعض آن شجر بزرگ است برگ آن مثل برگ طر فاء و ثمر آن سرخ شبیه به کنار و چون پخته شود
شیرین گردد و در آن قدری مزه قطران بود و در وقت خوشه لبستن انگور یا در زمان بودن آفتاب در سرطان جمع شود و صیقل تراکنست که در آن دوم
است کمی درخت بزرگ مستدیر عرض آن اکثر از طول آن و برگ آن مثل برگ سرو بسیار شعبها و خار دار و برگ آن در بخورات مثل و و هم شجر
کوچک برگ آن شبیه به برگ طر فاء و دانه آن مثل دانه اول بلکه بزرگ تر از آن شبیه بکنار سرخ رنگ و در اندرون آن تخم متعدد ویشای پرشیده
و چون برسد پوست آن سیاه شود و در قرآن شیرینی باندکی قبض و حدت عطری است و شبی گفته که قسم اول فی الحقیقت اهل است و مستعمل ازین جهت
برگ و ثمر آن است و این تخم گفته که قسم اول کریمه الرائحه است و قوت هر دو قسم واحد است و قوی گمان کرده که اهل نفس عرست و این حق نیست
باجمله نزد اطلاق لفظ اهل مراد ثمر آنست که مستعمل اطباء است و از احباب العر و ثمره العر و اقبایسی تخم اهل گویند بهترین آن تخمین سیاه رنگ فریه سبز است

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

دشخ آن جالی است و منفتح شود طحال مقوی جگر و طبع و در آن زمان جدام و بلغم سفید شدن موی و طلای خاکستر آن بزیت یا طبع آن موی مقوی
موی و نافع است برای عصب مزمل جرب متعرج است و در خان آن نافع جدی و بواسیر و گریز آنده مو است چون کمر بعمل آرد و بواسیر را بعد هفت روز
ساقط کند و جوش تشهای ریزه را اگر آب ازان تراوش کند خشک نماید و در آن کرم زائد و قرح را بخورد و خاکستر آن جلای چرک قرح نماید و چون با ناز
و انار و آب سیرند قاعده تمام جرب سیاب در ازاله قرح و ناز قرحی گردد و اگر و ناز و ناز را جلای جرب است و شرب مطبوخ نج و دشخ و برگ آن نافع
سودا سپرد و در آن و نفع با مرض سوداوی و جدام و مانند آن کند و منع سفیدی موی نماید و شرب مطبوخ یا قلع آن در آب گرم منع حدوث جرب طبع متعفن
و صبیان نماید و اگر قرح و خان و بخار آن لقوه را نافع تا هفت دفعه و آن در اجزای شیا فاق چشم موافق صفت بصیر و اصل میشود و کذا آب قلع آن بر او و
شیا فاق چشم استعمال میکنند و آن برای دندان تحریک نیکوست و کذب سنون آن نافع و محکم کننده لثه و مانع انصباب مواد است و کذا
بایز و لثه و الفنا سنون آن جهت تامل دندان نفع دهد و لثه مسترخی را محکم کند و همچنین اگر خاکستر برگ آن بگیرد و دندان سنون سازند جلای چرک از دندان
نماید و دندان را سفید گرداند و آن خوشبو کننده بوی دهان است اگر حدوث بخار از تریل لثه و فساد و عفونت آن باشد و آشامیدن آن برای نفث الدم
و علل سیاله نیکوست و کذا زدن آن از خارج و در و خاکستر آن زیرا که قطع خون همه اعضا بنحیصت میکند بهر نوع که استعمال نمایند و شرب طبع آن خاکستر آن
مقوی معده و منقی آن از طریبات فاسد و نافع سهال طوبی و مزمن حالب شکم بالبعض و قابض است و اگر از آن با شکر طبع و شربت بسازند جهت تحلیل صلابت
طحال و تسکین درد معده نافع و چون پوست آن یا برگ آن و شانه های نرم آن در شراب یا سکه جوش داده چهار و نیم اوقیه از آن بنوشند جگر را قوی
گرداند و او را جاع بکشد و نفع دهد و در او را مصلحه آنرا بنفایت تحلیل نماید و کذا اخلاط آن جهت تحلیل نرم جگر نافع و مقوی معده و ضعیف است و از آن و آن مقوی
اعضا و مانع از قبول مواد منصفه بسوی آنهاست و آن از قوی ترین رواع و قابض شکم و در حقیقت ضعیف قبل است و خاکستر جرب آن چون بسایند
و بدان مقدار بر او را زنده نفع خارج شده را باز گرداند و چون بگل آن و برگ آن ضما و کتک گردیدن هوام را نفع بخشد شربت آن برای رفع سودا و جدام
یک درم با موی نیم درم و درم سفوف آن با آب یا لیسیدن آن بشراب چون اراده امساک مانی باشد که درین باب بنفایت نافع است و گویند شربت آن
طبع آن تا نیمه رطل و از آب افشوده آن تا چهار اوقیه و گویند ضعف معده و صلح آن صلح عربی و گویند صلح آن در بعضی امراض و روغن بادام
و قیل آن بوزن آن طسره فاد گفته اند که ثمر آن راع مواد و مقوی چشم و لثه و معده و جگر و طحال آشامیدن آن مانع نفث الدم و سیلان
خون حیض و بواسیر و از هر عضو که باشد و انصباب نزل و در بواسیر و سهال صفراوی و رطوبی و رافع یرقان و رطوبت رحم است و آن محسن لثه و زیاده کننده
انضارت و رونق و قریبی و محکم خاصه در ابدان لاغر است و چون نفثه ثمر آن در آب گرم سه روز یا هفت روز بنوشند و هفت روز آن اقرص مبرده
مربطه عمل در زیاده کردن کرم صاحب سل هفت روز بخورد بعد آن بر شرب دفع گاه و مفرد و کثیر سوده با کماک آرد و میوه خوب بخت مدامت نمایند البته کرم
ابدان ایشان خوب بیفزاید و فریه سازد و رنگان نیز نیکو گرداند و دلیل منافع او آنست که نوشیدن آن بدن متملی از رطوبات فاسده را پاک میسازد و تقویت
معده می بخشد و معده و بدن پاک را تقویت میدهد و بدن را فربه میسازد و در او سهال و مزمن طوبی را باز میسازد و چون ثمر آن یک و نیم جوش دهند
یا در آب گرم تمام شب نجیسانند و آب صاف آن با شکر و یا غسل بنوشند از آله اندوهی رنگ و نفع بیرقان زد و بسبب نفثه و منع سیلان خون و
در و حیض و روع رطوبت نجلیه بسوی رحم و قطع بگزیدن ریتلا و دفع جرب رطب نماید و چون بر شرب آن مداومت نمایند منع سبب غیر طبیعی کند و چون
در آب یا گلاب نجیسانند و صاف نموده و چشم بچکانند جهت راع مواد و منع قبول آن و تقویت اجفان و وحدت بصیرت و منصفه طبع آن و در وقت
خامیدن آن جهت تقویت لثه و تامل دندان و حرکت آنها نافع و بقول گیلانی چون کرم نازج در آب گرم یک شبانه در نجیسانیده با غسل یا شکر
بنوشند و در پاک نماید و رطوبات فضیله آنرا خشک میسازد و از آله الفضول غلیظه استغفانه معده کند و گاه در شراب می نجیسانند و این در تقویت و تقویه
معده زیاده تر گردد و گاهی در سرکه نجیسانیده میشود پس در طبع و جلای معده شدید تر گردد و برای سختی طحال نافع تر شود و گاهی از عذب با شکر

[illegible]

نیز

و مشوش زمین و مسکرت و شکو و ادویه خوشبو و قد شمشیرش از یک انگ تا دو انگ است و یک مثقال آن کشنده و سست است که آنرا
بلا صلاح خورده باشد باید که قی کنند و شیر تازه در عین با دام مکرر نشانند بیده شورایی بکمان چرب و لعابات بر خون با دام بدین و باقی احوال
آن در یکله بیاید و خوشبو و مسکون و مال عجمه و کسری و مسکون راسی مملو اسم یونانی است و گویند تازی و نیز آنرا یونانی و افریسیس
و تیغ و جیس و طوفس و سجونس گویند و بسترانی جیس و جیس و جیس و جیس بروی و جیس یونانی گفته اند و کبری تین که در کور مصر
و طیب الغریب و خلال امون بخت آنکه نامون و شیریدان خلال میکرد و بقرای کاه می و طفت گور خرد گور گیاه و کره و شتی و مورد و سمن و نیز
گویند و بختی مرچیا گنده و گندهیل و راج هشت کندهیل و روپ نشین و کندیس و کشتول و سوندی و دروس و سور با گویند و آن از
حشالیش معروف است نبات آن بانها خنای بسیار و باریک از یک پنج رسته قریح آن غلیظ مدفون در زیر زمین و برگ آن ریزه تر از کولان
و از آن در جرم و قد که یک تر و مال بسترخی و زردی و تند و سائیده آنرا با پنج آن با صلاح اهل که غسل کنند و آن دست می شود و فقلح
یعنی شکو و آن بسیار و انبوه و سفید و با عطریست و سوزند و زبان و در مو اضع گرم و ناشت آب و زمین سنگریزه می روید و بسیار پند
و سوا اهل فرقیه یافته و بهترین آن خربس هندی است و روی ترین آن بابل و آنرا یونانی طریس گویند و گیلانی گویند که آنرا در جاج
روید خوشبو تر و بهتر از غیر آنست و گویند بعد جازی مصری و بابل و دردی تو آنست که بیدار و گیر یافته شود و شیخ گویند و آن از آن احوالی خوشبو است
و معروف و محل طیب است آنکه اکثر در شمال و مشرق است و قسی از آن اجامی است و آن در شمال فیل تر از اول است و قسی ازین باریک است
و آن خوشبو تر و عفت تر و قسی غلیظ و آن نرم تر و بی بوست و در قسط و بدو گفته که او خرد و نوع سستی می آنکه تخم ندارد و دوم آنکه نرسیده و از آن صاحب
عزین مینویسد که صنف دوم آن او خراجی است و آن گیاهی است که از پنج آن در هند خانه میسازند و مشهور بخش است و گیاه آن در شکل
شبیه باو خربری است و لیکن گیاه آن خوشبو نیست مانند او خربری و خش است و پنج آن خوشبو و باریک و بسیار و از قریب بذراعی و بلند است
و الا مانند گیلانی مینویسد که کاه او خربستانی میباشد و آن شبیه کولان و اما او خربری گویند که این صنف غلیظ میباشد و تخم آن محدد
این بشار گویند که رازی در کتاب جابجی کیه گفته که او خرنو می با جابی است و با اصل جالینوس ایما کرده دوران گفته آنرا جالینوس گفته و تاریخ
آن درین جماعتی از اطباء شیخ الرئیس و صاحب مناج و صاحب افق است و همه درین غلط کرده اند و سبب موجب این غلطی آنست
که جالینوس او خرا و در قاعه ثانی ذکر کرده و آنرا بسجوش جامی مسمی ساخته و آن او خربست و از آن انواع است بلکه آن نبات معروف با است
در عربی و او آنست که از آن همیری سازند و شیخ گویند که او جابی قوت برده است و سدید کازرونی در شرح قانون مینویسد که از شیخ الرئیس نیست
که نوعی که فراج او حار باشد چنانچه صنفی دیگر از آن بار داشته باشد بلا مانع چیزی سرد و ایضا او گفته که این همه منافع که در او خرنو نوشته اند برای او خرنو
عربی است زیرا که او خراجی نوع دیگر از او خرنو نیست چنانچه معلوم شد بلکه آن چیزی دیگر است و گیلانی گویند که از او خراجی همی بسیارند و ظاهر آنست
که آنرا عربی او خرنی گویند و لیکن آنرا در یونانی او خرنی نامند و با هم مطلق آن می گویند بلکه تخصیص با جابی میکنند پس آنچه عبد الطیف گفته
که رازی غلطی کرده و در داندین قسی از آن اجامی این اعتراض آن وارد می شود و هر آنکه بران اشتباه کرده و بعد آن کسی که تقلید آن کرده
غلطی نموده با جمله بهتر و مختار و مستعمل و فقلح او خرنو می است که ذی الرائع خوشبو بسیار گل باریک شاخا سبز رنگ صلب باشد و گیاه و برگها
آن بسیار بلند و صلب و خش نباشد بلکه نرم و انبوه و کوتاه بود و هنگام خشک شدن مفید گردد و شیخ نوشته آنرا فقلح آن مال بسترخی بود
و چون تنگ گفته شود و بخش گردد و ساق آن باریک و چون نرم کنند و بدست بالند خوشبوی او شبیه بوی گل سرخ باشد و چون بنایند زبان را
بسوزاند و شق کنند نیکوست و منفعت آن بسیار در گل و فقلح و پنج و شاخهای آنست و این همه مستعمل است و صفات بسجوش آن کنند و طبیعت آن
بقول شیخ گرم خشک و در دوم و بقول تیم جازی گرم و خشک و در آخر اول و در سوم نیز گفته اند و گویند گرم و در اول خشک و گویند گرم و در دوم خشک

در اول بعضی گویند گرم و تر و اول بقول بعضی گرم و تر و دوم و شیخ الرئیس نوشته که در اجامی قوت مبرور است و تر و این جرح همه اقسام آن است
است و این قول بعد از صواب است و در شیخ آن قبض شدید تر است و قلع آن مسخن اندک است و قبض آن کمتر از سخنان آن و این دو
مربک از جزو ناری و هادی لطیف حار مغل و از جزو یالین کثیف اترشی بار و قابض است فلذا در آن قبض و تحلیل جمع است و گویند که در آن قبض
لطیف و یالین و انضاج و تفتیح است و بسبب قوت قابضه قلع آن نافع نزول الدم است و در آن با قبض تفتیح جمع است فلذا چون نزل از سترخا
عروق و ضعف آنها حادث شود در آن نفع کند بهر آنکه در آن قبض و تقویت است و مع ذلک آن تفتیح خود گاه انضاج افواه عروق پیدا کند و این
سبب نزول حادث نماید از رحم باشد و یا از مقعد و یا از عروق ایلین و آن قبض شکم اندک کند بهر آنکه در آن قبض با تقویت مضمر و عضای باضمیم است
و در آن انضاج و یالین است بسبب آنکه حرارت آن شدید نیست فلذا تقویت تسبیل رطوبات بغیر تحلیل شدید محقق نماید و این را یالین لازم است
و آن از ادویه مقویه قلب است بسبب عطری و تحلیل و تفتیح سده کبد و افواه عروق و قلع و منقبض اخلاط الزجر غلیظه و مسکن اوجاع بارده باطنیه بهر آنکه در آن
تحلیل است که بدان اوده در در تحلیل نماید و مع ذلک بسبب قبض خود تقویت نماید و این امر از انقباض اشیا و تسکین اوجاع باطن است و شیخ آن مقوی معده
و ششی طعام و تحلیل و تفتیح و قابض طبع و نافع اوجاع مفاصل بار و دست شرب و تسکین فی و غشیان یعنی کند چون یک شقال آن با چندان لفل سیاه
بخورد و کذا برای شرب عضله و کذا جهت استسقای نافع و آن در معاجین کبار داخل میشود و طول طبع آن و ضما و بحر آن جهت رعشه و لقوه
و خدر و نفید و خوردن نافع آن با مصطک منق و فضول دماغی است و خائیدن آن تنها و با مصطک و عاک البطم برای فاج و خوردن یک شقال آن
جهت فاج و لقوه و تفتیح و طب و تقویه فضول دماغی و در رحم و کذا خوردن ربع شقال آن با شل آن لفل سیوه جهت تفتیح استسقای و ضما و آن بر نیت
عصا بجهت استرخا و فاج نافع و شستن چشم با آب طبع آن مسکن اوجاع عین و محل فضول بار و آنست متضمنه بطبع آن و مالیدن سحقی آن
مقوی بن دندان و منشف رطوبت آنها و نافع اوجاع بار و دندان است و جهت در رویه و سد آن و تقویت آن مفید و برای استسقای نافع
چون آب طبع آن بپست روز بنوشند و شرب طبع آن اورام باطنی و صلابات باطنی احشایا نافع و اما نفع شرب و ضما و آن و حمل لفل بر آن
در اورام رخ و نرم شدید است و شرب آن و نمید بدان تحلیل نافع از همه بدن کند لایسار و ملح معده و قلع آن درین بخوردن سوده آن اولی از
فعل آن بنوشیدن است و با ترنجبین جهت صلابت طحال و با ادویه مناسبه جهت استسقا و ادراس کرده و رویه و تقویت لم معده و جگر و سده آن
و نفع نفث الدم و باد با نافع و آتساییدن طبع آن جهت تحلیل نفث و ریاح و ادرار بول و حیض نافع و آن نافع اوجاع رحم است خاصه و شستن
طبع آن اوجاع رحم ساکن نماید و اورام آنرا نافع و کذا بخیر آب آن و آن در بول و حیض و مفت سنگ کرده و شانه است و کذا طبع بزرگ و گل آن
یک شقال چون بنوشند و چون با شربا بوجن دهند و ادرار افراید و کذا و آن شغین شانه کند و افراط شرب آن مسک طبع است در آخر با بعضی
بسبب شدت ادرار بول و کذا مداومت شرب طبع آن جهت مفاصل بار و با کجین در اواخر تهیای یعنی نهایت مفید و ضما و بزرگ ناز و حاصل
شیخ آن جهت لیس و دوام و چسبیدن ضما و آن جهت درم فم معده و درم بار و جگر و سپرز و شانه و ریاح جمیع اعضا و جلوس و طبع آن در مفاصل و تفتیح
افواه عروق و یالین و انضاج صلابات و تسکین اوجاع باطنی مفید و تخم آن مقوی عصاب و محل فضول یعنی آن و دافع اعیاست چون سفوف آن
با جلاب بخزند و اما نفع آن یعنی شگوفه آن که سیوانی ذوایقون و برومی انیکس سوس و بفارسی شگوفه کور گیاه و پسندی سیندی گویند و آن گرم و
اول خشک و در دم است و لطیف تر و خوشبو تر و بدین جهت در جمیع افعال بهتر از شیش است شیدن آن دافع منق و نافع است و شرب آن نافع از بزرگ
لقوه و فاج و شبان و اوجاع رویه و معده و ادرام بار و معده و جگر و نیکو میگرداند حفظ را بجهت آنکه منق سرست از فضلات رویه و رطوبات باطنیه و کذا ضما
آن جهت اوجاع مذکوره و در گرده و اورام آنها و نفث الدم مفید و شرب آن نفع آنها کند و گاه بگرده حار بسبب ادرار آن مضرت کند و اصلاح جلاب کنند
و گیاهانی نوشته که آن جالب خون حیض است و نافع نفث الدم و طبع آن شکسته و سنگ و در بول و حیض و بقراط گفته که نافع در در رحم و گرده است

و در حرارت و برودت مثل معتدل نیز بقول بندهای درخت آن خشک است و در آن قبض و تنجیح و حرافت اندک است و جالی و محلل و مقلع
 و جهت رفع اطلوبات از جو و ریاح نیکه نظمه نافع و چون عصاره نوع سیاه آنرا هر روز یک و نیمه هفت روز بنوشند بدن را ضعیف و لاغر گردانند و چون بدن
 او به خصایب بسوزند و می راسیاه گردانند و چون از بیخ آن مسواک سازند از آنکه چرک دندان و بخار و تقویت و تشدید کند و بوی دهن خوش
 نماید و تقویت مرغیه شده و در ساز و در تسبیب تحفیف و تنقیص و قبض خود و صفا و برگ آن محلل مانع ترلالت و ماشا و نکه و نافع و اورام حاره و درد و جره و سوزش
 آتش است بهر آنکه در آن قبض مانع از نفوذ فضول در عضو متورم است و نیز تحلیل و مخرج فضول آن عضو و طلالی آن مانع سیلان ریم از قروح
 چرک ناک و منقی و مدلل و مانع انتشار آنهاست و این همه منافع باعث تحفیف آن خالی از لذت است و چون برگ آن بیخ عدد سوده در لپو
 اندازد و روغن گل کرده در گوش مخالف دندان درد ناک بچکانند و در آنرا ساکن گردانند و اگر بآن برگ گل آن کوفته در روغن ایریاسا بپزند و از آن به حوط
 سازند و در سرفه من مشوش زمین را رفع دهد و تقویت سر نماید و آن مقوی رطوبت است خاصه و بعینه نیست که از او و پی مقوی قلب و مفتح باشد بسبب
 عطریات آن و چون با سرکه بچته بر طحال ضا و کنند و در آنرا نافع بود و تحلیل و مخرج آن صرع صبیان را رفع بخشد و آن نافع قروح دهان و قلاع
 آنست و از او و پی تشدید النفع جهت امراض دهان و او جاع آنست و چون برگ آن در سرکه بچته صفا نمایند نافع بود و صفا و مخرج آن مطلق در روغن
 زیتون جهت تسکین او و طبع و تحلیل و درم و درم و او اسیر و سقفه مفید و بخور آن زیر زان مانع از حمل است و چون زن بقدر شیان آنرا برود و او را چشند
 و خروج خون را سهل گردانند و چون طبع غم آن بنوشند او را بول و تنقیص نشانند و عسر بول دفع نماید و چون از گل آن بقدر یک در شسته انگشت
 آید بگیرند و بخورند صلاح قروح امعا کند و جمیع احشای قوی گردانند و تخم آن مقوی معده و قابض شکم است و گویند انگشت مسواک مورت جوشش لثات و شرب
 آن باعث تسکین آن کثیر مقدار از طبع آن تا نیمه طل و از تخم آن یک مثقال و ناسه و دم بدل آن صندل اراه مصطکی است و اریاسم جوست
 اریاسم نخود است اریاسم لوت الجعد است اریاسم از عین اسم هزار پایست و مقوی و تشدید ریا را نیز گویند اریاسم پهل بفتح همزه
 و سکون رای مملعه و ضم موحده و سکون و او فتح و ال مملعه و خفای با و فتح بای فارسی و خفای با و سکون لام بار و رخت ملکوت اریاسم طالون
 حلیوب است اریاسم بلخت شام بهار است و کیلانی نوشته غلط کرده کسی که آنرا اسم حیوان آبی گردانیده زیرا که آن اریاسم است و عقید بکری
 گویند که اریاسم قسمی از نابونه است که خام و مطبوخ میخورند و بیونانی فغان نامند و آن بهار است اریاسم طلیق است اریاسم تلخ است اریاسم
 بکسر هزه و سکون رای مملعه و سکون تایی فوقانی و فتح کات و الف و نون و آنرا از لکن نیز نامند لغت فارسی و بیونانی اجرا گویند آن سنگ نیز
 است سبک زرد رنگ و سنج رنگ که چون بسوزانند سنج گردد و بهترین آن سبک زرد رنگ که زردی آن شامل جمیع اجزای سنگ نیز باشد و محل
 محرق مفصول آنست زیرا که محرق آن لطیف تر از غیر محرق آنست سر و قابض و طلالی آن باب کشنیز و مانند آن مبر و اورام حاره و جراحات با جملات
 جهت بدون گوشت زانند فاسد و باقی و طی جهت رویانیدن گوشت صالح و پر کردن زخمها و با ندرات جهت ریزانیدن سنگ کرده و نشان نافع و چیتا
 از خوردن آن اولی است اریاسم بفتح هزه و سکون رای مملعه و کسر فوقانی هندی و سکون تختانی اسم کیلا یعنی منور است اریاسم و رخت لولیه
 است و در بادام بربری سطور گرد و اریاسم لولون رخت فاشا است اریاسم بفتح هزه و سکون رای مملعه و فتح جیم و سکون نون بجزانی عنبوب است
 و بلخت هندی و رخت هندی است که غم آن نیز بهین اسم موسوم گرم است و زخمت و دفع بلغم و اعیان و منقی و مدلل جراحات و مسک مقوی بدن
 و استخوان شکسته را پیوند دهد و طلا و طلا مستعمل و بعضی آنرا سوزانسته اند و دفع صفا و مضر را من با و ی و نافع سم حار نوشته اند و بعضی به و سقفه
 مفید شده اند اریاسم نقره است اریاسم بضم هزه و سکون رای مملعه و ضم جیم و فتح و او و الف و نون مغرب اریاسم است اریاسم حقیقه
 بول و اریاسم اسم یونانی است بهارسی اسپرک نامند و نیز صبیان مغرب معروف باریجین است و بجزانی اکیلی الملک گویند و گفته که آن زیر است
 اریاسم خضی الکلب است اریاسم بضم هزه و سکون رای مملعه و ال مملعه لغت هندی است و آنرا که نیز گویند و آن ماش هندی است و عوام

سرخی چشم سیلان آب و غلظت اجفان و طلای آن بآب کشیفر ناز و آب برگ کاسنی تر و آب بازنگ و خرفه و آب غوره و می الدار و عنب الثعلب
و غیره سوده باروغن گل آیمخته جبت حبس نه و سرطان متقح و درم مقعد و جرب و یواسیر و جراحت بیستان و رحم و قصب و باد سرخ و او را رم
حار منع ریختن مواد با بعضی از حسن رواج است و با شراب جبت در عصب و اورام که نافذ و گسیتن صفحه آن بزخا زید و تقطع عصب التوامی ان
نافذ و برک جبت تسکین شهور جماع مفید و چون بروغن چرب کنند و بگذارند تا رنگ گیرد و آن روغن رنگ گرفته را بر پاره های بدن مالند هرگز رنگ
نگیرد و پوشیدن انگشتری آن با خاصیت موجب لاغری بدن است و چون آنرا بر دخت ثمر دار طوق نمایند باعث حفظ ثمر آنست از
ریختن و اگر میل آن در گوش کسی که سیاه دوران افتاده باشد داخل کنند سیاه را بر آورده و شیخ مینواید که رصاص سوخته لطیف است و در
تلین و لطیف و تحلیل است و فاطمه خون یعنی نافه سیلان خون و حالبس آن و احوال اسفید لاج آن و سفید اب خواهد آمد افعال مخصوص
این بقول بهندیان در زمانیکه خواهد آمد ار سانیقون و ارساقینی زرنج زرد است ارساد حجر النورست از سطون یونانی نبات
بزرگ البخت است ارسطو کو حیاء فتح همزه اسم یونانی است بمعنی فاضل برای نفسا زیرا که این اسم مرکب از ارسطو بمعنی فاضل و از لوچین بمعنی زن
صاحب نفاس است و مراد از این دو ای فاضل برای نفسا و منفعت است و آن عبارت از زراوند مطلق است و همین صحیح است و بعضی
اسم زراوند طول و بعضی اسم قرآن گفته و بعضی ماده آنرا باین اسم خوانده اند ارسطون شرابی است غلیظه کار خرم و ادویه گرم تر تریه هند
قوی تر از خرم و مقوی اششای بارد است ارسطو ناس اسم قبیله کیاست ارسپین اسم خرمن پوست ارسوسا در لغت یونانی نوعی از
مرد است و گویند جزیری است از شاخ الف و سکون رای جمله فتح شین نیمه و الف نباتی است هندی گااهی تا قامت آدمی بلند میشود و فروش
مانند گاه کرده دارد و برگ او مثل گاه و گلش مانند گل بنفشه لیکن مختلف الاوان و در وسط آن چیزی مانند می و بارش سهیلو مانند قافله مزاج آن سرد
و خشک فایض حاصل سال چون زن بعد یکی از حیض سه روز بخورد مستعمل میگردد در شاه بفتح همزه و کسرای جمله و سکون شین مجبه و سخت
فوقانی هندی و الف و ها اسم کل و نیم است از شدت بفتح اول اسم مار تشیشا است ارسش گرم بفتح همزه و کسرای جمله و سکون شین مجبه و نرم است
در ای جمله و سکون میسم بهلا نوده است ارض اسم خاک است از صفت اول رای جمله وضاد مجبه و ها هندی و یک گویند و آن کره است آسیا
برزه سفید سرد و بین آنها اندک صلب و تنه آنها نرم و پر از رطوبت لنج و خوب و کاغذ و لباس و فرش و مانند آن پیچود و همه گل میگردد و در زمین
مناک اکثر شود و در ابتدای موسم بهبات بالیده و پر برآورده پرواز میکنند و بانکه زمانی فانی میگردد و پاشیدن آب مطبوخ خرمزهره
کشنده آنست و اوجان پر بدرد و کلنگ و کشیفر خشک و ادویه گرینه آنرا نده آنست اراطیا عنقه دست اراطاما آسیا و اوطیه یا سینه
اول لغت رومی است و بقولی سریانی و آنرا اراطسا و اراطسا نیز گویند اسم شو اصر است و آن برخاست و قیصه دم است اراطونا س گل فیومیتا
اراطو یاس اسم گل مصری است اراطی بفتح همزه لغت یونانی است و گویند رومی نبات آنرا بفارسی و دخت دورک نامند و بعضی بالون کرد
دوبی مادران را گفته و بقول گیلانی اطباست و گویند که یونانی دخت غرب است اراطیقه اسم ارزیر است از خاموتی بروزن افلاطونی لغت
یونانی است و بفارسی ما یثا رخ نامند و بهندی بن پوسته گویند و آن نباتی است شبیه خشنواش صحرایی و برگ آن مشرق و شبیه برگ
شقائیک المنغان و گل آن سرخ در رؤس آن شبیه برؤس خشنواش الا ازان درازتر و سر آن پن نج آن مستدیر و رنگ شیران زعفرانی سرد
و خشک گویند گرم و حا و جالی و محلل قوی طلای برگ آن تحلیل و اورام چشم و تسکین درد آن نماید و احتمال آن تنها با قیرو طی قرح چشم که آنرا
ارغاس و قروحی که آنرا ناقلیا نامند از چرک پاک کند و چون دو نیم برگ آن با بست و یک وانه فلفل سیاه ساییده و با آب حل کرده سیر روز
متواتر بنوشند جهت طلاع دهین و سیلان رطوبت ازان نافه ارخوان اسم فارسی است معرب آن ارجوان و آنرا رعید گویند و آن درخت
که در بلاد فارس میرود و گل آن بسیار سرخ وائل کمبودی و انبوه و خوش منظر و کم بو و اندک شیرین مزه و فارسیان آن گل اتفل بر شراب می کنند

رئیس
چوب

گرسنه است از رویش سیوانی نوعی از مروست از وسایع هیزه و ضم رای جمله هندی و سکون و ادو فتح حسین جمله و الف و در آخر بجای ال
 با نیزی نویسنده دای هندی است و آنرا با نسبه لب و نوبه نیز گویند بعضی آنرا حشیشة السعال نامیده اند و بفارسی خواجا و نیز زبان افغانی با یکسر و در
 سنسکرت بهیشچر یعنی برای حکمت حکیم است و بهیشنگما نامی دارد حکیم است و از اسرم که در اصل ارویشم بود یعنی آنکه تکان و ماندگی نصفت کننده
 و در شایع در درج گرم سردی پیدا کننده و در شایع خویصورت و سیوانان کمی یعنی یک صورت و از نده و تار و شکم یعنی دافع خوت و تشنگی مانا
 یعنی تمام کننده اراده میگوشند و بخت آن اکثر محرابها و گورستان نبات آن باین شجره گیاه و ببلندی و در ذیاد و بران تا بقامت انسان
 و برگ آن در ابتدا شبیه برگ بید و اندک عریض تر از آن و طویل و نوکدار میباشد و چون درخت آن کلان تر شود برگ آن بطول و عرض بقدر
 برگ جاسن میگردد و شاخهای آن بسیار و از قریب به پنج فشتب میشوند و برگه میباشند و چوب آن سفید بی ریشنه و اکثر از آن خلال سیل سرمه میسازند
 و گل آن بیشتر سفید و بعضی سرخ و کبود نیز میباشد و آتش چوب آن تند میباشد و از زغال آن بار و دیسازند و تومی و دیگر آن که گلش زرد و
 اطراف شاخ آن پر خار میباشد و آنرا پیا با نسبه گویند و آن در مقامش جدا مسطور گرد و طبیعت آن گرم و خشک است و گویند گرم و تر و بعضی سرد و
 گفته و گل آنرا سرد نوشته اند بقول اطباء هندی آواز و گلو و دافع فساد بلغم و صفرا و خون و مفید سرفه و ضیق النفس و تب و جوی روگ کشت روگ
 و چروی یعنی تی و تشنگی تب و غثیان و بر میو و جدام و دوق و مسواک شاخ آن میشود و مقوی لشه و دندان و تجربه بعضی اعزه رسیده و بعضی
 نوشته اند که آن جاذب و دافع زهر است و دافع فساد خون و سرخ بوده و گویند جمیع اجزای آن نافع سرفه بار و صداع و قائل دیدان و کد و دانه و
 عرق مدنی و اگر چضا و کنند و نیز ضا و برگ او جهت سرخ بوده و جرب و حکم مفید و گل آن سرد و در هضم ششی نافع بواسیر و سرفه و مفید فساد خون
 و گویند جهت دوق و دفع صفرا و تسکین حدرت خون و سوزش بول و ناریت آن مفید و گویند شخ آن جهت سرفه و ضیق النفس و ربو و پهای
 بلغمی و صفراوی و غثیان و قی و برقان و حرقة البول و سوزاک نافع و اگر برگ با نسبه سائیده قرص بسته بر چشم بندند و در شب در منزل
 کند و چون بابرگ سنبها او برگ و حنث آگ سوده در روغن کچند بسوزانند و دوسه قطره در گوش چکانند و قرصه گوش را از زرم پاک کرده
 به سار و برگ آن اگر خشک باشد نیم توله و اگر تر باشد یک توله بشود خوردن نافع رعاف و نفث الدم است بسبب دافع و ادان موضع جرت
 باطنی و فوهای عروق مکرر تجربه بعضی اطباء رسیده و در حیض و در دم برگ او جوش داده دافع تب و سرفه و ضیق النفس و تب دق را فائده بسیار دارد
 و مولف از برگ آن عرق کشیده در سعال ضیق استعمال نموده و نافع یافته و تب را نیز مفید و اکثر شربت گل و برگ او بجهت سرفه سودمند یافته شد
 و اگر شیوه آن پنج درم با هموزن غسل بخورند و از لبسته بکشاید و مفیدی ندارد و با فضل دافع بلغم و ششی طعام و مضغه بلغم برگ آن استحکام دندان
 نماید و اگر برگ از دوسه سائیده با قدری نمک آمیخته بر بگند زنده بندند مفید است و ضا و برگ او جهت سرخ بوده و جرب و حکم مفید و سر شاخ نوشته
 آن نرم سوده یک درم ناستا بخورند سوزاک و بر میو و کرنگی بول در شود و پنج با نسبه پنج درم بخورند شش درم غسل دران انداخته بنوشند نافع
 صداع و موی است و اکثر شخ آن در مبلو خات سرفه مستعمل است و اگر پوست شخ آن سوده بدهند جهت سنگ شانه و دوق نافع و چون با و همایه
 و چربا بیه و تخم کدو هر یک دو درم کوبیده جوش داده بدهند جهت تپهای بلغمی سیرج الاثر است و اگر پوست شخ آن سائیده بقدر کنار و ششی حب
 بندند و بار و غش گاو بخورند مفید آتشک است شربت آن تا سه شغال و طریق بر آوردن است از دوسه این است که بگیرند شاخ آن و پوست او جدا
 کرده در باون و شمه بگویند بعد بر سنگ صلایه خورده باریک سازند پس در آب حل کرده از پارچه صاف نموده آب آنرا در پیو داشته بنهر سازند و خوردن
 که آنرا با صمغ عربی نافع سرفه و ضیق است و طریق بر آوردن که با نسبه نیست که سوخته خاکستر نموده در آب حل نمایند و نگارند و آب صاف گرفته
 بخورند بعد شستن آب نمک در پایله خواهند آمد آنرا بر دارند و بکار برند و طریق گرفتن که با کثانی نیز همین است بعضی نوشته اند که نوشیدن عصارة
 آن نافع نفث الدم است و طریق بر آوردن عصارة آن و دیگر عصارات اینست که بالای دیگ پر آب پارچه بسته بر پارچه بر گما گسترده بالای شش

سر و پش نهاده حکم نموده بر یک آتش کشته بعد یک ساعت بر گها آورده بیفشند و حصاره گرفته بکار برند و گویند هزار و سه بقدر که اسجالی میشود
 و سبزه رنگ و تخمهای آن بریزه تعلیق آن در گلابی اطفال جهت سرفه ایشان نافه است و اروسه اسم شجاست اروسه بکسر هزه و سکون را
 محله و کسه و اوسکون نون و کسری فوقانی و سکون یای تحتانی اسم سکسری است اروسه بفتح اول و سکون یای محله و کسه و اوسکون یای تحتانی
 که از ایندی گیتان گویند و در سنسکرت شکوئی نامند یعنی بیج او نون که در دور ملک مندر اس جام گدازه پنج نبات هندی است و همین تخم اوست که اول
 آن بقدر یک گره و کم و بیش می باشد چون پوست آن درو کنند مغزش سفید برآید و طول شاخهای آن قریب بذری و کیش عریض و گلاب
 و در صفا و ملاست مشابه برگ کیلا و قسسی از آن کپا پوست و آن اکثر در صورت درد و در اطراف کپا لوزی اروی بر می آید تا بکلمه هر دو رخ در هند و ستان کثیر
 الاستعمال است ابل هندی تنها و با گوشت پخته بخورند و کپا لوزی در تنور بریان کرده و یا جوش داده با نمک و ترشی میخورند و قوم هند و از برگ و شاخ این بخرش
 میسازند بخت آن مال هندی است مقوی باه و محافظ منی و مولد آن نافه بزال کرده و مولد ریح و در هضم مسموم و در لجه و مضحجه مصلح آن تر و با باده
 حاره است و تبالیمه شستن در آب و بقول بعضی جهت سرفه و بواسیر و کشت و تب و میم و گرم مفید و بسبب لزوجت مغزیه مقوی معده و من بدن و
 مولد بغم و شیر و نافه سمج امعاست و کپا لوزی قریب بخواص اوست لیکن نسبت اروی مندرت بخجوه زیاده دارد بعضی اطباء می گویند که قلفاس اسجالی است
 لیکن در ماهیت و مزاج خلاف ظاهر است مگر بعضی اعصاب می گویند که قلفاس نام عربی اروی است و برگ او را جام کوره خوانند و باقی افعال خواص
 این در جام کوره باید اڑوی سداب بهزه و رای هندی و واد و تحتانی و فتح سین و دال ملتین و العف و بای فارسی اسم سداب شنبی است
 اڑوی کده بفتح هزه و سکون رای هندی و کسه و اوسکون تحتانی و فتح کات و خفای نون و فتح دال محله و وقت با اسم این کثیر در طبیعت
 که در آن خراش دهن و زبان بیشتر اڑوی الوابزه و رای هندی و واد و تحتانی و ضم هزه و دوم و سکون لام و فتح واد و العف اسم جنگلی گیتی
 است اربا آله است اربا بفتح هزه و سکون رای محله و فتح واد و سکون رای محله و ثانی غله ایست مشهور در کتب مفردات یونانی با اسم شاغل و شغل
 مرقوم است و در اینجا باید بقول ابل هندی آنرا آدمی و کنده و تنانیز گویند و قسم دوم آنرا تور نامند و فوق میان هر دو قسم یعنی اربا و تور آنست که
 درخت تور بقامت یک نیم فرس می باشد و درخت اربا نیز گستر از آن و در هر رادر خریف می کارند و با خریش همراه کنند و در هند و فکان درخت
 تور در اول خریف است و در واک آغاز بر بیع و دانه اربا کلان تر از حب تور می باشد و قسم تور در ملک ناز و مالون و اربا میان دو آب کثیر وجود و گویند
 اربا در هزه بهتر از تور است و این خلاف مشاهده بلکه اندک بود و در و تور ملک خاندن بزرگ دانه و منقش آن بنایت زرد و زرد و در و خوش فزه از
 بلاد دیگر پیدا شد بجز مزل آن سر و خشک است و بقول ابل هندی سبک و قابض و دفع فساد و صفا و خون و بلغم و فساد زهر و با و انگیزه بعضی گویند زیل
 پت و کف و غصه خوف است و زحمات و شیرین و معتدل لائق دوام خوردنی است بجهت تب و هلمک نافه و اشتها افزایده و اعراض بول را مفید
 و یا در ابر سار و قوی که بعد خوردن طعام میشود آنرا سود و در و بسامه قوت دهد و تشنگی و سوزش تمام بدن را دور کند و آب جوش او شیرین است و بر سخن
 یاوری و در و با مراض کولم بر تقان و سودا القینه را دفع نماید و صاحب معدن اشفا گوید که اربا اندکی با دراپید کند و کف و تلخه را بر باید و اگر این را بر سخن
 بخورند تلخه و با و بلغم دفع گرداند و مصلح دال تور بیل است و شدر و بقول حکیم شریف خان در دوم گرم و در سوم خشک و مقوی معده و قیل بلغم خنثی
 و بار دافع اگر دال طبع یک و در جوش داده آب آن بریزند و آب دیگر از خسته بپزند پوست آن را می شود و خوش مزه می گردد و اگر با شیر یا است
 بهمن طریق صلاح کنند سبب است و حرارت هر دو دفع میشود و گویند دال تور تب و غصه و کف و دال در کت تخم صندل آب طبع خربک آن دفع درد دندان
 و بقول بعضی شاخین شیر و برگ او سفیدی چشم را که بعد از چیک شود و بر و چشم را از کدورت جلاد و دیگر ادویه سائیده نشانیدن دفع زهر نیست
 و اگر برگ آن با آب سائیده بر او رام ضاها نمایند و صبح داده چرب بر آورد و اگر نفع جلاد منظور باشد نیم گرم ضاها سازند و اگر دال اربا با آب سائیده در روزی
 دو بار بجای خورد ضاها نمایند و روز دوم موخوره را از پا چک و شنی خراشیده اندک روغن زرد و الیه و آفتاب نشینند و در و سه بار این عمل نمودن

اروسه
اروسه
اروسه

اروسه
اروسه
اروسه
اروسه
اروسه

فلازی و خفای با کسوف و سکون یا ی تختانی اسم سرشیدی است است بوب فتح اول اسم فارسی است شجریست قمر آن مرکب القوی است
و قریب الطبع به ترنج مست و توست آن گرم و محبت مست چون بکیر نواز آب ترشی او یک رطل میخورد آن شکر اصنافه نمایند و بقوام شربت آرند
برای صاجان امراض حاره صالح باشد و چون از گل آن روغن بسازند طلای آن به خدر بفع کند و حمل آن بحیل صلابت رحم نماید و چون
آز سوده غیر عمل بسازند برای سوم تریان باشد و هرگاه برگ آن در دم آب سوده بنوشند که زمین حرقب القع کند استیتما بضم همزه و سکون
سین معلوم و ضم نامی فوقانی اول فتح نامی فوقانی دوم ویای تختانی و الت اسم تخم سجنه است استخوان بضم همزه و سکون سین معلوم و ضم نامی
فوقانی و فتح نامی حجه و خفای و او و الت و لون میونانی سمولونس بر روی ستون و تسوینی که مادی برگی سموس و لغوی عظم و بندی بر روی
گویند با بیت آن معلوم است صلب ترین عضاست در بدن جوان و بهترین آن استخوان انسان است سر در دوم و خشک در اول سوم
و سخته آن خشک در آخر سوم قابض و جالس و محف و بقول شیخ سخته آن محل محف بغایت و آشناییدن سائیده استخوان جهت صرح
موجب خصوصاً بوسیده آن و در یخین آب مطبوخ استخوان بوسیده با سر که بر سر جالس عاف و تسعوط بسیار نرم سوده مفید صرح و آشناییدن گفته
آن که بسیار نرم سوده باشد جالس سهل و قاطع نرم الدم و اگر آنرا سخته سوده اسلجین بخورند جهت طحال دفع و خوردن استخوان کشته انسان
با عمل جهت تریج با مفید و برداشتن فیلد آن تنقید رحم نماید و رطوبات سائیده آنرا خشک گرداند و بقول غافقی ضاها کستر استخوان با سر که جهت شکلی
آتش و خوردن و سخته شقال استخوان انسان سخته با غسل جهت اوجاع مفصل معوق النساء و غیره خصوصاً وجاع حاره را نافع و در در استخوان گفته
بوسیده و سخته جهت خشک کردن رطوبات و التیام قروح اعضای یا بوسه حصانیه مانند ذکر خصیه آشناییدن استخوان انسان میت بنوعی که شارب
آنرا اطلاع نباشد جهت تب ربع مجرب نوشته و خوردن استخوان کاسه انسان در آن مخدر و مسکن الم و طلای استخوان انسان گفته بوسیده با آب
جهت دفع آثار آله و غیره و طلای استخوان گفته که در دیوار می گند باشد با گلاب نیز همین اثر دارد و نافع قروح است مقدار شربت آن تا در شقال فحال
و خواص استخوان هر حیوان در ضمن بیان آن حیوان مذکور گردانند انشاء الله تعالی استخوان اندوز اسم رخمه است استخوان خرو با قنار
اسم خسته اخر است در خرو باید استر فتح همزه و سکون سین معلوم و فتح نامی فوقانی و سکون رای معلوم اسم فارسی است و تبرکی قانر و تبرکی بیرو
و لبرکی لیل و کیت آن ابوالشح و ابوجرون و ابوسف و ابوکعب است و آن حیوانی است که از نزدیکی اسب و خری پیدا میشود اما آنچه پدر آن خرد مادر آن
مادیان باشد بهتر است و مادر آنچه مادر آن خرد پدر آن اسب باشد از آن پست تر و کثیر الوجود و آن خود عقیق بود صلا تو لید از آن نمیشود و آن محف است
الطبع از صبر خرو قوت اسب میباشد آنرا از کاه اسب و بلاد خرنیت و تاب شقت و بار برداری و سواری و اسفار زیاده از اسب و خرد دارد
و نوع اعلا ی آن خوش رفتار میباشد و آواز مثل خرمید و آواز اسطاطالیس نقل کرده اند که استر از هر دو میباشد و چنان خرد در سوم گرم خشک
گوشت آن جهت درو مفصل پیما آن مسکن قروح النساء و تنفر آن بازیت نافع هر دم صلب و خان سرکین آن نافع زکام و کذا
چون خاکستر آن سحوط نمایند و چون آب سرکین آب پیاز نیمخته قدری زعفران در آن حل کرده گوش درد ناک را از آن پیر نمایند و چند مرتبه تکرار
آن کنند تسکین درد نماید و گرم کرده استعمال نمایند و چون سرکین خشک کرده زن آنرا بخورد هرگز حامله نشود و کذا چرک گوش آنرا چون زن حمل
ناید یا بخورد و کذا تعلیق جلد آن بر آن و چون دل آنرا روغن زیتون بپزند و سه روز هر روز چهار شقال آب عصبی الراعی بخورند در عقیق گرداند و چون
زن بعد از طهر بلا فاصله سه روز هر روز سه شقال جگر آنرا بخورد منع حمل نماید و بعد ستور دل آن و چون بول آن بیاض است مسقط آنست و بخورسم آن مسقط
میشود و گریزانده هوام است و همچنین بخورم سرکین و موی آن گریزانده هوام و خاکستر سم آن چون سوده بر روغن مورد و سرشته بر سر اقرح یا موضعی که
موی آن برود بماند و بر ویانند و دله الشلب را از آن گردانند و پوست آن با خود و شستن مسقط چنین و خوردن آن جهت تسکین درد قونج نافع
و چون ذکر آنرا با ما و بگویند و در زیت بپزند و بر ویانند موی را سیاه دراز گردانند مجرب و البته اند و آذخو اصل آنست که سم آن از سیاه آن چون

سینه

استخوان

استخوان

زیر آستانه و دروازه و فن کنند در آن خانه موش داخل نشود و چون در خانه بخور سم نر آن نمایند و موش از آن بگریزد استر اسم آبی است
 استر او و اسم طفل است استر ح و استر نج معرب استرنگ فارسی است و آن بیرنج است استر خازر پنج سرخ است استورن بکسر هز
 و سکون سین مظهر فتح تاسی فوقانی و سکون و او و کسر ای مظهر و سکون نون اتم حجر الیه و دست استر پنج اول بفارسی خسته و تخم نبات
 ویر تجمهای دیگر مثل بلبله و غیر آن نیز اطلاق می یابد استمالی بکسر هز و سکون سین مظهر فتح تاسی فوقانی و خفای با و الف و کسر لام و سکون
 یای تختانی اسم پادشاه است استمالی نو کرنی اعراب استماله بدستور سابق و ضم نون و سکون و او و فتح کاف و سکون راسی مظهر و کسرنون و سکون
 یای تختانی اسم نبات پسلی سینه است استر او را بکسر هز و سکون سین مظهر و کسرنی فوقانی و خفای با و فتح راسی مظهر و الف و ضم دال و
 سکون راسی مظهر و الف اسم درخت سالبرنی است استر الکن و بکسر هز و سکون سین مظهر و کسرنی فوقانی و خفای با و فتح راسی مظهر
 و الف و فتح کاف فارسی و خفای نون و فتح دال مظهر و وقف با اسم کیوژه است استر الکنه بکسر هز و سکون سین مظهر و کسرنی فوقانی و سکون با
 و فتح راسی مظهر و الف و فتح کاف و خفای هر دو با اسم سال برنی است استمالی اشتریک کاک بکسر هز و سکون سین مظهر و ضم تاسی فوقانی و خفای
 با و فتح لام و الف و ضم سین مظهر و راسی مظهر و خفای نون و فتح کاف فارسی و الف و فتح تاسی فوقانی هندی و سکون کاف گو کسر و ضم دست
 استمالی پدمی بکسر هز و سکون سین مظهر و فتح تاسی فوقانی و خفای با و سکون لام و فتح تاسی مودره فارسی و سکون دال مظهر و فتح نیم
 و کسرنون و سکون یای تختانی اسم بعضی اقسام کنول است و زمینی که آب نداشته باشد پیر وید و از او پیه هندی است طبیعت آن سرد است قی
 و خون و سهال تب رافع بود و بعضی گفته اند که گل سرخ است استمالی کند بکسر هز و سکون سین مظهر و ضم تاسی فوقانی و خفای با و سکون
 لام و فتح کاف و خفای نون و دال مظهر و استمول کند با ضافه و او نیز آمده گفت هندی است و آن دو قسم میباشد گرم کند یعنی پنج کار آید و قال کند
 یعنی پنج گره دار و تان کند یعنی شیش مانند تیر و گرم کند یعنی پنج دراز تر و هندیان اسم پنج است با جمله یعنی ست مدور مثل شلم و نرم و آنکه قریب بدار
 بگذرد و آنرا بان کنند مانند مزاج هر دو در و تر و تر و شیرین و آن مولد غنم و دفع فساد و باد و صفا و خون و درم و صفا و قسم دوم یعنی مال کند شیرین سرد
 و قلیل و دفع خون و صفا است استمول کسب بضم هز و سکون سین مظهر و ضم تاسی فوقانی و خفای با و سکون و او و لام و ضم یای عجی
 و سکون سین مظهر و یای عجی دوم اسم بدیل نوشته اند استمول بهشتاکی اعراب استمول بدستور سابق و فتح تاسی مودره و خفای با و
 سکون نون و فتح تاسی فوقانی هندی و الف و کسرنون و سکون یای تختانی اسم بر تهاط است بمعنی باد بخان و شتی استمول کشتاک
 بکسر هز و سکون سین مظهر و ضم تاسی فوقانی و خفای با و سکون لام و فتح کاف و سکون نون و فتح تاسی فوقانی هندی و سکون کاف
 دوم اسم تال کهانه و سرل بود و است استمول مجبیا بفتح نیم و کسرنیم و مشد و خفای یای تختانی و الف اسم پوست استمولی بکسر هز
 و سکون سین مظهر و فتح تاسی فوقانی و خفای با و سکون و او و کسرنون و سکون یای تختانی و استونیک و استونیک نیز آمده اسم بروج پیری است
 استمول کهانه بکسر هز و سکون سین مظهر و ضم تاسی فوقانی و خفای با و سکون و او و فتح کاف و خفای یای دوم و الف اسم بوتانکس است
 استمالی داروک بفتح هز و سکون سین مظهر و کسرنی فوقانی و خفای با و سکون یای تختانی و فتح دال مظهر و الف و سکون راسی مظهر و او
 و سکون کاف اسم سرل بود و نوشته اند اسجیا و تمیل بکسر هز و سکون سین مظهر و فتح نیم فارسی و الف و فتح تاسی فوقانی و سکون یای
 تختانی و فتح لام و الف اسم انبه است اسجیا بکسر اول سم توری است و گویند که بشین مجمر نیز آمده اسد اسم شیر است اسد الارض شخیص است
 و حرار نیز گویند اسد العسل یعنی بفرسی جعقل گویند و بصری بالوک زیرا که بر هر نباتی که قریب آن باشد فاسدی کند آنرا اسد الوان
 نیز گویند و اگر چه اسد الارض حرار او را فریون را نیز نامند ولیکن بر سیل غلظی و آن نوعی از طرائث است و چنین نیست و آن شبیه بیا
 عدس بزرگ آن مرغ و بال و زجت و ساق آن باریک مانند نیسان اخیر مال سرخی و گل آن سفید و زرد و شبیه گل بلبل از آن بسیار کوچک است

استر او و اسم طفل است
 استر ح و استر نج معرب استرنگ فارسی است
 استر خازر پنج سرخ است
 استورن بکسر هز
 و سکون سین مظهر فتح تاسی فوقانی و سکون و او و کسر ای مظهر و سکون نون اتم حجر الیه و دست استر پنج اول بفارسی خسته و تخم نبات
 ویر تجمهای دیگر مثل بلبله و غیر آن نیز اطلاق می یابد استمالی بکسر هز و سکون سین مظهر فتح تاسی فوقانی و خفای با و الف و کسر لام و سکون
 یای تختانی اسم پادشاه است استمالی نو کرنی اعراب استماله بدستور سابق و ضم نون و سکون و او و فتح کاف و سکون راسی مظهر و کسرنون و سکون
 یای تختانی اسم نبات پسلی سینه است استر او را بکسر هز و سکون سین مظهر و کسرنی فوقانی و خفای با و فتح راسی مظهر و الف و ضم دال و
 سکون راسی مظهر و الف اسم درخت سالبرنی است استر الکن و بکسر هز و سکون سین مظهر و کسرنی فوقانی و خفای با و فتح راسی مظهر
 و الف و فتح کاف فارسی و خفای نون و فتح دال مظهر و وقف با اسم کیوژه است استر الکنه بکسر هز و سکون سین مظهر و کسرنی فوقانی و سکون با
 و فتح راسی مظهر و الف و فتح کاف و خفای هر دو با اسم سال برنی است استمالی اشتریک کاک بکسر هز و سکون سین مظهر و ضم تاسی فوقانی و خفای
 با و فتح لام و الف و ضم سین مظهر و راسی مظهر و خفای نون و فتح کاف فارسی و الف و فتح تاسی فوقانی هندی و سکون کاف گو کسر و ضم دست
 استمالی پدمی بکسر هز و سکون سین مظهر و فتح تاسی فوقانی و خفای با و سکون لام و فتح تاسی مودره فارسی و سکون دال مظهر و فتح نیم
 و کسرنون و سکون یای تختانی اسم بعضی اقسام کنول است و زمینی که آب نداشته باشد پیر وید و از او پیه هندی است طبیعت آن سرد است قی
 و خون و سهال تب رافع بود و بعضی گفته اند که گل سرخ است استمالی کند بکسر هز و سکون سین مظهر و ضم تاسی فوقانی و خفای با و سکون
 لام و فتح کاف و خفای نون و دال مظهر و استمول کند با ضافه و او نیز آمده گفت هندی است و آن دو قسم میباشد گرم کند یعنی پنج کار آید و قال کند
 یعنی پنج گره دار و تان کند یعنی شیش مانند تیر و گرم کند یعنی پنج دراز تر و هندیان اسم پنج است با جمله یعنی ست مدور مثل شلم و نرم و آنکه قریب بدار
 بگذرد و آنرا بان کنند مانند مزاج هر دو در و تر و تر و شیرین و آن مولد غنم و دفع فساد و باد و صفا و خون و درم و صفا و قسم دوم یعنی مال کند شیرین سرد
 و قلیل و دفع خون و صفا است استمول کسب بضم هز و سکون سین مظهر و ضم تاسی فوقانی و خفای با و سکون و او و لام و ضم یای عجی
 و سکون سین مظهر و یای عجی دوم اسم بدیل نوشته اند استمول بهشتاکی اعراب استمول بدستور سابق و فتح تاسی مودره و خفای با و
 سکون نون و فتح تاسی فوقانی هندی و الف و کسرنون و سکون یای تختانی اسم بر تهاط است بمعنی باد بخان و شتی استمول کشتاک
 بکسر هز و سکون سین مظهر و ضم تاسی فوقانی و خفای با و سکون لام و فتح کاف و سکون نون و فتح تاسی فوقانی هندی و سکون کاف
 دوم اسم تال کهانه و سرل بود و است استمول مجبیا بفتح نیم و کسرنیم و مشد و خفای یای تختانی و الف اسم پوست استمولی بکسر هز
 و سکون سین مظهر و فتح تاسی فوقانی و خفای با و سکون و او و کسرنون و سکون یای تختانی و استونیک و استونیک نیز آمده اسم بروج پیری است
 استمول کهانه بکسر هز و سکون سین مظهر و ضم تاسی فوقانی و خفای با و سکون و او و فتح کاف و خفای یای دوم و الف اسم بوتانکس است
 استمالی داروک بفتح هز و سکون سین مظهر و کسرنی فوقانی و خفای با و سکون یای تختانی و فتح دال مظهر و الف و سکون راسی مظهر و او
 و سکون کاف اسم سرل بود و نوشته اند اسجیا و تمیل بکسر هز و سکون سین مظهر و فتح نیم فارسی و الف و فتح تاسی فوقانی و سکون یای
 تختانی و فتح لام و الف اسم انبه است اسجیا بکسر اول سم توری است و گویند که بشین مجمر نیز آمده اسد اسم شیر است اسد الارض شخیص است
 و حرار نیز گویند اسد العسل یعنی بفرسی جعقل گویند و بصری بالوک زیرا که بر هر نباتی که قریب آن باشد فاسدی کند آنرا اسد الوان
 نیز گویند و اگر چه اسد الارض حرار او را فریون را نیز نامند ولیکن بر سیل غلظی و آن نوعی از طرائث است و چنین نیست و آن شبیه بیا
 عدس بزرگ آن مرغ و بال و زجت و ساق آن باریک مانند نیسان اخیر مال سرخی و گل آن سفید و زرد و شبیه گل بلبل از آن بسیار کوچک است

و قیخ آن مانند گز و بسیار که چک گرم در دوزخ خشک در سوم و با قوت بارده و محمل لغیم و سودای غیر محترق و در بول شکسته سنگ گز و شانه و گیلانی
گرم در اول نوشته با جمل آشنا میدن آن با چسبیدن جفت بر قان و آب کرس جفت سنگ را دست خوردن پنجه یا خام آن با سرکه باعث لاغری
بدن فریب میشود و صلا مضری نیست و چون با گوشت پیزند گوشت را زود و در ایام ساز و طلاسی آن با سرکه جفت ناله و منع زاده شدن آن مفید گویند
مرب و منشی است و آن بنفشه مقدار شربت آن تا پنج درم بدل آن قیمون و در تنزل مثل آن صندل و ربع آن سندروس اسرار برنج یا کاسل
و سکون سین مملو قیخ رای مملو الف و در ای مملو ثانی لغت مغربی است و آن نباتی است شجره که در سواحل بحر محیط قریب جاز میرود و بسیار جمل
یافت میشود و اول آن که میرود و زیر آب یک شاخ لطیف شبیه گی العالم بقدر ذراع بلند میشود که در زاده و قیخ آن که آنرا بعربی عرق الطیب گویند و با یک
غایر و چاه بی برگ و بی گل و بی ثمر باشد و چون غازی روی آب شود از آن برگ و شاخ و شکوفه شبیه بوزن ظاهر میشود و قیخ آن بقدر قیخ است
و از آن سطلوان گویند و نیز یک شبیه بسیار در اندک رغب و طبعی شاعرت و طلاوت و خصوصت و قمره برگ آن اندک تلخ میباشد و در شجر آن صغ
لزوج بود و چون خشک گردد شبیه بکندر میشود و در شکل قوت و بعضی آنرا شورده نامند و در آن رطوبت فضلیه حرارت کمره از کندر میباشد گرم و خشک
در دوزخ و گویند و مرکب القوی و سخن و چون قمر آن اندک بخورند سرد میگردد و بسیار آن سبات آرد و آیدن و بخار گرفتن آن جفت در دندان
نفع کند و چون آنرا محو و با شیشه تازه و سرود با شرب از نیم درم تا یک مثقال بخورد و بنایت تحریک باه نماید و آن مضر است و قیخ آن شیشه تازه و گویند
تا زده آن محمل صلابات و منع سرد و منقش حرارت غریزی و حالبس بخارات است مقدار شربت آن از نیم مثقال تا یک درم و گویند و قیخ آن نافع
بارد المزاج است بهر نحو که استعمال نمایند جفت امراض بارده و سبب اتصال بجز از جانب مفصل نافع و گویند و آن سکن در دندان و نافع جفت باه
و از اسرار است اسرارش آرد و سوده است که گاه از زرق معاو گاه از زرق غشی بسیارند اسرار بضم همزه و سکون سین مملو و ضم رای مملو و با
محوه و بدون همزه بضم سین نیز گویند یعنی سرب اسم فارسی است و آجری رصاص اسود و آنک و تبرکی و قشقه و در آنکریزی لید و آینه میگویند
ماهیست آن مشهور است و در فلزات و رنگین و قدر از ارزیزون تر و از سوخته آن آبار و اسرار حائل میگردد و در آن جوهری بسیار است که برت
اجاد آن نموده و در آن هوایت و اصنیت شدید کثیر نیست و دلیل بر رطوبت آن بر عم جالینوس سرعت و در آن آنست و بر هوایت آن شدت
سختی و آنرا چون در زمین فلک دفن نمایند در حجم افزاید و آن سرد تر و در دوزخ است سبب قلت از صفت آن و غلبه مایه بر آن و آن شدید
التبرید است جفت اورام سبب سردی مزاج آن و یا بخا صیغه که اندر آن است و قبالض رایع و شدید التبرید برای اورام است و از خواص آن است
که چون صفحه آن ساخته بر غدد و خنایز و اورام صلبه بکند تحلیل کند و زائل نماید و کنا چون بر التوای عصب و مجر مفصل بکند و قبول گیلانی
نمادن صفحه آن بر تبرع صلب لتوی درد ناک نفع کند و چون بار و غن با دام سوده بر اورام حاره و قروح خبیثه حتی سرطانیه طلا کنند نفع بین نماید و شیشه از کسر
و گیلانی بنویسند که از آن دست و صلایه بسیارند و یکی را از آن هر دو بر دیگری بسیارند بعضی روغنهای پس از آن جدا کرده و طلاسی آن جفت دام
حاره و صفه ای تامل مقصد که در آن انوا صیر و امیر و غیره و امیر باشد نفع کند و بر پاره آنها نماید و نیز قروح خبیثه حتی که سرطان را چون بشرب کل کرده
بر اورام حاره طلا کنند نفع دهد و چون از خاکستر یا حاکه آن طلا کنند قروح پستان و بواسیر و قروح ذکر اورام و دما سیل و جرب را نفع دهد و چون
لوح آن بر کمر بکند از خصلام متواتر منع کند و شهورت باه را ساکن نماید و بعضی وزن لوح آن هفت مثقال نوشته اند و طلاسی آن بار و غن کل
آب کشیز و آب بازنگ سوده جفت سرطان مفرج و تحلیل اورام حاره و قروح و اوجاع مفصل نفع کند و مواد منصفه از بدن بسوی صفایان و از
و چون آنرا بر کف دست باندند که سیاهی آن بر کف دست آید و آنرا آب یا دیگر عصارات مناسبه بشویند و در چشم کشند و در جرب سوزش چشم را
در حال سالن گرداند و جرب است و چون آنرا بشویند بحدی که سیاهی آن زائل گردد و احتمال آن جفت قروح خبیثه چشم بهتر از آب است و در
آن جفت اندال و التهام جراحات و جوس غون نافع و گویند چون انسان جران در کمال صحت و اعتدال مزاج و شدت قوت جماع و تعاطل

سکه

دخ

س

سود و باا لعل به دستور یک مثقال زان با گلشنه شرب مداومت خوردن جهت امراض مذکوره خصوص و سواس سوداوی و غم را با لعل زان
سازد و خوردن آن مخلوط با لعل بنایت مصلح فکر و تقوی زمین است و تنقیه دماغ بقوت نماید و چون از گل آن با لعل یا شکر خیمه سازند و آنقدر استعمال
نمایند که در آن یک مثقال از گل باشد و بر آن مداومت کنند سودا برود و قروح نفس بقوت نماید و خوردن آن با عاقر قرحا و سیکنج جهت صرع و همچنین
با شحم خنظل آبیخته تنقیه و سیال چند مرتبه بدان نمودن و بعد از تنقیه متعدد معده بودن جمع یعنی و سوداوی را نافع و یک درم آن سوداوی که در لعل فلفل
جهت رعشه و خنخلج نافع مداومت سی و پنج روز و به دستور نوشیدن طبع آن با ماء لعل مستوطا آن تنها با ماء لعل جهت صرع سوداوی و لعلی ناش
جهت تنقیه و تقویت دماغ و خوردن آن برای استرخا و نهادن آن بر سر جهت نسیان و وجود مفید و چون یک من اسطوخودوس را با شش قندلسی با لعل
در خم انداخته سر آنرا محلی بسته شش له بکند و از آنکه تا برسد پس مصرف از آن با عاقر قرحا و سیکنج بیاضا مدفع مین نماید و گاهی عوص آب انگور سرکه میکنند
و بعد یک ماه استعمال می نمایند و اگر از این سرکه سیکنجین شکری یا عسلی سازند و از آن یک و نیم یا دو اوقیه با عاقر قرحا و سیکنج استعمال نمایند برتربست گویند
چون آنرا با سوم حصه آن کشیزه و ربع آن مرزنجوش و سدس آن از هر یک از مصلک و ملیله کابلی و کندر بچون سازند و با بچوشانند و وقت خواب
بیا شامند مداومت بر آن نمایند جهت دفع نزلات و ریه و ترش و ربو و گرافی سابعه و ضعف با صرد و حجب و طبع آن مسکن او جاع عصب و ضلع و مصل
است طبع آن با شربت زوفا و مانند آن از اشربه نافع سرفه برای او جاع سینه مثل و فاصل است و آن عظیم التقویت برای قلب است و این اکثر
سبب سرفه سوداوی سوداوی موجب سست و چون بطریق بچون در ایام ربیع بخورند قروح نفس کند و منق محده و احشا از اخلاط فاسد
و آخر لاج جمع فضول بارده آن و خوردن دو جزو آن با یک جزو آن کبر با عسل سرشته جهت سردی معده و بواسیر نهایت مفید و توقع و مطبوخ آن
جهت ورم بار و جگر و استسقا و تنقیه اطحال کرده و امراض مقده و با شرب جهت نفخ و درد عصاب و درد ضلع و سوسوم مشرب و نافع و با سیکنج و نمک هندی
مسهل قوی است و نهادن آن و گذاشتن طبع آن جهت تسکین او جاع مفصل و ضلع نافع و چون با صغره تخم کرفس بخوشانند و با سوداوی مسهل باشد
نافع منضات است و آن دفع ضرر سموم و گرمی که زنجور است و کرب و قوی و غشی کسانی که بر مزاج ایشان صفرا غالب باشد و سبب حرارت خود
مصلح آن سیکنجین و مضریه مصلح آن کثیرا و صمغ عربی و حماما و مضر سفل مصلح مقل و گویند بسیار مضر معده گرم مزاجان بسبب تولید صفرا از آن گویند
چون آنرا با سیکنجین بخورند حلیله مصلح آن نشود و بدل آن در آلات تنفس خواستند و در تنقیه سودا و اخف وزن او افتد و کذا با رنجوبه
مقدار شربت آن با دو پیله و مطبوخات از دو ورم تا چهار ورم و مفرات آن تا پنجم و آن جزا شده درم گفته و مصلح شربت آن شربت لیما و سحر
قندار کما است اسفند و سفید و اسفند سفید بپازی خردل سفید است و گویند حرف سفید اسفند عین احم لیون است اسفند نافع
بکسر هفده سکون سین و مصلح فتح قاف و الف و فتح نون و الف و خای نیمه سیمانی سوناخوس و نیز سوناخون و سوناخون و سوناخون بروی بر قیا
و بفرنگی اسپنس بپازی اسفند و اسپندان و اسپاناک و هندی بالک گویند و آن بقله مشهور است بقدر شرب برگ آن ذی شنب در آن و آن
بستانی و بری است و بری شبیه بهستانی بود الا برگ آن الطف و با یک تر و با شربت و کم بلند از زمین و بستانی آن مستعمل در مطعم و بهترین
آن باران خورده آنست کذا سرع الانخدار از معده است و بهترین تخم آن آنست که مال بر خنی باشد سرد و تر و در آخر اول گویند معتدل
در گرمی و سردی و تر و ازین جهت محروم و در موافق است و آن برای ابدان یا بسنه صاحبان سواس مصلح را غذای نیک است نافع
صدد و ریه جار قاع صفرا و خون است و نیز او را آنست که برای گرم مزاجان با شکر جو و روغن بادام بسیار سازند و این برای صحاب تبهای گرم
و سرد و خشک و قبح شکم غذای نیک است و کذا مزوره آن بر روغن بادام ساخته و برای بار و مزاجان با گوشت قره و برنج و افادیه عاده غذا
بسیار مذوران نیست چنانچه در سائر بقول الا آن بلغم پیدا میکند و مضر و دیگر بقول در آن نیست و غذای آن بهتر از غذای سرق و قله
یانی است لیکن بقله قریب لعل آنست و کم تر از سائر بقول است و لیکن طبع بسبب قوت جالبه و خساره و رافع و سرفه الهمم حیدر غذا است

اسفند
اسفند سفید
اسفند نافع

سین مظهر و کسره و خفای یای تختانی و الف و ضم کان و سکون و او و دوم فتح رای مظهر و سکون کان دوم اسم درخت سیکی است سی ترکا
 فتح همزه و کسره سین مظهر و سکون یای تختانی و فتح بای فارسی و سکون تایی فوقانی و کسره ای مظهر و سکون یای تختانی و دوم فتح کان و الف
 اسم برگ کیده است استیکان بفتح همزه و کسره سین مظهر و سکون یای تختانی و کسره یای فوقانی و سکون تختانی و دوم فتح کان و الف اسم
 لک و نه است اسیلیسقا اسم خطیانا است اسینوب تسمی گفته که اسم فارسی است و در استوایدوس سخلت از آن نموده و ذکر آن نموده
 و آن شجره است ثمر آن مرکب القوی از قوتها و قریب الطبع از ترنج و پوست آن گرم و نجف اگر آب ترش آن یک رطل بگزیند و هم وزن
 آن شکر اضافه کرده بقوام مشرب است آرد صاحبان امراض گرم را موافق باشد و چون از گل آن روغن بسیار خرد را مفید بود و حمل آن صلاح است
 رحم را تحلیل نماید و چون قطع کرده و خشک نموده بسایند و بمسل گفته گرفته بشوند بقیاق برای سموم باشد و چون از پشته بخ آن و دوم سوده با
 بخور زرد گردی عقیق رافع کند اسیدوس و الف مودود با اسم آسیدوس گذشت اسیمو نکینت اسم آگ است فصل الف غیر مودود یاشین
 بحجمه اش چهار بضم همزه و فتح شین و الف فتح جیم فارسی و خفای با و الف و سکون رای مظهر اسم یک گامی جامه مشرب است اسیمو بفتح همزه
 و سکون شین و فتح بای مودود و خفای با بقل صاحب تذکره الهند غیر عشب النار کوطیان باشد و آن نباتی است بی ساق برگش شبیه به برگ
 لبلاب و گلش مانند گل چنبلی و خوشبو و باراد و خرمال و بمرخی و تیره و مزه و سیخ او دراز که تنهایش معلوم نیست و نبات او در نیمه فصل سبز و در زمستان خشک
 گردد و مزاج آن گرم و خشک در سوم و مستعمل هیچ آنست و تریاقیت دارد و دفع سید و اوصاف او در مفصل و اما و خنیز و طحال آن تشک را از
 سیخ بکند و لیکن در مرتبه آخر آن اول تقیه بدن کنند و همراه صندل گل سرخ جوش کرده و دهند و از هوای سرد محفوظ دارند و غذا شور بای چه چرم بدهند
 و در هر هفته سه روز متواتر دهند بعد از وقت کنند تا حدت نکند استیمل بکملانی اسم نوعی از بطاخ است استبول و اشتراک نیز بلخت مصری
 بسفانج است اشتراک در شته مذکور گردد و اشتراک راغت فارسی است بر عربی شوه که اکل و هندی اونث کثاره نامند اشتراک را بضم اول و ثالث
 و سکون سین بحجمه و رای مظهر و فتح فین و الف و رای بحجمه است که یونانی اناریون نامند و بر عربی زنجبیل العجم و حباب و زنجبیل فارسی گویند
 صاحب مخزن غلط کرده که آنرا برای مظهر در آخر نوشته و هندی آن اونث کثاره گفته و کسی که آنرا معرب اشتراک و انسته و تفسیر آن بفارسی
 شوک اجمال نموده هر آنکه آنرا اشتراک گویند و آن بخای بحجمه و رای مظهر است نه بنین و رای مجتین و اشتراک گیاه شوکی است که بران ترنجبین
 در خراسان می افتد و آنرا حاج گویند و آنرا که اشتراک نامند نهی است حا و حرلیت شبیه به انجدان بلکه از جنس است و بوی او مثل بوی انجدان
 است و صاحب صید گفته که اسم این در عربی خراب است و آنچه اول از زمین بر می آید شیرین میباشد بنابر تازگی آن و چون آنرا هوا میرسد
 قوت آن زیاده میشود و بجهت از زیاد خشکی آن و بوی آن مثل بوی انجدان است و ابوریحان گوید که نبات شیردار است شیراقح است و من بر آن
 انداختن آن در سر که مقدار قطع کرد پس بوی آن مراد در سر پیدا کرد و تب عارض شد و شیر آن که بر دست من سیلان کرد پس مرغ نمود
 و از بیت آن مدتی باقی ماند و ایضا حوشت نامند و اهل عرب زنجبیل العجم و زنجبیل الفلاس خوانند و برومی و قینوس و سیونانی و فرانیونی ناماریون
 بنامی شلته نیز اهل مصر حاج گویند و گیلانی گفته که سانیکه تفسیر آن شوک اجمال کرده اند و همی است که پیدا شده ازین امر که آن بفارسی اشتراک
 است و چنین نیست بلکه آن معرب اشتراک چکان در فارسی معنی دندان است و قطعات این دو بسیار مشابه بودند آن شتر است آنرا زنجبیل العجم
 گویند و آن بلا شبهه زنجبیل انجدان است و این جزله گفته که آن زنجبیل انجدان خراسانی است و آن نوعی از انواع انجدان است نبات آن خراسان
 و بخوان و کوهستان متصل و آذربایجان و بلاد روم و هند و غیره صحرای است با جگله بخ آن باریک تراز زنجبیل انجدان و بی صمغ و بدبو و طعم و تند و تلخ
 و فصل او قریب انجدان و آنرا شتر مجز و بهترین آن رومی پس خراسانی ناقب سبک خالی از زردی و سیاهی و اندک تلخ و کم گره و متدکل الحرم
 تیز مزه باشد است پس سفید صفت و آنچه گفته اند که آنرا منشوش به بخ انجدان و غیر آن مینامند درست نیست و اهل خراسان با گوشت می پزند و اطفاکی

سین مظهر و کسره و خفای یای تختانی و الف و ضم کان و سکون و او و دوم فتح رای مظهر و سکون کان دوم اسم درخت سیکی است سی ترکا
 فتح همزه و کسره سین مظهر و سکون یای تختانی و فتح بای فارسی و سکون تایی فوقانی و کسره ای مظهر و سکون یای تختانی و دوم فتح کان و الف
 اسم برگ کیده است استیکان بفتح همزه و کسره سین مظهر و سکون یای تختانی و کسره یای فوقانی و سکون تختانی و دوم فتح کان و الف اسم
 لک و نه است اسیلیسقا اسم خطیانا است اسینوب تسمی گفته که اسم فارسی است و در استوایدوس سخلت از آن نموده و ذکر آن نموده
 و آن شجره است ثمر آن مرکب القوی از قوتها و قریب الطبع از ترنج و پوست آن گرم و نجف اگر آب ترش آن یک رطل بگزیند و هم وزن
 آن شکر اضافه کرده بقوام مشرب است آرد صاحبان امراض گرم را موافق باشد و چون از گل آن روغن بسیار خرد را مفید بود و حمل آن صلاح است
 رحم را تحلیل نماید و چون قطع کرده و خشک نموده بسایند و بمسل گفته گرفته بشوند بقیاق برای سموم باشد و چون از پشته بخ آن و دوم سوده با
 بخور زرد گردی عقیق رافع کند اسیدوس و الف مودود با اسم آسیدوس گذشت اسیمو نکینت اسم آگ است فصل الف غیر مودود یاشین
 بحجمه اش چهار بضم همزه و فتح شین و الف فتح جیم فارسی و خفای با و الف و سکون رای مظهر اسم یک گامی جامه مشرب است اسیمو بفتح همزه
 و سکون شین و فتح بای مودود و خفای با بقل صاحب تذکره الهند غیر عشب النار کوطیان باشد و آن نباتی است بی ساق برگش شبیه به برگ
 لبلاب و گلش مانند گل چنبلی و خوشبو و باراد و خرمال و بمرخی و تیره و مزه و سیخ او دراز که تنهایش معلوم نیست و نبات او در نیمه فصل سبز و در زمستان خشک
 گردد و مزاج آن گرم و خشک در سوم و مستعمل هیچ آنست و تریاقیت دارد و دفع سید و اوصاف او در مفصل و اما و خنیز و طحال آن تشک را از
 سیخ بکند و لیکن در مرتبه آخر آن اول تقیه بدن کنند و همراه صندل گل سرخ جوش کرده و دهند و از هوای سرد محفوظ دارند و غذا شور بای چه چرم بدهند
 و در هر هفته سه روز متواتر دهند بعد از وقت کنند تا حدت نکند استیمل بکملانی اسم نوعی از بطاخ است استبول و اشتراک نیز بلخت مصری
 بسفانج است اشتراک در شته مذکور گردد و اشتراک راغت فارسی است بر عربی شوه که اکل و هندی اونث کثاره نامند اشتراک را بضم اول و ثالث
 و سکون سین بحجمه و رای مظهر و فتح فین و الف و رای بحجمه است که یونانی اناریون نامند و بر عربی زنجبیل العجم و حباب و زنجبیل فارسی گویند
 صاحب مخزن غلط کرده که آنرا برای مظهر در آخر نوشته و هندی آن اونث کثاره گفته و کسی که آنرا معرب اشتراک و انسته و تفسیر آن بفارسی
 شوک اجمال نموده هر آنکه آنرا اشتراک گویند و آن بخای بحجمه و رای مظهر است نه بنین و رای مجتین و اشتراک گیاه شوکی است که بران ترنجبین
 در خراسان می افتد و آنرا حاج گویند و آنرا که اشتراک نامند نهی است حا و حرلیت شبیه به انجدان بلکه از جنس است و بوی او مثل بوی انجدان
 است و صاحب صید گفته که اسم این در عربی خراب است و آنچه اول از زمین بر می آید شیرین میباشد بنابر تازگی آن و چون آنرا هوا میرسد
 قوت آن زیاده میشود و بجهت از زیاد خشکی آن و بوی آن مثل بوی انجدان است و ابوریحان گوید که نبات شیردار است شیراقح است و من بر آن
 انداختن آن در سر که مقدار قطع کرد پس بوی آن مراد در سر پیدا کرد و تب عارض شد و شیر آن که بر دست من سیلان کرد پس مرغ نمود
 و از بیت آن مدتی باقی ماند و ایضا حوشت نامند و اهل عرب زنجبیل العجم و زنجبیل الفلاس خوانند و برومی و قینوس و سیونانی و فرانیونی ناماریون
 بنامی شلته نیز اهل مصر حاج گویند و گیلانی گفته که سانیکه تفسیر آن شوک اجمال کرده اند و همی است که پیدا شده ازین امر که آن بفارسی اشتراک
 است و چنین نیست بلکه آن معرب اشتراک چکان در فارسی معنی دندان است و قطعات این دو بسیار مشابه بودند آن شتر است آنرا زنجبیل العجم
 گویند و آن بلا شبهه زنجبیل انجدان است و این جزله گفته که آن زنجبیل انجدان خراسانی است و آن نوعی از انواع انجدان است نبات آن خراسان
 و بخوان و کوهستان متصل و آذربایجان و بلاد روم و هند و غیره صحرای است با جگله بخ آن باریک تراز زنجبیل انجدان و بی صمغ و بدبو و طعم و تند و تلخ
 و فصل او قریب انجدان و آنرا شتر مجز و بهترین آن رومی پس خراسانی ناقب سبک خالی از زردی و سیاهی و اندک تلخ و کم گره و متدکل الحرم
 تیز مزه باشد است پس سفید صفت و آنچه گفته اند که آنرا منشوش به بخ انجدان و غیر آن مینامند درست نیست و اهل خراسان با گوشت می پزند و اطفاکی

گفته که دو قسم می باشد طول غیر طول آن معروف بشمار غیرست و این روی است و فرق میان آن و میان با و آورد آنست که تخم آن چنان
 شود و نیز در بعضی کتب گفته اند که با و آورد و در بعضی کتب گفته اند که با و آورد و در بعضی کتب گفته اند که با و آورد و در بعضی کتب گفته اند که با و آورد
 آنست که از بر سر و می آورد و تخم آن بهر که پرورده بهتر از غیر پرورده آن بهر که است و استعمال بهر که آن بهتر است از جرم آن با بکلمه گرم و خشک آن
 دوم و گویند در آخر سوم و آن گرم و تر و خشک تر از آنچنان است و فعل آن میکند و بقول شیخ طبع آن قریب از آنچنان و روی تر از آنست و در آن
 حرارت و لغع و تخفیف و تقطیع و تلطیف است و مفت مد با و مسخن معده و در بول و با قوت تر با قیصر خصوص بهر که آن و خوردن جرم آن یک متعالی است
 تب بایع سوداوی و بلغمی و مینج اشتیهای طعام و هضم آن و جلای رطوبات معده و تقویت آن و دفع یرقان و اسهال و مراری و غلظت و خضرم سوم
 بارده و در در معال نافع و طلای جرم آن با سر که جیت و اورام بارده و تسکین در زیاد دفع سموم مفید و کذا فی روی آن با سوم و زیت صفا و کردن دفع مضر
 سوم بارده و تحلیل خنار و نیز غاید و سر که آن در قوت ماند سر که غلظت و در افحال مذکوره بنهایت بهتر از جرم آن و شیخ و غیره می گویند سر که آن جیت
 برای معده و مینج بهر هضم غلظت مثل کلمه یا بچه و کرده و مانند آن و مفتی معده و مقوی و مسخن آن و مفتیق اشتیهای و جلای رطوبات از آن و هضم
 نیک کند و ریاح شکم بشکند و جرم آن و بر هضم روی برای معده و مفتی و مفتیق اشتیهای و جلای رطوبات از آن و هضم
 و عصب کرده و مانند و بدبو کننده بول و بر از روی آن در آرد و در می ماند به سبب دیری هضم آن چنانچه در آنچنان بلکه سبب شدت لغو و بقا
 آن در جرم معده و طبع آن شربت خوره یا شربت انزاس و یا سر که بدل آن آنچنان و عرق آن جیت کرده و جگر و طحال نافع و قدر شربت آن تا
 سه و قیست اشتیهای و هم فاری بلغمی است اشتیهای و پلنگ اسم زاده است اشتیهای و بوس با سول و اریشی شیان است سول و بوس با سول و اریشی شیان
 معجزه های فوقانی بهر که فای موحده در کماله سکون کاف هم ترکیب هندست مثل برادویه بهر که کاف آن رده و برده و کاکولی و چمر کاکولی و میوه و میامید
 و بهر که در کماله باشد و گویند که این دو امرب در زمان پیشین از کشمیری آوردند اکنون از مدتی آمدن موقوف گردیده گرم و خشک نافع امراض بارده
 حصاب و طحال و آنقدر دو دام و ش و اوده می دهند و بعضی نوشته اند که این ترکیب سرد و سخی و مقوی اعضا و مولدنی و شیر زنان و حیض و دفع فساد و
 و باد و سوزش و آس و اعضا و جدام است اشت کف بفتح همزه و سکون شین معجزه های فوقانی و ضم کاف فاری و سکون نون بهندی غذائی
 است که مونگ یک حصه و برنج دو حصه گرفته و آب می جو شاند تا ماهر شود پس آب آن گرفته نمک سنگ و آنگوزه و کشنه و زنجبیل و فلفل سیاه و اخل کرده
 مرتب می سازند طبای هند از او افغ تب و فساد و اجلا طالته و مفتی خون و مینجی طعام و مقوی و مفتی مثانه می دانند است مشت یکسره همزه و سکون
 شین معجزه های فوقانی بهندی و ضم میم و سکون شین معجزه های فوقانی بهندی دوم اسم کلا است اشتیهای و بوس با سول و اریشی شیان است سول و بوس با سول و اریشی شیان
 و ضم های فوقانی بهندی و سکون و او و نون و ضم دال بهندی و سکون کاف اسم دلیلم است است و شیخ اشتیهای و بوس با سول و اریشی شیان است سول و بوس با سول و اریشی شیان
 ثانی ففتح خای معجزه و الف و رای امله لغت خراسانی است و شخار بدون الف نیز گویند و در کابل شقار و در صغمان کماله و در گیلان و شیراز قلبا و
 بهر بی قلی و قلی الصباغین و شب الحصفه نیز و سونانی طیفو میور و بهندی سخی و ساجی و در انگریزی الکلی و سودا گویند و آن چیزی است مرتب از اشنان
 سوخته و از نبات رشت و مرام نیز می سازند و در بلاد کرمان و روم و طمان خوب ساخته میشود و روی بهتر و قهرهای آن بزرگ و صاف و گویند در طمان نیز
 اقراص آن می سازند و بهترین آن صاف سیاه بران و آنچه مانند خاکستر سیاه و پارچهای کوچک باشد زبون است و خشک تا چهارم و با قوت سمیت حاد
 و جالی و محرق و اکال قوی تر از نمک براتب و محفت بسیار که آن را فاع بیاض چشم حیوانات است و چون آنرا هفت مرتبه در آب حل کنند و بجز غلظه
 تصفیه نموده منعقد سازند خوردن آن یک قراط جیت تقویت معده و هضم طعام و آوردن اشتیهای و قطع بلغم و دفع قلی مایوس الطلاج و تحلیل در طحال نافع
 و طلای اشتیهای و خورنده گوشت زائد زخمها و زائل کننده مسه با دوا و صیر و ص و بیهق و جرب و طب و سعه و قوا با است و آن در دمانده گوشت در مثل است
 است بهر آنکه در لثه سبب طوبت آن انبات تخم چیز که محفت قوی باشد میکند و گویند خوردن یک درم آن کشنده در پان روز و دوم آن در عت

اشتیهای و بوس با سول و اریشی شیان است سول و بوس با سول و اریشی شیان
 اشتیهای و بوس با سول و اریشی شیان است سول و بوس با سول و اریشی شیان
 اشتیهای و بوس با سول و اریشی شیان است سول و بوس با سول و اریشی شیان
 اشتیهای و بوس با سول و اریشی شیان است سول و بوس با سول و اریشی شیان

تفتیح

و قابل علاج نبود و علاج آن علاج صلیون خورده است و آشامیدن روغنهای شورایی جرب یعنی نمودن است و در اطباء استعمال آن تنبیه
منع است بدان روغنهای زیر که محدث شمس است که بعضی آن دشوار است و چون آنرا در روغن گل کنند و بر انگور یا شنبه بر روی آنرا امیزد و گرانده و اضافی
خواص آن بقول طبایس هند در جی مسطور گردد و بقول طبای فرنگ الکی تشخیص کسیر هره و سکون شین و کسیر خای مجده و سکون یای تحتانی و
صدا و مملعت عربی است و نیز بر بنی اسد الارض بپیرری ادا و ادویهائی خالصا لادون یعنی مختلف الالوان و جوی ملس شکر این نامند زیرا که بحسب اختلاف
ارضی برگ آن سفید و سرخ و ازرق میباشد قسم سفید آنرا بر بنی خالصا لادون و لوقس و نوع سیاه آنرا خالصا لادون و ملس نامند و قسم سفید و ملس است
و بعضی آنرا فیما آنکه گویند و معروف بشیون الملک است جهت آنکه از آن صغ اند مصطلک بل نمی آید و زنان بجای مصطلک استعمال نمایند و بقول صاحب
اختیارات درخت گردانه است و گویند که آن نوعی از ناز و یون سیاه است و آنرا اسد الارض نامند و بعضی گویند که آن دوائی بر برکتی از ناز و یون سیاه
در فارس است و او نامند و در کوستان شیراز بسیار بود و آنرا عیسوز اند و بشیرازی ماروشی میش خوانند و با بیزم آورند و حکیم عبد الحمید در حاشیه گفته
نوشته که بپندی بنگم گویند و در راه سندرین از بنگال بسیار است و انطاکلی و غیره نوشته اند که آن در قسم میباشد سفید و سیاه و صحرایی و گوئی مجمع را برک
شیر برک گندونی ساق قنچ آن سفید و در میان برگ آن خاری شبیه بخار کنک و گل آن کبود و شبیه بتارهای موی و تخم آن شبیه بقرطم و صغ آنرا
که از نزدیک صغ آن برمی آید مانند مصطلک زنان استعمال نمایند و نوعی عروق آن مرکب از خوشبو و گراست و مفره آن بشیرینی مال ثمر آن نامند
سمکیر و قسم سیاه آنرا برگ از قسم اول نرم تر و ریزه تر و قنده آن سرخ و خشک آن سیاه و ساق آن بقدر شبیری و سرخ و قنده و گل آن خارناک و نقطه دار
و قنچ آن طبر و سیاه و گاه در آن سوراخها میباشد و اندرون آن سرخ و سوزنده زبان و مستقل بیخ آنست و از خواص آنست که هر گسایدی که در
حوالی آن میزدند آنرا فاسد سازد و بخت آن سنگ لاجورد و تله با و سواحل و ریاد گویند که آن در افریقه کثیر الوجود است و آن قاتل درندگان است
چون کوفته بآورد گویند آیمخته در راه درندگان اندازند پس هر حیوان که آنرا بخورد در ساعت هلاک شود و بهترین او آنست که از ارینه آورند و آن
بجی است مشابه خوشه با تجمه گرم و خشک در سوم و گویند در چهارم و گفته اند که سفید آن گرم و خشک در اول دوم و با قوت تریاقیه و سیاه آن گرم
و خشک در آخر سوم تا چهارم و بعضی گویند که آن در مزاج ماز یون سیاه است و واجب است اجتناب در استعمال آن از داخل بسبب سلیتی
که اندران است و آن ادویه ضادات محله و طینه و جالبه داخل میشود و چون در زیت جوش کرده بر شقاق عارض از مری طلاء کنند آنرا منحل
سازد و طلای آن بهی و جرب و قوبا و قرح متاکله را زایل کند و چون از سرخ سفید آن بقدر را و کسوفان با شراب بخورد جهت استسقا ففع
کنند و بدان را قتل سازد و قسم سیاه آن چیز قاتل است و علاجش علاج ماز یون سیاه است و گویند که خوردن یک شقال از سرخ سفید آن جهت
رفع جنون و صرع و توحش نافع و هیچدی غیره آن با شراب قابض طبع و با طبع بودینه کوبی جهت اخراج حب القرح و طبع آن جهت عسر البول
و گزیدن دوام و اسهال و بواسیر استسقا مفید و صغ آن با شیر مقوی احتشا و غسل مرم باطنی و طلای آن با سرکه جهت تحلیل درام باره طلاهری
نافع مقدار شربت آن تا پنج درم و صغ آن شکر و اما سیاه آن بجهت آنکه بسیار محرق و تند است و در شقال آن قاتل است و در مشروبات غیر مل
و طلای آن تنها با گوگرد جهت جرب و قوبا و بیتی و بار و غنها جهت تحلیل مواد بارده و با آرد و جو آب و زیت جهت خنار و زخمها و آن بر جراحات
متاکله منق آن و کله و آن با سرکه و گوگرد و قفر ایسود و بجهت قلع نایل موثر و مضمضه بطبع آن مسکن درد دندان و چون با هم وزن آن
قلقل و مثل آن سوم آیمخته بر دندان بچسباند در آنرا ساکن گرداند و کد اخلاط و مطبوخ آن با سرکه جهت تسکین جمع دندان و با هم جهت قرح
خشیه و متاکله و چون بار و آب و زیت خمیر کرده بخوردن سنگ و خوک و موش و هند آنها را میکشد و صغ آن نفقت قوی دندان گرم خورده است
و خاکسترش هر نوع آن جهت قلع جرب گفته اند و خوردن و در شقال از سرخ آن لا علاج است و با تجمه علاج کسی که آنرا خورده باشد مثل علاج
شارب خانق الزمر و خزه است اشراک نفع هره با کسیر آن و سکون شین و جوی ملس شکر این نامند و بعضی عربی است و بفاسه

تفتیح

و بدست و چون با ما هم خوردند و هم مستحق رو بیاخته گوشت بیامیزند و چون باسل از زفت آینه طلا نمایند تحلیل تجرد حاصل کنند و چون بسر که فطران
در دهن خنای آمیزند و طلا و لاش بدان نمایند اجماعی استلای و عرق المساحات از مواد بار در افق و هر که از چون بسر که و بورق مخلوط سازند در
مفصل تعب مفراط از اجماعی تعدیه و چون بدان نایل را حک نمایند قطع گویند و چون نیم درم از ان باکغین بخورند صلابت مفصل تحلیل
کنند و طلا می تحلیل آن در سر که قویای کند رافع کند و کذا طلا می آن نافع قروح سرست و جت امراض عصب مثل عشته و غیره و تحلیل فصول و طبعین
آن نافع چون یک شقال از ان باطلین یا باطلین بجزب حلال حالات و امزجه و فصول بخورند و خوردن آن از یک شقال تا دو درم در قوی
مزاج و یک درم در متوسط و پنج درم در ضعیف باسل جت صرع و فالج و لقوه و خدر و تشنج استلانی نافع بهر آنکه اسهال بلغم بیناید و دفع می سازد
از ان و همچنین اگر نیم شقال باسل بخورند صرع رافع کند و گاهی با دو و یک صدع بارد استمال میکنند و بقدر گرسته در چهار و نیم اوقیه عسل مصفی و
یا طبع زوفا و یا طبع انجوان برای تشنج رطب نافع و غرغره آن بآب گرم حل کرده جت امراض مذکوره و سایر امراض و داعی بار و رطب نهند و بار و
و استرخا و لقوه و انشال آن و خفقان سوداوی و لبنی نافع برای آنکه بلغم و رطوبات بسیار از دفع و عصاب داعی و حنک و خنجره بسوی و بان
فرو می آرد و عاثر تحلیل میدهد و طلا می آن از خالج خشونت اجفان را نرم کند و غلظ و صلابت آنرا تحلیل نماید و اکمال آن نافع جرب و حکم چشم و چاک
بیاض آنست و چون بشیر و آن اکمال نمایند شش و چشم و تنقیه قروح غائر و قرینه کند و چون بسر که حل کرده بر شعله پاک و ثلوث آن سازند
فقع بین نماید و چون یک شقال باسل آینه طلا یا باطلین بنوشند ربو و عرق النفس انتصاب آنرا رافع و هر وقت تنقیه رطوبت لنج از سپیده کند و غرغره
و طلا و شرب باصلح آن نافع خنق لبنی و سوداوی است و کذا شرب آن شقی قروح حجاب است و چون یک درم باسر که یا کغین بخورند و چند روز
بر ان مواظبت نمایند صلابت طحال و جگر را تحلیل کند و قروح سرد و آن بخوبی نماید و کذا اخفا و آن باسر که لایسا چون دوازده روز بر ان مداومت
کنند و هر روز تبدیل آن از موضع نمایند فقع عجیب بخشد و شرب و طلا می آن بر شکم نافع استسقا و مخرج زرداب و محل غلظ احشاء و طبعین صلابت
آن و دفع ریح از معده است و آن قائل حب القرح و مخرج آن از شکم است چون آب طبع فسنیتین بخورند و لیستوریدوس گفته که شرب ضحا
آن بر شکم سنگ کرده و مثانه بشکند و اسهال بلغم غلیظ لنج و جذب رطوبت از اعماق بدن کند و شرب و حمو آن چنین زنده و مرده را بیرون
آورد و اخفای عرق الرحم رافع کند و در اربول حیض نماید و افواه بواسیر کشاید و خوردن آن بعسل نفع بسیار و در و تپکگاه و مفصل عرق النساء
و دفع ضرر ادویه مسهل کند و مقدار نیم شقال تا یک شقال در مطبوخات مناسبه یا در آب گرم تنها شب خیسانیده و صبح صاف کرده بر نهار خصوصاً
با عسل نوشیدن در ولشت و کمر خاصره و وجع درک مفصل عرق النساء متولد از بلغم لنج رافع و هر چون باسر که بر صلابت خصیتین ضاد
کنند نرم نماید و در خان آن هوام را بگریزند و چون بصید زیتون یا زیت آمیزند و نزد یک هوام بزنند بکشد و با مرکب و طلا خوردن فایده
سموم است و شرب آن نیم درم تا یک شقال گویند تا دو درم بعد خیسانیدن آن در آب طبع و آنرا مفرد و مرکب با دیگر ادویه بخورند و آن مضر
معه و کرده است و صلح آن انیسون در معده و زوفا و در کرده و صلح آن مطلقاً تخم کرفس گویند صلح آن در کرده با دوام شیرین و نشاسته زوفا
و اکثراً آن مورت بول لدم و در ار خون پس و لی که استمال نمودن آن و بدل آن چرک خانه زنبور عسل مثل آن جاوشیر یا کینج یا خزل
سفید و افمال خواص این بقول طبای فرنگ در ای موتا که خواهد آمد اشفاقل شقاقل استشقون ریاس است شکانی قبله تا
است اشک میر حکم اسم کجک است اشکیل عوج است اشلا بوس دار شیشان است اشلا نه بنی مورسکا اشکیه گیاه
و اشلیه یا تم اسم حاض است اششت ادوی چندی است سرد و قابض و ترش و دفع باد و کت و خنازیر و خون و بیاری گلوست و خرا و
قابض و هیچ اخلاط و گران و دفع بلغم و جت است اشقوسا نوعی از دروست که کم بو است از سایر اقسام اششان بعضی همزه و گویند فتح آن
و سکون شین و جرح نون و نون ثانی لغت عربی است و آنرا البری حرض و غاسل نیز گویند بهر آنکه بار چار ایدان میسوزند و در کدو و لوس

تسترس روح و بسبب لطافت زود نفوذ بسوی قلب می نماید پس باین اسباب و با نهایت مقوی قلب است و این دو اکثر در رغنند و در این وقت
عضاد اخل میشود و این در مقوی عضلانی ضعیف و محکم کننده آنهاست و صفت آنها خواه از مرض خواه خلقی بود و از نشان آن تسکین در دهان است و اگر
در آن تحلیل مع تقویت است و در خوشبو با داخل میشود و بکافی اثر خوشبو در جامه می کند و از منافع آن تقویت عصب است و غیر از منافع آن زیادهای سکر
ست و در غایله با و خلطه با و در المسک اخل میشود و چون بخور آن نمایند صرع و صداع و شقیقه را نافع و بتکرار گرفتن دو و آن در بیماری جفت مسکه
و صرع و اختناق رحم مفید چون در شراب تر کرده بنوشانند خواب ملول آورد و خصوصاً طفل او احتمال آن مقوی اجزای چشم و جالی بعضی نشستن
رطوبات است و چون این در واقایض معتدل و محقق لطافت و خالی از کیفیت روح و لذت است پس آن لامحاله از ادویه شدید کشف
برای چشم است چه تخفیف معتدل خود حفظ صحت چشم و از رطوبات فضلیه و نشفت و موه میکند و تقبض لطیف خود تقویت جرم چشمی نماید و برین
اعانت میکند عطرت آن و بطلیف خود و لطیف روح که در چشم است می نماید و آن از موافق ترین ادویه چشم نافع و اورام بارده آن اورام حارده
آن در ابتدا و بعد آن است تحلیل خود و تسکین اوجاع چشم نماید چون بدان ضاد کنند بنابر تحلیل و تقویت خود و این در و البشر نافع جسم است
بسیب تقویت معده و شمع صغیر و اجزای بسوی چشم و طای آن باب سوده مقوی عضلانی ضعیف و خشک شدن چشم و این در و بکافی اثر
کفایت بر این افع آلام آنها و ملل داده آنها و مقوی و طبیب آن و محقق بله است و همچنین طای آن بر اورام حارده مسکن آنرا و محل صلابات
مسکن اورام لحم و در محل صلابات مناسبت و مسکن در فاقست و قوی آن گوشت در جراحات بر و باند و تسکین الم آن کند و چون اجزای
دخن و در غنمای دفع ایجاد اخل کنند از نافع کند و تقویت ضل آن نماید و چون بسره سوده طلا کنند بوی گنده بغل دفع کند و طحال را
مفید بود و کذا در و آن جهت بد بوی در بغل فرو بیایندن گوشت نرم بر جراحات نافع و آن نافع خفکان و غشی و مقوی قلب است بطریقت
خود و چون از یک درم تا دو درم در آب جوشانیده و یا در شراب قابض غلیظانیده بنوشند موجب سرور نفس و تقویت روح حیوانی و حفظ آن
و از اکثر خفکان و صرع و تقویت معده و طبیب باه و تحلیل نفخ و منع قی و دشیان است و از منافع آن زیاده کردن شیر زنان است و آن محقق
بله معده و شرب و طای آن در دیگر ضعیف و تقویت آنرا نافع و آن قطع خواب کند و معده را خوشبو گرداند و تقویت احشای گنده و گاهی نشسته
را سوده پاک در شسته نان می پزند و آن نان نافع ضعیف معده میباشد و از منافع آن بر نخفتن شوت باه است و از نشان آن اورام پول و بسبب
قوت تقویت آنست و چون با سرکه یا تخمین بخورند سنگ گرده و شانه بشکند و چون با سرکه بپایند و یا در آن جوشانند و بدان گند طحال کنند و صلابات
آنرا تحلیل نماید و آن تلخ سرد و رحمت و شستن آب طبع آن در از جفن نماید و اوجاع رحم و صلابات و اختناق آنرا نافع و تسکین اوجاع و اورام
حار و تحلیل صلابات مناسبت حاصل کند که چون در روغن انارند و بدان مالش کنند صلابات مناسبت تحلیل نماید و چون در شراب بخورند بنوشانند گردان
و اورام را نافع بود و بسبب تریاقت آن و چون از او سایدن آشته کنند برست بالنده تا قشور سیاه آن نال شود بعد و یا در آن باب حل کنند
پس خشک نموده بپایند و گویند که تا آنرا آب بر کنند و نم نداشته باشد خشک آن کو بیداری شود و شربت آن یک درم و گویند تا سه درم آن
مضامع است و آن اینسون و قبل آن بوزن آن خرد و تا و حکیم عبد الحمید از کتاب مفردات فرنگی نقل کرده که آشته را لطفت فرنگی پس
کس از درم گویند و قسم دیگر آشته ای نیز نوشته که بر شاخهای مرجان و استخوان ماهی و استخوان دیگر زیر آب می پیچد و این آشته با یک تریاقت
و آنرا سوسن مرین نامند و سر و ترست ضاد آن جهت سوزش عضاد و مناسبت طای بسیار نافع است و اگر نافع همزه و سکون شین و جوف
و اورام الف و مخ کاف و سکون رای محله دفع خون و الف هم می سرخ است است و اگر نافع همزه و سکون شین و جوف و اورام
و مخ کاف فارسی و خضای خون و کسرال و طه و خضای با سکون ای تحانی حوله و کن آنرا و اول گویند و در سنگرت پینه پینی قوی کنند
و نافع و را که فرنگی یعنی آدام بند و را که فرنگی یعنی مانند گوش خاک است چون که برگ او مشابست بگوش خاک دارد و این باین اهم می آشته و طای

شیرین
شیرین

১৯৩৩

و تنقیه سودا بعد از رفع بنضجات مناسبه نافع و نوشیدن آن بوزن مذکور باادامه بحین جهت صداع حادث بشارت قلب بسبب ی مزاج سوداوی آن سودا
 و چون یک هفته هر روز درم آنرا در نیم طول شیرازه ووشیده بخیسند و با پانزده درم سکنجین بنوشند جهت رفع صداع سوداوی و بالخصوص تشنج استلانی و تشنج
 و خفقان مجرب گفته اند و شل آن آفتیدن برای بالخصوص سفید و چون شش درم آنرا در درم سوزنی چند خوش خفیف اده صاف نموده بنوشند برای بالخصوص لای حاد
 از آشامیدن شراب اوان آن نافع است و اگر در آن طبع سرفشته اضافه نمایند جهت سواس سوداوی و اخراج گرم شکم نافع بود و چون بر عصب دای مفرغ مثل در بنحو
 و گواران اضافه نمایند بآن تر باشد همچنین باادامه بحین از برای بالخصوص و شست درم آن با شیرازه ووشیده و شکر سفید جهت بالخصوص و مایا و جنون کابوس و تشنج
 سوداوی مفید و قوی مایه بالخصوص سوداوی با فیمون و تخم حنظل اندکی سقونیا بعد از قصد نفیج ماده موجب تنگی از آنست و چون فیمون کوفته با مویز مطبق
 شسته و خست از چند درم ماده درم از آن فروزند بالخصوص برای مرقی را نافع است و چون هفت درم فیمون را کوبیده با هفت ورم سکنجین ساده شسته بخورند اسهال سوداوی
 نماید و قوی طحال کند و از برای بالخصوص طحالی و مایا نافع است و چون بر بنفشیک مرتبه ازین ترکیب ده شود جهت مایا و بالخصوص و جنون و جمع امراض سوداوی مفرغ
 از سودای بار نافع بود و همچنین خوردن آن باادامه بحین که از شیر و طول حب لقمه کوفته بست درم ساخته باشند باین طریق که شیر قدری جوش داده فرو در آن چون یکیم
 گردد حب لقمه کوفته و پارچه کرده در آن بال که تمام شیر قوطم در آن بر آید پس بگذارند تا خوب بسته شود و آب صاف کرده باشند درم فیمون بنوشند از برای
 بالخصوص و مایا و جنون و سواس سوداوی نافع و طحال و در مجربات خود آورده که دیدم خلق کثیر از صاحبان بالخصوص و مایا و جنون و سواس و داوی که فیمون
 با شستنی و کف حنظل آمیخته آنها دادند و شفا یافتند و داوی نافع تر از آن برای بالخصوص و امراض سوداوی نیست و چون فیمون را در آب یکش جوش داده
 مالیده صاف نموده بگلته حل کرده باز صاف نموده بنوشند تنقیه سراز خلاط فاسده سوداوی کند و برای کابوس و تشنج از آنجوه سوداوی مرقی از معده
 بسوی سراسر بر و باادامه بحین برای کابوس و داوی غریبه و نوشیدن آن با اسطوخودوس امثال آن از ادویه مخصوصه تنقی مایه است جهت صرع سوداوی
 و بعضی قوی و لقمه و تشنج استلانی و خدر نافع و قبول شیخ آن نافع تشنج طبع است بنا بر استقراض آن لقمه غلیظه لامعه تعدیل آن مزاج عصب و چون شش درم
 یا ده درم از آن اندکی در پیچیده جوشانند و مالیده فشرده بنوشند از برای تشنج استلانی و خدر و سرطان متفرج نافع است و قبول گیلیانی چون و درم از آن در
 مایا و بحین بیاشامند در اخراج سودا بالغ تر باشد و خاصه و سرطان متفرج و چون هر روز ده درم از آن در یک بن شیرازه ووشیده بخیسند و صاف نموده
 در آن پانزده درم سکنجین و صاف و احم و صفت اضافه کرده جوشانند تا باریده گردد پس صاف کرده بیاشامند و تا شست روز و تا تر سکنجین لعل از تشنج و خدر
 نافع است و چون چهار درم فیمون را سائیده با قدری عسل اندکی نمک بخورند سه سال سودا و لقمه قوی نماید و بعد از طی سکر نیز برین ترکیب اضافه کرده و بزرگ
 چون فیمون لطیف و ضعیف اکثریست از بسیار باریک نباید که جوش بسیار هم نباید و ازیر که نرم گویدین و جوش بسیار دادن بسطل فعل است بلکه آنرا و غیر
 مطبوخ جوشین باید کوبید و در مطبوخ یکش جوش الکفا باید کرد و اگر آنرا در صره عله بسته در مطبوخات بعد طبع در آخر جوش انداخته یکش جوش ده فرو در آن قبول
 از سر شدن صره را فشرده و در نمایند بهتر است و فیمون مرکب کسانی که مزاج آنها صفر غالب باشد مصلح آن رب سید یا انار یا شربت صندل گویند مضر
 جوار آن گرم مزاجان مورت که در غشی و تشنج مصلح آن زعفران کثیر و چرب کردن آن بر روغن بادام و تخم جفاف و برای اصلاح آن سزاوار است که نمک و
 کنند چیریکه مطب باشد مثل گل نبشته یا گار زبان و گویند مضر بر مصلح آن صمغ عربی و کثیر مقدار شربت آن در مطبوخ بقول از چهار درم باشد درم و گویند از چندی
 تا هفت درم و ماده درم نیز گفته اند و در نقیج از ده درم تا چهار درم و از نیم آن بقول شیخ چهار درم و در مطبوخ چهار شقال که بعضی است شقال بعضی و درم
 گفته اند آن اسطوخودوس با سفنج و گویند در سه سال جود و جوارنی گویند بدل آن در سه سال مره سودا و وزن آن تریب و ثلث وزن آن حاشا و گویند
 و دو انگشت بر فیت است و یا نیم وزن غار فیمون و قبول صاحب نخج بدل آن ثلث وزن آن غار فیمون و بوزن آن حاشا و قبول کازرونی بدل آن
 در مطبوخ یک شقال غار فیمون و سکه درم حاشا و در حبوث شقال غار فیمون و یک شقال حاشا و گویند که تخم فیمون نیز باریک نباید که گویند و در روغن
 بادام چرب باید کرد که برای خص مصلح آنست اگر جرم آنرا در غیر مطبوخ استعمال نمایند و الا بالای مطبوخ روغن بپاکنند و چون ده درم تخم آنرا کوفته در آب بپاکنند

و فی کله و شرب طبع آن محل ریح و باغ است لقمه و فایح و استرخا و رخسته و صرع و سکنه و کابوس نافع و غرغره بآن نیز مفید لقمه است و اگر فطوری که در معده او
 اخلاط حاره حاصل از او به مشرب باشد آنرا بنوشد آنرا خارج گرداند و با عرض تبرید نماید و چنانکه آن عصاره آن در گلو و در بینی سکنه را مفید و آشامیدن طبع آن
 سکنه را مفید و آشامیدن طبع آن به سبب قوی و در او رسد حادث انصاف و غلبه و انفعول آن سبب را طبع آن با اقیقون یا الخویا را بنوشیدن هر روز در معده او
 از آب طبع آن و اگر آرد یا الخویا یا لبلب فایح باشد و قیر اعصاره آنرا در آب حل کرده بنوشد و اگر بیشتر که مرق بود و در مرق ریح بارده فایح باشد و در مرق
 لیسب نباشد فایح آن طبع آن فستق یا عصاره آن بطریق مذکور نمایند و انفعول نافع شیخ و کز است و آن جهت ضعف عصب یا النفع است و آن برای غلظت جفا
 شدید النفع است و زلات را بغایت نافع و اگر فستق را سائیده و در پارچه بسته اندر آب گرم فرو برده بدان تکمید چشم نمایند و در آن طرفه که سبب است بسبب خنثی
 خون آن بسوی خود و طلای آن در دو شب نخه جهت در چشم و غشاوه و درم و ضربان آن و در دو با غسل جهت رفع آثار کبودی زیر پلک یا وضع دیگر
 ضناد آن با ناردین جهت رمد که مخصوص صلب آن و انحال آن رمد و غشاوه نافع و چون فستق و در آب بار خنجر و یا در شراب بنفشه گوش ابر کار آن
 بدانند در آنرا و درم بنا گوش نافع است همچنین طلای آن بر بنا گوش و عصاره آن در حوادث از دیدن و یا از ریح و یا از فتن آب گوش نافع است
 اگر فایح دیدن محل ریح و آب است و قلع و طبع آن در روغن بادام تلخ یک یک تمام قوت آن در روغن آید باندک سر به بنفشه محلی ریح گوش و سکنه
 جراثیم آن در ساعت در رفع کرمی که است همچنین قلع و آب طبع آن مرقج بار و روغن مذکور و سر به ناردین آب را از گوش نازد و فستق فستق
 بصل سرشته و در گوش نهادن جهت سیلان رطوبات نافع و طلای فستق سوده و با فطر و ن و شمشیر سرشته و در خاک یا از خارج بر حلق و درم عضلات و
 آن که خنق است و درم بنا گوش و در آن نافع است و همچنین غرغره طبع آن یا بصاره آن تنه یا با دو یا مناسب آن و آشامیدن آب طبع آن شربت
 آن جهت تقویت سینه و شش و آنچه در عروق آنهاست از اخلاط صغری نافع و ضناد آن در سر که نخه بر موضع ریح نافع و اورام است و فستق نفس اسهل گرداند و او را
 شیر نازد و آن مقوی قلب است خصوص صلب آن بسبب عطری آن و درین جهت نافع خنقان است و آشامیدن آن با سنبلیله جهت در معده و تحلیل صلابات
 باطنی و رفع و ریح و همچنین ضناد آن بگرد معده و خاصه جهت اوجاع آنها اما برای جگر و خاصه باقوی و روغن ضناد اما برای معده بار و روغن گان یا گل سنج
 و شرب طبع آن جهت تقویت معده و جگر و آوردن آستسای طعام که زائل شده باشد عجیب النفع است و جهت اوجاع ضعیف بنیگاه و تنگی چهره و دست و پا
 استسقا و اوجاع مصل و امراض معده و در دفع نجارات فاشه اصلاح فساد مزاج و ابتدای سوز القیه بدست عصاره آن جهت امراض کوره و استسقا
 ابو جرج را به غایت را درین همه امراض فعل قوی تر و تاثیر سریع تر است و شکامی و فعل قریب است و ضعف و شرب ضناد آن منزل تبخیر و وجه و درم طرا
 است و جهت سوز القیه شرب طبع آن بنایت نافع احتیاج است و همچنین اگر در هر روز هر روز نسبت مثقال آب طبع آن بنوشد جهت رفع سقوط اشتها که از
 رطوبت بسیار و برودت باشد و زوال یرقان نافع و نوشیدن طبع آن تنه یا با غسل یا با اقیقون جهت طحال و همچنین با دو یا مناسب دیگر و ضناد آن
 با نخ و فطر و ن و شکم در سر که سوده جهت استسقا و طحال و بدست و با فطر و ن و آنچه و سوسن برای طحال و استسقا و اکلیل الملک زیت نخه جهت و درم جگر و آخر
 و شرب طبع آن که ضناد و شرب طبع آن نافع صلابات است گیلانی گوید که تقویت آن مختص بصلابات باطنی است و اما شرب آن بصلابات ظاهری بیشتر از باطنی نفع کند
 اما خوردن جرم آن مضر صلابات معده و جگر و اسهال است و باید که شرب آن در علاج صلابات باطنی بمقدار قلیل باشد لیکن در صلابات بعید از محل
 او و یک که رگ در و نهانه و استند آن باشد بخوردن جرم آن انتفاع حاصل شود و آنرا با روغن و عسل یا با روغن زیت بنفشه یا با روغن زیت بنفشه و جگر و صلابات آنها
 و با روغن شقاق مقعد و در آن و صلابات هم و همچنین ضناد آن تنه و حمل آن با روغن جهت خراج کرم شکم و آشامیدن آب طبع آن تنه و با طبع
 آن با روغن یا در من غسل جهت قتل اقسام کرم و آوردن اسهال نافع و با سر که جهت اخراج اخلاط حاره که بسبب پزیشی در معده بهر سبب
 کرم و تقویت آن از خارج نافع و با روغن شقاق مقعد و نوشیدن شربت آن جهت تدریس شرب سیف و تقویت معده و دفع بواسیر شقاق مقعد
 عروق از اخلاط ماریه یا نیه او را نافع و قبول شیخ و گیلانی فستق در بول منفی جمیع اخلاط صغری که در عروق باشد و مخرج آن بول است اگر

متوسط آن سیم و نهم گوشتان باشد شکم در چهارم و پنجم آن شدید و شش می چغنی است و تخفیف سطح آن شدید تر است و چون از گوشت آن سینه منقل به طبع آن سینه
 سر و نه بخورند و در هر سال چند روز بر آن اوست نمایند و در روز گردانند و خارج فصول از بدن نمایند و در این فکر را قوی ساز و در حد شباب کند و جوانی جدید گرداند
 و در عصب منقل از خای آن نافع دهد و آلتها گویند که گوشت پنجه آن بخوی که برای تریاق فاروق می پزند و سابق مسطور شد بهت دفع سموم مشرب و طبع و
 و ضعف بصر در عصب از آن بهی منخ زیادتی خنایر و حفظ جوانی و تقویت قوت های حیوانی و انسانی و نگوئی ذی من فکر و جهت اقوه و عرشه و امراض بارده
 عصبانی و موش و بگین آن را در آن نکند و خود یک روز وقت جوشانیدن گوشت در آن پنجه باشد و افعال قریب بقصر اضی است و یکی که در جوف آن پر کرده باشد در
 افعال ضعیف تر از گوشت است و از خواص آنست که چون دل آنرا خشک کرده و بر انسانی تطبیق نمایند بر آن سحر اثر کند و اوام که بر آن باشد و که چون ضرس آن
 بر آن زن تطبیق نمایند و اوامیکه بر آن باشد حاطه گردد و چون رشته ششم سرخ گرفته و بخت را بدان خنق نمایند و بهر خنق گری در آن رشته دهند و آن رشته برگردن
 صاحب خنق یا در امات یا گویند با خاصیت نفع دهد و در آن آن مجرب است هر قدر که در رشته که بسیار باشد نفع بیشتر دهد و هم طبع آن چون بردار و العلب
 نمند نفع بین کند و اگر اندکی از آن بخورند بصر را تیر گرداند و که اگر زیاده آن احتمال نمایند و در ابتدا تر و دل را در نفع دهد و غشاوه بصر را از امل کند و همچنین احتمال
 بخون آن و یلبیه آن و تناول هم آن چون پوست افکنده آن بازیت طبع نمایند و در گوش چکانند و در آن ساکن گرداند و گویند که پوست آن جهت امراض
 سین و استقا ویر قان طحال نزلات و اورا بول شکستن و امراض متعدد هر نوع که استعمال نمایند نافع و بخور آن طرد و هوام نماید و صفا و هم طبع آن خنایر را
 تحلیل نماید و سلطان را بر نفع اعانت نام نماید و گوشت آن چون در آسیا یک شبت پنجه بخورند جذام را نفع دهد و بعضی روغن زیتون نیز می افزایند و
 گویند که بر آتش اخگر بمالیت طبع نمایند تا مگر او در گوشت را بکند تا ساد نماید که مو و غلیظ را بطرف جلد دفع میکند و تحلیل میدهد و گفته اند در جودم این
 تجربه سیده که بعد از خوردن آن بدن او متفشیه از آن مثل فلس می جد اگشت و از جذام شفایافت و نیز از خوردن بسیار آن بدن متفحج شده پیل می
 پوست از آن میریزد و مقدار کم آن اخلاط متفشیه لطیفه را استیسل سیش و کثیره را متفشیه جلد دفع میکند و نفع می بخشد و بعد تقویت بدن و شروع بر رسیدن گو
 و جلد خط نمایند و بعضا از خارج بمالیدن و در هم و هم روغن مناسب مسکه تازه و از داخل نوشیدن شراب با الهم و بوسیدن خوشبو و تناول یا تو تها
 و شربت گاو زبان مقوی اجنه و خوردن کرم لطیفه بریان و امثال اینها و آشامیدن شورابی آن جهت خنق نفس را در طب نافع و باید که مرقه آنرا در هم بپزند و
 گوشت آن در پنجه و مهر امیکو و در سورا آنست که انسان بر خوردن هم آن جبارت نه نماید که آن جمیع بدن را متفحج و فاسد می سازد و بدان احتیاج نیست
 که صاحب جذام را کسی که خنق باشد و خوردن گوشت آن خوش نیاید و از خاکستر آن که بدل آنست استعمال نمایند و طریق سوختن آن آنست که بکثیر
 کرم تازه آن یک پل نیم و غسل او قیقه قدری نمک شبت کوفته و زیت و سرکه ادر و گین کرده شریک بپوشند و لقا قوی از کراپین بچند و گل حکمت نموده
 شک سازند و در تنور گرم بگذارند تا آنکه سوخته شود پس بر آرد و در شرکه انداخته و در دیگ باشد بر آرد و سوخته با قدری سانج و نخل الطیب خوشبو ساخته وقت
 حاجت استعمال نمایند گویند که مکه آنرا بکسر و حبه العلب و او احمیه نافع و که آنرا کستر آن و دیگر بار بازیت طلا کردن خنایر را از ترید منع کند و احتمال
 آن با سبب لغایت مقوی با صره است و صفا و گوشت کوبیده خام آن جهت دفع سمیت افنی گزیده و اقسام بار با نهایت نافع و بهجت دار و العلب الحیه
 و خنایر و اوجاع مزمنه بارده نافع و همچنین اگر جلد افنی را سوخته طلا نمایند و ادا العلب و او احمیه را نفع کند و چون شکم آنرا چاک کنند و اگر مگر برگزیده آن
 گذارند در آنرا بنشانند و سمیت آنرا دفع نماید و اگر خوردن آن محرق اخلاط و مصدع و صلیح آن شیر تازه و شیده و آب فواکه است و خوردن زهره آن سیم
 قاتل بلا صحت و که از نده اخلاط و اعضا و فاسد کفنه اروج و حرارت غریزی است بسرعت با خاصیت و آنرا استعمال آن هیچ وجه جانی نیست کسی که
 زهره افنی خورده باشد و او را بی در پی غشه عارض گردد و بر آن مگر قوی فرمودن آب بندق هندی و طبع او به مقیده و روغن کعبه تازه و مسکه بکثیر
 یا با شیر گاو و یا بز و خور این تریاق فاروق و شر و دیطوش و اوام المسک فاو و سر حایق و امثال اینها و آشامیدن آب گوشت های لطیف مانند
 شورابی مرغ و آن فرود سلطان نهی یا شکافش شیر بز و یا خور و یا زنان و مانند اینها و تدریس گزیدن افنی مثل علاج بار گزیده است افغانین

افغانین

افقون

و بدین مهلت یونانی است و آنرا افیون میگویند که بنیاد آنست و بعضی آنرا فیوس میگویند و آن بنیاد است
 این شجره گیاه بسیار بلند میشود و ساق آن زغبار و باریک و ویدیه عدد و شصت و پنج و زهر بزرگ آن مانند برگ سداب بسیار سبز و قرمز آن مانند خیار که یکصد و شصت
 تنگ و سیاه و گل آن زرد و شصت و پنج و آن بعد از آمدن و شصت و پنج تنگ و شصت و پنج و آن بعد از آمدن و شصت و پنج تنگ و شصت و پنج و آن بعد از آمدن و شصت و پنج تنگ و شصت و پنج
 سفید گرم و خشک دوم و لذت و قبول جالینوس سرد و دوم و خشک در اول و گرم در اول و خشک دوم و قبول عبداللطیف بعد از آن
 و غیر آن حار و لذت و قبول جالینوس سرد و دوم و خشک در اول و گرم در اول و خشک دوم و قبول عبداللطیف بعد از آن
 صبیانست و مانع رویدن موی بر آن ایشان مانند فی چون بر عارضه بالند و با شرباب بیض بر آن نهادند و آنرا نافع بر نمانست و دومه آن موی و مسل
 مقدار شربت از جرم آن سه قیراط و از دمنه یعنی طوبت آن پنج قیراط و قبول انطالکی طوبی که در اثر آنست جهت تحلیل صلابات نافع و جالی بیاض حشیم و
 موی و مسل است و طریق بر آوردن عصاره آن که در مده الاصل نامند آنست که تازه آن کوفته و بیشترند و آنرا در سیاه کرده بر آن آب بریزند و حرارت
 داده و بگذرانند پس آنچه بالا آید آن دمنه است آنرا با بر طار جمیع کرده خشک نمایند و سه چهار قیراط از آن فی و اسهال هر دو آورد افیون پنج تخم و نیم
 نیز و سکون فاضل و نفع پای تخمائی و سکون و او و نون و عربا بیون یونانی است و موی آن سبب یعنی خواب غرق آورنده است و قسطیه و قسطیه نیز گویند و
 و بعضی این ششاش و مرقه بر بری تریاق و سیرابی و عاینون و شقیق موی میسرانده اعضا و باری تریاک و با گریزی آدیم و مهندی ایهودا ایهیم
 گویند و معروف بهم ایهیم است و درین زمان مراد از آن شیر ششاش است مطلقا خواه ششاش سفید باشد یا سیاه و در زمان قدیم بعضی از ششاش سیاه
 صوفی شیر میگویند که بر آنرا ششاش نژده و بعضی و زشت ششاش رابع پوست آن کوفته عصاره میگرفتند و در آفتاب میگذاشتند تا آنکه غلیظ
 میشد و آنرا ششاش الریس از ویسفورید و س نقل کرده و گویند که اگر کاهوی صحرائی نیز افیون میسازند و این نیز مرقه است اما ضعیف العمل و در شقائق النعمان
 نیز به ششاش شیر میگیرند و این بسیار کم عمل می آید و لیکن بسیار قوی است با بجز طریق افیون آنست که پوست ششاش او در حالت سبزی آن
 بعد از ختم برگ گل آن قریب شام قدری شکاف می دهند و چهار جاد و طول و صبح آنچه از آن سیاه نماید میگیرند و همچنین سه چهار بار عمل نمایند و اقسام
 آن موی و مرقه و مهندی است و بهترین آن معصری پس موی و فارسی پس مهندی است و در مهندی عظیم آبادی یعنی آنچه از نواح بلده مهندی می آید
 بهترین باشد و گویند بهترین آن سیاه کثیف سنگین تلخ تند بوست و آنکه از اندرون لیل سبزی بر آید و پس جرم بود و در آب گرم که اخته شود و آنرا
 مخلوط آن قشایه مساوی بود که در آن باشد و چون صاف نمایند یعنی از آن مانند و چون در آفتاب نهند نرم و که اخته گردد و چون بگذارد و بستر
 منقعه و نهند و گویند که اگر ششاش شود و چون در آتش اندازند از یک چراغ بدارند و زو و ششاش و اگر زخمه گردد و از آن جرم بسیار باقی نماند
 و حله آن صاف باشد و کدر و تیره نباشد و چون آنرا خاموش کنند بوی آن تند و قوی باشد و ششاش آن خلایق این اوصاف بود و آنرا از بهترین
 مراد و عدس مایا و عصاره کاهوی صحرائی و غیره آن ششاش میسازند و در یک لوه بزرگ ششاش سوده در آن می آمیزند و هر یک از آن از نفع
 و بوجول کردن در آب میگویند و در افیون سرد و خشک چهارم است و قبول بعضی سرد و در چهارم و خشک را آخر سوم و گویند سرد و در اول چهارم
 و خشک و سوم بعضی گفته اند که خند از ششاش سیاه بستانی سرد و خشک در آخر سوم و از ششاش سفید بستانی سرد و خشک در اول سوم و ششاش
 از شقائق النعمان را اکثری گرم میدانند و بعضی سرد و بعضی را عقیده آنست که افیون با وجود برو دت مرکب افقوی است یعنی در آن دو جزو است
 یکی جزو حار لطیف هوایی و دوم جزو بار و کثیف ارضی اما این دوم غالب است و موی مزی و بسیار و سرعت اشتغال آتش و ضد افعال حرارت
 از آن در بدن بعد از ورود در آن فعل و افعال با هم سبب جزو حار آنست و لیکن چون بسیار لطیف و قلیل است زو و تحلیل سرد و زو اعلی می گردد
 و افعال برو دت آن سبب جزو کثیف ارضی آنست و چون این جزو بسیار است بانی می ماند و ازین جهت است که در اول و اول هنگام استعمال و
 در د آن در بدن باطن و ظاهر را شرباب و عصاره بسیار خنیز و سرد و سبب است و ازین جهت است که در اول و اول هنگام استعمال و

زیاده میگردد و رفته رفته بالعکس بدن را ضعیف و لاغر و رنگ او را زرد و بی رونق میسازد و بسبب ضعیف شدن آلات حرارت غریزی و قوی ترها و ادواح
و بعضی نوشته اند منی نیست که از شرب فیون حرارت در مزاج با تشبه ظاهر میشود و قلند الطاعنه بسوی آن رفته که فیون الطبع گرم است و بران اکثر فزونی
بعضی متاخرین اگر طبایع این حرارت را حل بکند حرارت حادث از ان بالعرض نموده اند بدلی که هرگاه از شان آن تسدید سات است پس بهارانی که
بر سبیل تحلیل از مسام منفذ میشدند و در مزاج را گرم میسازد پس گرمی فیون حادث بالعرض باشد و الا آن بار و الطبع است و گفته اند که این و هم غنی
اعتقاد بودند آن حار ناشی از حریم تفرقه میان امور بالذات و بالعرض است و قوی ترین دلالتی که بدان قائلین بر بردوت آن تمسک نمایند و امر است
یکی آنکه بدن معتاد بشرب آن به سرعت لاغر میشود و شکل بدن پیران لاغر و شک نیست که این بسبب استیلای بردوت و تحلیل حرارت و نقصان آنست
در انسان و سایر حیوان و در نباتات و اشجانی مشاهده میشود و دوم آنکه تسکین او جاع بر سبیل تحذیر میکند و این فعل بردوت قوی است و این هر دو دلیل
قوی است و حق باین طائفه است و گویند که آن از سموم قاتله است از داخل استعمال نمکند مگر بکام ضرورت و با مصلح و آن مخدر و قابض مسدود منوم
و تحلیل و مسکن او جاع و مانع تعفن خلط و فساد آنها و تحلیل روح حیوانی و قوت او و در مکره و معاجین است و از خواص آنست که چون بسکون حل کرده در
بنی خراطه نمایند چشم او اشک روان گردد و خوابد کند و آن سموم است و اگر بقیه و بدون فقیه حوال آن سازند و بغایت سبب و مخدر است حتی که درین
و فکر و عقل باطل کند و خلط و شرب آن بقدر که سر جمیع در و بارها ساکن نماید و طلای آن مخفف قروح و مانع او را م است و گویند که آن مانع او را م حار و غلیظ
و کیفیت آنست و باز رده تخم مرغ نیم پخت و زعفران نافع حمزه و خراجات و با شیر زعفران و زعفران جهت نفوس حار و ایضا مسکن مزاج و نافع
و نفوس چون با او دید آن مخلوط سازند و با سموم و در غن جهت حاکم و جرب نافع و بجهت اکثر امراض سرد و اعصاب و نزلات و امراض چشم و گوش و
سرفه و ریه و ضیق النفس که از حرارت باشد و تپهای مزمنه قدیمه نافع و طلای اندک از آن با مصلح آن نهایی با و و به مناسبه دیگر به پیشانی و
شقیقه جهت صداع حار و غیبه و کند چون با سرکه آینه به پیشانی طلا کنند نافع آنست و کند با روغن گل بر سران بیدان مسکن و روان است و آن
بطل فم و درین است بسبب فساد مزاج روح آلا آنکه اگر انسان ناری المزاج بغایت حار باشد بخوبی که روح انسانی آن بسبب حرارت
شوش و افحال مستعد تحلیل و ادنی حرکت از حرکت فکر و بوی پس آن استخفاف و یا به استعمال اندکی از فیونیات و اگر چه به پیشانی و مانند بای آن
از اعضای سر نهند بلکه بوییدن آن خواب بسیار آورد و اگر چه از آنکه بود خواب مستعد آید و پس اگر بران اندکی زیاده گفته خواب بسیار عرق آید
و اگر برین زیاده نماند سبب آورد و در هر برین زیاده گفته سبب غرق بغایت آید حتی که صاحب آن مثل سکوت شود و اگر اندکی بران افزاید ببرد
و گاهی آنرا بر روغن گل و آنکه زعفران آینه به بدن اندرون بینی چرب میسازند خواب می آید و صبر و شایسته را ساکن میکند و تخمین گاهی بام
و زعفران و چندید سترح آرد و طبعی و آرد و جو و آرد و زکات آن آینه به آب گرم یا بگل آب گرم کرده و یا با آب ریحان سبی قرحی بر شقیقه بر مقدم بر شقیقه
سوی آن نهاد و بیکند و او جاع خوزه و شقیقه را تسکین قوی می نماید و گاه بوییدن آن در سر سام و مانند آن نفع میکند و آن شدید النفع و در غن
و قطرب است و خوراندن نمک ورم و تب و یخ تاریخ ورم با مارا اشیر بصاحب قرا نطس نافع و موجب رشک کاری او و نمک صاحب سر سام و صفا
و صبار او قطرب جنون اگر چه بالیدن فیون بر شقیقه و پیشانی و بینی باشد اگر قوت او قوی بوده الا کمال پیوسته نماید از استعمال آن و همچنین
آن باشد از زعفران حل کرده و در خلط نموده و خوراندن مقدار یک قیراط و کمتر از آن بصاحب هر قطرب جهت خواب آوردن و فقیه و تخمین
بوییدن آن و بالیدن آن بر پیشانی و یا خوراندن آن با مارا اشیر و یا بر روغن فیل و یا بیدان در غن و ایضا مسکن و فک و به صاحب
قطرب است و بهر مقدار قلیل از آن یا فله یا خواهر بخورد و یا بوی فیه و فیه که اندکی زعفران بر روغن گل حل کرده باشد و خوراندن آن فیون نیم
با مارا اشیر و زعفران و غلیظ حرارت نافع است صاحب آن که از آن فله و فیه و فیه که اندکی زعفران بر روغن گل حل کرده باشد و خوراندن آن فیون نیم
مرض فیه و بعضی با روغن حل نموده و در اصلاح ضرر آن بهر مانع چه باشد جدا و زعفران رشک نیست و طلای آن با مصلح آن که زعفران

و کسوفات و سکون طای مهله فبارسی کشک پیر و ابل اروستان و اعراب بادیه حصاه نامند و تبرکی فروط نامند و آن دو غنی است که بهین پنج بنجم
گرد و آب در اچکانیده جنت را با نمک آینه خشک کنند و گیلانی گوید که آن چین تخت از جبر است سر و خشک در دوم و قابض و سرد
و سکن حدت صفرا و خون و بریان کرده آن جهت رفح اسهال مزمن بنایت مؤثر و ضا و سوخته آن جهت داء الثعلب و رفع تریت لدم و بواسیر
و با چشم سوخته و جو سوخته مساوی جهت خراش مجرب باید که اول سر را بر و غن گل چرب کنند بعد از آن بران طلا نمایند و آن در چشم و مولد ریاخ
و بلغم غلیظ و خام و مسدود و مخصوص در امر جبهه بارده رطبه تصلح آن جوارشات و غلظت و خشک در بیان چین می فرماید که در اقطار از جهات قوت غلظت
است و در آن ضرر نبوده کمتر از پیر است و بعضی گویند در اقطار گرفته شده از راب و آبش قوت محله زیاده و ضرر آن بحد کثیر از آن جهت شدت
تبرکی قرا قروط نامند و آنچه از جنت گیرند آنرا فروط گویند چنانچه ذکر یافت اقطار لونی بخوبی شوکه البیضا و آن باد آور دست اقلیت
اسم پنج است اقلین کسیر غرض فتح آن نیز سکون طای مهله و سکون نون اسم یونانی است و گویند تحت ابل من است و آن است اطلی
بفتح حظه اسم یونانی همان بجیر است اقلابوش انچه است اقلار و طس طرافار گویند اقلیطون و اقلیطین هر دو اسم عضل است
اقلیمیا کسول و فتح آن نیز و سکون قاف و کسولام و سکون یای تختانی و کسیرم و فتح یای تختانی ثانی و الف و آن را اقلیمیا بفتح حظه
اول و قدیمیا نیز گویند و این اسم یونانی است یا عربی و بقول بعضی در یونانی چریا و قلا فلیطس قدیمیا گویند و آن خست یعنی چرک فلزات است
که اگر از ختن ققره و طلا و مس و قریشا مثل کف و در دال و زیر آنها تجمد گردد و آنچه بطرف فوق است اللف باشد از آنچه بطرف تحت است پس چرک
را اقلیمیا یعنی چرک طلا را اقلیمیا می گویند و چرک مس اقلیمیا می نامند و چرک قریشا را اقلیمیا می نامند و اکثر مستعمل و مشهور
فضه و زهری است و بهترین و زهری است و آن مائل بسبزی و فضی مائل بسفیدی و بعضی گفته اند که خست فلزات غیر اقلیمیا است و قول اول صحیح است
و گویند اقلیمیا معدنی میباشد و گیلانی گفته که بعضی از آن در کوره که در آن این اجساد سیگ از نیافته میشود و بعضی در معادن آنها چون استخوان
بسبک تخلیص کنند و بعضی از آنرا ختن قریشا پیدای گرد و آنچه در اعلا می کوره یافته شود آن را عنقودی نامند و آنچه در اغل آن یافته شود
آن را صفا می گویند و مستعمل محرق مغسول آن است و طبیعت اقلیمیا است اصل آنست الا که میبست بران غالب آن محف و مقوی با صوف و مل
بیاض چشم و سل و ناخن و دمه و عشا و جرب و نزول آب و چشم و جهت تنقیه جراحات و دفع تعفن فروح و ازاله گوشت زائد و در بیانین هم صحیح است
در بخودن زخمها و دفع بقی نافع و طمائی آن را دغ اورام و جالی کف و آنرا سیاه و کلیل صلاست طحال و با فیون و زعفران و دروغ و اجاع
مغال و نفوس را مفید بدل آن مردانگ محرق مغسول است و در ادویه چشم سنگ بصری و شیش گفته که اقلیمیا می گویند و طبیعت از اقلیمیا فضی است
و که مغسول آن از غیر مغسول و بهترین آن عنقودی لا جودی رنگ زده آنست و صفا می غلط است و گویند بهترین آن سیاه کثیف متوسطه
بسی و گرانی و مائل بسبکی است که چون بشکند مائل بسبزی و فاکتری باشد و آن معتدل در حرارت و برودت و خشک در سوسم است و بقول صانع
سر و خشک در دوم و در آن تحفیف و جلاست و محرق آن حرارت و جلائی ظاهر کتاب نماید و قوی چرک فروح و خوردن گوشت زائد آنهاست
و جراحات تازه را التیام دهد و اندال فروح خبیثه نماید و ابتدای نزول الماء و فروح چشم را نافع بود و محرق مغسول آن ابلغ و اقوی برای چشم
بلالذیغ است و خوردن یک قراط آن جهت خفقان و تقویت دل نافع و آتی منافع آن همان است که مسطور شده و اما اقلیمیا می گویند بهترین آن قیق
شبه برادانگ است معتدل در حرارت و برودت مع اندکی یوست و این قریب از اقلیمیا می گویند و بار و درازان است و درین تحفیف و جلا
باعث ال بلالذیغ است و خصوصاً مغسول آن و گویند که آن محف و قبض جلاست نافع بصر و آن صالح تر در اجم است و تحفیف و جلائی
در ایدان معتدل است سواهی صلب اللحم بهر آنکه ضعیف است پس اثر در ایدان صلب اللحم نمی کند و در و آن جالی بصر و نافع جرب و حله و در
سکون قوت و در فروح چشم و در اجم نافع جراحات و اخل می شود و طریق سوختن اقلیمیا آن است که آن را در کوزه نو نهاده سر آن گل حکمت

نظارت
تخلیص
نظرس
در جبین
زده کوس
جلیگون
جلیب

[illegible]

فتحیم و کسکاف ثانی و سکون تائی فوقانی و قبول گیلانی انقسم جمع حروف سوای هر دو قنای فوقانی که ساکن اند اسم سیرانی است و گویند عربی بیرون
اناطیلس منبج سنگ لاد و در هر حرف بجه الیانی و حجر الوداد و حجر الماسک و حجر النسا بعضی حجر القنار و در فارسی خوابی ابو جمل و عوام فارس
خایه البلیس و حجر اسنان اشک بریم و بپندی که بخور و کج و کجه و در زبان سنسکرت ساگر که گویند و آن شکر و خشی است پر خار و شاخهای آن پر گنده برگهای
آن ریزه از برگ نار و رطل کتر و در غرض آنکه لوک ندارد و بر سر شاخهای برگهای آن از هر دو طرف محاذی بهم رسته و تمام شاخها و ساق آن پر خار و غلاف
شمر آن شبیه غلاف است اما نه لیکن پر خار و در جوف آن دو پایه دانه مثلث شکل زیوتی و فاویری رنگ و صلب بر سر آن اندک نشان نقطه آمده
و در جوف آن مغزی سفیدی اجماله شبیه بخرفند و دو پایه و بی دهنیت و بسیار تلخ و برگ و شکوفه آن نیز تلخ و صغیر و کبیر میباشد و صغیر آن سبز رنگ
و کبیر آن اندک سفید رنگ و هر دو در خواص قریب بهم اند و مخر آن چون خشک شود حرکت دهند مخر آن در آن حرکت میکند چون سخت می باشد پوست
آن صدامی ناپید و لذت اصاب نهلیج و تخمه و غیره با آن را سنگ انداخته و گفته اند که آن سنگ در سنگ است و حال آنکه او تخم است نه سنگ و شیخ و بعضی
شرح قانون نوشته اند که دوای هندی است شبیه سنگ درختی و سنگ نیست و رنگ آن و مقدار آن مختلف می باشد و گویند که آن انواع است
یاقتی و قبری و تونی و انطاکی و هندی و یاقتی در عظم شبیه باز و سیاه رنگ سبک زن است و در داخل آن تخم نهند تخم آو می بخار سخت و مخر است
نرم مائل بطول مثل بلوط بود و در داخل آن دانه بدستور و تونی کوچک نرم می و در داخل آن دانه سفید زرد و سبک و انطاکی سفید و در تونی
و هندی مخر شیری است که از آنکه بکاره باغات و مزارع می نشاندند تا بسبب کثرت خارا آن انسانی و حیوانی داخل نمائی تواند شد و بهترین آن از رقی برقی ثقات
الست گرم و در مخر خشک اول بعضی در خشک سوم نوشند و اول صحت و قبول شیخ آن قیل فاوایا یک نجاصت که انداختند و قبول ابن ماسویه الکملک
صلاحت آن دارد که بدل فاوایا گردد و از خواص آن است که چون بر از وی راست بپندد بر اعدا ظفر بپندد و چون مخر آن در مری صاف
بپایانند موش آورد و که اطلالی آن بر عضوی که از آن ماده صرع حرکت کند صرع نماید و چون با شیر زنان سائیده با شکر پاره آلوده زن عقیده یا
زن حامله که حمل آن ساقط میشود و در حامله گردد و از اسقاط منع نماید و چون در رشته سرخ بسته بر حوال تعلیق نمایند حفظ ایشان از آفات و مخر
نماید و چون جلد خروغ یا ایدم کنند و آن را به بخور خوشبو دهند و بر زبان یا ران یا ساق چپ زن وقت ولادت به بندند آن را سهل گردانند و بعد ولادت
باید که بزودی از زن دور نمایند و همچنین اگر در بار چپ بسته بران زن وقت ولادت تعلیق نمایند و این را به به نوشته اند و چون بر درخت شمر دارند
مخر آن را از آفات محفوظ دارد و گویند که آن محلل اورام و حابس زرقه است و خوردن آن مانع تاثیر هوای و بانی و خوردن نصف دانه آن با چند
عد و قرض سائیده جهت تسکین درد قوی لجزی مجرب است و با او افضل غسل شسته بعد بزرگی مخر آن خوردن جهت بهای کینه نافع و چون تا یک هفته
و زیاده از آن هر روز سه دانه مخر آن زیر خاک گرم نهند تا بپخته گردد پس بر آرد و در مخر شکر کرده نرم بسایند و آب بخورند جهت نزول آب در کسبه ضعیفین
مغید است و قبول ابن ماسویه بدل آن فاوایا است افعال و خواص آن قبول اطباء می بندد در کج و مسطور گردد و آن کج زرد و رگوشند و گیلانی
از روت گفته اگر بپزد کاف کاف سکون رای مملک اسم هندی و دوست که درخت آن را در سنسکرت اسپه و کونیت گویند یعنی دافع اثر قرح و چپک است
و قبول پندیان آن پنج نوع بود هر یک نامی طلحه دارد و در خواص باندک تفاوت اند طعم آن ترش و تیز و گرم و خوشبو و خشک سبک دافع بیمار
چشم و قدری صفرا گیر و اشتهای طعام پدید آورد و چون با گلاب سائیده بر بدن مالند خوشبو کند و بعضی نوشته اند که آن تخم بود سفید و سیاه سفید
و سنسکرت رو چشمن یعنی برانده ترش و تلخ که شش یعنی دافع رطوبت و شیرشک یعنی بر نشیننده و سیاه و دلی یعنی زرد رنگ و بسیار تلخ یعنی اسهال بند می کند
و تخم سیاه را با چای شلیکات یعنی در خوشبو آینه شود و خفت و در چای یعنی دافع کرم و مرض و خفت و چکده ایضا دافع کرم کرسن اگر یعنی سیاه اگر و حرکت
یعنی مانند زرد و در در مایه یعنی بیماری با چای شش مثل سرخی و زیادتی گوشت تخم را دور کنند و کو تخم یعنی تخم کنند و این در کرسن شیرشک یعنی سیاه
و دافع تلخی بدن و لو بهام یعنی افعال کشته نقره دارد با جله سرد و گرم و خشک و گرم اول گرمی کی دارد و تخم دوم زیاد و تخم اول قاتل کرم زیاد

در کسبه ضعیفین

آب بود مقدار شربت آن به قیر طست اما طبع طشت برنج را گویند و گویند توال است اما غیر و ن خنوب بطی است اما مومن و امومن
 بفتح اول هم ساه است امبار هم امده است امبار در انبار و بیاید امبار می بفتح همزه و سکون هم و فتح بای موحده و الف و کسری هم
 هندی و سکون تخانی هم امده است امبر باریس در شک است امبر است بفتح همزه و سکون هم و بای موحده و فتح برای مایه الف و فتح و نوب
 و نون و وقف و یعنی هم از ایش ترش هم امباری است امبر اراچی هم مری جز اسب است امیل بفتح همزه و سکون هم و کسری موحده
 و سکون لام غذای است که از بخت شسته و ساییده و اجاز قشره سائیده در دوغ ترش نیز آفتاب گذارند تا ترش گردد پس نکند اوده و بچه در دیگر
 دوغ آینه میسازند و در مسکن نشانی و شدت گرمی هوا و احتراق سردی مزاج حار سانج و سکون حدت خون و صغرا و اکثر شد رستان در ایام گرم
 بایا زخام و اجار و چینی غذا میکنند و قبول هندیان اندک موله کف و سده طشتها و مجیب طبع و دافع خون صفراوی است امیلی اسم الحی است
 امیو بی بفتح همزه و سکون هم و ضم موحده و سکون و او مجبوله که فرو قانی و سکون تخانی و اموتی و مونی بای موحده و بی نیز گویند و در وقت
 بندیان چیتا کوره و در سنگرت سنگی کلا لینی پاراهی صاف دارند و شایبتری یعنی صاف اند آسمان صاف که بعد بارش میباشد و شنایب شیت
 نیکبایبده و یا مینج زنده امراض قضا بول و سوپریکایب برک عمده دارند و آتشا میتیشتی یعنی دور کننده عیب مانند آن نیانی است مشهور
 رویدگی او بر زمین فروش و جابهای نمناک سایه دار میزدید برک و سده عددی و آتشا مشابه برک جلوه سبز و راول و با تها امل بر روی میشود و گل
 ریزه طلایی رنگ غلافهای او بار یک سر و ششک مزه آن ترش قابض سکون صفا و شیشه و بهمه قسام بواسیر نافع و گرم شکم یکا شد و ضیق و کف و بضم
 انواع فساد بول را مفید برک و راول گوشت و در خون و مصالح باندک ال نجه پنجه ناخوردن شش میسازند لذت میشود و با مزج صفا و بای و چون
 جمله رویدگی او را پنجه در سر که در خون پیدا پنجه پنجه فرو و آندوده بزند با امید نافع میدهد امیو بر ساوک بفتح همزه و سکون هم و ضم
 موحده و سکون و او فتح بای فارسی و سکون رافخ سین مطین الف و فتح و ال مطله و سکون کاف هم نرب است امیو بی بفتح همزه و سکون هم و ضم
 و او و کسری بای بی اولی و فتح دوم مشده و کسری هم و سکون تخانی یعنی حل بی اسم کمن است امیو ششایب بفتح همزه و سکون هم و فتح موحده و جافای
 و سکون شین بفتح فو قانی هندی و الف هم ششایب است و امباری را نیز میگویند که پنجه پنجه و سکون هم و ضم نیم فارسی و سکون و او و بی هم
 و بعضی نیم فارسی سین ماله بجای ال لام یعنی رسول هم میگویند هم لبه خام یا باری نام یا بکه گوئی مع بود پنجه در آفتاب شک نموده باشد و در شش قلا یا پنجه
 بکارید هم اکلا و نوعی از طزون است هم حیدرین حراست ام حصفه که بکان است ام حیدرین هم رخنه است ام انجاش
 شرب است هم ششور کف است ام اکلا و اسم دبیس است امدریان بفتح همزه و سکون هم و ضم دال مطله و سکون رای مطله و فتح بای ششایب و سکون
 پنجه بای و پنجه است شبیه کبر الا قاستین که چاکت از آن لیکن برک این شل برک آن تند بود هم آن رطانی برمی آید بعد پنجه یا خود با سفیدی غلبت سیاه اندک از آن پس بیا
 آمد از انچه تسبیح می مانند و موع ایوب نیز و اکثر اسکندریه و شام و بیت المقدس و دمشق خصوصاً بمقار میر وید گرم در دوم و خشک اول
 و گویند گرم و خشک در دوم و بعضی در اول سوم گفته اند و هم آن مائل بسر و خشک منضج و مطین و فتح سدد چون و محلل او رام حشا و ظاهر بدن بطلا
 کردن بعضی او به مناسبه آب افشوده برک آن قوی تر از سایر عصارات محلا اند و غلبه العقب کالج و طلای هم آن محلل او رام حاره و جرب یا بر
 برک خشک آن چون بر جراحات باشد از مال آنها نماید و چون عصاره آن در چشم چکاند بیاض قرصه را قطع نماید و کذا الکمال برک خشک
 سوده آن نافع بیاض تیز کننده بصیرت و آن مقوی جگر ضعیف و نافع جزیر و فواق و عسر بول و آب برک شلخ تازه آن و آب افشوده طبع
 آن نافع ازیدن هوام و زبور و دافع ورم و سکون و جمع آن و خصوصاً جگر ازیدن سنگ یوانه و عقرت با شرب باطل و مفید و دافع ضرر سموم است
 و طلای آن جهت دفع کلف نافع مقدار شربت آب مبلوخی آن و دوقیه و از عصاره آن یکا و قیه است امرا ناک بفتح همزه و سکون هم و فتح
 رای مطله و الف و قانی هندی و سکون کاف هم انبار است امراج در اسفنج خواهد آمد امرا نس هم نافع است امراق

در جگر
 در کبد
 در معده
 در ریه
 در طحال
 در مثانه
 در بیضه
 در رحم
 در اندام
 در عروق
 در اعصاب
 در غدد
 در پوست
 در موی
 در ناخن
 در دندان
 در استخوان
 در مغز
 در نخاع
 در عروق
 در اعصاب
 در غدد
 در پوست
 در موی
 در ناخن
 در دندان
 در استخوان
 در مغز
 در نخاع

والسبب من غیر گویند و نه دینان سهر و بر باد و کامل و المویا گویند و نیز المویا یعنی در آنچه چرک نباشد و ران بهر و کسری یعنی در اسهال خون می آرد می نامند و آن
 غیر درخت بندی است بنحیه با برنج و از انقسام لیمو کلان و پوست آن زرد باریک و قسمی باشد که آب مغز آن بسیار ترش و ترش لکرسوزنی نه دینان نه دینان
 بگذارد و در دوشی که در دایره باطله طبیعت شمرند که سرد و تر و بقولی سرد و خشک و ان اکثر امراض قلب قاع صفرا و سکن غلیان خون هیچ سودا و بول و لیمو و سکن آن
 پوست درخت بکین یا پوست درخت آب و اکثر برورده آن استعمال می نمایند این طریق که سفوف او دویه باضمم مجمل از ناخواه و فضل و دار فضل و در تحمیل
 و لیل و نیکو و غیر آن در آب لیمون یا سرشی ترنج خیمه کرده در غمزد کور یا در قسم دیگر لیمون یا کینه خالی کرده پرمیکنند و آنرا خشک سازند و طبیعت این گرم شود
 و سبک باضمم و لیس و ششی و متوی معده دفع قوی و لیمو ریوی و در شکم نافع به اسیر و قاطع بلغم و ملل ریج است و سپر را بگذارد و استسقا دفع کند و خائیدن
 آن طبیب من است و بهترین آن آنست که از لوز قلعین تنبوری آورد و اگر آن پرورده را در سرکه سبز اندازند و بگذارند تا برسد نیز مفید و لذت بخش
 اما اس اسیم خیار شنبدرست و در سبک است اگر کوه یعنی آب و شل آفتاب است و راج و بر چای یعنی سردار و رختا و سبک یعنی بار سیاه و شامالک یعنی سیاه و پتنگ
 یعنی چای هر چهار طرف دارد و آریوت یعنی دفع صفرا و جاری شونده در بدن و و کر یعنی خمدار و کرن مالک یعنی مرسله گوش که شویا یعنی مشابه خزان و نیز
 به بنبار از دیر که پهل یعنی بار دوز و ریه نکام یعنی گردون بخت بر آوردن امراض از پنج و یاد یکمات یعنی دفع امراض زود شکسته آن نیز گویند و بقول
 هندیان باران سیاه و شیرین و دراز و شید و بسیار گرم و دفع درد که بسبب رشک بود و کاف و کلانی شکم و پر سوز و دامیل و دردی که بسبب بعد طعام
 شود و زود سوزی مرض سید و ویل کند و شل گردون است از برای بر آوردن امراض از پنج و مزاج طحلان مناسب و خان او گر زاننده شیا طیلین است و شیا
 نزد هندیان گران و شیرین و سرد و مخرج صفرا و دفع تب و بیماری جگر و خون و صفرا و غشیان و قوی و مصلح آن بهندی و شتی نوشته اند و گل او بادی و قاصی
 و نیز دفع صفرا و بلغم و مخرج او در مخرج شیرین و چرب دفع صفرا و ریج است و ضاوتیج او سوده ملل قوی و دامیل و او رام است و مجرب فعال و خواص این
 بقول یونانیان در خیار شنبدر و باران لیمو است اصل چای لیمو یعنی بفتح همزه ویم و سکون لام و فتح جیم فارسی و الف و خای نون و کسراف
 فارسی سکون پای تحتانی و کسراف میای تحتانی غیر درخت بندی است ترش بقدر وانه عنب الثاب و طول درخت آن یک شبر و عرض آن از
 بالا بقدر آن در مزاج گرم و شتی و باضمم و دفع سنگری و جذام و بواسیر و جالب اسهال دفع فساد بلغم و باد و صفرا است و بعضی گویند دفع فساد خون
 صفرا انگیز است و اصل و کن آنرا اصل چای لیمو ویم و سکون و او و نون و فتح کاف فارسی و سکون رای محله نامند و گویند برگ نبات او از برگ نبقشه
 خرد تر و شعبهای او باریک گل او سفید و بار او گرد و برابر فاسه از زرد رنگ مزاجش سرد و خشک نافع او همان است که مسطور شد اما لیمو بفتح همزه ویم و لام
 جیم فارسی شده و خای باو فتح دال محله و الف اسم بهیج بهر نوشته اند اصل کجایی بفتح کاف ویم و سکون لام و فتح جیم فارسی و الف
 و یای تحتانی نبات است بهندی صوالتی خارناک و برگ آن شبیه برگ تمرندی و از آن گوچک سرد و تر آشامیدن آب برگ آن بقدر چهار پنج توله بدین طو
 که ظرف آنی را بر آتش خوب گرم کنند و آب برگ نکوه صاف کرده در آن بریزند و بقدر یک و ماشه نمک بطرز دینی نمک لاهوری باریک سوده در آن
 آبخیزد و در آن دیگر کرده نیم گرم میاشامند همچنین پنج روز تا هفت روز نهار جهت پهای حاده و انداختار هوا و عروق مرضی که در نیکالیه شود و بسبب آن
 صحت اجساد و اعضا و تشنگی بسیار و اختلال عقل و دینان و حرارت تب صاحب آنرا ماض میگرد و مفید است و در ایام استعمال آن اجتناب از لبنیات
 و موصفات و اعتدیه قفاحه واجب لازم دانند و اصل نیکاله برگ خشک آن نیز در آب جوشانیده صاف نموده می نوشند و بخار آنرا میگرد برای امراض
 مذکوره و حیات حاده اما کجا به همزه ویم و لام و کاف الف اسم لی است بچکلی شش نیز طلاق میکنند اصل کسره همزه ویم و لام و فتح کاف و سکون نون
 و دال محله پنج نبات است شتی برگ او مانند برگ تنبول و گل او سفید و بار او دراز مثل مرج و تخم او مثل تخم لیمو و پنج او گرد و اندک دراز و گنده مزاجش
 سرد و خشک ترش مزه و متعل سسل صفرا نافع غشیان دائمی و سکن جوش خون و تخم او تریاقی نیز میگرد و در تبلاست اطول و البلیت که در ریج
 می نامند و مشابه بقطاست اصل کسره همزه و سکون ویم و کسرام و یای تحتانی ساکن و اسبه باصانه بای حوضه و انلی بنون حوض سیم نیز گویند و نیز

الکس

تک

تک

تک

تک

تک

تک

تک

تک

یا حسه رت لطیفه ملین و مطلق شکم است و در همه جلاست اما در ترش بسبب غلیان آن و خصوصیت آن و اما در شیرین بسبب آنکه در آن حرارت لطیفه است و هر دو
قسم لطیف است بحیث قوت از حیثیت در آن هر دو و این را لازم است که غلیان هر دو غلیل باشد و جمیع اقسام اما جدید الکیوس است بقول شیخ فلیان القذا و حیدر الغذا
و خصوصاً برای صفراوی مزاجیان چون شیرین با ترش آید و گویند جمیع اجزای درخت آن شدید القیض و پوست آن شدید تر و فیض و گویند غلیظ آن که
قبل از گل شدن از درخت افتد و فیض بیشتر از پوست است و در همه جلاست و آنچه در آن مثل طعم نرم حلویافته شود متوسط القوت است و پوست اما از همه نوع
که باشد و قوت قبض مساوی گمان است و از جمله اقسام اما شیرین بسیارند و منافعی یک یکند و شیرین آن و رب آن نافع خمار است و خصوصاً ترش و شحم اند
سهل بهرست و بقول شیخ جمیع انواع اما نافع خفقان و جالی فواحه است که نه و بی کو یعنی فم حده پس بخار فاسد موجب خفقان را ملل شود و برای
صاحبان جگر گرم و خصوصاً صحت کسی که از ترش یا ترش یا ترش باشد چیزی نافع تر از اما نیست و بقول شیخ چون صاحب تب بهر حال اما از اما شیرین باشد
یا ترش بکشد مسعود بخار کند و اولی از تقدیم است که وادار از فیض بگرداند اگر پیش از غذا باشد بهتر است از بعد آن مگر آنکه نیست شکم باشد و یا متوسع
و فی معلوم گردد و گویند که خوردن اما بعد از طعام و گرم مزاج باعث آنکه از آن از فم محدود و بقول گیلانی اما شیرین و ترش هر دو مضمرده اند و اما شیرین
بسیب آنکه در آن غلیان و استیاله بسوی صفرا پیدا کند و اما ترش بسبب لذت آن محده را و نفع دلگمان هر دو مضمر اعصاب و خصوصاً ترش بسبب حد
و نفع آن با وجود سردی و این سرسبزین نوشته که اما شیرین و ترش را اگر با شحم آن هر دو بیشتر و فاشترده آن هر دو را بقصد شحم طبل باوه درم شکر نوشند
سهال می شود صفرا نماید و تقویت معده که اکثر آنرا از آن میاشنان مقدارده اوقیه بالست و درم شکر است پس این قریب بلیله از در دست و صاحب مناج گفته
که تخم اما روی است شش حلق و سینه و تصلح آن حلوای غلی و قندی است و احتمال عصبه آن بصرا نیز گرداند و گفته آن نفع است اگر در شیشه کرده را قفا
نهند تا آنکه غلیظ گردد و گویند کسی که صبح العین باشد و غلیظ باشد و شکم آن سه عدد و از حلق فرو برد و یا سه غلیظ آن تا یک هفته بخورد آنرا در آن سال رمد عارض
نشد و چون غلیظ آنرا وقت صبح آن به فیض شود و یا گل آن و رب آن بچند باقیاب بنجر سازند و از آن طلا کنند اعصاب شحم را قوی گرداند و از قبول مواد آن را
سرخ سازد و درج سوا و صبه نماید و لایسما در آید و بعد از آن شحم را با کلاب بشویند و چون بر روی شرب یا سرکه که بچند چشمه است طلا نمایند خواه لغنی یا رسته
یا حلی باشد آنرا لاغر گرداند و بقول گیلانی چون آب اما شیرین و آب اما ترش در ظرف سسی بپزند تا غلیظ گردد و بدان هر دو احتمال نمایند بعد سرد شدن آنها
حک و در جبه سلاق را نفع کنند و در لیسما فزاید و قطره آن با غسل نافع اوجاع گوش است و چون اما بگیرند و نصف شکم آن خالی کنند و بر خون گل پزند تا
وزیر آن گل حکمت نموده بر آنش نهند تا آنکه جوش آید و اندکی از آن در گوش چکانند و در آن ساکن شود و طلائی آن نافع قروح باطن بینی است و
چون بطبیخ گمانا را پوست اما رفته فکینا شسته سرخی و تبوم و دندان شکر آنکه کند و طلائی دانه آن سوخته با غسل شسته نافع قلاع است و چون
بطبیخ آن مصفیه کنند و یا بسویق آن در و رازند نافع قروح و دهان و پیشرفت و طوبی آن می بل آنست و خرخره آن محلل اوزام حار حلق است چون
دانه آن بآب باران بنجر نافع است اما کند و کند و کند چون پوست آن سوخته با غسل با سفیل صدف و یا کینا چون دانه آن کوفته بخورد نصف صدف و کینا
نافع و کینا الحلی آن کذا ملو بر خون چنانچه نرگور شد چون نمار بنجر نرگور و مزاج محده و حرقت نافع و در و چون بعد از وجود نافع استصا ح آن نمایند
نم محده را قوی گرداند و حبان با غسل نافع قروح مقوس است و بقول شیخ تخم آن که شیرین باشد یا ترش ردی برای محده محرق محده است بسبب
خشونت خود و صفا اما دانه سوخته و بلاصلح و سویق اما و دانه نافع اسهال صفراوی است و گل آن بایرک نرم و دخت انگور کوفته بر محده طلا
کردن تی مغوط را قطع نماید و گویند پوست آن سر و خشک و سهل مخرج اقسام گرم شکم چون از بطبیخ آن هر روز و اوقیه نمار بنجر نرگور و دانه
متواتر و خوردن پوست آن با بنجر نرگور دیدان و حب اقرع است و کند چون پوست آن ده درم بآب گرم بنجر نرگور اخراج آنرا بقوت
ناید و چون پوست آن دو درم در آب بنجر نرگور گردد و در دوا و اوقیه گردند سفید آید و در خون اضاف کرده عصبه سازند و خوب بنجر نرگور دارند
در نیت تمام بار و غل آن فرو رده صاحب اسهال و در بیج که از قطع آن مایوس شده باشد بنجر نرگور صحت یابد و شستن در آب بطبیخ پوست آن خروج مقصد

اطفال انفع كند و استجاب طبع آن تقویت میدهد و قطع خون بواسطه آن و چون پوست آن سوخته با عسل آغشته بر سفل شکم نهاد نمایند بزفت لیم نفع دهد و طلا
آن نافع تنق یعنی نزول معاد و خصیه است و چون آب طبع آن بنوشند سلس البول انفع کند و طلا ای پوست آن در آب غلب آب یا ترنگ سوده نافع قروح حلیل
و چون خصیه پوست نامقام باشد آن بگریز فعل آن در جیب آب که طلا ای آن مذکور شد قوی تر خواهد بود و چون زن در آب طبع پوست آن نشیند زردی الدم از رحم آن
قطع کند و چون طبع آن با چوب شبت و قبل حصه نمایند رطوبت سائل را از رحم خشک کند و چون پوست آن سوده با عسل آغشته طلا نمایند جدی و غیره و غیره
غریبه را نفع کند لایسای چون کمر لرزد و چون بسره طلا کنند جفت حمور نافع بود و چون دانه آن با عسل طلا نمایند قروح خبیثه را فایده کند و طلا ای غریبه آن برای جراحت
بالن النفع است و لایسای سوخته آن دانه آن با عسل طلا ای جید برای دافست و چون آب سوده را ابتدا می و داخل طلا نمایند نفع کند آنرا و چون پوست آن آب
سوده طلا کنند خراش معده را نفع دهد و بعضی نوشته اند که گل نازد در افعال مانند گلاب فایسی است که در فصل کاف بالام خواهد آمد و در آن جفت قطع خون بن
دندان و التیام جراحات و قطع و تنقیض و مضمضه طبع آن جفت استحکام دندان تحریک و قطع آمدن خون از لثة و رفع قلاع و قطره عصاره گل آن با گلاب در چشم
جفت منع انصباب نواد بدان تحلیل و درم آن و آب غلب آب یا ترنگ جفت قرحه حلیل و نشفت طوبات و اندال آن و منع انصباب نواد بدان تحلیل
جفت معده و کفش ابتدای و اخس با سرکه جفت حمور مفید و بادردی و جفت جوات عارض در چشم شبط ملاوت بران و عصاره پوست انار و تخم آن قلم تمام
عصاره گل آنست و گویند چون هفت عدد غنچه ناشگفته آنرا بنجی ملع نمایند که بیست نرسد جفت منع بر زرد امیل و در مذابک سال جفت و دانه های زرد که در قلاع
پیدا شد شبیه زرد در جیب افعال مانند گل آنست و بعضی افعال خواص گلزار در اقباع الزمان مذکور شد و بقول هندیان خواص آن در دارم باید و افعال و
خواص پوست بیج آن بقول اطباء نصاری و یوم گری نیست روش خواهد آمد اما شیرین بهر ری رمان حلو و بیونانی را تا نامند و بهندی میثا انار گویند
و آن سرد با اعتدال و تر در اول و بقول شیخ سر در اول شایع کار زردی گفته یعنی معتدل مائل به برودت و رطب اول و گیلانی گویند که انار شیرین رطب قلیل البرد
است و گویند حار با اعتدال است و با قوت قابضه است و قلیل الغذاء جید الیوس مقوی معده و جگر و صندلین سینه و خلق و نفاخ و کبد و در محرومین باعث نفوذ
گردد و جالی و مفتح و ملین شکم و مدر بول و مورت تشنگی و جفت تصفیه روح کبدی و استسقای قتی و سورا القینه برفان و طحال و خفان و در دینه و سرفه گرم و تصفیه
آواز و در بر کردن بدن و تغذیه غذا و رفع جرب و جک و نمکونی رنگ خسار نافع و بقول شیخ آب انار شیرین ملین است و گیلانی گویند که انار شیرین ملین است و سبب است
و انار شیرین میانه که الیسی نامند نفع آن جفت آلام سینه و سرفه حار تجربه کرده شده و آن مرغی و تحلیل و مفتحی آواز است و آن لذیذ تر از غیر آنست و آن افی معده
است بسبب قشر الطبع که اندر آنست و انار شیرین و طعم بهتر از غیر آنست سوای آنکه حرارت و قف پیامی کند و امان خوردن آن فزیل زردی رنگ و سبب
رنگ سببید لب که رضع معده و سردی آن باشد و آن تحلیل ریح جگر کند و بقول شیخ انار شیرین بسیار است که صاحبان حیات حاده را ضرر کند بسبب استحال
آن بسوی صفرا پس بآن انار ترش مخرج کرده شود و ما حضرت کند بلکه نفع نماید و چون سرانار را سوراخ کرده و اندکی حالی نموده روغن با و انار شیرین یا
روغن بنفشه در آن انداخته بر آتش گذارند تا روغن را جذب کند و دیگر روغن جذب نماید که آن جفت در و صدر و سرفه مزمن خشک مجرب است و دستور
آتشامیدن آب آن با شک و نشاسته و صمغ عربی و روغن بادام که نیم گرم باشد همین اثر دارد و چون آب از دیشته کرده و در قاتی گنبد تا غلیظ گردد و پس چشم کشند و شفا
آنها را بید چندان که تر شود بهتر و در آن آب جسل جفت در گوش تر و جفت مقفیه و بقول شیخ اگر انار شیرین او را شربت شانه شیرین یا سبب که گوش را نماید و آنرا از انست جفت
و از ترکیب بعضی مناخرین است که آب انار شیرین یک سیر با و بالا گیرند و زبانی بدانند که در آن تنشین گرد و پس بچراغ قطره ساخته نیم حصه آن شکر سفید
وده باشد و تحلیل سوده سیاه میزند و در شیشه کنند چند آن که لثت آن خالی باشد و در آفتاب گذارند و هر روز حرکت دهند و بعد یک هفته استعمال کنند
پس از طعام یا صبح یا سه هر وقت که خواهند بقدر سه توله تا نه توله جفت اشتهای طعام و تقویت دل و باه و از نازنی نفع کلی بخشد و اگر خوردن آن
مفسدند از مرغی معده و نفاخ و مکر ریح در معده و ضرر صاحبان تب بسبب نفع و تکلیف آن مسام را و صمغ آن انار ترش و در بار و مزاج طری تحلیل
و در آب انار شیرین در افعال قوی تر از آب آن و نافع در دینه و سرفه ملین مواد جالی لطیف است الا مرغی معده و صمغ آن مصطلک است و ثمرت آن

انار شیرین

[illegible]

اندر

五

25

3

01-01

التاريخ

5

آنرا بشیر و شکر و شربت پرورش دهند شیرینی ثمر و افراید و اگر بشیر انسان سیب امثال آن پرورش نمایند ثمر او با مثل آن شود و میشود و بعضی در خای کار چنگلی میکنند
 زود فروزی اگر در آن چندی بگذرانند از کثرت شیرینی در آن گرمی افتد و قسمی از آن به است که در خای بطعم مثل باد رنگ و زرد که میباشد و هیچ ترشی ندارد و در بعضی بلاد دکن
 مثل کرمانک غیر قسمی از آن به سبزه میشود که آنرا بونری میگویند و وجه تسمیه او آنست که انداخته او قریب مغز استخوان یکبار و در بنویساید میباشند چون خسته او را قطع کنند زود
 غیر رنگ که بر آن باطلوی آن چسبیده میباشند بر می آید و بعد ساعتی حرکت میکند و رنگ آن بسیاری مبدل میگردد و پراکند میشود و بشکل بهیروزه که قسمی از بنویساید پراوز
 میکند و مشتقی و گرمی حکیم غلام علی خان صاحب بزبانی که در رفاقت ایچو با ایضا صاحب بیده ناسیقم میداشتند نیز مشاهده این امر فرموده اند لیکن از راقم بهیروزه نمونده که در آن
 قسم اینجسته بعضی شکر میباشد و بعضی نه و آنچه را خسته تحریک بود و از تحریک شکر خسته آن آواز میدهد و در آن گرمی که کور البته بر می آید و قسمی آن به دیگه میگویند که آنرا کچو
 بنامند و بهر خام آن شیرین میشود و بعضی از اقسام این در رسیدگی شیرین و خوش میشود و بعضی در چنگلی بطعم میگرد و گویند که اگر نیم پخت آن به راباد و اناناست شاک آن
 برگردد و سرش را از موم گرفته بر وزن ماده گاو یا در شمد اندازند تا دو سه ماهه بطعم آن در گون نمیشود و اما یک سال بپزد آن بزرگ و حاصل مزاج برگ پوست آن سرد و خشک است و در
 و گویند که برگ آن بهاضم است و طلا را بر برگ شاک نرم او جهت درازی مود سیاهی آن نافع است و همچنین چرب کردن موی سر بر بخنی که در آن پوست آن به خام تناس
 و یا با بعضی او و بید ناسبه دیگر انداخته در آفتاب نهاده باشند جهت منع سقوط او و دراز سیاه کردن آن مفید و اگر برگ سبز او مثل تنباکو در قلیان کشند نافع و او بهیروزه است
 و اگر از دو دام برگ نرم او بشیر کشیده باد و دام نبات بنوشند و دفع خون حیض بواسیر است و گویند که و خان برگ خشک آن جهت دفع ریاح گروه و نیز گرفتن
 دو آن در حلق جهت زخم آن و اگر برگ سخت آنرا که خود از درخت ریخته باشد الیده تر قلیان نهاده مانند تنباکو کشند زخم حلقوم را که منقذ آن و بی و تارک سب
 هر سه یک شده باشد در هت چهل روز با صلاح می آید و چون برگ تر تازه آنرا از درخت گرفته پنج ساقه آنرا افشوده رطوبتی که از آن بر آید بر دانه که در یک چشم
 بر می آید بماند زائل گرداند بی و در چون نه عدد و ساقه پنج برگ آنرا بانه عدد و فلفل سیاه باب بار یک سوده جو سبخته فرو برد اسهال و قی عارضه سیاه را که بنزد آید
 بند نماید و پوست ساق و پنج او در مزاج سرد است و زخم و قبا بعضی چون او را کوبیده در است آیمخته بخورند و بشیر و بر پنج خدا سازند اسهال بند سازد و زود
 خاکستر جو یا و قاطع زرق الدم و بدستور در و برگ آن و اگر پوست درخت آن به بقدر در و دام از بالا خراشیده نیم کوفته شیب پا و امارکب ترسانند صبح صاف
 نموده تا یک هفته خوردن دفع سوزاک است و سواک کردن بچوب آن دفع بوی در آن و گل او که مول نامند بفتح نیم و سکون و او دلام و مور برای مصله عوفض المم نیز
 گویند و در خشک دوم و بسیار خوشبو و قابض دفع اقسام پر پیوستگی و برای فساد خون و نفهم و صفرا و دلهما و بنور مفید است و نفوذ کل در بینی حایس عاف و
 مضطه بانی که برگ پوست و گل آنرا در آن سائیده باشند مقوی دندان و لثه و دفع قلاع خبیثه و حمل آن دفع سیلان رحم و بد بوی فرج است و در خراش را
 انبیا گویند بفتح همزه و سکون نون و کسر بای موحده ففتح بای تحتانی و الف و بعضی تا وقتیکه بسیار خرد است بال کیری و چون بزرگ شود کیری نامند بفتح کاف و
 سکون بای تحتانی و کسر بای مصله و بای تحتانی ثانی و چون قوی گردد و بالای مغز آن استخوان بسته شود آن استخوان را جالی گویند بفتح نیم و الف و کسر لام
 و در آخر بای تحتانی در مزاج سرد و خشک اول و گویند سرد و در دوم و خشک اول و بطعم ترش مسکن صفرا و التهاب دفع قی و غثیان و قاطع عطش لطال
 دفع فساد خون مثنی طعام فشت سنگ کرده و شانه و مضر بنی و سوداوی مزاجان و مولد نفهم و سودا و مضر بنی و گریه و بیه و مصلح آن شکر و بای حایت مستط
 چنین چنان بر بسیار که چنانکه از آن شکر تازه بهیروزه باشد خشک نموده هر روز یک درم آنرا با چهار درم شکر بخورند سیلان بنی و سرعت انزال را دفع نماید
 و گویند حافظ سیاهی پوست و اگر خام ترش آنرا پوست در و نموده ریزه ریزه کرده یک کتری در آب بگذرانند تا که آب ترشی بردارد و بعد صاف نموده بنهند
 یا نبات شیرین کرده دهند و در تقویت دل و معده مؤثر و دفع اذیت باد سموم است و نیز آنرا در خاکستر گرم نهان سازند تا که از گرد و بر آورده پوست گرد
 و آب بماند و نرم بینشانند و صاف کرده بدستور شیرین ساخته بهند و دفع اذیت باد سموم و سمیت هوای و بانی است لیکن اول در تقویت و مفرج و مفر
 زیاده و ثانی دراز الیه سمیت هوای نافع تر و افشوده او را بنایا گویند بفتح بای فارسی و تشدید نون و الف لذیذ میشود و تنها و همراه طعام باید خورد و اگر انبیا
 سائیده جربشیم بندد و دفع رده میکند و اگر آن به خام را سقش نموده از کار دپارچه پارچه کرده خشک نمایند آنرا با جوهر نامند بفتح همزه و سکون نیم و ضم جیم

[illegible]

64

20

54

54

انگیس

بج

و کوهستان تبت میخندد که بای میزند و موزانک لاسه و غیره سفید آن گرم و خشک است و در آن تر از پوست پیچ آنست
 و خاصه در آن محل نفع و دفع ریح و کسین و بوی شکم بار و دفع گزیدین هوا و کسین و دفع سیم و در آن مقدار شربت آن در مثقال و پنج آن کشته و با
 سوای انسان و حکر که با گیاهانی گوید که این قسم از پوست پیچ با دوی حی باید که در معاجات بطریق شرب استعمال کنند که آن قتل کند و در سمیت مثل قوت بیش است
 حریق آن قسم سیاه آنست سیاه آن گرم و خشک است و گوشت خشک آن در اوائل سوز و در ترابیت قائم مقام تر باقی فاروق خصوصاً در او جلع شکم و حریم نافع و در جرب
 و بی و سخن محد و جگر و حسل مواد نفی و خنجه آن در شرب طبع بواسیر و حمل آن متوی رحم و حمل آن در آن و ضاوان محال ادرام سائر اعضاد و زمین بر وزن آن حب
 و رازی مویانیت مقدار شربت آن یک قیراط و زیاده از آن مورت خنای و کرب بنجیف و طویات و صلیح آن روشن کند شیرینی است و اشک پیچ پیچ بجزه و سکون نون
 و فتح تاسی شل و کسرم و سکون بای تخانی و سین مملو هم بویانی است معنی آن در او الرحم و آن در قسم است کی بزرگ و آن نباتی است سمنشی یعنی باین شجر و گیاه
 برگ آن مانند برگ عدس نرم و شاخهای آن خشک و بیلندی یک شبر و پنج آن کو چکست باریک گل آن سرخ مائل کبودی و بدو و تخم آن در غلات باریک و نیزه و نیست
 آن شوره زار را و واضح آفتاب قسم دوم کو چکست این بلند میشود و برگ و شاخ این بزرگ تر شبیه کباب فطوس زغب این زیاده و گل این از آن کو چکست و دال کبود
 و بسیار بد بوی گرم و خشک دوم و گویند گرم با خمدال و خشک اول و فتح سدد و محال بسیار و باقبض اندک و جالی و منزل قروح و شرب بگل و پنج و با تخم هر دو نوع نفع
 محسوس بول و در در گرده و با کفجین جهت صرع و زور و هر دو نوع آن مدخل قروح و جروح و فزیزه هر دو نوع سوده بار و غل و شیر و زیت ادرام حاره و گرم و جوا
 آن مفید مانوع دوم لطیف تر و در قوت جالبه ضعیف تر از اول مقدار شربت آن یک مثقال است آنچه از پیچ بفتح بجزه و سکون نون و کسرم و پیچ با می موده
 و الف و سکون برای مملو مشق از جبر است و گویند هم رومی بانیست که در آن و کز زهرامیان علیق میروید برگ آن مثل برگ طنبه بران زغب و در شرب غبار
 و شاخهای آن باریک سطر تر از آن مائل برنجی و بقدر فاست بلند میشود بر طبق می پیچ و آنرا شکست ساز و گل آن سرخ و بعد از ریختن آن غلافهای کو چک هم میرسد
 و در آن تخمهای ریزه می باشد و پنج آن غار و زمین و خشن و سرخ مائل بیسای و ستمل ریشه های باریک آنست که آنرا حای انجا زانند خواه تراشد خواه خشک پوست
 پنج آن و این بهتر است و عصاره پنج تازه آن نیز و این در اکثر افعال قوی تر از پوست پیچ آنست و گویند طبیعت آن بلا و شام است و در کنار رود ها و میان
 جوی با آنجا از او ویه شریفه مبارک کثیر النافع قلیل المضار است خصوصاً پنج آن و اکثر آنچه از این نبات استعمال میکنند و آن عصاره است و بعد از آن ریشه
 و پنج خشک آن استعمال کرده میشود و جمیع اجزای آن قابض از جی چون پنج های آن مقشر کرده پوست آنرا بگویند و بیشتر رنگ حصیر آن سرخ مثل آب کثوف
 ظاهر شود و همین ستمل است و گاهی از این عصاره شربت بشکر و یا با پیچ میسازند و آن لطیف تر و لذیذ تر و جید تر و نافع میشود و اول شام آنرا طبیب یالس
 استعمال میکنند و پوست پنج آن خشک کرده و جرم آن سوده یک مثقال معی می آرند و بهترین آن سرخ طبرستانی است و مشهور در جودت شامی است و قوی
 گیلانی بهترین آن سرخ رنگ است که از شکستن سرخ بر آید و چون بشکنند و یا به سکنس آنرا از زبان گذارند و قبض آن کند و کچسپ پیچ می گویند که جدا کردن آن از زبان شاد
 باشد و طبرستانی آن یعنی آنچه از بلاد طبرستان آورند بهتر است و اگر چه میان اطباء مشهورند که شامی آن بهتر است و لیکن تجربه واقع درین زمانه شهادت
 جودت طبرستانی میدهد و باید که طبیبان بخش آن بنایت هذر کنند سهر آنکه اکثر ادویه و اصول و تشویر نشوش میسازند و آنچه از شام می آورند آن بیشتر قشوری
 بزرگ آنجا تازه نمی باشد بلکه مائل تر به قوت میباشد و در اول و خشک آن و بقولی سرد و خشک سوم نوشته و جالینوس گرم و خشک آنست و در آن قبض
 ظاهر و قوت محله مع رطوبت است و خاصیت این دو است که نفع میکند نفوذ الدم را هر چه که باشد از بدن مثل از قصبه ریه و حجب سینه و پیچ اسما و جگر
 و بواسیر و انتحاف افواه عروق مقعد و شرب ضاوان نافع و بی و درض و فتح عضل و شک کسرو آن متوی سوده و نافع امراض آن در دفع تی و غلیان و
 اسهال و موی مزمن و در سطر اریای سحانی است و جالب شکم بدون قبض موزی و اسهال مزمن و زلات لایما چون شربت آن با قرص کبریا و اسهال
 و موی بخورند و آن نافع بواسیر و انتحاف آن و او را م عروق مقعد است و متوی اسما و سکن التهاب صفرا و غلیان خون و نافع سل نو و کسرتی که در بول
 و ضعف اشتها و بول الدم و بول لمده نو و کسرتی و دافع موم چون در جمیع امراض مذکوره یک مثقال مثقال آنرا در آب جوش داده و با قدر می خند

آن دو روش در زیر که گوشت صلیح آنست از ضایع آن چون جرم آن بخورند یا حصیر آن یا طبع آن بنوشند تحلیل برایش کنند و ضایع آن را با الشب و دارا بخیل افشانند و دهد
چون تخم آن بر روغن سوده بر موضع متعنه شعله انداخته روغن برین سوخته و چون برگ آن سوده با موم و زیت طلا کنند تحلیل بخورند و باریت فقط از آنکه در وی
ناید و ضایع آن با سرکه شکر و سیلاب و تحلیل آنست و با عمل جهت تامل و صلابات نافع است و همچنین ضایع آن جهت سرطان بنفشه که آنرا کهنه آن با سرکه شکر و سیلاب
تحلیل بخورند و در او ادرام صلب جرم نماید و با نیک جراحت و قروح گردد و اگر بپاوانه رافع بنفشه و کذا ضایع برگ آن با نیک در در تخم و برگ خشک آن نافع قروح
بر چرخ و سرطان و اکله و همه بخرم خراج تحقیق بلا لیز و حدت باشد و تخم و برگ آن در اخلاط مزاج حقه آنها داخل میشوند پس اعانت بر حلا و تفتیح میکنند و ضایع آن
با نیک نافع التوای عصمت و کذا خاکستر آن با سرکه آنرا رافع دهد و کذا جهت خراجات و برگ کوفته آن چون در شرین نهند یا ضایع بنفشه قطع رعایت کند و ادرام
پس گوش رافع در خصوص صابون آن چون در روغن گاو یا زیت بنفشه ضایع آن نافع چشم مفتوحه مصفاة بقوت است و ضایع تخم آن و دندان در دهان
بآسانی قطع نماید و مضغه عصا ده آن ورم لبها را تحلیل کند و ضایع آن نافع ادرام حلق است و چون برگ آن با مار الشیخ بنوشند تنقیه کینه از اخلاط غلیظه
از بهرید و کذا چون برگ آن با مار الشیخ بنفشه یا شانه و رفع بسرکه کنند و آن شدید القع جهت سردی عارض اعضای صدر و کثرت طریبات نماید
و شرب آن و بالعروق آن با شربت انجیر ملطف و مخرج فضلات سینه و ریه است و تخم آن قوی تر است اگر با عمل بلیسند از آلر و بوضیق النفس و نفس انتصاب و غشوی
و درم ریه بار نماید و شرب آن با سکنجین نافع در و پهل و طحال و گرده و ذات الحجب بار و است چون از آن قیر و طی با موم روغن سازند و بر طحال ضایع کنند و صلابات
از تحلیل نماید و چون برگ آن با طعام بخورند اعانت بر تخم آن نماید الا بر از راب و سازد و چون این دو را بخورند یا طبع یا حصیر آن بنوشند مفهم را جید گرداند
و سنگ گرده رافع دهد و ادرام بول و غسل سنگ مثانه قبل استحکام آن نماید و شرب آن در سنگین سنگ گرده و مثانه اطفال بالغ القع است و طلا و شرب آن جود
خون را کبدا و زهر جاکه باشد و چون با اصل السوس جوشانید و بنوشند حرق مثانه و لیز عجز نماید بود و در خصوصیت نافع دهد و شرب آن با سکنجین نافع
در گرده است و آن مسل بلغم خام بکلی خود دست نه بقوت مسهل و چون دو درم برگ ده آن خورند اسهال لطیف نفع و زرد آب از شکم مستقیم نماید و قروح
تحلیل کند کذا روغن آن و آن از روغن قرطم قوی است و چون برگ آن با سرطان نهمی بنفشه بنفشه طبعیت و تحلیل نفع و ادرام بول نماید و کسکه
اراده اسهال خفیف کند و تخم آن سوده در شرب انداخته بنوشند و درین صورت شارب بعد شرب آن محتاج شرب نیک روغن گل باشد جهت از آلر شرب
حلق خود و گای آن تخم آن با عمل شیف ساخته می نهند و اسهال اخلاط سردی میکند و آن اطلاق شکم مثل سازد و ریه مسهل می نماید و اگر با طعام استعمال
نمایند اسهال بار در نافع بود و خوردن آن تخم کرفس بشیر کوسفه بنایت مصلح با و اگر با شکم بخورند با هر گیر و کذا اطلاق تخم آن بر مذکر و اگر ذکر را بلیسند
آنرا با غسل طلا نمایند سطر گرداند و چون بار در مزاج آنرا با طلا بخورد در تحریک قوت جماع قوی تر خواهد بود و چون نبات آنرا بنفشه یا پیاز و زردی بهینه بخورد
منی فرازد و کذا چون تخم آن یک شقال کوفته با حصیر انگور تازه بخورند بیجان باه بسیار کند و چون آنرا زن بخورد رحم کبشاید پس منی را قبول کند و اعانت
بر حمل نماید و خوردن آن با پیاز و زردی بهینه درین باب اسلم طرق استعمال آنست اندازده آن بقدر نیم شقال باشد و چون برگ آن سوده با سرکه
آمیخته سمول نمایند در اجزاء بول کند این اسلم از شربت میوه آن نیم شقال ضایع آن بر تخم نالی و کذا ضایع برگ آن با روغن سوسن نافع عرق است و آن
مقاوم سموم ادویه قتاله است چون قبل از ورود آن بر بدن بخورند مقدار شربت آن از دو انگشت یک درم و بقول ابن جریر نیم شقال با گرم و غسل و بعضی گویند
که زیاده از سه درم مسلک صلیح آن نوشیدن اشرب مسوده و آب میوه ای سرد و پیچیده با کافور و نعنع و آن مضر بجمده و گرده و اسهال و صلیح آن صمغ عربی یا کثیر
و از کثرت آن عارض میشود آنچه از پیاز غصص عارض میشود و باید که در آن هنگام علاج آن کنند بنوشانیدن شربت بنفشه و مار الشیخ و همه آنچه بدان
علاج غصص کرده میشود و مضر جگر صلیح آن لعلات و مضر معده صلیح آن عناب و گویند بسیار خوردن آن مورت سرفه صلیح آن شربت بنفشه و بدل آن
قورمانا تخم کند و با حرمت و قبول صاحب تخم آنخو مستعمل در مسلمات است و لذت امعا کند صلیح آن کثیر ابل تخم آن بوزن آن حساب النسل
و در وزن آن قرطم و روغن آن قبول شش گرم در اول و در دوم در افعال مذکوره خصوص تقویت باه قوی تر از تخم آنست و همچنین در امر

کردن عقل و جوهر داغ و باغ و گمان حیات امان از مسموم قتاله و با سداب قائم مقام تریاق و با مغز قلم یک نیم دانگ بود و از منی سسل غلاط غلیظه و شمع نمی فرماید که در خوردن آن بر نشانه غشیه عجیب است و در کشنده کردن بخاری غذا را و خصوصاً با جوزه و بادام آنگاه غذای آن و جوزه بیشتر از غذای آن با بادام است و خوردن آن پیش از طعام تأیید شکر نماید و با مری متغی غلط بلغمی از معده است و چون بر طبع کرده آید بالای آن کشیدن بنوشند و جالبینوس گفته که انجیر تر برای معده روی است و عرق می آید و در غذای آن روی است و دفع ضرر آن شراب کبجی است گویند که آن غیر ثقیل بر معده و قاطع تشنگی و تسکین حرارت است و اما انجیر خشک گرم در ورم و تورید اول و گوشت گرم و خشک اول و بقول شیخ گرم در آنزوال لطیف و گوشت معتدل در طوبت و یسوست و خشک آن و خصوصاً حریم قوی با جلا مضبوط ملل و تخم آن در افضل جبهه و در آن تخم بقطیع و قتیق و طبیف است و گاهی حریم و خشک آن از جلا بسوی تقریق خارج میشود و در هیچ افعال ضعیف تر از آنکه آن ترشکن بخلاف انجیر تر و ثقیل و طین طبع و دفع مواد غشیه بطرف جلد و لهذا اکثر آن سوابق است و شمع نمی فرماید که انجیر خشک در افعال آن محمود است و لاخون سول که از آن غیر جید است و لهذا پیش پدید آید که با جوزه خورد که کمیوس آن جید باشد و بعد از جوزه بادام است و ضعیف تر همه سفید است که در عرق گویند که این افعال آن با خاصیت است و گیلانی گویند که با بادام جوزه خون متولد از آن احتیاج کرده اند بعضی گویند که خون متولد از آن رمدی است و برین بسته اند و نمایند که اول است و بعضی درین دلیل مناقشی کنند و بگویند ممکن است که تولید انجیر قیل و سبب رداست خون آن نباشد بلکه سبب آن که دفع فصول غشیه حیاحیه جلد میکند و لهذا آن عرق نیز هست و بعد تقریق تسکین حرارت کریمین و این نیست که سبب دفع آن سواد رویه فصوله الطرف جلد بدن و لهذا آن جید برای سرد مزاجان است و خوردن آن با جوزه غذای صالح دهد و جهت کسر سورت بیاچ جید بود و بقول شیخ انجیر خشک نیز دفع عفونات بسوی خارج کند و عرق آورد و جهت خارج و امراض طبعه در درم و قطیر البول نافع و منظم است بسبب گرم کردن آن کرده را و اینها جهت صرع و تقویت دل و ضار آن بر سر چون با شراب بنهند و با جوزه و مستقیم آینه مذموماتی بجا نین است و با آرد گندم نافع و سوسا و بقول شیخ چون آب بطبوخ آن با کف دل در گوش چکاتنه طین و دودی را نافع بود و همچنین اگر گرفته با خردل آینه فقیله از آن ساخته در گوش نهند و بیب خارش از نفع دهد و خرخره باب بطبوخ آن تحلیل خناق و انفراج درم آن و انقباض آن نماید و اورام عضله زبان و قصبه ریه را نافع بود و آن با صغر و پودینه و حاشاشه سینه از مواد غلیظه و کذا با طبع زرقا خشک جهت تقیه فصول سینه و مفرقه کشته و اوجاع مفرقه ریه و کذا چون طبع آن با عسل بنوشند و شربت آن نافع اوجاع صدر و مفرقه و مفید مفرقه کشته و اورام قصبه ریه است و طبع آن با عسل نافع بود و مفرقه بار و بقول شریف چون با شل آن حلیه بچوشانند و صاف نموده از آب آن شل مساوی هر دو لعوق سازند و بخورند قصبه سینه در یکینه و در جوزه خشک رافع عظیم دهد و آن قاطع عطش بلغمی و مینشنگه و مفید استسقا است خصوصاً با فسنجین و کذا شربت آن نافع معده و قاطع اشتهای طعام و انجیر خشک معج عطش است و در مسکن آن و گویند انجیر خشک عطش سخن روی است و گویند مزلی بخر معده و تسکین حرارت آنست و اکل و طعمی آن در درم و نافع و بقول شیخ انجیر خشک مضر اورام حلق و طحال حار است بسبب جلاست آن اند اگر ورم صلب باشد بضرر نکند و نفع ندهد مگر آنکه با مطلقات و محلات آینه زبیس بجای نفع کند و با طبع حلیه هر روز چهار عدد از آن و چون در سرکه انگوری تند با هفت روز بخیسانند و هر روز از آن با قوری سرکه آن بخورند و یا از آن تمایا با اشق و کبجین و تخم کبزه و سازند برای تحلیل جباوت طحال بسیار نافع و آن مفتوح سد و جگر و طحال و سخن کرده است و آن با خاصیت کاسر حرارت قوت ادویه و قاصه است و چون با غلظت بادام و خرگرم گرفته بخورند اسهال قوی نماید و لیکن مقدار نظرون یک نیم دانگ باشد و آن حیست و در حنای لینه و مسوده و در حقه منصف با سداب استعمال کنند و آن با سداب و قیون جهت دفع ریاخ و جلد و طحال و با خرگرم و گمان با بادام نافع است برای کسی که سست و قتیق باشد و در درم و خرگرم و مسوده آن جلای شانه و کمره و اخراج فصول آن و قتیق سنگ اخراج رگ آن کند و کذا چون انجیر با پودینه و صغر و حاشاشه بخورند و جبهه آن نفع دهد و شربت آن در بول و طین است و انجیر خشک برای قطیر البول نیکوست و اگر در آب گرم کند و صلابت رحم را نرم گرداند و ضار آن نافع اورام رحم و منصف است و با صفا جید آرد و باه افزاید و گویند که چون انجیر را با ساوی آن خرگرم و گمان گرفته هر روز است شغال آنرا بخورند با خاصیت عرق

و منقطع است و اسنان شکم نماید و تمام آن با آرد حلیه آغشته تاغ تقرس ضما و چنانکه بگوید آن تنها و یا با آرد گندم و یا جو و یا ابرسا و نظرون و یا بوره ارمنی جهت تحلیل ادرام زیر گوش
و اسنان ادرام صلبه تحلیل خنایر و تالیل و عقد حصص آثار سیاه جلد که خیلان نامند و بهرق و تحلیل ادرام غلیظه و اوجاع مفصل و تقرس ایضا با ابرسا و نظرون و یا
بوره بخت و یا با خمیر جرت انصاج و یا میل و با زاج جهت قروح ساق و یا بوره ارمنی جهت سق و امثال آن و یا پوست انار جهت داخل نافع و یا بجز صناد
آن ادرام حاد و زور را بغیر و منقطع ادرام صلبه است و محل آن لایسها با شق و اگر اراده انصاج بقوت باشد با آرد گندم و اگر اراده تحلیل بود با آرد جو و اگر اراده ادرام
باشد با آرد و آرد که را میزند و با هم روغن زیر منقح و یا میل و غلیظ آن ملین خنایر و گاه در کمادات ارحام صلبه اوجاع با آرد جو بخت و برای اوجاع جرم با حلیه ضما در
استعمال میکنند و سوخته آن با زیت در سفید کردن دندان بهجدیل و مقوی لشه و نافع نزف الدم و منقح قروح و با سرکه که وزردی تخم مرغ گرم کرده جهت ادرام مفصل
و محمول آن با عسل سرشته در پاره چیشی جهت تنقیه قروح جرم در طبوبات فاسده و قطع نزف الدم آن نافع و اما انجیر خام مال بسبزه و گویند انجیر تازه خام جرم آن با روغن
و آرد قوت حمله با و با است بسبب آن که در آن شیرست و درین سبب ملین و شیر آن گرم حاد و در تحلیل و جلا و تقرس قوی است و چون انجیر خام با بخت بر مرق سفید
خیلان و تالیل ضما و عقد از آن نماید و اگر خنایر را نرم کند و چون انجیر خام و برگ تازه آن بر گزیدگی سگ یواضه ضما کنند بسیار نفع کند و کذا ضما آن مال ضما آن و اگر
و شراب جهت گزیدن راس و نافع و زرد انجیر خام فربل قروح سرت و طلای آن با برگ خشخاش جهت اخراج ریزه استخوان شکسته مفید و اگر کیسه و اندام انجیر خام
در گوشتی که بسیار سخت باشد مانند گوشت گاو و امثال آن را باخته بپزند بزودی مبرگزدند و چون شاخهای تازه آنرا اندازند زمین حکم دارد و اما شیر آن بسیار گرم
و تند و جالی و قروح و سسل مانند سیر یا بهنجیر کنند هرگاه اخته از خون و شیر و گدازند بهر چه بخت با نجا صیت و گاه ای شیر و حصیر برگ آن تنها و با آرد و نیاسیم
و تقرس استعمال میکنند آن قلع تالیل سودنی خیلان نماید و چون شیر آن با آرد جو آغشته بر قبا و کلف و بهرق و جرب ضما کنند جالی آن برفق نماید و کمال
آن با عسل نافع عصاره رطوبت چشم و ابتدای نزول الماء و غلظ طبعات و شیر آن و حصیر شاخ آن قبل از زمان خروج برگ آن چون در پنبه آلوده در دندان
ساک که گرم خورد و گذارند تسکین در آن نماید و ضما د آن با بیه جهت قلع تالیل و با حلیه جهت تقرس طلای آن جهت گزیدن زنبور و عقرب و سایر بهوم و
سگ یواضه و تنقیه آثار جلد و برود گوشت زائد و محمول آن با زردی تخم مرغ و کثیرا با قیوطی جهت منع تقرس آن و برای تنقیه رحم و ادرار حیض و اخراج
جنین نافع و چون با آرد انجیر که شیر آنرا به شیر بز چکانند و ویشاخ آن اندک حرکت داده بسیار زود بیوشند در استعمال سودا و تنقیه کرده قوی تر خواهد بود
و اما عصاره برگ تازه آن مثل شیر آن بسیار گرم و جالی بسبب شیر آن و قروح جلد و منقطع افوا و عروق مقعد و جهت قطع تالیل و خیلان و استعمال نمود
شک نافع و جالی از غامه نیست و بقول شیخ قوت عصاره شاخهای آن قبل از آنکه برگ آرد و قریب از قوت شیر آنست و ضما برگ تازه آن جهت التیام
جراحات و منقح تالیل منکوسه مخدر و بر مس ساقه آرد و سم و قوا نماید و با سرکه جهت تقرس جلد و ضما طبع آن جهت تقویت استخوان کوفت یافته و طلای
آن باب جهت منع رختن موی و چون بر موضع گزیده سگ آرد گندم با سرکه بپاشند و برگ انجیر تازه را گرم کرده بپزند در آنرا تسکین دهد و بتکرار استعمال
از آن التیام یابد و ضما برگ آن تنها و با عسل به مشور و چون برگ آن با برگ خشخاش ری کوفته ضما نمایند استخوان شکسته را از عضو بیرون آرد و
ضما برگ انجیر سیاه فربل بهرق ایض است و ضما برگ آن تنها و با نظرون و آرد جو قلع تالیل سودنی و کذا عصاره شاخهای تازه آن قبل ظهور برگ آن و این
جرب از قوت شیر آنست و عصاره آن با قیوطی قلع آثار چرک و شقاق از سردی و قوا کند و ضما برگ آن با نمک سرکه نافع قوا و شری و قروحی است که
از آن رطوبت آید سیلان کند و مالش برگ آن با آرد جو بر بدن منع تولد پیش نماید هنگام تبدیل لباس چون با برگ آن خشونت اجهان و جرب آنرا بپزند
از آن نماید و چون برگ خشک آن با بخت زربون سیاه طبع دهند جرب بهائیم را علاج نیکوست و چون با آرد جو آغشته بر جرب تقرق و یا بس ضما
کنند از آنکه آنها نماید و اما خاکستر چوب آن اکال نفعی قروح عقد کند است و چون باب مکرر خاکستر چوب آن بر عصب بطول نمایند تسکین در آن
کند و چون خاکستر چوب آن بپوم و زیت شیرین گداخته بپاشند یا بالذ نفع شقاق سرما و جذب رطوبت صفت نماید و آب خاکستر چوب آن گدازنده
شیر جامد در معده است و شراب آن بقدر یک نیم اوقیه و تنقه بدان بازیت نافع اسهال و ذر و منظر ایست و گویند که آن در حقنه های لینه و مسهله نیکو

است و شایع آب خاکستر نافع گردن و تپلاست و حرکت دادن مار بچین بویا بخیر که پوست آنرا جدا کرده و سر آنرا کوفته باشند معین بر اسهال آنست و سارا جزای آنرا
 فی الجمله در صرع و جنون و دوسواس است و ثمر آن قوی ترست و انجیر مضر جگر و معده ضعیف است خصوصاً تر آن و مضر دندان خصوصاً کثرتناول آن و صلیح تر آن
 بچین و شربت ترنج و ریاض مری و کله قندار خشک آن گردگان و صغیر و انیسون و ایضا اکثر آن مؤلفه شرب سبب تولید خون فاسد و رفع آن با حبه جلد اصلا
 ان ادا آن تفرق در حمام و مالش باشان و آرد نخود و تبدیل با من اسهال بحب صبر و تر که کثرتناول آنست صاحب نخج نوشته که کثرتناول انجیر مورت خارش و قمل صلیح
 آن سکنجین بدل آن موز و گویند بدل آن در آرد و شیش مضر خلط غوره و جالینوس گوید بدل خشک آن در انصاج مضر خلط غوره یا آلو بخارا و مقدار شربت خشک آن
 تاسی شغال و گویند از زده دانه وانه تابهست دانه و از تازه آن یک تل در از شربت آن نادره و اوقیه و از آب آن یک نیم اوقیه و نذر ابل منب انجیر سرد و شیرین و دافع باد و گله
 و صفر و خون دبا دست و صاحب کراهه اند نوشته که معنی انجیر باضم طعام است و زبان سنگرت را جیمیری یعنی بسیار در خشنده و بزودی خشک شونده و محبوب امرای
 و راجا یعنی فریل ضعیف امر او و جیمیری یعنی افزاینده گوشت و دوسواس یعنی بسیار شیرین و پیل تم یعنی با بره و طالع بر نذر او و چایچه مقوی خواص نموده و در غم سیاه
 یعنی صاحب موجود کننده آرام و شیرین یعنی رنگ و رونق بخش و جود ما به و ناس یعنی دافع ترپ سوزش می نامند آن خاصیت بهترست و رنگ آن در در افر و زرد و
 تپ و سوزش دفع نماید انجیر خوشی برگ آن کو چاکت از برگ بسنج و کذا انجیر آن و با سبب و بسیار گرم و تند و در جمیع افعال قوی تر و احراق آن شدیدی
 و تحلیل آن قوی تر خصوصاً صحرایت بایس قوی انجیر امل تفریح است و بقول شیخ انجیر بری حریف تر و در تقطیع و تلطیف شدید تر زیرا که در فصل قوی ترست
 و ضما آن در رفع خیلان و تالیل نافع و شیر آن نوعی و در افعال قوی تر از شیر بستانی است و سهل قوی و خطرناک و در در انجیر خام محرانی و ضما آن با سرکه
 و نمک نافع قروح سر و صفا و بچینه آن جهت خازیر و تقه عصب غنید و برگ انجیر بری تنها و با شحم قلع تالیل و خیلان بقوت نماید و ابل بنده انجیر دشنی را کثوری و
 کله گول را می نامند موافق گویند مانند خصوصاً برای دفع برص و بیخ آنرا برای برص طلا و کله کله مجرب نوشته اند و مزاج آن بعضی گرم و بعضی سرد گفته اند
 و باقی افعال و خواص این در سیرین خواهد آمد انجیر آدم هم جیمیر است و بقول ابو رجحان میوه ایست بزرگ تر از جوز و رنگ آن سیاه مایل به کاستری و
 صفت در سببانی دگر و می مثل انجیر و آنرا بنسب کله گویند و در کوهستان کابل بسیار بود و آنرا از نان بخت فرمی بکاری برند و شاهای آن شبیه بدست
 میدی باشد و چون شاخ از آن با سیرم آمیخته بسوزند هر که بان آتش گرم شود او را خشنه افتد و لی خبر شود و گیلانی گوید که آن مثل خنظل مد در سنج رنگ
 و در وسط آن نقطه سفید باشد و آن مضر شیری است و در هند منفعت آن معلوم نیست و گویند در کوه ها که غنبت این درخت است حیوانی است مشابه
 بخرومش که در گله گوسفندان رفته شیر از پستان آنها می مکد و هر که گوشت این حیوان بخورد در ساعت دیوانه شود و عادت این حیوانست که بر
 درخت انجیر آدم بنشیند و می خرد و می خورد و در صحرای انجیر بنامند انجیر پیش اسم سراج القطر است انجیر ملک اسم گیاه
 خبازی است انجیر طینا گلزار است اندا همان بفتح همزه و سکون نون و فتح دال ممله و الف و فتح او سیم و الف و نون و دوا می کرانی معروف
 است و آن با نخاصیت نافع اسهال است و گاهی آنرا یک مثقال و تا دو نیم مثقال تنها یا گلاب یا آب سرد یا آب که مقوی فعل آنست استعمال میکنند
 و بدل آن مثل آن گل از منی یا پوست انار و نصف وزن آن صندل سفید است اندا مولن ماش است اندا بفتح همزه و سکون نون و
 فتح دال ممله است و الف و زندی اسم حیضه جانور است اندا را بضم همزه و سکون نون ال هندی و فتح رای ممله و الف و دوا می است در سنگرت کو در کله
 یعنی پوست آن درخت مانند پوست گله و زرد و می شود و کدر را یعنی آواز دهنده یا آواز دارنده یا باری کننده و کوز تا یعنی آرام دهنده جهان و
 شام سارگ یعنی درخت سیاه رنگ و یا دوا می سهل سیاه می نامند گویند که در غنبت پوستش مانند پوست گور به پور میشود و همه جزای آن سیاه و گش
 زرد و بود و دافع بیماری نفسانی و باد و بول شیرین که مانند عمل در بول شود و اشتها را فائده بخش نموده اند و گویند که قوت اسهالیه هم دارد
 اند را این یکسر اول و سکون نون و فتح دال ممله و برای ممله و الف و فتح یای تختانی و سکون نون ثانی و زندی اسم درخت خنظل است
 نزد اهل هند و دهم است یکی انیکول که گوشت دوم آنکه مشبه است و هر دو فتح و زنگام بهضم تیر و گرم و سبک و مسهل است و دافع یرقان

انجیر

انجیر

انجیر

انجیر

انجیر

انجیر

انجیر

انجیر

انجیر

انجیر

انجیر

ضاد سازند آنرا از اهل کند و گذا چون با لای در آب طبع آن نهند بپشتن در آب طبع آن ادرار حقیقی نماید و حل سر بول نماید چون تخم آن دو متقال با شراب بخورند مستقیماً
 را بول بسیار آرد و صحت بخشد و همچنین اگر طبع نبات آن مقدار ربع رطل با سنگین و یا شربت فواکه یا ربان بنوشند آرد و کند و گویند و شیدک تخم آن و
 طبع خشک آن و جلوس در آن و طلای آن بحرب طباست جهت استسقا و نفوس و غسل ببول و سنگین و احتیاج حقیق خصوصاً شرب مقدار شربت از تخم
 آن یک متقال با شراب استال آن و از طبع آن با شکر یا سرکه تا ربع رطل اندر و وطن بفع ببرد و سکون نون و نسخ دال مملو و همای مملو و سکون داود
 ضم طای مملو و سکون و نون بیونانی اند و طویا و الطویا گویند برگی است شبیه برگ بید خشک شده و از آن عریض تر گرم و خشک مفتوح سده احتشاد و جهت درد متقال
 نافع اندر و لی بهره و نون دوال و برای مملتین و نسخ و او کسر لایم مقدده و سکون تخم آن است اندر و نیا کون تخم شامی نفع بزرگ
 سیوفاریقون است اندر و نونی هم موساکنی است اندر و نیلون تخم و نانی دوائی است که آنرا فانی گویند طبع آن گرم است و در آن تلخی و زهر خبی است
 و لهذا نافع مده و مفتوح سده احتشاد و نفع او جلع مفاسل اندر و هارون تخم بیونانی است و گویند فانی آن نباتی است تخم آن شبیه تخم فاس تلخ
 طعم حقیق قریب بخل اندر و صارون و گویند که این فقط نادر است که در کتب متداوله یافته میشود اندر و قو قو تخم خست قوی است اندر و گویند ببرد و سکون
 نون و دال مملو تخم کاف فانی و سکون و او و زخی است بر و قهر خرد و کلان خرد در درخت سنگ است یعنی دام روشنی دارند و آب بسیار سرد و تری یعنی
 درختند و آنرا لای یعنی دافع طعام غیر منضم و کچر یا یعنی تاثیر خود بخوبی ظاهر نگنده و متباز یا یعنی مرض را بطوری مسکه از شیر بری آنرا از بران خارج میکند
 و نیز یعنی آنکه زخمهای جنگ را بکند و تمام جایی فائده خود را کامل میدهد و سوسو و یعنی خوشبو و در مباحثه مانند برگ موز و سوسو و یعنی آرام خود
 دهنده می نامند و قسم کلان آنرا اشوب یا سوتر یعنی در کشته بسیار بول دوم و کچر یعنی بجای آب لای و آب گرد و پاه پدید آشفته و کند و تری یعنی بجای خا
 میان دو سنگ پدید آشفته و تمیرن یعنی همیشه لرزان و کند و در جهان یعنی پنج اور و شن و تر یا یعنی مرضی که از باد و بجم و صفرا باشد دفع کند و تری پس
 یعنی بخوران که با تش انداخته ببرد مرض صفرا در مع و بجم و در کند و دهر و پیر یا و دهر و پیر یا یا یعنی سرد و یا یعنی صمغ او سیاه مانند رنگ خان میشود
 و کند و نونی یعنی بول غلیظه که مثل بول سب بود صاف گردد و تمیرن یعنی برای جنگ قوی کند و میگویند برگ خرد و شای به برگ موز و خوشبو و کلان
 و رشت او مانند رشت مو که کلان میشود و کف و صمغ و خانی رنگ از آن بر آید و او را فیل و ماده گا و بخور اش و خوشی بخورد و سرد و خشک در دوم و مده
 زنجبیل و زنجبیل و مفعی و صفرا شکن و دافع احتباس لای است آدمی که سبب غلظت بود و زخم تیر و تیر و سنان و شیر و غیره که در جنگ شود و کند
 بهر آن که آنرا خود در جنگ قوی گردد اندر و بجم که ببرد و سکون نون و تخم دال مملو و سکون داود و نسخ بای موحده و قحای باد و سکون و
 و کسریای قحای و سکون بای تخم آن هم گل با شرب است اندر و پیشک ببرد و سکون نون و تخم دال مملو و سکون داود و تخم بای فارسی سکون
 شین و نسخ بای فارسی دوم و سکون کاف تخم چاچر لا و نیند است اندر و کا بهره و نون و دال مملو و داود و نسخ کان و الت اسم تیند و است
 اندر و یا سوسو که نسخ اول و سکون نون و نسخ دال مملو و نسخ با و الت و تخم بای دوم و او و مجبول و کسر لایم و سکون بای تخم آن دوائی است
 و حاصل او دها بولی است چرا که گل او سرنگون می باشد و در بهندی تلخ تر گویند و بزبان تلخ کنتم نامند و نبات آن تلخ قسم است برگ آن مانند
 برگ آروسته و قاعم بر یک شاخ تا قد آدم و بر نبات آن گل آسمان جونی سبوس بیوی زمین و قسم دوم گلش زرد و قسم سوم روئیدگی او خرد تر
 از هر دو و برگش بقدر انگشت خنصر و طول و عرض و صندیری شکل بلکه شبیه به تیغ بلم و در رشت و باز غیب که بدست بچسب و شاخهای او باریک گردد
 و در هر گره گل خرد و سرخ رنگ لای بسیاری پس تخم نمیکند مربع و لیکن پیوند آن در مزاج همه تمام آن گرم و خشک در دوم تا سوم مفتوح سرد و در بول و
 دافع پهای مریضه و گویند چون پنج آور اسوده و قوت شروع لرزه و تب بخورند اگر قی شود در بهمان روز تب لرزه در شود و اگر قی نشود سه روز
 متواتر باید داد که شفا یابد و در وقت که از زمین یکپاس باد و پاشش به بوی کاسنی سبز آید و عصاره او بغیر آب یکال دقت بخورند و چون هر روز از و از بوی
 خاکی بسته میگردد و بر آستان بسیار بک می آید و بوی خوشه اندک و او را که در آن گرم بجم و پیوسته است اندر و یا سوسو و الطویا و جوی کاسنی نباتی است

در آب طبع آن نهند بپشتن در آب طبع آن ادرار حقیقی نماید و حل سر بول نماید چون تخم آن دو متقال با شراب بخورند مستقیماً را بول بسیار آرد و صحت بخشد و همچنین اگر طبع نبات آن مقدار ربع رطل با سنگین و یا شربت فواکه یا ربان بنوشند آرد و کند و گویند و شیدک تخم آن و جلوس در آن و طلای آن بحرب طباست جهت استسقا و نفوس و غسل ببول و سنگین و احتیاج حقیق خصوصاً شرب مقدار شربت از تخم آن یک متقال با شراب استال آن و از طبع آن با شکر یا سرکه تا ربع رطل اندر و وطن بفع ببرد و سکون نون و نسخ دال مملو و همای مملو و سکون داود ضم طای مملو و سکون و نون بیونانی اند و طویا و الطویا گویند برگی است شبیه برگ بید خشک شده و از آن عریض تر گرم و خشک مفتوح سده احتشاد و جهت درد متقال نافع اندر و لی بهره و نون دوال و برای مملتین و نسخ و او کسر لایم مقدده و سکون تخم آن است اندر و نیا کون تخم شامی نفع بزرگ سیوفاریقون است اندر و نونی هم موساکنی است اندر و نیلون تخم و نانی دوائی است که آنرا فانی گویند طبع آن گرم است و در آن تلخی و زهر خبی است و لهذا نافع مده و مفتوح سده احتشاد و نفع او جلع مفاسل اندر و هارون تخم بیونانی است و گویند فانی آن نباتی است تخم آن شبیه تخم فاس تلخ طعم حقیق قریب بخل اندر و صارون و گویند که این فقط نادر است که در کتب متداوله یافته میشود اندر و قو قو تخم خست قوی است اندر و گویند ببرد و سکون نون و دال مملو تخم کاف فانی و سکون و او و زخی است بر و قهر خرد و کلان خرد در درخت سنگ است یعنی دام روشنی دارند و آب بسیار سرد و تری یعنی درختند و آنرا لای یعنی دافع طعام غیر منضم و کچر یا یعنی تاثیر خود بخوبی ظاهر نگنده و متباز یا یعنی مرض را بطوری مسکه از شیر بری آنرا از بران خارج میکند و نیز یعنی آنکه زخمهای جنگ را بکند و تمام جایی فائده خود را کامل میدهد و سوسو و یعنی خوشبو و در مباحثه مانند برگ موز و سوسو و یعنی آرام خود دهنده می نامند و قسم کلان آنرا اشوب یا سوتر یعنی در کشته بسیار بول دوم و کچر یعنی بجای آب لای و آب گرد و پاه پدید آشفته و کند و تری یعنی بجای خا میان دو سنگ پدید آشفته و تمیرن یعنی همیشه لرزان و کند و در جهان یعنی پنج اور و شن و تر یا یعنی مرضی که از باد و بجم و صفرا باشد دفع کند و تری پس یعنی بخوران که با تش انداخته ببرد مرض صفرا در مع و بجم و در کند و دهر و پیر یا و دهر و پیر یا یا یعنی سرد و یا یعنی صمغ او سیاه مانند رنگ خان میشود و کند و نونی یعنی بول غلیظه که مثل بول سب بود صاف گردد و تمیرن یعنی برای جنگ قوی کند و میگویند برگ خرد و شای به برگ موز و خوشبو و کلان و رشت او مانند رشت مو که کلان میشود و کف و صمغ و خانی رنگ از آن بر آید و او را فیل و ماده گا و بخور اش و خوشی بخورد و سرد و خشک در دوم و مده زنجبیل و زنجبیل و مفعی و صفرا شکن و دافع احتباس لای است آدمی که سبب غلظت بود و زخم تیر و تیر و سنان و شیر و غیره که در جنگ شود و کند بهر آن که آنرا خود در جنگ قوی گردد اندر و بجم که ببرد و سکون نون و تخم دال مملو و سکون داود و نسخ بای موحده و قحای باد و سکون و و کسریای قحای و سکون بای تخم آن هم گل با شرب است اندر و پیشک ببرد و سکون نون و تخم دال مملو و سکون داود و تخم بای فارسی سکون شین و نسخ بای فارسی دوم و سکون کاف تخم چاچر لا و نیند است اندر و کا بهره و نون و دال مملو و داود و نسخ کان و الت اسم تیند و است اندر و یا سوسو که نسخ اول و سکون نون و نسخ دال مملو و نسخ با و الت و تخم بای دوم و او و مجبول و کسر لایم و سکون بای تخم آن دوائی است و حاصل او دها بولی است چرا که گل او سرنگون می باشد و در بهندی تلخ تر گویند و بزبان تلخ کنتم نامند و نبات آن تلخ قسم است برگ آن مانند برگ آروسته و قاعم بر یک شاخ تا قد آدم و بر نبات آن گل آسمان جونی سبوس بیوی زمین و قسم دوم گلش زرد و قسم سوم روئیدگی او خرد تر از هر دو و برگش بقدر انگشت خنصر و طول و عرض و صندیری شکل بلکه شبیه به تیغ بلم و در رشت و باز غیب که بدست بچسب و شاخهای او باریک گردد و در هر گره گل خرد و سرخ رنگ لای بسیاری پس تخم نمیکند مربع و لیکن پیوند آن در مزاج همه تمام آن گرم و خشک در دوم تا سوم مفتوح سرد و در بول و دافع پهای مریضه و گویند چون پنج آور اسوده و قوت شروع لرزه و تب بخورند اگر قی شود در بهمان روز تب لرزه در شود و اگر قی نشود سه روز متواتر باید داد که شفا یابد و در وقت که از زمین یکپاس باد و پاشش به بوی کاسنی سبز آید و عصاره او بغیر آب یکال دقت بخورند و چون هر روز از و از بوی خاکی بسته میگردد و بر آستان بسیار بک می آید و بوی خوشه اندک و او را که در آن گرم بجم و پیوسته است اندر و یا سوسو و الطویا و جوی کاسنی نباتی است

التصاق آن بحدوده و اساطع آن روغن گل یا بادام و چند آنست در استعمال مفرد آن و سه وزن آن بادام دیگر و برای پیران و کول و بزرگ آن و یار و غیره
بیدار و غیره که آنرا که اندک و اندک واجب که آنرا مفرد و غیره و گویند که چون پنج آن بخورند قتل کم شکم و اسهال بفرم از جفت از مفصل نماید و از جفت از مفصل نماید و از جفت از مفصل نماید
کند و گویند آنرا در وقت پنج درم ساینده خوردن بسبب تسدیر سام و حبسیدین با خشک کننده است خصوصاً با ابرک مخلوب و از اسهال که شوره اند و اساطع آن منفع عربی
و روغن بادام است مقدار شربت آن قبول صاحب پنج نیم مثقال و بر این کرده استعمال نمایند و گویند شربت از روت مفرد و نیم مثقال تاد و مثقال و مرکب با سایر
مسلمات یک مثقال گویند شربت آن یک درم و یک مثقال نیم با آنکه صغ عربی و گویند تاد و درم و ازین زیاده کنند و اولی آنست که با آن از او میسهند مثل سبکینج و لایله
و صبر و ترید و اشق و قمل الیه و درم و کف لبانی آمیزند و صغ در جمیع احوال البته ترک سازند و بدل آن زن آن اقیقون و مقمون و گویند نیم وزن آن صبر و گویند
و دلت و زن آن کند و صغ تر آنست که بدل چهار چیز نیست و آن زعفران و انزروت و سبکینج و صبر است و ضمیر اسهال است و صغ آن صغ عربی یا روغن گردگان
و گویند ضمیر اسهال صغ احشوا و اکثر آن مورث صغ و خصوصاً در شام صغ آن ریاس و اسپنخول و شکر بار و روغن بادام و یار و غیره آنست که با آن از او میسهند
مست آنست که با آن از او میسهند از سائر حیوانات و اشرف آنهاست و در اجزای بدن او منافع و مضار بسیار است و بهترین آن جوان صغ المزاج نام است
ساکن بلاد معتدل است و از خواص آنست که چون غرض انسان از استخوان بازوی راست برادر گرفته زیر کمری نیست قیازیر و ساده او مخفی سازند یا در امیکه این نیز ساده او باشد
خواب نیاید و قبول گیاهی بسیار نشود و چون غرض مرده بر کسیکه در غرض آن در دباشید یا ویزند در دنا از ساکن گزانه چون دندان را سوده یا شستند گزیدن فنی
نفع دهد و کذا عرق آن و قبول این زیر از خواص است که چون هرزه عدد داخل بریده دست و پای خود را بسوزد و کشته شود دست دارد و بخوراند مطیع او گردد و گویند
استخوان سوخته آن چون مصرع بخورد تفعیل یا لیکن اخترا از آن بهتر است بسبب سمیت که اندر آنست و جانمید و کشتن شش استخوان انسان بمردم خفیه بخواند
و صرع ایشان زایل میشد و صاحب جامع نوشته که من شخصی را دیدم که استخوان انسان سوخته بغیر از آنکه مریض بداند بصاحبان صرع و دوج مفصل بسیار بخوراند
و تعلق استخوان آن صاحب تپ نافع و گویند خوردن استخوان آن مولد امراض مهله و دواست آن مورث کوریت و زور و بوسیده آن منفع که در جفت و
استخوان که در آتش سوزند آن روز هر روز یک مثقال با هم وزن آن شکر جفت صرع و دوج مثقال و نقرس و عرق النساء آزموده و بعضی خواص استخوان آن
در استخوان مسدود شده و چرک کوش آن قابل است مورث منفع و نفع از شرب آن اخترا و اجبت گویند بهوش کننده و مولد ریاح و مضاد آن با سرکه جفت
شقیقه و اکحال آن جفت رمد و رفع بیاض چشم نافع و چون آنرا با سرکه طلا نمایند سفعه را نفع دهد و آب دهان با سرگین کجفت جفت قطع نکلیل و قوبا و جوتا
بلعاب دهن و درم صلب چشم را بسول سازند و درم آنرا بر و چون بران اودان نمایند جفت چشم از جمیع امراض او کند و آب دهن آن ناستاد که از آب دهن
روزی در کشنده گرم گوش و محل هوایی است که در گوش رفته باشد و تریاق گزیدن عقرقرب و تیل و دیگر میوهام و دافع قوبا و کلف و آثار قمر و ح و طفر و بیاض
چشم و کشنده را و عقرقرب و تیل است خصوصاً آب دهن ناستای صفراوی مزاج و منها جفت قطع خون و اندال جراحات و با غسل جفت کلف و جلا
آثار قمر نافع و چون گندم را در دهن خائیده خصوصاً ناستاد و بر او رام و دامیل نیست تحلیل و نفع دهد چرک بن دندان ناستاد جفت رفع قوبا و تازه و
قوبا و اطفال و کلف و آثار جلد نفع گویند بر هر انسان سمن بدن است و بر آن آن جلای بوق و و صغ کند چون دود بار طلا نمایند و ساستی در آفتاب
نشینند تا خشک شود و طلای زبل انسان بطل سمیته نافع کلف است و چون انسان را ووز ترس بخوراند عوص غذا و بعد از آن زبل تازه آن گیرند و
بر برص طلا کنند از آنکه او نایز خصوصاً اودان آن بعد از تنقیه و چون زبل تازه آن بخورند که گمان ساده جیشم بندند و بران خواب کنند از آنکه رمد نماید و
اکحال سوخته آن دافع بیاض چشم است و چون آنرا با اندکی نمک بر کله طلا کنند بسیار نفع کند و بر طفل چون خشک کرده با غسل دهنند حیات و آریه را
مفید بود و فصله طفل که آنرا غذای لطیف خوانیده باشند نفوخ خشک آن حلق صاحب خنق و درم گلو و طلوع زبل آن با غسل جفت خنق و دوج
نافع و کذا بخور آن اوجاع خلق را و طلای آن جفت تحلیل حمزه و اتمام جراحات و رفع عفونت اعضا مفید و اشامیدن یک مثقال آن جفت رفع برقا
و قوبا و جوتا قطع اسهال بمسیدیل و با غسل و شرب جفت گزیدن میوهام و او و قوبا و خوردن یک مثقال آن یا مثل آن نوشاد و مصلحه جفت رفع

زین

وید که گوشت روی آن ساقط شود و چون بریان کرده صاحب الخیر لیا را بخوراند شفا یابد و طلای داغ آن قطعه نایل نماید و گاهی طفل را از سوزم بختیج نفع دهنده است
و بخیل از آن نفع ضرر آید بکشد پس آن را از آن مال قوی تر بگرد و هیچ اجزاء و انفس آن قائل بود و هیچ حیوانی دیگر قابل این نفع نفع دهنده سمیت آن این حد نیست تا این چنین
اعمال آن سینه خصوصاً فقرای آنها را بمل می آورد و انفعال و خواجه شیر آن در شیر زنان خواهد آمد و میبایستی انسان در دو سبب سطر و گرداننده الله تعالی انسان را
حیوانی است شکل انسان و آنرا نبات و غیر گویند و بعضی گویند که آن نبات است و بعضی گویند که گوشت است و بعضی گویند که گوشت است و بعضی گویند که گوشت است و بعضی گویند که گوشت است
میباشد و اول شام از آن بجز آنچه که در طبیعت میگذرد که بعضی از سلاطین آنرا حیدر و درباری تر و بجز آن کرد و کلام آن معنی نمیشود چون پسر آن تواند شد و زنی از پسر پرسیدند که
پدر تو چه میگویی گفت یکدیگر در هم می آمیزد و در اسفل آنهاست چه شد که در هم می آمیزد و در اسفل آنهاست و از او بالایش بن بعد از آن گشت آن سوال کردند و فرمود که چیزی از آن
خورد و نشد و در جمیع احوال خواص آن میان انسان و ماهی است النفس کسراول و ثانی و سکون سین ممل در اکثر نیمی سهم نیستون است و اطباء فرنگ صرف روغن آن
که از آبل آن انس گویند استعمال میکنند برای کسری و اوجاع و کسری و استعمال این نیز کبریت انسانها از مزج است انسان کسراول و سکون نون
و فتح سین و جاد الف و کسراول و سکون بای و تخانی و سین ممل ثانی اسم یونانی نباتی است که فعل آن مثل فعل انسان نفس در نفع بقرع و طبع صرع و عسر البویل و در گرد و صلب
رحم است انطاک ستمو نیست انطرس الف اجمل است انطو و نیا کاسه یونانی است و از آن پند بای یونانی نیز گویند انطرا نفع نمیزد و نیز بر آن سکون نون
و کسری مع فتح رای ممل الف اسم یونانی است و آنرا انورا و انوشتر نیز نوشته و هندی گرانل گویند و در ملک کن جاسی و جسوندی و جاسون نامند و آن نبات
کوچک ناز و خندان برگ آن شبیه بگریب دایم و از آن عریض تر و مانند برگ نوت و کوچکی از آن و گل آن سرخ رنگ شبیه بگلزار و از آن بزرگ تر و چون گل لاله
و پیر برگ و دو ساله گل و در قسمی از آن برگ گل کاسی هم دیده شده و استعمال گل سرخ آنست و مخصوص بزنانی نیست و اکثر بر روش باغها غرس می نمایند
و در کوه با هم یافته میشود و هیچ آن سفید و کوچک چون خشک گرد و پوی شراب از آن آید مزاج آن معتدل و گویند سرد و اندک حرارت لطیفه و مضج و منشط و مقوی
دل و حواس و دهن بجا صیت دفع توش و جنون و مقوی باه و قائم مقام شراب و قوت آن قریب بدان و قهر و رخ و تطیب نفس بغیر از الف اجمل از گل آن
شربت و عرق و گلخانه میسازند و در حایین کبار هم دخل میشود پس تقویت حواس میکند و آنرا خاصیت عجیب است در تسخیر و حب حتی که حیوانات وحشی را از بزرگ شایخ
و پنج و آب برگ آن با طبع آن بخورند باعث انس آنها گردد و اگر برگ آن یک دم بچینه پاره پاره کرده شب در آب تر نمایند صبح لحاظ آن بر آورده به نبات شیرین صفا
بنوشند برای سوز که مفید است و چون برگ تازه و یا خشک آن آبهای مناسبه بر قرق و خبیثه ضما و کفند از آن شاد و منع نماید و خشک کند و بدل آن گدشت اخلاص
و خواص این بقول اطباء ایند در گرانل خواهد آمد الف اجمل پنج تیره و سکون نون و ضم فاد الف و لام و کسری سین ممل و سکون جیم دلام هم مفیدی قوی است
مشابه بینی گاود و شکل و طول عرض و آنرا یونانی انطرس گویند و آن از نباتات سستاق است که در هر سال میروید و شبیه به نبات انطرس است و گویند که آن
فرم نباتی ربیعی است و این شجر گیاه و برگ آن مثل برگ کاسی و کوچک و گل آن کبود مثل گل خیری لیکن از آن کوچکی تر و برگ آن مستعمل است نه ثمر آن و آن معتدل با قوت
معالیه از خواص آنست که چون در روغن سوسن بگذرانند و بر روی بالند مورت قبول و مایه در چشم مردم میگردد و چون آب طبع برگ آن بنوشند جمیع مردم را نفع
دیده و در اجفای نماید و طول آن جت تحلیل صلابات و سکون در درگزیدن هوام نافع انطاقین برومی خورده است انطاق روغن زیتون
نارسیده است انطاقین آب خورده است انطاق کسره و سکون نون و فتح فاد الف و لام و کسری سین ممل و کسری بای است انطاقین با رنگ است
انطو یا اسم بلاد است انطاس نفس یا کسراول و سکون نون و فتح فاد الف و لام و کسری سین ممل و کسری بای است انطو یا اسم بلاد است انطاس نفس یا کسراول و سکون نون و فتح فاد الف و لام و کسری سین ممل و کسری بای است
و شبیه میروید و شبیه بعد از یکا فیطوس در برگ شایخ و نافع آن مثل مناف نبات انطاس است در مزج باب و آن مذکور شد انطو و سکون
نون هم یونانی کبر است انطاسین بهار را گویند که آن نوعی از انطو است انطو نفع اول اسم در متن متیونانی در باب است انطو انطو
مریخ است انطو و اسم فارسی و ترکی تمام است انطو کثری است انطو کثری است انطو کثری است انطو کثری است انطو کثری است انطو کثری است
رای ممل و سکون کاف هم بنکره است انطو و نفع کاف فارسی و لغت و سکون رای ممل و فتح فاد الف و لام و کسری سین ممل و کسری بای است

و بادیان مساوی یک شقال خوردن و مضرب طحال صغیرین و قوی لیمو یکی و کرده و مصلح آن تخم کرفس انگور شیرین تازه خوردن طین طبع و صورت تشنگی و مصلح
آن بخیلین و مصلح نار چاشنی دار و غذا های ترش و گوشت جمیع انواع انگور مضرب سبب بر آنکه بخیلین است و مضرب تشنگی و مصلح آن انار شیرین و گوشت هر انگور
مضرب تشنگی است و لایس اما لیمو ترشی و مصلح آن غناب و کاسر حویه گفته که انگور بسیار شیرین سخن لطیف است و آنچه انگور در صحرای باد کوه باشد و از آب نداده باشند
غذای آن روی است صلاحیت غذا کردن ندارد و احوال آن متغیر میشود به تقیاس آن غیر آنکه جمیع انگور چون بختی شده و طب بخورند آن گرم و تر و راول است
و رازی در کتاب دفع مضار اغذیه نوشته که انگور معتدل است و قسم شیرین آن گرم زیاده آن است و آنچه در آن چاشنی دارد باشد تشنگین بدن نمیکند و خون
متولد از آن صالح تر از خون متولد از خمای تر است و چون از قسم شیرین آن خورده شود و از آن کثرت کرد و تشنگی با صلاح ندارد و گاهی تشنگی
می آید و گرم میشود و از آن مزاج صاحبان امر به حاره و کفایت میکند و اصلاح آن که بالای آن شربتی از بخیلین شکری یا آب انار ترش یا طعام ترش
خورده شود و اما کسی که آنرا نفع و تدریک کم ازیت و بهار خوردن او با پوست یا خام آن حذر کنند و آب بار در آن نباید نوشید پس اگر با وجود این تشنگ
خود مضرب و به شربتی از آب کون یا قدری از شراب کهنه بنوشد و سزاوارست که صاحبان قوی لیمو ترشی کثرت خوردن آن نکنند و رازی در مقام دیگر نوشته
که انگور قدری نفع میکند و تلین شکم می نماید و بدن را فرجه میکند به سبب سردی و در انعطافی افزاید و آن برای معده نیکوست و در آن فاسد نمیشود مثل فاسد شدن
دیگر فواکه اندر آن و در سراط طالیس گفته که اگر خورشید های انگور که در درخت آن باشد بر وزن طلا نمایند قریب آن زنبور بمانند و اگر وقت جدا کردن
خورشید آن در آب خفته طلا نمایند مدت کثیر باقی ماند و اگر در آب شبت تر کنند بجهت بیاورند تا یکسال باقی ماند و نافع ذوق گفته که آنچه برای کثرت
آدن عرق نفع و هدایت است که بیز از آب افشوده انگور و آب سرد و از وی سبز هر واحد یک جزو پس باز و سوده آن هر دو آب بیاورند و تمام جلد
آنرا با آن کثرت عرق دفع شود و نوشیدن آب سرد بالای آن بنایست مفید آن و بطبی هم قسم آن و صورت است و نپهای غن و انگور تازه جدا کرده و نافع
و طین و مصلح آن بخیلین انگوری که اندک پوست آن پخته شده باشد کثیر نفع آنرا از آنچه نفع آن کمتر و حید برای معده و محرک اشتها و مقوی
بدن و سمن افزاینده خون حبس و منفع و طین و جهت نا قیمن امراض و صاحبان تب کهنه محرقه نافع و آب انگور صلیب النفوذ و الاخذار حید برای معده
و جهت امراض سینه و تشنگ نافع و انگوری که دور و ز مانده باشد با تخم خوردن بهت اوجاع معده و اسهال و کرده و تشنگی بهتر و گیلانی گوید که از نشان آب
استنکار است و بخار آن منگی و داغ و لند محدث صانع عفت انگور آن بخیلین مردم عصاره آنرا طبع میدهند تا منعقد گردد و آن موافق عسلات هر دو جای
خلق و خشک لیمات و تشنگی که بسوی آن فضول سیلان کند و گوش که از آن یکم سائل باشد و احتمال آن نافع جرب چشم و تامل اماق و طوبت عین
و ختنه باب آن جهت قرصه و معاد و طوبت فرشته سائله از رحم و در خون انگور که کر آب و قتل آنرا بار و غن زیتون جو شاییده همان کرده یا در آفتاب
پس در روزه باشد بنایست سخن و محمل و طین جلد است و تخم بری آن مقوی معده و دفع غشای و ترش شدن طعام و اسهال و در راول و فضا و
آن نافع ورم جراحات و تخم انگور سرد و خشک در دوم و بطی الترویل و مولد ریاح و حابش شکم و مسک بول و منی خصوص دانه انگوری که از تخم سب که
بر آورده و بریان کرده آنرا قیض زیاده و مضرب تشنگی و کرده و سوخته آن نافع اکثر جراحات و پوست انگور سرد و خشک در اول و روی برای معده و اسهال
و بطی اسهال و الاخذار و مولد ریاح و پاشیدن سوخته آن جهت جلای جلد و تخفیف طوبات چشم و اکثر قروح هر عضو مفید و انگور خام نارس و خورده و عخص سرد
و با قوت قیاض تشنگی و در خورده مسطور گردد و خواص درخت انگور و اکثر جرب آن که آنرا با ناری خاکستر جرب تاک و معر بنی را و صلب لکرم گویند و در کرم و نفع
انگور شفا و انگور شغال غلب الثلب است انگور هم برگ نوره سخته درختان است انگور زه حلیت نفع را مانند انگور در انگور مسطور شد
انگور لا نفع بهره و خفای نون و هم کات و سکون و او بچول و فتح لام و الحاف هم بکول است انگور بختی همزه و سکون نون
و کسر کات ناری و سکون بای تخمائی و زای بختی و خاوانی و بزبان افغانی نور عالم مانند و آن نر داده میباشد آیین الدوله نوشته
که آن گیاهی است نسبت آن حریم جبال گیلان چون بر روی آن پای گذاشته بشکند نرود و دیگر قسم نر باز راست گردد و ماده آن بهمان طبیعت

درخت انگور
درخت انگور
درخت انگور
درخت انگور
درخت انگور

بماند که در خشک است قهوه بزرگ خشک است بآب اگر در یک مدتی را زایل کند و تخم و بیج تر آن بجا است معطو و تخم ماده آن موجب شدت شریوت زمان
 و اندکی از آن با شکر و بنوم قوی بجای که ناسه شبانه در زشتی آن بیدار نشود و آفتابیدن روشن ریتون بآب برقع خواب آن میکند مقدار شربت آن
 تا دو درم است و در شمس هم انظار طبیعت است که بضم بزمه و سکون نون و سیم و دای قوتانی شده و سکون کاف است و همواره است
 انمل بفتح بزمه و سکون نون و سیم و سکون لام هم باقلاست انمو بکسر بزمه و سکون نون و سیم و سکون واو هم است انمل بفتح بزمه
 و سکون اول و سکون نون و دم و سیم و قوتانی و الف هم کاس میل است انمل بفتح بزمه و سکون نون و الف و سیم و سکون هم بر تال است
 آتاس بفتح بزمه و سکون اول و تشدید نون ثانی و الف و سیم و سندی است و آنرا در مندی کشید سفری نیز گویند و آن غری است
 معروف در بلاد هند و آنرا که حلیه است بزرگ آن فی الکله شبیه بزرگ صبر و سوسن و کادی و از آن کوتاه تر و نازک تر و خوش و شاری الاطراف است
 و ندانه و در تیر و آنرا اکثر در سایه اشجار بزرگ مثل درخت انبه و غیره می نشانند و نبات آن تابیک درخ و خار دارد و از وسط آن ساقی میروید و تخم آن بالا
 آن ساق هم میسوزد و در یک مستطیل غلیظ شکل ترنج در طولانی و در خوشه و مشابه بعضی قسام انبه و بر سر آن نیز برگهای کوتاهی دگای بندرت و در یک
 ساق دو تخمگی بالای دیگر نیز هم میسوزد و چون قدری از سر آن غم را بر گهای سر آن بریده و در زمین نشانند بنگرند و در آن اناس هم میسوزد و الاطراف هم غلیظ است
 و درخت خرمای کله بزمه با بریده و چون آنرا جدا نموده بجای دیگر نشانند نیز میسوزد و از هر نباتی در یک سالی یک تخم حاصل میشود و هنگام رسیدن آن
 موسم بارش است و در نوع میاشد یکی را کوله اناس می نامند و این کوچک بقدر نیاز می باشد و غرض آن شیرین خوش مزه و خوشبو و زرد رنگ
 طلایی و دوم بزرگ و خوشبو رسیده و بخت این چاشنی دارد و اندک نارس و خام این ترش و پوست هر دو نوع در هنگام خامی سبز می باشد و خانه خانه
 و اطراف خانه ها اندک پوست نازک برآمده و بعد رسیدن رنگ آن زرد مایل بسرخ میگردد و اندک براق صیفی و در هر خانه قریب پوست چهار
 بزمه زرد و تیره و هر دو نوع آن بار طوبت بوقی جالی بسیار مخصوص نوع بزرگ آن و طریق خوردن آن ایست که پوست خشبی ظاهر آن جدا
 نموده قدری نمک بر آن مالیده بآب بشویند تا بوقت آن کم گردد پس یک رق دیگر از بالای آن جدا کنند که تنها و خشیت خانهای پوست آن که
 در جرم آن نفوذ کرده زایل گردد پس از سر آن در قهای نازک بریده و در ظرف چینی یا شیشه با هم بچینند و قند یا نبات کوپیده یا شکر و اگر خواهند قدری
 گلاب نیز پاشیده تناول نمایند و بعضی سبب شیرینی ذاتی خود احتیاج پاشیدن قند ندارد و در بعضی که اندک ترشی غالب می باشد با نمک خوردن نیز لذت
 می باشد با بکله مزاج آن نزد اهل هند سرد است و گویند سرد و تر در دوم و بعضی گرم در اول و تر در وسط دوم نوشته اند و حکیم شریف خان میگویند که نزد اقم
 معتدل در حرارت و برودت و تر در اول معلوم میشود و قوی دل و جگر را فاع حلقان و مقوی دماغ حتی که بوسیدن آن مقوی سده مضرب و بزمه و بزمه
 شمس و اما دافع مصلح آن شکر و چون او را تراشیده در قند یا شکر داشته بید مشک گلاب پاشیده یک دو گرمی نگاه دارند در سائر افعال قوی میگردد و مضرب
 رفع میشود و اینها تناول بیشتر آن با نبات نافع حلقان حار است و مرای آن بضعف معده و قلب میزند و در جمیع افعال قوی و بیکار و در قلیه و لاو هم
 مستعمل است و بسیار لذت بخش و در این برای اخراج سنگ کرده و مثانه مجرب است و خصوص عرق مرکب آن که در اکسیر عظم مسطور شده و گویند که اناس سخت
 مسکن تشنگی و مسکن معدل اخلاط و دافع غم و صفرا و خون فاسد و رنگ را میگوید و نا مقین را قوی گردانده و خواستش طعام را گیرد و چون آب را افشرد نبات
 و گلاب آمیخته شب در شش نهاده بصاحب پهای دوریه صفرا و دمو و و صاحبان سنگ کرده و مثانه بیدند نبات مفید و مسکن جمیع اعراض است
 و طلق و اضطراب است و مضطرب او دافع خوشش و بان است و گویند اناس مسکن حدت صفراست و مقوی سده و جگر چار و در شش و مضرب و در
 مزاجان و جگر بار و مصلح آن خوردن آن با نمک در تجلیل و رنگ پرورده و یا بالای آن نمک خوردن و بزمه باین نوشته اند که اناس مزه دار و سبک
 است بزمی دور کند و فرایند منی و اشتها و دافع صفرا و غلظت لزوج و انواع فساد و بول است و بقول مؤلف تذکره الیست خوردنش بزمه سبب کثرت
 لطافت بخیل بصفر اگر در مضرب جگر و ریه و طلق و خجسته و قصبه و شش است مصلح آن تجلیل و رنگ و در سبیلان شکم و جگر و اناس

بماند که در خشک است قهوه بزرگ خشک است بآب اگر در یک مدتی را زایل کند و تخم و بیج تر آن بجا است معطو و تخم ماده آن موجب شدت شریوت زمان

و سنی آن سرکه غسل است و لیکن طریق ساختن این بکچین است که گیرند سرکه پنج قوطی و نمک سحری دو من و من و من قدر آب و دهم را آنخته جویش
 خفیف دهند پس بردارند و سر کرده نگاه دارند چون آنرا بنوشند اسهال خلط غلیظ نماید و جبت عرق النساء و جج مفصل و صرع و گزیدن اسه و شرب
 ایون نفع دهد و چون بدان غرغره سازند خنای و او را موزنین تان بود او کور مک بفتح الف و واو و ضم کاف و سکون و او دوم و رای مملو فم نیم
 و سکون کاف دوم اسم گفته است اوله بضم اول و واو و جمل و فتح لام و یا الف در هندی اسم جلیه است و ایضا الیوج و بید ساده را نیز گویند
 اولیا طیوم اسم گرم است اولیون اسم طبع است او مالی اسم یونانی شراب متجدد آب صفت و غسل است و معنی آن آب غسل باشد چاد و او در
 لفظ بمعنی آب است و مالی غسل او مانج بترکی اطرین ترشی است که آش برانامند او ماشا نامشش است او مار یقا انیسون او میر جمید اسم بکل است
 او سیطرون اسم قطورین است اولیون بضم عزه و سکون و او و سیم فم لام و کسر و او دوم و سکون و تحانی مجوله و فتح فوقانی و سکون و سیم مملو
 اسم طبی است او موم اسم ماست او لفظوس اسم خنای الذیبت است او نو شراب است او نو سالیوس قره العین است او نو طولیون
 او نیلون است که مسطور شد او نو ما بضم عزه و سکون و او و ضم نون و سکون و او و فتح سیم و الف لغت یونانی است گویند که آن او نو مکور است و معنی آن
 مستطالجه است با جمله نبات است از نوع ابو خلسا برگ آن شبیه برگ ابو خلسا است که موجودی نامند و دراز و باریک و نرم تر از آن طول آن چهار انگشت
 و عرض آن بقدر یک انگشت مغروش بر روی زمین و بی ساق و بی گل و بی ثمر و بی آن باریک و ضعیف طولانی و اندک سرخ و رنگ خون و در جای شش
 هنگام سیج و در اکثر بلاد میروید و آن مرکب القوی از جوهر جار حریف و ارضی قافض است و گویند نبات گرم و بسیار تند و قویست و خوردن آن خطرناک
 و چون ریح درم از برگ آن با شراب بخورند قتل و اخراج چنین نماید و گدازن درم آن جبت تسهیل و ولادت مقیده و گویند خواص آنست که چون حالم نبات آنرا
 بخورد و از دجل آن ساقط گردد و طلای آن محلل مواد غلیظه است اول بضم اول و واو و حروف و سکون نون در هندی اسم ششم است او سب بضم عزه
 و سکون و او و خهای نون و سکون تالی فوقانی هندی در هندی اسم ششم است نون در هندی اسم ششم است او سب بضم عزه
 و قاتل کرم سده و دفع بواسیر و مزید صفرا و بغم است او نسا اسم لعل است او شنی کاد و ده شیر شتر است او نسا کساره بضم عزه و سکون و او و حها
 نون و سکون تالی فوقانی هندی فتح کاف تالی فوقانی و فتح لای و یا الفات نبات خاردار بقدر یک ذرع بر برگها و شاخهای او خار بسیار گلش در ده
 ثمر و بقدر گردگان پرخار بر سر شاخ و تخلف بران گلهای ریزه و در آن خمیری سفید مانند صوف و قوی را گل کبود میشود در مزه تلخ و تیز و در مزاج گرم و خشک
 و در دوم دفع کف و سرفه و یاد و باضم و مولد صفرا و معوی بدن و در بول و اگر نخ تازه او ریزه ریزه کرده بطریق چوب بچکانند و باریک پان بقدر نیم باشد
 خورده باشند قوت باه افزاید و اساک کند و جلی زده را طلا کردن مفید طلا او با یون است از و بوی خوش است و بسیار با لند و بیخ او در سایه خشک کرده
 باریک ساییده با غسل نهفت روز خوردن مانع از ادر عرق است و اگر پوست بیخ آن یک دام گرفته نیم گرفته و باریچه بسته در نیم آمار شیر ماده گا و ویک مار
 آب بچکانند و چهار عدد خرا نیز اندازند تا که آب بسوزد و شیر باقی ماند بنوشند نهایت معوی باه است و ایضا اگر پوست بیخ آن در سایه خشک کرده بقدر
 نیم آمار گرفته کوفته نیمخته در بیخ آمار شیر ماده گا و بچکانند که قریب بستگی رسیده باشد یا نیزند و خوب شیر را بسته نمایند پس موی سیاه و سفید و کماره و کمر او و جگر
 و بچکانند ساییده داخل سازند و هر صبح و شام بقدر یک توله بخورند و از ترشی بر سوزند و تقویت باه و استخوانی عجیب است و بیخ او با گل گزال ساییده زیر ناف
 طلا کردن فرج زن کشاده گرداند و چون گل آنرا بشکند و رطوبت آنرا در سینه آوده اندک از آن نیمه اندر ششم بگردانند روشنی بفرزاید و جاله و سفیدی دور
 کند و مجرب نوشته و گویند که او نسا کساره لغاری شتر خاست و نزد بعضی شکامی او ندر بضم اول و سکون و او و خهای نون و سکون و دال و فتح
 رای مملو و الف اسم چوب است او لفظ ثیا اسم فطرس است او ندر با موی در آید با موی بزرگ شود او نکه بضم عزه و سکون و او و خهای نون و فتح کاف
 فارسی و سکون با اسم هندی است و در چوبه مسطور گرد و او نو بر و خیا و او نو بر و خیس در لغت یونانی اسم نباتی است برگ آن مثل برگ
 عدس کوچک الا از آن دراز تر و طول ساق آن بقدر شش و یک آن آنرا فنی و فنی آن کوچک نیست آن مکانهای رطب خاصه از عمارات

او نسا کساره لغاری شتر خاست و نزد بعضی شکامی او ندر بضم اول و سکون و او و خهای نون و سکون و دال و فتح رای مملو و الف اسم چوب است او لفظ ثیا اسم فطرس است او ندر با موی در آید با موی بزرگ شود او نکه بضم عزه و سکون و او و خهای نون و فتح کاف فارسی و سکون با اسم هندی است و در چوبه مسطور گرد و او نو بر و خیا و او نو بر و خیس در لغت یونانی اسم نباتی است برگ آن مثل برگ عدس کوچک الا از آن دراز تر و طول ساق آن بقدر شش و یک آن آنرا فنی و فنی آن کوچک نیست آن مکانهای رطب خاصه از عمارات

و نیم و ترک است و برای درد اعصاب و وجع مفاصل و خلج و خمر و فاکند و در امراض قلبیه و سینه ای که اسم شش است ایلا بکسر حمزه و سکون تختانی و فتح
لام و الف هم الای یعنی فاطمه است ایلا بکسر هم حمزه و تختانی و لام و الف و فتح بای فارسی و سکون فوقانی و فتح رای موله و سکون هم اسم کول است ایلا بکسر
همزه و تختانی و لام و الف و کانت جیم و هم اسم بنوار است ایلا و الواک بکسر حمزه و سکون تختانی و فتح لام و الف و فتح و او و الف دوم و هم لام و سکون و او
دوم و کانت ایلیس همزه و تختانی و سکون لام و فتح تختانی سوم و سکون هم اسم وادی است که از اکثر و پرا مانده ایلا و بکسر اول و بای
محول و هم لام و فتح و او و الف در هندی اسم سیرت ایلا بکسر حمزه و فتح بای تختانی شده و سکون لام و هم حمزه و غیر آمده اسم عربی است و آنرا ایل از
جست گویند که پناه گاه خود را در خارهای کوه میسازد و در گوزن خوابگاه میسازد بکسر اول و فتح بای تختانی و سکون لام و بکسر بای تختانی دوم و بکسر حمزه و سکون
هم و سکون موله و سکون بای تختانی و فتح نون و الف هم اسم یازست طبعی هم سی ثانی اعراب الیهم دستور سابق و سکون موله و سکون بای تختانی و فتح نای فوقانی
هندی و الف و بکسر حمزه و سکون بای تختانی اسم سیرت نزد اطباء نصاری پنج این هر دو ضلوا و غش و هم جلد اندو اکلا و افح بلغم و در بول اند و ترب نوبت
یک یک جزا سیر صبح و شام میسازند و هر یک یک جواهر و زمی افزایند تا پنج جواهر میسازند و در حبس بول که بسبب ضعف مثانه باشد پویش این میبندند
و در بیوشی و امراض دماغی بسیار کوفته بر پای ایضا میکنند ایلیوز بکسر اول اسم صبر است بقول اطباء الکریزی مقوی معده و مسهل و در حیض و مورت بواسیر
و در قسی از اشعار آیه خفته خفته آن برای اخراج کرم کوچک بقول اطفال میسازند و در حبس طشت و امراض رحم و ضعف هضم استعمال میکند قدر شربت آن بهفت
گرین است ایما را نوطانی بکسر حمزه و سکون بای تختانی و فتح نیم و الف و فتح رای موله و الف و سکون و او و الف و سکون بای تختانی
لغت یونانی است یعنی عشب کمره و در مصر تیونیه نامند جهت مشابهت برگ آن با برگ زیتون و در فحامت صاحب تخمه نوشته که ظاهر از این گیاه باشد
و نه چنین است مولف گوید اغلب که ایما را نوطانی که سابق مسطور شد همین باشد چه در آب است و افعال و خواص هر دو چندان فرقی نیست مگر قلیلی که در اینجا
بقلمی آید و آن نیست که شامی آن برگه و ساق آن باریک و گل آن زرد و چون بر صحنه مس این گیاه را طرح کنند ظاهر آنرا بزرگ نقره گردانند
بغیر غرض در جرم آن و در آخر دوم گرم و خشک معتدل نیز گفته اند و محض با اعتدال و فتح و دستور آشامیدن دو مثقال آن جهت گردیدن هوام و بهمان مقدار
بانه قیراط کند و نه اوقیه شرب که چهار روز متواتر جهت یرقان و طحال و استسقا و نفیت حصاة و دستور غرغره بطبیخ آن جهت قروح و دشو زبان و رخ
انسان قروح و دهان و تسکین اوجاع آنها و لعا و بخور آن مسطح چنین و آشامیدن که سه شل آن جهت حی یوم دگر و دوم جهت تب نوبت یعنی و گره سوم
آن جهت تب غب و گره چهارم آن جهت ریح مجرب نوشته اند و طبع نبات آن ابل روم و فرنگ موجب کرام و اغراض میانه شربت آن از یک مثقال تا
دو مثقال مضر نفی مصلح آن کثیر است ایما را و فالف سوسن است ایما یونان اسم یونانی نباتیست که در خوشی که در آن آب ایساده باشد میروید و در
ساقی است برگ آن زیاد از دوازده عدد نباشد و گل و ثمر ندارد و پنج آن باریک سیاه گران بوی بی طعم و آن سرد است با رطوبت مائیه و چون آنرا
سایده بر پستان گذارند حفظ آن نماید خصوصاً چون باریت اتفاق آید و جالینوس گوید که اگر مرد و یا زن بعد از هر سه درم پنج یا برگ آن بشرب بخورد
عقیم گردد و کاشون است و قندریون است ایما و ناکم بکسر اول و سکون بای تختانی و هم هم و سکون و او و فتح نون و الف و فتح کاف و سکون هم اسم
اشق است بقول اطباء غریک رطوبتی است بخور شده پاره های آن از بیرون که را گل بزرگی و اندرون آن دغهای سفید و بایو می باشد و ذائقه آن
تلخ با قدری شیرینی و چون آب حل کنند سفید میگردد و در سر که خوب حل میشود مقوی دماغ و قلب و عینیات و فتح و قاطع بلغم و منفع و دافع تشنج و فیت نفس
و سعال مزمن و در حیض و فتح حصاة و قوی و محلل و در امراض مفاصل قدر شربت از پنج گرین تا بست گرین و افعال و خواص این بقول اطباء یونان و راشقی
نذکور شد ایما را نوطا در است اطباء کفری مرکبات آن بسیاری سازند این اسم است این چیست یعنی حمزه و بکسر بای تختانی و سکون و او
و فتح نیم فارسی و فتح فوقانی اول و سکون دوم هم هم اسم است اینک ماده گاو است اینک بکسر اول و سکون تختانی و نون و فتح کاف
فارسی و فتح بای فارسی و سکون لام و سکون تختانی محموله و هم رای موله و سکون و او و هم گوهری بزرگ است اینک بکسر حمزه و سکون بای تختانی و

ایلا بکسر هم حمزه و تختانی و لام و الف و کانت جیم و هم اسم بنوار است ایلا و الواک بکسر حمزه و سکون تختانی و فتح لام و الف و فتح و او و الف دوم و هم لام و سکون و او
دوم و کانت ایلیس همزه و تختانی و سکون لام و فتح تختانی سوم و سکون هم اسم وادی است که از اکثر و پرا مانده ایلا و بکسر اول و بای
محول و هم لام و فتح و او و الف در هندی اسم سیرت ایلا بکسر حمزه و فتح بای تختانی شده و سکون لام و هم حمزه و غیر آمده اسم عربی است و آنرا ایل از
جست گویند که پناه گاه خود را در خارهای کوه میسازد و در گوزن خوابگاه میسازد بکسر اول و فتح بای تختانی و سکون لام و بکسر بای تختانی دوم و بکسر حمزه و سکون
هم و سکون موله و سکون بای تختانی و فتح نون و الف هم اسم یازست طبعی هم سی ثانی اعراب الیهم دستور سابق و سکون موله و سکون بای تختانی و فتح نای فوقانی
هندی و الف و بکسر حمزه و سکون بای تختانی اسم سیرت نزد اطباء نصاری پنج این هر دو ضلوا و غش و هم جلد اندو اکلا و افح بلغم و در بول اند و ترب نوبت
یک یک جزا سیر صبح و شام میسازند و هر یک یک جواهر و زمی افزایند تا پنج جواهر میسازند و در حبس بول که بسبب ضعف مثانه باشد پویش این میبندند
و در بیوشی و امراض دماغی بسیار کوفته بر پای ایضا میکنند ایلیوز بکسر اول اسم صبر است بقول اطباء الکریزی مقوی معده و مسهل و در حیض و مورت بواسیر
و در قسی از اشعار آیه خفته خفته آن برای اخراج کرم کوچک بقول اطفال میسازند و در حبس طشت و امراض رحم و ضعف هضم استعمال میکند قدر شربت آن بهفت
گرین است ایما را نوطانی بکسر حمزه و سکون بای تختانی و فتح نیم و الف و فتح رای موله و الف و سکون و او و الف و سکون بای تختانی
لغت یونانی است یعنی عشب کمره و در مصر تیونیه نامند جهت مشابهت برگ آن با برگ زیتون و در فحامت صاحب تخمه نوشته که ظاهر از این گیاه باشد
و نه چنین است مولف گوید اغلب که ایما را نوطانی که سابق مسطور شد همین باشد چه در آب است و افعال و خواص هر دو چندان فرقی نیست مگر قلیلی که در اینجا
بقلمی آید و آن نیست که شامی آن برگه و ساق آن باریک و گل آن زرد و چون بر صحنه مس این گیاه را طرح کنند ظاهر آنرا بزرگ نقره گردانند
بغیر غرض در جرم آن و در آخر دوم گرم و خشک معتدل نیز گفته اند و محض با اعتدال و فتح و دستور آشامیدن دو مثقال آن جهت گردیدن هوام و بهمان مقدار
بانه قیراط کند و نه اوقیه شرب که چهار روز متواتر جهت یرقان و طحال و استسقا و نفیت حصاة و دستور غرغره بطبیخ آن جهت قروح و دشو زبان و رخ
انسان قروح و دهان و تسکین اوجاع آنها و لعا و بخور آن مسطح چنین و آشامیدن که سه شل آن جهت حی یوم دگر و دوم جهت تب نوبت یعنی و گره سوم
آن جهت تب غب و گره چهارم آن جهت ریح مجرب نوشته اند و طبع نبات آن ابل روم و فرنگ موجب کرام و اغراض میانه شربت آن از یک مثقال تا
دو مثقال مضر نفی مصلح آن کثیر است ایما را و فالف سوسن است ایما یونان اسم یونانی نباتیست که در خوشی که در آن آب ایساده باشد میروید و در
ساقی است برگ آن زیاد از دوازده عدد نباشد و گل و ثمر ندارد و پنج آن باریک سیاه گران بوی بی طعم و آن سرد است با رطوبت مائیه و چون آنرا
سایده بر پستان گذارند حفظ آن نماید خصوصاً چون باریت اتفاق آید و جالینوس گوید که اگر مرد و یا زن بعد از هر سه درم پنج یا برگ آن بشرب بخورد
عقیم گردد و کاشون است و قندریون است ایما و ناکم بکسر اول و سکون بای تختانی و هم هم و سکون و او و فتح نون و الف و فتح کاف و سکون هم اسم
اشق است بقول اطباء غریک رطوبتی است بخور شده پاره های آن از بیرون که را گل بزرگی و اندرون آن دغهای سفید و بایو می باشد و ذائقه آن
تلخ با قدری شیرینی و چون آب حل کنند سفید میگردد و در سر که خوب حل میشود مقوی دماغ و قلب و عینیات و فتح و قاطع بلغم و منفع و دافع تشنج و فیت نفس
و سعال مزمن و در حیض و فتح حصاة و قوی و محلل و در امراض مفاصل قدر شربت از پنج گرین تا بست گرین و افعال و خواص این بقول اطباء یونان و راشقی
نذکور شد ایما را نوطا در است اطباء کفری مرکبات آن بسیاری سازند این اسم است این چیست یعنی حمزه و بکسر بای تختانی و سکون و او
و فتح نیم فارسی و فتح فوقانی اول و سکون دوم هم هم اسم است اینک ماده گاو است اینک بکسر اول و سکون تختانی و نون و فتح کاف
فارسی و فتح بای فارسی و سکون لام و سکون تختانی محموله و هم رای موله و سکون و او و هم گوهری بزرگ است اینک بکسر حمزه و سکون بای تختانی و

خفای نون و ضم کاف فارسی و سکون رای مملکت هندی نزد بعضی شکر است و بعضی قسمی از شکر است و البته در مزاج گرم دافع فساد بنم و ضدام و بقول بعضی هندی
 شکر است شکرند باد کلان و دملهای بدن و کشت و استعمال آن بی تقیه و تصفیه و اصلاح آن خیر جائز و نزد بعضی نیز در سخت و تلخ است و در بعضی در دافع فساد و باد
 و سفر و حیات و فساد و هر و مقوی و خوشمزه است انیسث بکسر اول و سکون یای تختانی و خفای نون و سکون تایی و قافی هندی اتم اجز است ایوچا بکسر مجزه و سکون
 یای تختانی و فتح و او و جیم فارسی و الف اتم بهوت اتم است ایو اتم خرس است ایوس زنگار است ایوک قائم است ایپیندا البسم فتح مجزه و تختانی و سکون
 و کسر یای فارسی و خفای نون و فتح و ال هندی و الف و فتح تختانی و سین مملکت و سکون نیم اتم است ایهمقان فتح اول جسر جبر بری است

حرف بای موحده متضمن بر فزوده فصل

فصل بای موحده بای موحده یا بای بیونانی و گویند بقاری غافل سیاه است پایا لسن بیای فارسی و الف و بای فارسی دوم و الف و فتح کاف
 و خفای او سکون نون اتم قسمی از تر و رست یا بای سیای موحده و الف و فتح بای موحده ثانی و کسر جیم فارسی و سکون یای تختانی و جحوض بای موحده
 ثانی کاف اتم آده یعنی با بای و بای نیز گویند و در تلخی کار کسر و در رگیزی در نوینا سیس و بر زبان سنسکرت بهاد پچی یعنی جمع کننده جان دار و لوکها یعنی در جای خاص
 پیدا شونده و چند کلمه یعنی بای شکل میباشد یعنی نفع و اودن مشهور و سوم یا بیک یعنی رنگ درخت آن سفید و قوی یعنی خوشبو و کرشن پهل یعنی باریا و سوم ملی
 یعنی رنگ درخت آن سفید و درختند مثل ماهتاب و یا سفید باریه دارند و دلاچین یعنی افزاینده زمین و دلی آن واکاچ یعنی دافع امراض و دوا پچی یعنی گرمی خوب
 بسیار آورنده و ماسیتا یعنی بسیار سردی نماند قسمی از دست که آنرا کالو کپا بهاد پچی یعنی طلای آب برگ او سود شمر و دین آن گویند و آن دوا است هندی که دانه
 آن سیاه بود و قریب بماش و در اندک طولانی و پهن شکل گرده بر ظاهر آن رطوبتی از جویسیا و اندرون آن سفید سخت و تلخ و تیز و گزنده زبان و خالیدن آن
 زبان را سخت کند و در غلافی مدور سه چهار عدد قریب بهم در خوشه مانند غنای شکر آن قائم بر یک ساق باریک و تابش تابش آوم بلند میشود و شاخها کما
 او بسیار و باریک و برگ آن سبز و گرد گشته از کف دست بالنگرهای گنده و مانند برگ بقا خراسانی و میان پنج هر برگ خوشه خوشبو مثل توت برآید و در آن خوش
 گلهای ریزه سفید و گلانی رنگ بعد از آن تخم می کند و همان تخم مستعمل در گرم و خشک و در دهم تا سوم و گویند بهر و خشک دافع راج و دهم و خدام
 و خارش و فساد خون و بقدر در دسته ماشه تنها با او و نه مناسبه دیگر شرب در آب بر کرده صبح آب آن نوشند و بقل آنرا خاد از دین و حبس و بر بعضی بسیار سفید است و
 شرب و ضاد آن برای کلفت و توانی نافع و اگر آنرا سوخته سائیده بر وزن شرف آینه طلا نمایند نافع است و گویند که آنرا بر وزن و سبک و مقوی دل و ششی
 طعام و طبع و خج است و جهت فساد و حیات یعنی دیدان و حسب الفرج و فرج باری بول نافع و زوال هندی آن را مملکت و در بعضی است و دافع فساد و باد و دهم
 و مضطرب و خوشمزه و مقل منی و مضر سرفه است و اگر آنرا بر وزن و کج سائیده در آن بعد از نافع از حیض فرجه نماید اگر کرده اگر بر وزن و سبک است و مست
 از آن تا هفته بخورد و فیل خدام و برص است و سولف مذکوره الهند نوشته که با بای محلل و مضج و مرق و بقم غلیظ و جاذبه بمق بدن و مقوی معده و دافع
 آب دهن و نافع برص و هتق و زله و سرفه و ضعف خون و مقوی و شد و بدن و کشاننده حرارت غریزی و محلل طوالت غریزی و بزرگ ترین ادویه و از جمله رسائل
 یعنی مصلح فساد بدن است و در غسولات جزو اعظم چون گویند بهر ظاهر بدن بالند رنگ را اول ز رو کند پس سرخ پس سیاه سازد و اگر با بای با تخم تربت زرد و چوب
 باب جغزات که شب یک شنبه شیراده گا و بسته کرده باشند حل نموده یک ساعت هر روز بی دربی برهق و برص اگر بالند سود و دود و اگر بار و شن کجید حل کرده
 در فرج بار در حال نشود و با مصلحی یکبار هر یک یکدم در دو کاسه شیر گا و جوش و هندی چون نصف باشد صاف نموده بنوشند بیسی دافع سرعت انزال
 است و خوردن نقطه با بای قابل گرم شکم و هتق و خارش را دور کند و رنگ بدن مثل اجنباب روشن سازد و هم موانع موصوف نوشته که از مدت مدیدی و
 بواسیر و نفخ معده سوزا اشتها و القابض طبیعت و نقطه های سفید بدن و شتم و مزاج اصلی گرم تر می شد شتم اتفاقا با بای برای دریافت علم او مضطرب نمودم فرج بخورد
 او بسیار میلان کرد زیرا که طبیعت باذن خالقها را غلب بسوی نافع و بارب از ضرر است لیکن بقول استاد فخر الله که با بای در خطرات استعمال نمودم بعد از چند
 در خواب دیدم که من با بای میخورم آنرا من جانب الله دانسته و مولا علی الله شرمع بخورد و نمودم و بای را از آن شرم در دهم اندکی افزوده و تمام آنرا

بای موحده یا بای بیونانی و گویند بقاری غافل سیاه است پایا لسن بیای فارسی و الف و بای فارسی دوم و الف و فتح کاف و خفای او سکون نون اتم قسمی از تر و رست یا بای سیای موحده و الف و فتح بای موحده ثانی و کسر جیم فارسی و سکون یای تختانی و جحوض بای موحده ثانی کاف اتم آده یعنی با بای و بای نیز گویند و در تلخی کار کسر و در رگیزی در نوینا سیس و بر زبان سنسکرت بهاد پچی یعنی جمع کننده جان دار و لوکها یعنی در جای خاص پیدا شونده و چند کلمه یعنی بای شکل میباشد یعنی نفع و اودن مشهور و سوم یا بیک یعنی رنگ درخت آن سفید و قوی یعنی خوشبو و کرشن پهل یعنی باریا و سوم ملی یعنی رنگ درخت آن سفید و درختند مثل ماهتاب و یا سفید باریه دارند و دلاچین یعنی افزاینده زمین و دلی آن واکاچ یعنی دافع امراض و دوا پچی یعنی گرمی خوب بسیار آورنده و ماسیتا یعنی بسیار سردی نماند قسمی از دست که آنرا کالو کپا بهاد پچی یعنی طلای آب برگ او سود شمر و دین آن گویند و آن دوا است هندی که دانه آن سیاه بود و قریب بماش و در اندک طولانی و پهن شکل گرده بر ظاهر آن رطوبتی از جویسیا و اندرون آن سفید سخت و تلخ و تیز و گزنده زبان و خالیدن آن زبان را سخت کند و در غلافی مدور سه چهار عدد قریب بهم در خوشه مانند غنای شکر آن قائم بر یک ساق باریک و تابش تابش آوم بلند میشود و شاخها کما او بسیار و باریک و برگ آن سبز و گرد گشته از کف دست بالنگرهای گنده و مانند برگ بقا خراسانی و میان پنج هر برگ خوشه خوشبو مثل توت برآید و در آن خوش گلهای ریزه سفید و گلانی رنگ بعد از آن تخم می کند و همان تخم مستعمل در گرم و خشک و در دهم تا سوم و گویند بهر و خشک دافع راج و دهم و خدام و خارش و فساد خون و بقدر در دسته ماشه تنها با او و نه مناسبه دیگر شرب در آب بر کرده صبح آب آن نوشند و بقل آنرا خاد از دین و حبس و بر بعضی بسیار سفید است و شرب و ضاد آن برای کلفت و توانی نافع و اگر آنرا سوخته سائیده بر وزن شرف آینه طلا نمایند نافع است و گویند که آنرا بر وزن و سبک و مقوی دل و ششی طعام و طبع و خج است و جهت فساد و حیات یعنی دیدان و حسب الفرج و فرج باری بول نافع و زوال هندی آن را مملکت و در بعضی است و دافع فساد و باد و دهم و مضطرب و خوشمزه و مقل منی و مضر سرفه است و اگر آنرا بر وزن و کج سائیده در آن بعد از نافع از حیض فرجه نماید اگر کرده اگر بر وزن و سبک است و مست از آن تا هفته بخورد و فیل خدام و برص است و سولف مذکوره الهند نوشته که با بای محلل و مضج و مرق و بقم غلیظ و جاذبه بمق بدن و مقوی معده و دافع آب دهن و نافع برص و هتق و زله و سرفه و ضعف خون و مقوی و شد و بدن و کشاننده حرارت غریزی و محلل طوالت غریزی و بزرگ ترین ادویه و از جمله رسائل یعنی مصلح فساد بدن است و در غسولات جزو اعظم چون گویند بهر ظاهر بدن بالند رنگ را اول ز رو کند پس سرخ پس سیاه سازد و اگر با بای با تخم تربت زرد و چوب باب جغزات که شب یک شنبه شیراده گا و بسته کرده باشند حل نموده یک ساعت هر روز بی دربی برهق و برص اگر بالند سود و دود و اگر بار و شن کجید حل کرده در فرج بار در حال نشود و با مصلحی یکبار هر یک یکدم در دو کاسه شیر گا و جوش و هندی چون نصف باشد صاف نموده بنوشند بیسی دافع سرعت انزال است و خوردن نقطه با بای قابل گرم شکم و هتق و خارش را دور کند و رنگ بدن مثل اجنباب روشن سازد و هم موانع موصوف نوشته که از مدت مدیدی و بواسیر و نفخ معده سوزا اشتها و القابض طبیعت و نقطه های سفید بدن و شتم و مزاج اصلی گرم تر می شد شتم اتفاقا با بای برای دریافت علم او مضطرب نمودم فرج بخورد او بسیار میلان کرد زیرا که طبیعت باذن خالقها را غلب بسوی نافع و بارب از ضرر است لیکن بقول استاد فخر الله که با بای در خطرات استعمال نمودم بعد از چند در خواب دیدم که من با بای میخورم آنرا من جانب الله دانسته و مولا علی الله شرمع بخورد و نمودم و بای را از آن شرم در دهم اندکی افزوده و تمام آنرا

شبه بسیار و بزرگ کوچک بزرگ طولانی و گل مستدیر کوچک در وسط آن نزد و اطراف آن بر کهای ریزه سفید و از گل انجوان کوچک تر و بهرین آن تازه تر و بزرگ گل نزد و اطراف آن سفیدی بسیار و یا کبودی و گویند بهرین آن گل کوچک بسیار خوشبوست و از مطلق با بونه مراد گل نیست و اکثر همین مستدیر و قبول شیخ گرم و خشک و در اول تو گویند در دوم و گویند گرم و خشک با خندال و بعضی گرم در دوم و خشک و در اول نوشته و نزد بعضی گرم در دوم و خشک در سوم و مرست آن نزد و جالینوس قریب لقوت گل سرخ در لطافت است لیکن حار و حرارت آن مثل حرارت زیت ملائم بدن و مستحق طین منی بدن لطیف مرخی و مقوی و محل بغیر غیب است و این باز خواص است و الا هیچ محل از جذب خالی نیست و آن با وجود حرارت و تحلیل و ارغای خود غیر جاذب است و تقویت آن اعتدال بسبب قبض نیست و زینت مرخی نبودی آن باعث تعدیل مزاج اعتدال است و از کبار ادویه محله است و با قوت تر یا قیه و در عرق و شیر حیض و قهوه و آن مسکن و اورام حاره و طین صلابات بار و جو و رتب انور است و در اورام بارده و ترس و زیت کهنه و آن بهرین و دایم محلی است در جای که اراده تحلیل آن بتخلیل جوهر حیض کشیف باشد و طلالی آن مقوی اعصاب مرخی اعتدالی است و کذا و رغن آن خصوصاً چون در آن لادن حل کنند پس الشش آن تسکین اوجاع و فتیح مسام نماید و الشش تخم آن بالغ تر از بادام تلخ است و بطول باب طبع آن و جلوس در طبع آن نافع ترین ادویه برای اعیانست بهر حال حرارت آن شبه حرارت حیوان است در طاعت و گویند و اما آن مفید اعیان است و آن مثل است و نافع جرب متفرج و کذا و رغن آن و نوشیدن و اما در کرون و تکیه و شیخ و شامخ آن نافع صداع بار و مرست و آن مقوی دماغ است و اشتیاق بخار طبع نافع نزلات و چون در آب و سیر که جوش داده روی را بر بخار آن دارند نافع رمد و تحلیل بقایای آن و مسکن و در آنست بهر ادوات و بعد از تنقیه ماده و کذا و چون باب طبع آن چشم را بشویند تسکین طین نماید و شش آن بر تان را مفید و اما آن بر غریب منقرض نافع و کذا و در آن و چون در شراب یا سیر که بخته گوش را بر بخار آن دارند نافع طرش است و در ابتدا و منقوش از ماده حیوان آن و مغز و ریح غلیظ گوش است و خائیدن آن جهت قلاع نافع و شرب و اما و کذا و آن تسهیل نفس و تنفیه سینه و از آله در و جگر بار و دی نماید و کذا و طبع آن شرب آن برای اورام احتشای تنکاف نافع بهر آنکه محل تنکاف بدن و عضو است و از نافع عظیم و خاصیت است و در تقویت احتشای مسکن لایم امتلائی است و شرب و اما و از خارج و نوشیدن و شستن و آب طبع آن که تا قریب فم معده باشد نافع قوی بخیل با لایوس است و آن برای نفع نیکوست و شرب با کهنه چون یک درم با شرب عسل بخورند و طول باب طبع آن و اما و فعل آن و تکیه بدن دافع سردی مثانه و در دیار دوم آنست و شرب آن در بول است لایم شیخ کوچک گل آن با وجود و در بول سنگ کرده و مثانه را بشکند و کذا و شش که بود و گل آن چون یک درم بخورند تقویت حصه با خاصیت کند و شرب و جلوس و آب طبع آن اورا جیف و تسهیل دلالت و اخراج جنین و شش که و اما و آن نافع و اما و رغن آن و کذا و طول باب طبع آن جهت حیات دانه و کهنه که از تنکاف جلد از مضره حادث شود نافع است و کاهی شرب طول آن و جلوس در آن و تریبای بلغمیه سوداویه متعل جهت حیات کهنه در آخر آن و بهر تریب غیر شد بدایت که بسبب اورام احتشای است چون در دوم نفع شش کام یافته باشد و ایضا گاه در تریب و رمی نفع کند چون آن تب حاد نباشد و مع ذلک ماده و درم نفع یافته باشد و قبول کافرونی با بونه نافع تب است هر گاه ماده آن نفع یافته باشد و بخور آن در آتش جهت گریزاندن موام و خوشتر شربت گل آن نفع آن تاسه شغال و گویند نافع تاهخت و آن مضر طریقی است و آن شربت آن در آن شش است و آن رب ریاس و مضر با عضای گرم مصلح آن و رغن گل و بدل آن و تقویت دماغ و از آله صداع بار و برنجاسف است و و اما و تحلیل الملک و شبت و گویند مطلق بدل آن قیوم و برنجاسف و انجوان است و گویند شیخ آن گرم تر و خشک تر و در جمیع افعال قوی تر از گل آن و در رغن آن گرم در دوم و خشک در اول بلکه در خشکی معتدل و آن قبول شیخ مسکن اوجاع و فریل تنکاف و محلل بخارات و در حیات متطاوله بهتر از رغن گل و نافع تب عارض از استحصاف جلد و قبول گیلانی گرم و خشک در دوم و مقوی محلل مجفف رادع و آن با بجمه رادع و آن با بجمه رغن اکثر النافع و مقوی حصه و الشش آن استعمل بر اورام و شرب و محلل مواد آنها و نافع اوجاع عصب و محلل اورام بارده و مرکبه و مجفف رطوبات و تدبیر بدن جهت دفع لخته تب بلغمی و سوداوی و در رغن و در رفع اعیان و تسدید مسام که از مضره با باشد و تندر تحلیل ریح و تقبض در اعضا و در رغن و فواصل و نفوس و قطره آن در گوش جهت ثقل سانس نافع با بونه و کذا و با بونه کذا و شش که و اما و آن است

جگر است بجهت آنکه ز جفت آن در آن سرد و پیاپی کند پس فعل الشیای غلیظ می نماید و آن مزلن است بسبب لزجیت خود و آن در افضلیت و در اولت علاج خود
خود است و بهتر آن چوب تر است که از حیوان فربه جوان را می باشد و آنکه با چند ریاضت و نمک دار چینی و اندک تخم و نخته باشد و این جیست برای کسی
که بالای آن شراب بنوشد و آن نیکوست برای شخصی که دمای خارج رود و آب طبع آن خلل است و آن عصبی است اگر هم نشود غذای معتدل صلاح جانی دهد و
صلاح برای غذای کسانی که از امراض حار و مواد محترقه لقیه شده باشند وقت قوت ایشان و مضر در زمانه تقاضا است ایشان گشت و بر سره بار و وضعیف حل
آن تغذیل و آن از آنکه گمانست که ایشان را سرد و خلج و قروح باشد و از آن خون بار و لزج پیدا شود و اگر با سرکه استعمال کنند لزجیت و برود
آن کم گردد و هم او گوید که با چوب و گوش و لب همه عصبی قلیل اللحم و انجم و قلیل الخذا ویرضهم سرخ الاخیار ملین شکم است بسبب لزجیت و از لاق و خون متولد
از آن صلاح قلیل الفضول و بهترین آن از سبب و زیت و با چوب افضل در انضمام سرخ تر و در مزاج رطب تر نافع سرکه گرم است خصوصاً چون با گندم
پزند و استخوان شکسته را پسیند و در بعضی گویند که بهترین آن با چوب که گوسفند فربه است و فصول آن کتر و مولد خا طلطیف محمود و صلاح مضم و آن غذای
لزوج است و چون با جو نیز پزند سل را دفع دهد و انقباض مواد حار را از سر بسوی ریخ نماید و گویند که بهترین آن با چوب گوسفند و بز یک ساله است و طبعی لطیف
و بعد از آن مقام مولد خون صلاح رقیق و معتدل غذا و جهت تا بین و صاحب بواسیر دومی و سودای محترقه و سح و خشونت خلق و سینه و شقاق لب
و زبان و گرتگی آواز و سرخه خشک و سل و ذوق و زرق الدم و عسر البول و نیرال غطره و الیام زخمهای باطنی و شکسته استخوان و با صغ غری جیت پیمیش و
اسهال حراری و منع سوزش مواد گرم و دفع مضرت دمای حار شرب و آب با چوب جهت سرخه حار و تلین طبع خشک مزاج و دفعه آن جهت شخص
و زحیر سدی و جرب و فطول آب آن مقوی دماغ و محلل انجره که اندر آن باشد و جهت یبوست دماغ و تحلیل خا زیر و او را مصلیه و طلای ر و غن
اندرون با چوب با فریون و روغن گل جهت تسکین درد و سر و ضربان مفاصل حار و جرب مولد قروح مصلح آن شراب کنند و سرکه و غسل و بکین آن با کرفس
و دار چینی و زعفران و مانند آنها باید که تحلیل با خراج آن نمایند اگر هم آن طبعی تر گردد و بعضی چهار شات سمله و چون با سرکه و انجدان و کرفس پزند لزجیت
آن کم گردد و از آن خوف قروح منفع شود و استخوان سوخته آن جهت رفع زرق الدم و جراحات و با صبر جهت استقا و آن بواسیر مؤثر است با چوب
ببای فاری و الف و کسیر فاری و سکون تخانی اسم اکاسر بل است با چوبین ببای فاری و الف و کسیر فاری و سکون تخانی و لون اسم کارشکا
است با چوب اسم فاری سنگ پشت است با و اسم هواست با و الون اسم نمک تلخ است با و او رو فتح ببای موحده و الف و سکون دال مصلح
و در مزاج فستق و او و سکون رای مصلح و دال مصلح اسم فاری است و از آنکه سفید تر گویند و بروی لوفیقه و لبسریانی سانا حور و کما حور و یونانی قنارو
و اطالونی و شمشکه که لقیه که تنی و فاری سفید و موافق تر می باشد و با و گویند که سفید تر است و بعضی تنگای با و او رو میداند و گویند که اسم فاری است با و او اسم
فاری تنی آنست که در قریب بهم اندر عین و با و او رو شبیه بخار شک است الا این در سفیدی شدید تر و خا های این در از تر از است و بر گل این شبیه بر
حما یا خا مالادون سفید الا این باریک تر و سفید تر و زغب دار و گاهی ساق آن بد و در ع رسد و خلط ابهام بود و گل آن فرفری و تخم آن شبیه
بقلم الا از آن بسیار است و بر طرف ساق آن سرخار و ارشل سر قند بحر می گران از آن کوچک تر و سستیل و نسبت آن کوه با و بیشه با و گویند تحقیق آنست
که ساق با و او رو باریک سفید و با بقید یک شبر و اندکی زیاده بر آن و در پنج ساق آن اندک زغب و گل آن سفید و اطراف آن سه خار نرم نازک بقدر
سوزن متصل میان شاخهای آن و قمر آن بشکل تکه اندک طولانی و در جوف آن چیزی شبیه پیر و ششم سفید رنگ و چون گیاه آن خشک گردد بسبب
سبک شدن آن با و او رو باریک و پراکنده نماید و از آن با و او رو نامند نسبت آن دامن های کوه و یک زار با گرم و خشک در اول و گویند در دوم
و گویند سرد و خشک در اول و گویند سرد در اول و خشک در دوم و گفته اند که ظاهر گری آنست و گویند که برگ و تخم آن سردی ظاهر است که
بدان قبض میکند و پنج آن قوی تر از تخم آن و تخم آن از برگ آن و شیخ بنو لیسید که در پنج آن ترید و تخفیف با اندکی تحلیل است و تخم آن گرم لطیف
و بهترین آن برگ سفید تازه و در آن قوت محله و طعمه نفعیه است خصوصاً در تخم آن و در آن قوت است یعنی جهت ترف الدم و این

در این کتاب
بسیار است
و در این کتاب
بسیار است

بصورت نوعیه است با شرکت کیفیت زیرا که کیفیت تخم آن منافی جهت قبض نرفتن است قبض آن مستدل و آن نافع ادرام یعنی خصوصاً چون شیخ آن
 ضما و نمایند و موافق درم اعضای رخ و چون داد الشلب را الباق تازه آن بخارند بسیار نفع و بعد خوردن تخم آن دو شغال نافع تشنج و کرا از سر نه و کلیل
 ریاح و در دسین و کمرست و شرب برگ آن نافع فاج و کذا انج و چون صبیان را بنوشانند تا حرکت عضل و کرا از را نفع کند و چون بطبیخ آن مضغه سبزه
 تسکین درد دندان و ادرام نشه نماید و خوردن شیخ آن یک درم منقش نفث الدم سینه کند و کذا برگ آن و گویند آب آنرا نفع تشنگی و التهاب است و برگ آن
 نافع شفت معده و کرا و در دانه افتخ سده و آنهاست و چون بشراب پنجه چهار اوقیه نیم نبوشند در دهل و منمن و عرق النساء نافع بود و آن مسهل بلغم نفع
 و سودا است و برگ آن نافع اسهال منمن معده و خصوصاً شیخ آن و آن در بلول حیض و نفث حصاة و نافع عسر البول و تب بلغمی که منتهی و متولد از رطوبت
 معده یا ضعف آن و تب سوداوی و اسهال ویرقان است چون یک نیم درم از آن بپاشانند و بر آن چند روز اداست نماینده شیخ میفرماید که آن نافع جهت
 حریمات بلغمی و کرا و پنجه سبب آن ضعف معده باشد و هیچ حریمات حقیقه شایع کرا و کوی گوید که ادرام قول شیخ که پنجه سبب آن ضعف معده باشد آنست که ضعف
 معده و دوی به تب یعنی میشود و سبب ضعف معده و تصرف حرارت خوبی و کرا و یوس حاصل از معده پس متعفن میشود و موجب تب میگردد و چون غایده برگ و کرا
 مغرب و مار نمند سم آنرا بسوی خود کشد و کرا شرب تخم آن نافع گردیدن هوام است و از خواص آنست که چون شیخ آن در جای بپاویزند از آن هوام بگریزند و قدر
 شرب آن یک نیم درم و بقول صاحب شیخ یک شغال و از شیخ آن پنج درم و از تخم آن تاد و شغال و از آب آن سه شغال و آن مضریه است مصلح آن
 افستین و کرا و بدل آن و حریمات شایسته و نصبت وزن آن موزن منقی و مضریه مصلح آن تخم کاهوست با و ادم هم فارسی است برنی لوز و بیرونی امده
 الیاد و لفرنگی که کاله و در آن گریزی آئند نامند و آن ثمری است معروف وستانی و صحرانی و کوی بیاشند و هر واحد از آنها شیرین و تلخ و شیرین را بحرینی لوز و کرا
 و بقارسی با و ام شیرین نامند و درخت آن بقدر درخت روبر و پوست آن نمل فبرخی و تیرگی و گل آن سفید و در میان آن ریزهای زرد رنگ و برگ آن پهن است
 نرم و درخت بستانی آن بعد از نشانیدن در سال سوم و چهارم ثمری آورد و دمی می ماند و ثمر آنرا سه پوست میباشد و در ابتدا که هنوز از هم امتیاز نیافته باشند
 طعم آن غصص پس سبب تیرشی می نماید و چنانکه آن ترش و نازک و لذیذ مخصوص با اندک نمک و هر چند نازک تر و خام تر باشد ترش تر و لذیذ تر میباشد پس
 میل به بخت مغز و پوست و خشیت می نماید و چون پوستهای آن خشبی و صاف گشته تیره میگردد و مغز آن چرب شیرین و درین هنگام مغز تازه آن نازک و لذیذ
 میباشد و چون بکمال رسید خشک گردید مغز آن نیز لذیذ و از آن روغن میگیرند و مغز شکر از هر سه شکر اخام و بریان کرده میخورند و انواع نقل و حلویات
 از آن ترتیب میدهند و نیز مغز آنرا با کلهای خوشبو مانند گل بنفشه و گل سرخ و بید مشک و غیر آن پرورده می نمایند و از آن روغن میکشند و آن روغن
 بوی جان گل میباشد و پوست بیرونی آن خشبی و اندک نازکی میباشد که بعد از خشک شدن آن را خود بخود و یا بسودن با و اما با هم جدا میگرد و پوست
 وسطی آن سخت سفید رنگ و پوست سوم متصل مغز آن اندک سرخ تیره و با عفو صفت و قبوضت و بعضی انواع با و ام را پوست باریک نازک میباشد که پوست
 شکسته وجهه ایگر و در آن با و ام کاغذی میگویند مغز آن لطیف تر و لذیذ تر از نوع صلب آن و صحرانی و کوی را پوست سخت تر و دهنیت مغز که در لطافت
 و حلاوت نیز نفیست تر از بستانی است و بهترین آن نازک پوست بزرگ مغز چرب است و در سندی نیز با هم با و ام معروف است نزد دهنیان گریست و چرب و
 نافع باد و کولده فی و متوی و بقول اهل یونان معتدل در حرارت و برودت مائل بر طوبیت و گویند گرم و تر در اول و آن متعج و حافظ قوتهاست و غذای
 معتدل و در بدن را فربه سازد و عسر المعظم است لیکن خلط متولد از آن جید بود و بقول شیخ در جمیع اقسام مغز با و ام جلا و تقیه و تقیه است لیکن شیرین
 ضمیمه تر از تخم آن و تقیه است زیرا که آن ماطف جلا است داین بالعرض متعج است و گویند که در آن قبض نیست البته و غذای آن اندک و حید است و بعضی
 گویند که با و ام شیرین غذای متوسط و در میان حلت و کثرت و تشنج نماید و نافع سرفه خشک نفث الدم و حرقت البول و طین شکم و زیاده کتله دمنی و
 جوهر دماغ و باه است چون با ببات و یا فایند بخورند و مقوی با صره و طین حلق و موافق سینه و کرا و شیر و آن با شکر جهت سرفه خشک و خشونت
 سینه و خجهر و روبر و ذات الحجب و بالصف آن زفت خشک و مثل آن فایند سوده بشریت اسطوخودوس سرشته نیم اوقیه خوردن جهت قطع سرفه

با و ام

طعم غصص
ترش و نازک
است

از جربات و سون پوست صلب بپیدا آن سوخته باشند و بی فایده تر رسیده باشند جهت تقویت لثه و دندان و سلاسه آن نافع و بادام هالی
اعضای بلغمی و لیمون آنما و شکم است بسبب جلای که دارد و جهت قرصه اسما و شان و زجر جاذب از رطوبت معده و مولد نمی و مسکن حدت آن وحدت بول
است و با شکر شیر غذا و لیمون طبع و مفتوح و با انجیر نیز لیمون جهت تویج نافع و با دام طحون ثقیل بر معده و بطبی النزول از ان و روشی آن سرخ التزلزل تر از ان و بادام
مزی و در تقصیر و فرغ نمودن بدن بهتر و در اصلاح کرده قوی الاثر و بریان کرده آن مقوی معده و قوا بعضی رافع تر بل و سستی آن و تنوی با و و مزه نفعی و چون
از نمکین سازند بر معده خفیف تر شود و نافع لثه و بستر است و اسهال بخروج آن و خوردن ثمر تازه نارس آن که چنانچه نامند با پوست مقوی بن دندان و مسکن
حرارت و بان و متنی بله معده و که اخلاص کیدن پوست تازه آن مقوی لثه و خوردن بادام با انجیر و نهادن جهت گزیدگی سبک دیوانه و شکوفه آن مطبوع نفس و سحر و
و در ان قبض و بوسیدن آن مقوی دماغ و قلب آن محرک با و مروان و قاطع با و زنان است و بادام ثقیل و بطبی المعظم در معده بار و رطب مضر شاد و صلیح آن مصلط
است و چون با شکر بخورد بر سبب عسر و سختی گردد و اگر بر معده نقل آرد یا اکثر آن کنند بران ما را عمل نباشد و اگر اکثر رطب آن نمایند بران که ان و جوارش سفره حله
سهل خوردن و شرب مری بران بسبب عسر و سختی آن کند و هیچ صفا مصلح آن شکر است و بدل آن در بعضی احوال مضر فندق و در بعضی آن مضر نایل و در بعضی
آن مضر نیست و بدل آن در تفتیح انسین و بادام شکر و قاسد موجب کرب و سقوط اشتها و غثیان و غشی مصلح آن قی نمودن و بعد از ان رطوبت بر شش
نوشیدن و طبیعت روغن بادام مستدل در گرمی و سردی و خفیف تر از جرم آن و نهایت طرب و باغ مخصوص تازه آن و نافع صناع و موافق تشنگی و سردی و
سرسام و ذات العجب رافع سهر و نوم شراب و تفریح بکار و قطور آن نافع ضریان گوش و طنین و صغیر و گوش و خرخره آن با گرم جهت شونت ملق و شربت و آشامیدن
آن با کثیر او شکر جهت سرفه خشک تصفیه آواز و تصفیه ریه و تبیین امعاء و رفع ضرر او و به سبب مطلقا و خوب حاره شراب و چرب نمودن آنها بدان آب گرم و با لیمون
و اشیا می مناسب نیز جهت زحیر و مضمض تبیین امعاء و رفع قوی و عسر البول و اعانت بر اخراج سنگ خصوصاً با جگر الیه و سوده با آب گرم و آن نافع و در مپاشا
در رحم و مفید ورم تاج و دنی و دوام الش مهرای پشت بدان جهت نفوس و رفع خمیدگی پیران و بقول شیخ جید برای طحال و مجرب و نافع میفرماید
که روغن بادام جید است بر او جاع کرده و عسر البول و اخراج سنگ و جت او جاع شانه و رحم و اختناق رحم و گیلانی گوید که آن سبب طبع و مخرج اخلاط غلیظ
و سودا و ریه از معده و نواحی آن و منزل قوی و خصوصاً با غیر آن از شرب و بات و همچنین اگر سفوفات بدان چرب نمایند نفع کند و نهایت مستعمل آن در یک مرتبه چهار
شقال است و از خواص آنست که چون عالمه هر روز سه درم نه از ابتدای ماه نهم از محل آن بنوشند و تمام ماه بران مداومت کنند بجهت بلع و صوبت و ج و نهایت
لطف است پیدا شود و شرب آن اسهال مرقه صفا و در ربول کند و قاطع در معده و آن با دویه مسله و حاره در نفع و دفع اذیت و نهایت مؤثر است و نوشیدن
و الیدان آن دافع ضرر گزیدگی سبک دیوانه و در یکبار بر شرب یک قیه زیاده نکند و طهای آن منزل شونت که در روی باشد و نافع جرب و با و حکم و منزل
شفاق بار و خوردن روغن بادام شیرین بالقول غذای موافق صاحبان جی و غب است مضر حشای ضعیفه مصلح آن مصلط و برگ تازه آن سبب و
سقط گرم معده و خشک آن قابض و رافع اسهال است و افعال و خواص صمغ آن در صمغ اللوز خواهد بود اما صمغ که بعرض لوز المر و در انگریزی شیر
گویند و است و جت آن مثل و جت بادام شیرین الا در جت و برگ این که یک مالک بسرخ و مثل بادام شیرین است که مخرانین تلخ و بهترین او
نیز تازه بزرگ دانه چرب است گرم و خشک در دوم و گویند در سوم و گویند گرم در آخر سوم و خشک در آخر اول و آن محل و نفع و جالی و در تقیه از الیه
افراط غلیظه سبیل و این در تقصیر کمتر و او اقرب تر و قوی در سحر عمل مشوب بجات مثل جلا و تفتیح و از خواص آنست که قاتل روده است چون در
الکولات آن اندازند و نیز قاتل قمل و طلای آن نافع کاهن و شش و آثار و با شراب یا سرکه سوده طلاهی جید است و برای شری و در خمای گفته و سایر
و شور رطبه و قوا و خزان و نمک و جرب و حکم نافع و اینها با شراب یا عسل جهت نملک ساجیه مفید و اعتدال سر بدان جهت حرارت و قتل پیش نافع و چون
بدان سرکه و روغن گل آمیزند و با عسل آنرا ضماد نمایند جهت قروح خبیثه و نمک نفع کند یا سرکه و با شراب نافع قوا و چون قبل از شرب شراب پنجاه عدد از ان
بخورند منع سکر نماید بسبب دراز قوی که اندر است و این قدر مبر و دوطبی است و محروم را کمتر از ان دهند و بقول ارسطو چون عجب درم بادام

در مپاشا

گویند و منی این عمل زنبور است بهر آنکه زنبور سسل گل را که چید و بسپارد و با سبزی بی لوس باشد و آن نباتی است بقدر یک ذراع شش لاد و ارق و شب
آن ذات قندیان سبز و دونه ست کی کو چک برک آن لطیف باریک و طولانی و اطراف برگ آن شرف مانند و مساق آن پر شنبه شبیه بر میان و گل آن
کیو وائل سبزی و مثل بقول باطعام میخورند و این نوع صغیر یعنی می باشد و هر سال تخم آن میروید و بیخ آن سبز میشود و تخم آن شبیه تخم گمان و کوچک تر از آن و
خاکستری رنگ این را بقوله اترجیه و ترجمان نیز نامند و نوع دوم آن نیز در بو شیه بادل و از آن تند و برگ آن مائل تند و بر و این هم مثل و نباتی نیز می باشد
بی مساق و شاخهای آن بسیار از یک پنج میروید و برگ آن با شش و عریض و از برگ لناع بزرگ تر و گل آن سفید و کم تخم صاحب تخمه نوشته که این را در اول
باد میخورد و مانند و ریشه آن مثل پودینه هر سال سبز میشود و برگ این نوع را دست میدارد و جمعی هر دو نوع را یکی میدانند و نیست چنین و بعضی با لنگو گویند
و آن هم نیست زیرا که تخم بالنگو باریک تر و از تر و سیاهایی تخم این اندک بالیده تر و کوتاه تر از آن و اخیر گیاه بالنگو مانند ریحان است و نوشته که حقیر تخم بالنگو
را کاشته گیاه آنرا از جمله ریحان مشاهده نموده و آن ریحان سبز بزرگ برگ است در بو مانند شامسفرم و بعضی نوشته اند که برگ باور بخوبی مثل برگ ریحان است
الا از آن عریض تر و شاخهای آن مربع خوشبو و تخم آن بقدر اسپندول و سیاه گوی شنبه از آن خاصیت عجیب است در تفریح قلب تقویت آن و گویند
برگ آن مثل برگ بلوط الا از آن بزرگ تر و بی زغب چون آنرا با لنگ از آن بوی ترنج آید و گویند برگ آن شبیه برگ با درون در سر آن تند و در اسفل آن
تشریف اندک و سبز ناقص مایل به سفید است و شاخهای آن پر شنبه و گل آن کیو وائل سفیدی و بیخ آن مانند خرفی سیاه و بوی آن مثل بوی دانه صنی و اکثر در
تروانی میروید و قوت آن مانند قوت فراسدون است و آن کی از انواع شامسفرم است لایسما هر گاه گل آن سفید و شاخهای آن سبز مربع بسیار تخم
و اما نباتی آن کی از انواع بقول است گرم و خشک در وسط دوم و گویند در سوم و گویند در اول و گویند معتدل در گرمی و خشک در دوم و قول
اول را صبح دانسته اند و گویند که این اختلاف اکثر منوط باختلاف هر دو قسم بری رستانی است و بعضی گویند که کوبی و صحرایی گرم و خشک در دوم است و
بستانی در اول زیرا که دمای صحرایی گرم تر و خشک تر از بستانی می باشد اگر چه این عبارت کلیه است و این قول صحیح و واضح است بهر آنکه در بستانی
رطوبت بسیاری باشد و بهترین آن تازه است و آن نافع جمیع امراض غلی و سودای و خصوص جرب سودای و سخن بدن و مخرج نفس و مقوی دل
و دماغ و حواس و حفظ و ذکا و لطیف و مطب و حکمت و فزایل و مصلحه دهن است چون آنرا با نمک ضا دمانند تحلیل خنایر و تقیه قروح بر چرک نماید
و کذا با سرکه و طلای آب برگ آن دافع جرب سودای و نمک و نار فاسی و آنگاه چون برگ تازه آن ضا دکتند و او را در حوالی آن و صدراع را نافع
بود و ضا د آن مسکن اوجاع مفصل است و چون بیخ آن بگلاب جوش داده بنوشند ضربه مقطه و رض در اطراف غفصل را نافع و شم و اکل آن مصلحه دهن
دافع و سواس سودای و مفتح سد دماغ و مقوی آنست و کذا شمعین برگ آن خواب آور و خوردن آن ناشتا مفتح سد مصفاه است و خوردن
آن مقوی دماغ و نافع کابوس و چون باب آن مضمضه سازند از آن ضا د دندان نماید و خاییدن برگ آن جهت ازاله بوی شراب و نجو یعنی بد بوی دهان
بسیار مؤثر و درین امر بالغ تر از سد و سداب و ایر ساست و چون آنرا ساسیده با عسل لعوق سازند و بخورند عس نفس و نفس انتصاب و سرکه گمنه را نافع دهن
و آن مفتح و مقوی قلب است و درین امر بی نظیر و تم خوش و حقان سودای و غنی و غنی قلبی ضعیف و جذام و امراض قلب بار و بار و جود و فزاید آن تقابل
تقویت بالغ آن نافع و گاهی آب برگ آن تابست در می نوشاند و نفع جرح قلب تصفیه خون آن و تقیه خنجره سودای از روح حیوانی میکند و گاهی
تمام و مطبوخ آن میخورند و همان فعل می نماید و شیخ الرئیس در ادویه قلبیه نوشته که باور بخوبی را خاصیت عجیب در تفریح قلب تقویت آنست و عطریست
آن و تقیه آن مع بعضی که اندر آنست معین خاصیت اوست و آن سوزنک جمیع احشای را نافع است و در آن طبیعت اسهالیه خفیه است که وفا کند
بناگاه اندر مخرج بخار سودای را خارج نماید و صاحب جامع گوید که اگر از آب برگ آن است در میاشامد برای خوابی که شیخ ذکر کرده نافع بود و گویا
میگوید که آن مقوی قلب بانماصیت است و بالعرض بسبب تحلیل آن سودا را و مضمضه خون قلب است و کم گفته بخار سودای از روح و بنا بر این
از آنکه آن تابست در دم و از خشک آن تاده در میخورند و طلای آن تحلیل او را در پستان عارض از بستن شیر نماید و آن اعانت بر مضمضه و تقویت

فردمه و مگر کند و فواق و غثیان را نفع بخشد و خوردن آن بر ناشناختن اسهال سودا و اسهال سودا بر فاق نماید و چون از برگ آن سه درم با نظرون یک درم بخورد اختناق
 رحم و قرحه اسهال و منصف بواسیر را نفع کند و پنج تازه آن چون زن حمل نماید حل اوسا قطره انداختن بر طبع آن او را حیض نماید و تخم آن در افعال ضعیف تر
 از برگ آن و چون نیم شقال تا یک شقال از تخم آن سفوف سازند از آن که ریزه تپ آتش را شعله از تخم و سودا نماید و منصف را هم نافع بود و کذا چون باب برگ آن در حمام
 مستدل طلا کنند قشر بره و از راز را نفع دهد و کذا طبع خشک آن و چون برگ آن سودا و پنج درم با شرب بخورد از گزندگی سنگ دیوانه و عقرب تپه را مفید بود و کذا چون
 آب طبع آن بر آن ریزند و با جرم آن ضلعه سازند و نیم شقال آن تا یک شقال نظرون جت رفع سم فطر و ساروغ مفید جت آنکه از آن اختناق عارض از شرب
 فطری نماید و از خواص جلیله او آنست که اگر چیزی از برگ و پنج تخم آن گیرند و در آب چکان برهند و برشته ابرشیم بر بندند و در جیب بدارند محبوب قبول
 باشد پیشتر کسی که آنرا ببیند و پنج در حلاج بسوزد و فطری و ظاهری بود اما میگوید آن باشد و نیم و وحشت و تخم بر جت که از آن اشتقاق گرداند اگر آنرا باشد و لعل
 آنرا مفعی قلب بخورد و گویند و از جگر بسیار نفع است که اگر آنرا دوست بسیار و چون بوی آن بشود و چون آنرا نزدیک آن برند از آن حرکات عجیبه قریب قص
 ظاهر شود و آنرا بخاید و بر آن بخلط و هر کسی که آنرا در آن حال ببیند بداند که آنرا باین نبات عشق مفراست و آن بوی عسل و طعم او خوش کند اگر بدان طبع نماید
 و گویند که آن مضر و رک است مصلح آن صمغ عربی یا کندر و ادمان اکل تخم آن محدث اوجاع شربت و مصلح آن امتصاص نارنج خوردن آن و گاهی مداومت
 آن حرقت بول پیدا کند و مصلح آن کشمش و گویند مضر جگر و مصلح آن ریاس و بدل آن در تفریح قلب بوزن آن ابرشیم و دو ثلث وزن آن پوست ترنج
 و شربت از خشک آن ماده درم و از تازه آن تابست درم و گویند از خشک دو درم و از تازه ده درم و از تخم تا دو شقال است با ورنک اسم فارسی خیار است
 و بعضی قشقه بصریانی علمانه نامند با ورنک اسم فارسی خیار است و با ورنک غنیمت در آن نیز گویند با ورنک و جفت با ورنک و سکون دال هله و تخم آن
 هله و سکون و او و جیم اسم عربی است و معرب آن با ورنک و بدال معربه یعنی جوک و یونانی او فین و فارسی تره خراسانی و هندی باری و تلمسی جنگلی گویند
 و آن نوعی از ریحان کوهی است برگ آن ریزه و ساق آن مربع اجود و پر شاخ و در کثره از ریحان گل آن مائل بسرخ و در مصر ریحان احمر نامند صحرانی
 وستانی می باشد و خوشی است سردی و در پنج آن انتفاع نیست صاحب تخته نوشته که ظاهر آن تخم شرقی باشد که از شیرازی آورند و با شربت قند میخورد بهترین گیاه
 آن خوشبو است گرم در اول تا دو درم و خشک در اول اولی و با رطوبت فضیله شاید که ترطیب آن تا دو درم رسد و در جوهر آن داین رطوبت بمنزله رطوبت
 فضیله باله در شالنج است زیرا که برایشان با وجود این مزاج اصلی آنها شالین رطوبت غلبه میکند و گفته اند که درین و او توای متضاده است و در آن تخفیف
 رطوبات سائله بسبب این آن و قبض اسهال غلط مستعد است و در آن انضاج و تحلیل و نفع نیست و مفرج و مقوی دل و قوت شامه و فم معده و مهبی و مدبر
 و بول حیض و عرق و محلل و درام و درافع اشتقاق و جهت تخفان و غشی و عسفر و ضعف جگر بار و دوسده لطال و شکستن سنگ مثانه نافع و ضلعه آن بپست جو
 در تخم گل در کربت و درام حاره و درم پستان و ضلعه آن تنها جت گزیدن عقرب و زنبور و تنین بری و بر پستان جهت تحلیل ورم آن و با شرب جوشه
 که منسوب بکوشش است و آن جزیره از جزایر مغرب است و آن شرابی زنجبیل است و آب دریا است مسکن ضربان چشم و طلای آن جهت ورم چشم و
 منع نزلات و قطره خصاره آن جهت جلای بصر و دمع و فایده آن جهت رفع کندی دندان و زوال رطوبات عارضی سینه و شش و از خواص آنست
 که چون در اول نزول آفتاب بر برج حمل آنرا بخایند نوعی که تمام دندانها برسد دندان آن تمام سال از در و سالم مانند و چون کسی آنرا خورده باشد و در
 او را بگذرد احساس الم او نمی نماید و کذا شستن خائیه آن در گوش جهت تسکین درد آن مؤثر و سقوط آب آن جهت رعاف نافع لایسما با سرکه و کا فور
 بطور قلیله و بوسیدن آن نافع زکام و مسکن عطاس بار و دراز و استنشاق آن معطر است و باید که ششهای خود را بر هم گذارد و خوب بپوشارد و در
 وقت عطسه و همچنین در هر عطسه و آن محقق رطوبت ریه و صدر از رطوبت عریضه است و یک سکه آب آن نافع سوی تنفس و شش و از خواص آنست
 و آب آن برای لغف الدم نیکوست و گویند طین شکم است و مولد گرم معده و سرخ الحفونت ردی معده خصوصاً برگ آن و در هر تخم و مولد خلط

بدرنگ
 بادود
 بادود

سودای مصلح آن بقدر خرقه و تقوی صاحب تقویم الابدان خود میدی و در چنین کار زنی گفته که در زلبه آن خلط سودای راجع است بهر آنکه مذکور شد که در آن
 رطوبات فضلیه بسیار است و اکثر آن بسبب تولید ریاخ و انحراف غلیظه و خلط مراری روی خصوصاً چون کواخ مایه تناول نمایند باعث خلط بصیر و سرد گردد
 مصلح آن سرکه و خیار و خرفه و شربت از آب آن تاده مثقال بدل آن مرزنجوش با درنجویه یا دوزن آن سیسبر و یا دوزن آن شونیز و از خواص برگ آنست
 که چون بخامند و در آب کباب که از زرد گرم ازان متولد گردد و تخم آن که آنرا تخم شترتی گویند با نفع تولد سودا است زیرا که تخم او از زرد ریاخین مفرط است و جهت غلبه
 و تحلیل نفع نمیند و ضمناً آن بر پستان مولد شیر و شربت آن از دوزن تاسه مثقال دروغن آن که آب برگ آنرا با شسته شل آن روغن زیتون بجوشانند تا روغن بماند
 گرم و تند و جالی است آشامیدن نیم اوقیه با گرم جهت اخراج کرم معده و طمائی آن جهت دفع مواد بارد و تحلیل رطوبات و تقویت اعصاب نافع با دوزن هر پنج با
 دالت و سکون دال معده و تسخیر زای عجمه و سکون باورای مملکه اسم فارسی جنس تریاق است و سخی آن غسال اسم است و مراد از آن چیزی است که مقادیر است
 سموم نماید مثل تریاق و بعضی حجر اسم نامند و گاه بار با فبا بدل میکنند و فادیه میگویند که سرکه زرد که ای اندازند و باز هر یک گویند و آن اسم هر چیزی است که شربت و تعلیق
 آن حفظ روح از نقصن مقادیر است و دفع ضرر از نماید و گویند که آن اسم عام هر چیزی است که بدان مدای سموم نمایند و گاهی از مطلق آن مراد تریاق
 باشد و گاهی میان هر دو لفظ فرق میکنند چنانچه اصطلاح بعضی اطباء است اطلاق لفظ تریاق بر دواهای مرکب که از شان او دفع سم است می نمایند و اطلاق لفظ
 فادیه بر دواهای مفرد که از شان او دفع سم است میکنند و از اینونانی کسفا رقا نامند و ایضاً فادیه اسم دوزن دواهای تریاقی است که یکی از آن معده
 و دیگر حیوانی می باشد و هر یک از آن مذکور میشود با دوزن هر محذوفی آنرا جزئی حجر اسم و بفارسی با دوزن هر کانی دوزن هر هره نامند و در بعضی لغات معروف
 بچق قطاس است و آن سنگی معدنی است بالوان مختلف و معادن آن ملکات خلط و گوشتان چین و تفت و قند هار و باختر و خراسان و کرمان و توران
 و خلیص که از نواح مدینه طیبیه است در کوه هندو جیش شریف و نواح کوچه و کهن است و بهترین آن خطائی پس قند هاری پس خراسانی پس طیبیه است که خوشتر
 و خوش مزه و المی خوش قماش و خوش رنگ و سائیده آن سفید و خوشبو و کف دارد باشد و هر چند این اوصاف در آن زیاده باشد بهتر و اثر آن قوی تر است
 و دیگر آنکه چون با فیون یا با گریب بسایند تلخی آن هر دو زایل کند و یا آنکه چون برگ نیب را بخامند و مقارن آن زهر مهره سوده بخورند تلخی آن محسوس نگردد
 و همچنین فیون و دیگر آنکه در یکی از سموم مشروب و یا مله و غصه استعمال نمایند آنرا از اطاها هر شد خوب است و الا نه و استحانات دیگر نیز نوشته اند و اکثر آن
 خالی از نباله نیست و بهترین آن کبی است و در اصطلاح طایلس گفته که الوان فادیه بسیار است بعضی از آن زرد و اخضر وائل بسبزی و سفیدی است بهترین
 آن زرد است پس اخضر و آنچه از خراسان می آرند و در اینجا با دوزن هر نامند و تفسیر او حجر اسم است و معادن او در بلاد چین و بلاد هند است و گویند رنگهای مفرد آن
 شش است زرد و سفید و سبز و اخضر و بنفیدی و منقط و الوان دیگر مانند سیاه و میان زردی و سفیدی و بزرنگ همه و زرد وائل بسبزی و زرد وائل بسبزی و سخی و سخی
 گلالی شافیه و منقط بسبزی و زرد و سیاه و ابیری ملون بدان الوان و غیر اینها نیز میباشد و جرم بعضی بسیار سخت مانند قند هاری و شاه قصود و قی و متوسط
 مانند خطائی و خلیص و بعضی نرم مانند کهنی و اجمیری گرم و خشک در اول الا گرمی آن قوی تر از خشکی آنست و بعضی سرد و بعضی معتدل باطل بجزارت
 میداند و خشک در دوم و آن موافق جمیع اعضاء و دفع سموم و مقوی قوه تها و ازاج و حافظ آنهاست جهت آنکه فعل آن بخامیت است نه طبیعت
 فقط و نافع ضرر هوای دبابی و اختلاف آبها و مواد و مانع بعضی اخلاط و از الله سمیت آنها و تقویت اعصاب با نافع آزاری گویند که با دوزن هر سنگی نرم و غلیظ
 است نفع بسوم می نماید و آنرا مقادیر عجیب در دفع ضرریش دیدیم و آن سنگی باطل بزرودی و سفیدی و معتدلک نرم تشنگ براق مثل شب پایی
 بود و در قوت این سنگی مقادیر او بیش را اثر می دیدیم که مثل او در ادویه مفرد و تریاقات اصلاً ندیدیم حکیم اشتم طهرانی می نویسد که از آب آثار آن
 اینست که ششها را جمل احوال تخمه فصد کرد و در دوشید در جانب بکر و اضلاع او عارض شد سده انگ ازین فادیه سر سائیده بسده دفعه هر دفعه
 یک دانگ او را خیر انیدیم در هر دفعه نصف او تخفیف می یافت و تا آخر روز جاق شد و اخلاط لون کتاب جامع انخواص آورده که آن هم مجذوب می نماید
 و شتر این و سایر عروق بدن را از سم پاک می سازد و خون را از سمیت خالص میگرداند و هر سم قاتی که باشد مگر گاه مبادرت در خوردن آن کنند

بزرگ

بزرگ

پیش از این که در شدن او در بدن خواه آن هم مشروب باشد یا لمد و غ و اگر از اسایند یا گزیدی جانوری می باشد سم را شرح دفع نماید و آن سطلو گفته که اگر قویم اعلا
 فادر هر معدنی انگشتری ساخته در دست کنند همیشه با خود نگه دارند و آن چند ان اثر کند که در غیر آن دوستی که در ان این انگشتری باشد اگر داخل
 طعاق سموم کنند حدت و قوت او را بشکند و ضعیف گرداند و چون آن انگشتری را سموم در دهن خود داشته بکند او را نافع است و احمد ابن یوسف گوید که سنگ با در
 نافع سم عقرب است چون آنرا در انگشتری طلا نصب کنند و در ان صورت عقرب در حالی که قدم در عقرب باشد نقش کنند و بپوشند عقرب بداند که آن حضرت نرساند
 و نزدیک او نگرود و با خود داشتن این انگشتری نیز این اثر دارد و چون در دهان سموم گذارند که بکند و با بر موضع گزیدی عقرب و هیوام و طیارات ذوات سموم
 مانند زرا ریح بمالند نافع است و گفته اند که چون نوع سفید از سائیده جهت سموم بخورند زهر را بطریق عرق دفع نماید و چون بر موضع الم ضرب و سقطه طلا نمایند
 زوال الم دفع تورم آن نماید و بدستور انواع دیگر آن و بعضی گویند که اگر آنرا سوده بوزن دو دانه و شیره بخورند اخراج سم بعرق و ریح نماید و از ضرر آن خلاص
 گرداند و که اطباء آن بر موضع گزیدی هیوام و اگر از ان دو شیره بسایند و در آب حل کرده در دهن اقسام مار اندازند بملک گرداند و چون نیم دانگ سوده بنوشند
 تقویت قلب از آله حزن و ضعف از ان نماید و گویند آشامیدن نیم دانگ از عرق آن که از تابش آفتاب بهم رسد جهت از الخفقان فی الفور مجرب و کمال
 آن عرق که در آفتاب سیلان نماید نافع رست و چون آن عرق صاحب پ اختصاص نماید از آله تب نماید اگر بر بدن عرق از ان از نماوش در آفتاب اصل
 داشته باشد و از ان این مقدار عرق بر آید مقدار شربت آن برای ضعف قلب اعضا از یک قیراط یک دانگ تا دو دانگ جهت دفع سموم و دوازه ششیره
 و تا دو دانگ بدل آن زهر جدا علی بوزن آن زهر نیم دانگ و گل داغستانی یک نیم وزن آن با وز هر حیوانی و آن سنگ است در شیر دان و یا زهر
 و یا زهر بعضی حیوانات مانند زکوی و گا و گوی و بوزنه و خارشپت یافته میشود و چون این مطلق ذکر شود مراد از ان حجر النیس است و حجر الابل نیز گویند که
 بهترین انواع آنست خصوصاً که از زکوی که در کوه سار شکاره فارس باشد و آن با شکل مخلفه می باشد طولانی و مسکلی و در دهن جهت آنکه بر هر چه که منقذ
 گردد شکل همان میگرد و مثلاً آنچه بر چوب منقذ یا تخم آن منقذ شده باشد طلالی و یکلی می باشد و این هر دو بسیار خوب است و اگر بر چیزی دیگر مانند تخم خرو یا تخم بستم
 شده باشد شکل آنهای باشد و آن چوب یا تخم منقذ را بر میماند و پس آن که نشسته می باشد یعنی تخم در جوت آن می باشد آن تخم که گویند چون آن با زهر را در آب اندازند تا شستن
 میگرد و اگر بسیارست بر روی آب بی ایستد و آنچه در اما کن دیگر شکاره و نواح آن بهم میرسد بسیار ضعیف و کم خاصیت است مانند کوهستان هند و کن و شیره
 جهت آنکه در کوهستان شکاره گیاه منقذ بسیار باشد که با قوت تریاقیت است و خوراک آن حیوان اکثر آنست و در جاهای دیگر نیست و مقدار با زهر در بزرگی
 و کوچکی مختلف می باشد و تا چهل مثقال دیده شده و رنگ آن بیشتر سبز زیتونی و یا صاف براق و جرم آن تو بر تو یعنی پرده بالای پرده مانند پیاز می باشد و کیلائی
 گویند که آنرا دو طبقه فوق و اسفل می باشد و در وسط آن چیسری مثل مغز آن بود و آن ب مخلصه تخم آن یا چیزی دیگر باشد و گویند که وقت گرمی که از جوف آن
 حیوان بر می آورد نرم می باشد و بر سیدن هوای خارجی سخت میگرد و مجروح بر آوردن در دهان می اندازند و بقلب زبان آنرا بهر شکلی که میخواهند میسازند و لهذا بسند
 بر آوردن از دهان و انعقاد آن براق دامن می باشد و شاید وجه برایت و امسیت آن محض همین نباشد زیرا که پرده های زیرین آن نیز الدس و براق است و بدانکه
 آنرا جلی نیز میکنند از صبر و کند و چند دوا دیگر بر هم کرده بشکل با زهر میسازند و قرق آنست که چون سوزن گرم کرده در ان فرو برند اگر سوزن زرد شود و در ده
 زرد از ان مشاهده گردد اصل است و اگر سیاه است و گویند استخوان خوبی آن آنست که چون با خاک کتر سفید خشک برکت دست بمالند زخا کتر سبز بسته گردد و چون
 سائیده و ز شیر از ز شیر را بنجید گرداند و سائیده آن سرخ نائل بسیاری باشد و سرخ و زرد و سبز آن متوسط است و کیلائی مینویسد بهترین آن آنست که چون با شیر
 بر سنگ بسایند سرخ رنگ نائل بسیاری گردد و وزی آن آنست که چون با شیر بسایند سبز رنگ و سرخ زرد گردد و علامت حیوانی که در جوف آن پیدا شده آنست
 که اکثر لاغر و با قوت و خوش حال می باشد و از زبان اشال نمود و در و ر و شها میگرد و گرم در آن زرد و خشک و در اول سوزم سوزان جمع امر جود و نافع اکثر سموم گرم
 و سرد حیوانی و نباتی و معدنی است جهت آنکه اثر آن چنانچه ذکر نموده اند بطبیعت مزاج خلط است بلکه نجاصت و صورت نوعیه است و قوتی جمیع قوتها و ارواح
 و حواس اعضای رئیس و حرارت غریزی و باه و مغز و قسط و قشر و غل غم است شربا این جمیع گفته که با زهر حیوانی که از شیر دان گوزن بر آید در جویج

باز در جویج

اوصاف آن فصل است چنانکه آن آب بر سنگ سبز و سوره نیم دانگ و صبح بطریق تقدیم الحفظ بخورد مقاومت می نماید و از فشار آنها نگذارد و از آن خوف
 غلبه و نامرت خطا خام نیست چنانکه از شر و طبع و س غلبه کرده میشود و باغوان و تخم آن هم مضرت نیست هر آنکه از نجاست جوهر و فصل میکند و گیلانی گوید عادت بر
 جاری شده که بکیر و جگر قیاسی و بقدر یک نیم دانگ در گلاب سوره دقت نزول آن آب در محل نباشد و در روز دوم و دوا گشت در روز سوم دوا گشت نیم هر روز
 همین قدر بخورد و دقت نوشیدن احتراز نمایند که آن جبهه آن رسد و بعد آن بشیر یا آب کشیده تر مضمضه نمایند و قبل شرب و بعد آن غذا بخورد آب و شور بای چرب
 سازند تا یک هفته که آن تقویت حرارت غریزی و الفاش و تعلیه و در آن سال صحت کمال باقی ماند و عونی حاصل شود که فوق بر سال گذشته باشد و اگر پیش از
 استعمال آن سسل خفیف استعمال کرد و باشد اولی است و بعضی مردم در خوردن این جوهر متوی قلب مثل یا قوت و بل و غیره اضعاف میکنند لیکن استعمال آن بهمان
 ترکیب خیر است و چون قبل از خوردن این جوهر نباشد سسل آنها اثر نکند و طبعی آن آب کشیده تازه جهت اورام حار و با گلاب جهت طاعون و اورام بار و در آب شرب
 جهت گزیدن مار و عقرب و جانوران سمی و لیکن در دانه ها و رساخت و ایضا باید که قدری با گلاب و یا آب اریان یا تمهید نوشند جهت گردیدن بولم و یا استعین
 آن بر وضع جراحت بولم و غیر آن جذب سمی نماید و تشریح دفع میکند و باعث التیام آن بکند و گویند چون شخصی زهر خورده و همان لحظه قاعده هر از سوره را در دهان
 نگذارد و قلع تمام بخشد اگر چه در فادیه هر موصوف اور کاسه یعنی نموده و بالی آن شیر کاهیده و بشند و بعد از زمانی که شیر قدری قوت و کیفیت قادر به راسب کرده باشد
 بنوشند لفع عظیمی بخشد مقدار شربت آن از یک قیراط تا دو قیراط و بعضی امر به بار و طب و یا بپخته مصلحات است که قیراط بخورد و نه دانه و زیاده از آن کشنده و مضر گرم
 مزاجان و مورت التهاب و اسهال و موی و احتراق خون مصلح آن اشیای برده بدل آن بوزن آن حجر الابل و اگر نباشد با دوز هر مصلحت نوع اعلی و یا زهر مصاف
 شفاف کنند و یا زهر جد است و گویند که در نواح گول کینه لکانه از زهر و دماک و کمن است از زهر و گاو گوی و گاو میش و محرابی نیز بسیار بری آید و سبز و زرد رنگ و کوچک
 بزرگ تابست شقال میباشد لیکن بی رونق و بی جلا و بسیار ضعیف اسل و کم قوت و ایضا گویند که در جزایر که بزمند و چین نوعی از فادیه بر میوفی بهم میرسد که از زهر
 میمون بری آورند و رنگ آن نیز بزرگی مائل و شکلی شکل و بار یک دراز و شکل دل مرغ نیز یادشان آن جهت تقویت اعلا بخورد و در فز آن خود نگاه میدارند و در
 آن خواص و منافع بسیار نقل میکنند و گمان خود است و از هر بزی شباهت دارد و بر هر مصلحتی از جمله ادویه جدید است که اهل فرنگ در اینوا اطلاع
 بر آن یافته اند و آن چیزی است سخت و در دانه که طبعی قریب شکل جوهر و رنگ آن و کوچک آن کوچک تر از آن و بزرگ آن مقدار جز بزرگ آنکه طبعی و طعم
 آن بسیار تلخ و در زهر بعضی از قفقه های جلی یعنی خارشست کوبی و بعضی از جزایر ملک فرنگ پیدا میگردد و گویند که آن جزیره بتاویه است که جاوید نماند و علامت
 پیدا شد آن است که آن حیوان روز بروز ضعیف و لاغر میشود و از میان هم جنس خود بران جدا میگردد و در آخر ماک میشود و چون ماک میشوند آنرا شکار میکنند و بری آورند
 و آن گرم و خشک و در سوم است گویند که جهت امراض بار و طب و دفع بعضی سموم و سوسوی خشم و خنده و مضینه و در دگر و دوشما و تقویت بعضی قوتها نافع است و طریقی
 استعمالش نیست که در طریقی مقدار است شقال تا چهل شقال آب شیرین خالص صاف می افشانند و لکه آن سنگ را با آب است که در آن میگذرانند تا آب تلخ گردد پس برآورده
 آن آب را یک دفعه یا دو دفعه بر بعضی بخوراند آنرا خشک نموده نگاه میدارند و این هر چند زود تر آب را تلخ نماید بهتر قوی الا شربت و بتدریج و کثرت استعمال
 جرم آن آنکه آنکه تکمیل میرود و دیگر از زهر آب و آب را در بر تلخ سازد و خواص هم کم میشود و گویند که چند جا در مینه و بعد وضع حمل بعضی زنان را بسبب برودت
 تغییر حالت شده بود و امتحان شده فادیه بسیار خشک و زهر گاو و سم جگر البقر است باوقی معرب با دوه فارسی است و آن شراب است یا قول بسیاری از
 دالت و سوس و ال مندی و سکون لام و غرض دالی تلای قوتانی زنند می زنند و می پاشل و یا بی باضافه ای تمثالی و از خرم گویند و آن تمام است شمی را در
 سنسکیت کئی یعنی غنچه بسیار دارند و آنرا کما یعنی شیرینی شده دارند و پاشی میسرخ گل و استانی یعنی مسقط است و کما یعنی بوی او خوش کنند و اول و کما رستا
 یعنی زیر گل شاخ سیاه دارند و کسبک یعنی سرخ رنگ پسندانی لایق بسیار خوب است و کما یعنی مصلحت و پاشی یعنی سرد و کما و وسعت یعنی در فصل
 ایست گل در میده و دشتانی متوجه گشته بجانب خود و سوس دوم را کما گویند یعنی در زهر درخت خود و سوس و دشتانی و دشتانی یعنی بسیار عده و سوس
 دارند و سوسیت تر و دشتانی بسیار سفید ریش دارند و سوسیت کسبک یعنی زیره سفید و گل خود دارند و کما پاشی یعنی مزید شربت و در زهر کاشته پاشی

بایستی بخورد

بایستی بخورد

بایستی بخورد

بایستی بخورد

یعنی بسیار سخی دارند و گشته پائل یعنی رنگ سبز چنانچه او مثل گل سرخ و در کمال این شیر ترش و در و میگویند و دیگر چند قسم است لیکن با هم قریب الحوص و آن گل درخت
 هندی است طول قامت درخت آن مثل درخت انبه و جاسن قرآن یعنی پهلوی باطل و نیم گرم و عرقش به پنهانی چهار انگشت بود و بر تو و از میان او مثل منبر بر آید و گل آن
 خوشبو سفید و سرخ و بعضی سیاه نایل بزرگی و در درخت بگفتند در رسوم هند کمال کنند و تخم آن مانند تخم سرس آن با عفو صفت و جلالت طعم و در حرارت و برودت مستدل
 وافع اما سر اعضا و فساد خون و ضیق النفس و تشنگی و غلبان و ششی طعام و گلش مصلح باغم و خون و صفرا و حالب اسهال و صفراوی و دافع سوزش معده و قرآن نافع
 فواق و مصلح فساد خون و صفرا و بعضی طبیعت آن سرد نوشته اند و در و بهترین آورده که مستعمل قسم اول است و از قهقهای دیگر بهتر و صاحب تذکره الهند میگوید
 که قسمی که مجروح اجزای او سفید و قسم سوم بسیار ترش میباشد و قسم اول سوزش تمام اندام صفرا و دافع و نافع و قسم پنجم نافع و بعضی اما سر آن کلانی شکم و سوزش و بیقراری و فساد خون
 و تشنگی و تشنه و آن بر پیشانی سفید و در و سر و گل او سرد و خشک و مصلح فساد خون و صفرا و قضا و قضا و مصلح آن جوش دادن و مصلح گرم بار کردن و قسم سوم
 بیشتر و کمال استعمال و مضر حلق و حنجره و شش با و مثل بایای موصده و الف و کسر و ال و هاء و فتح و هم و فحای نون و وال و طه هندی عبارت از ابی است که جوار را
 بریان سازند و در آب بجوشانند تا بپخته شود پس آب صاف از بالای آن بستانند و نوشیدن این آب سبک و قابض و دافع در شکم و خله و پهلوی و فساد و اخلاط و تشنه
 است و اکثر با پول که غری است هندی و در سخی میزند و قدری فلفل گردانده فروخته ساخته در حالت تب و کرب و یمن میهند چنانکه در اول تب بسیار را
 از آن غده بپزند و این ترکیب را بزبان آشوک لا جامند گویند و مزاجش سبک و قابض و مقوی و ششی و با قهقهه طعام است با و مخرج احم و دای
 مرکب است از صاجین با و مهره احم با و مهره است با و پنج احم با و جیل است با و پنجان یعنی بای موصده و الف و کسر و ال و طه و سکون نون و فتح جیم و ال
 و سکون نون و حوب با و نکان با و نکان فارسی است و بعضی آنست تختین و چند و غده و مقب و بفارسی کملت و کم و در ملک الوه رنگینا و هندی یک رنگ بهاشا
 و بشا گویند با هیست آن معروف است و مستعمل و در غذا و در و بهترین آن تازه و کوچک کم تخم کبود پوست برلق مدور و اندک طولانی آنست و قسم سفید آن با و صفا
 مذکور که در بلاد هندی یافته میشود و کوچک باریک پوست سفید رنگ مثل دندان فیل میباشد آن نیز خوب کم مضرت است و باید که چون اراده خوردن آن نمایند
 پوست آنرا جدا کنند و با پوست چهار شق نموده و خار آن زنده اندرون و بیرون آن نمک بمالند و یا درق درق کرده بران نمک مالند و با هم حبس
 و دوسه ساعت در آب سرد بگذرانند تا آب سیاه و تیز مزه گردد پس آن آب را بریزند و آب دیگر بران اندازند و همچنین تجدید آب نمایند تا آنکه آب سیاه گردد و تیز مزه
 آن کم شود پس خوب شسته با گوشت بز و بزغاله جوان و یا مرغ جوان فربه و در خون گا و تازه بپزند و یا در روغن بریان کنند و زبانی دم دهند تا خوب بپخته گردد
 پس سر که با آب نمک یا آب انارین و یا از مصلح مثل کشنیر و فلفل و دار چینی و گرد و یا و مانند آن داخل کرده بخورند و یا در خاکستر گرم نمهند که بپخته نشود پس
 برآورده پوست آن جدا کرده و در شهاد و در نموده از دست خوب مالیده در گوشت و یا بی گوشت در آن نمک پیاز و زنجبیل تر ریزه ریزه کرده و قدری
 است داخل کرده در روغن بریان نموده که هندی بهرته مانند تناول کنند و یا با آب و نمک یک دو جوش داده آب آنرا بریزند پس طبع نموده بخورند که از این
 ترکیب صلاح حال آن و اعتدال مزاج آن گردد و با و پنجان که نه یعنی آنکه مدتی بر درخت مانده باشد و یا سخت گشته بالیده گردد و آنچه بر تخم با و حوت باشد
 نباید خورد که ضرر و دردی است و طعم و طبع آن مثل قلی است بهر آنکه طوبت آن کم میگردد و با هیست آن تحلیل میشود و میو است آن غلبه میکند و کیفیت آن نیز
 و فساد و فساد آن اشتدادی نماید با آب گرم و خشک در آخر دوم و گویند در سوم و گویند خشک در سوم و بعضی سرد در سوم نوشته اند و گویند که آنچه
 تازه غیر تلخ باشد سرد و خشک است و گفته آن گرم و خشک در سوم است بالاتفاق و شیخ میفرماید که نزد این اسر جو به سرد است لیکن صحت آنست که قوت
 غالب بران گرمی و خشکی در دوم بسبب تلخی آن و تیزی آن و گیلانی می نویسند که نیز بسبب سوزانیدن آن زبان را و آن بدین سبب پدید می آید و خونی را
 که بران حرارت و جدت غالب باشد و در اندک مدت مستحیل بر سو و اگر در دو جو بهر با و پنجان مرکب از جو بهر ارضی بارد است و بدان سبب قابض و از جو بهر
 ارضی حار و بدان جهت تلخ است و از جو بهر ارضی و از ان باعث تفسه است و از جو بهر ارضی و از ان سبب حرارت و بدان سبب حرارت است
 فساد طعم با و پنجان مرکب از قبض و تلخی و قفا همت و حرارت است و طبع آن مختلف میشود و باختلاف چیزی که ازین طعم بران غالب باشد و بعضی آن

با و نمن

با و نمن

با و نمن

با و نمن

با و نمن

حرارت و مرارت استند و ای نمای چنانکه در بلاد خارج شود پس طبع آن گرم و خشک باشد و بعضی آن تفاوت غالب بود پس طبع آن قلیل الحار است بود
و اصل بسیاری باشد چنانچه بعضی بلاد بسیار آب میشود و این لامحاله قلیل الیبوست نیز باشد و بعضی آن قبض غالب بود پس طبیعت آن گرم بایوست
بسیار باشد و این در بلاد و بار و اندک آب میشود و هر چه بیشتر تلخ تر و کینه تر و خمر بسیار داشته باشد بایس تر و روی تر باشد و آن بسبب اشتداد یبوست در آن
بیشتر پیدا کنند و قلیله سده و نمای تر و گویند که آن با خاصیت مسکن صمداع حار و مقوی صده و متع سدی که از غیر آن بهم رسیده باشد زیرا که خود مسده و چنان
و طحال است و این صدمات و در آن قوت طلق و عاقله است کثیر آن بار و رخ طبع و با سر که با ساق قابض است و شیخ الرئیس نوشته که برای باد کجا
نسبت قبض و اسهال نیست لیکن چون پیزند و روغن بهمال آورد و در سر که قبض نماید و آن در بول و با خاصیت مسکن او جاع حار و خنثی و کثرت عرق
و قاطع عرق الدم و دفع صفوان و مخفف رطوبات غریبه و چون بدست و زور بریان نمایند و بخورند جهت تقویت صده و دفع قی تحسسه که بعد تناول طعام
قی کند و دفع و گیلانی بنویسد که با و بخان از تقویت صده خالی نیست بهر آنکه در آن قبض و قی است خصوصاً چون قبض از قوی کشته چنانچه با ساق دیبا سر که باشد
و از آن گویند که اگر اول در آب و قوی نماند بخواهند پس بر روغن بادام بریان کنند و لب که خوش نموده و قشر بخورند برای سد و جگر و طحال نافذ بود و جهت پدید
که طحال و در آن باقی مانده است و این خاصیت عجیب است و چون از آب تیر که با و بخان در آن خیسانیده باشند چنانچه مذکور شد دست و پای را که غرق
بسیار کنند بشویند و در چند مرتبه عرق نماید و اگر تناول با و بخان مضمر و خیم و صحت صمداع و سدر و دوار و سهر و جرب سوداوی و درد و امراض و دوار
است ایضا گفته آن و مولد سد و جگر و طحال که مطبوع در سر که که آن گاهی سد و جگر کشاید و آن در صده و خاصه پدید آید و اگر بار و رخ و بار و رخ
با دام پیزند و با سر که و می بخورند ضرر آن زائل شود و دفع مبعده کند و تقویت آن نماید و آن محدث ضعوف بصیر و محرق خون و صفرا و خشخ عروق و فساد تنگ
و محدث زردی و مسود و شوره و مورث بخور و قی و آنا رسیده و کاف و مولد سرطان و صدمات و جذام و درد و پهل و عانده و بواسیر و مولد سودا و درد در چشم سودا
و قرح و صلح آن طبع نمودن آن با گوشه و روغن و ششهای مذکوره و آنچه دفع ضرر آن کرد و گیلان از چاشنی دارد و نوشیدن آب انارین بعد از نیم رطل
جرعه جرمه و او خالی سر که اندر آنست و سدید که از روغن و شرح مفردات قانون بنویسد که اکثر که لید با و بخان برای امراض مذکوره در صورتی است که
چون از اخام خورند چنانچه آن عادت عرب بود و است و اما چون اصلاح آن نمایند چنانچه مذکور شد پس مضرت باین همه مضار نکند بلکه بعضی آن اگر او را
با آن بیه مصلح نماید و صاحب نسخ گوید که با و بخان را مطبوع و بران استعمال میکنند و قولید سودا و امراض آن می نماید و صلح آن و سموات است و بعضی
گویند که چون با و بخان خام بخورند چنانچه عادت اهل عراق است آن مضر تر و مولد بخور و من و محرق بدن و فساد چشم و مولد خطا غلیظ سوداوی است و چون
بر روغن بریان کرد و بخورند ضرر آن کم شود و که مطبوع و در آن خاتمه بر روغن بادام سر که و آن در فارسی معروف است و بوریانی است و آن معوی است
و مطبوع و با سر که و باقی تر برای گرم مزاجان و صاحبان جگر گرم و طحال غلیظ است و فساد آن جهت اورام باطنی نیکوست و چون تازه آن جفتش و با سر که گرم
حل کرده بر روی طلا سازند بعد شستن آن بطردن شقرت زائل کند و سیاه گرداند و چون بخورند قطع نرفت الدم و خون بواسیر کنند بندرت و خاکستر آن
با سر که بالیدن قطع ثایل نماید و کذا چون با و بخان کوچک را با نیک آب و قدری نمک بر آتش لایم پیزند تا آنکه بخت شود پس فشردن آب صحت آن بگیرند و بچند
آن روغن نیز آن بخت آتش پیزند تا آب رفته روغن بماند و ثایل طلا کنند و کذا چون این روغن در روز بماند و شب با و بخان مطبوع بران بسندند
قوی تر باشد و جرب دانسته و اگر بجای روغن زیت روغن بادام یا روغن تخم کتان نمایند جهت ازله شقاق و اورام عصب سرماند و میخند و چون با و بخان
زرد شده رسیده را با تخم پند ما هر اشو و تخم از انرم سائیده با موم روغن بر شقاق میان انگشتان و با شسته یا بماند در حال زائل گرداند و چون جهت ازله
خالی کنند و بر روغن تخم کدو و پر گره و زرنور نیم گرم یک روز نهند پس روغن آن صاف نموده در گوش بچکانند جهت ازله و در آن جرب را بخوبی بزرگ آن
خشک کرده سوده قلع باغش شیم نماید و صحت و جلای بصیر خوب کند و چون اقمار یعنی دنباله آن قی آن روغن مذکور برای در گوش افشانند جهت
بواسیر و عیال و چون اقمار آن در سایه خشک کرده بار و رخ بادام بسایند طلاوی آن برای بواسیر و مولد امراض و روغن بنفشه و بار و رخ بپزند و کذا چون

باد بخان بری

باد بخان و باد بخان باد بخان

اتساع آن با هم وزن آن مغز بادام تلخ سائیده بر روغن بنفشه مرسته طلا کنند بحرب است و کذا عظم روغن آن سوده و چون باد بخان را جوش دهند و یک قیصر از شراب
 خوب با آن بنوشند و در بول نماید و بدل اتساع آن هیچ کوفت است و افعال خواص این ابل هندی و بزرگ باد بخان بری بیونانی کفیشون و کفیشون بعز
 صدق و بلغت برین عزم گویند و آن در نور است و نبات آن بقدر ذوق و پر شاخ و دایسته و برگ آن شبیه برگ باد بخان و کوبک تر از آن و ثمر آن قریب گردگان
 و زیاده از آن و در خای با خطوط سبز و سیاه و بعد از آن خلی زرد میشود و طعم آن تلخ و دلت آن صحرای او دامن کوه با و این قسم را اهل مقدس باد بخان بری و هندی
 کفیشون و بنسکرت استول بهمنای معنی آنکه درخت او بزرگ شاخه درخت باد بخان سست و گندم دوم مفروش بر روی زمین و برگ آن ریزه و در خار و پر شنب
 و ثمر آن بقدر که در در خای مخطوط سبز و بعد رسیدن زرد میگردد و طعم آن بسیار تیز و تلخ و با شوری و دلت آن کنگر گشت زار با و مواضع نمک آن سول
 اهل حجاز شول المقرب و اهل یمن فرغم و هندی بهت کسائی نامند و طبیعت باد بخان بری گرم و خشک زیاده از بستانی و گویند در آخر دوم و بسیار جالب
 قاقم تمام صابون در بردن چرک لهذا اهل شام جامه آن میشود خوردن ثمر آن قی غایغ سرفه و ضیق النفس و اصلاح فساد باغم و صفرا و تبخمی و جذام و
 در دمل و دمل البول و سنگ شانه و بطلان حس شامه و قبض شکم و قتل دیدان و دافع امراض زنان عقیقه و ضاد و ثمر آن جهت ادرام بلغمی و سیاه کردن بوی نافع
 و گویند چون برگ آن خشک کرده سوده در چشم کشند مایض آن را نفع کند و ثمر آن در زخم و بجهت گوش چکانیدن فی الحال تسکین در نماید و بخور نفع بزرگ آن
 که مقدسی نامند جهت دفع بواسیر مجرب و خوردن نوع کوبک آن که آنرا حجازی گویند برگ یا ثمر آن جوش داده جهت دفع بواسیر مجرب گفته اند و طلائی
 آن جهت گردیدن هوام و تحریک و بدست خوردن برگ یا ثمر آن در ساعت نافع و لیکن با خطر است و مورت کرب مصلح آن سنگین و ثمر آن در روغن سبخت
 باش نمودن جهت دفع عیامیفه و جمل آن با غسل جهت استقامت و آتشامیدن زیره گل آن جهت سرفه گفته نافع و گل نوع سفید گل آن جهت حمل بر نهین
 حرارت سده و انضمام طعام و دفع باغم و سرفه و ضیق النفس جذام و تبخمی سودمند و افعال و خواص آن بقول اهل هند در بهت کسائی مذکور گرد و باد بخان
 و باد بخان باد بخان است باد بخان است باد بخان است باد بخان است باد بخان است باد بخان است باد بخان است باد بخان است باد بخان است باد بخان است
 است و در اولان بزرگ نیز گویند و بشیر از می جولو و بیستانی باد تخم و بیونانی مار دیون و مار سیون و بر لیا و قو و ارنون و بروی شمار و بخورنی بسیار با کمر بر می
 اینست و هندی سولفت و سونبه و بریالی نامند و آن بستانی و بری میباشند بستانی را ارسون و بری را قو و ارنون گویند و بستانی کن مزروع و ساق آن یک نوع
 و زیاده از آن اطلس گره و از آن شاخها بر می آید و بران اکلیل و گل آن زرد و بعد آن تخم ظاهر میشود و برگ آن ریزه و پنجه آن باریک خوشبو و با بجمه نباتات
 آن شبیه بشت و همه نباتات آن مستعمل بری آن خود و بسیار سبز و کوبک تر از بستانی و شاخهای آن عریض تناسب چون آنرا بخانید زبان را خدر کند
 و پنجه آن کوبک و در خوشبو و داخل میشود و تخم آن بزرگ تر و سبز تر و بهترین آن بستانی تازه آنست گرم و خشک در دوم و بقول بقراط گرم در دوم و خشک
 در اول و بعضی گرم در اول سوم و خشک در آخر اول گفته و برگ آن گرم در اول و بقول بقراط تخم آن گرم زیاده از برگ آن و پنجه آن قوی تر از سایر اجزای آن و
 گرم و خشک در دوم و گویند تخم و پنجه آن گرم در سوم و پنجه میفرماید که آنچه گل آن شبیه گل کشنیست قریب بقوت از قوت بری است لیکن آن ضعیف تر و قوی تر
 از بری کبیر است و بری آن در حرارت و بیوست شدید تر و اولی بدرجه سوم است و شاخ کار وونی گویند یعنی اولی آنست که نسبت آن بدرجه سوم کنند و حرارت
 و گویند که آن در آخر دوم است و بستانی در اول دوم است چنانچه گفته که االبستانی پس حرارت آن در دوم است و باد بخان است و باد بخان است و باد بخان است
 ریا ح است و صداع نیار و چنانچه سائر بز و فصل کند و بقله آن نفع میکند مثل بقله کاسنی چون بر آتش جوش داده هرات کنند و چون آب آن بآب بقله مذکور
 بیامیزند و بنوشند نفع آن بقوی بدن رسد و عصاره برگ تازه آن و طبع پنجه آن و طبع تخم آن در منفعت متقارب اند و چون تخم آن یا پنجه آن در طبو خات
 داده و داخل کنند آنرا موضع مرض رسانند و بدرجه قوت ادویه و ایصال آنها با طراف بدن کنند و صاحب جامع گفته که شریف از صاحب فلاح نقل نموده
 و آن از آدم علیه السلام نقل کرده که انسانی چون سفوف تخم آن سوده هر روز یک درم با مثل آن شکری خورد و است از اول روز نزل آفتاب در سرچ حمل
 نماید و اوقات دخول او بر سر طان بران مداومت کند و هر سال یک ماه این عمل نمایند در آن سال جایز نشود و اگر طبعی رسد و صبح و سالم خواص

تا مرگ باشد باذن خالق آن و آن مقوی با صبر و صموده و محض ثقل و با قوت قابضه و محلول ریح غلیظه و مدربول و حیض و تریاق سموم حیوانی است و بقول شیخ
 بادیان تیز کننده بصیرت و خصوصاً صبح آن و جهت ابتدای آب و هنگام نزول آن نافع و در قیطر لطیف گمان کرده و آن درین گمان صادق است که چون
 انبی و اسبب خول از زیر زمین در زمستان از بخار زمین و ظلمت و غلظت روح ناپیدا میگردد و بر نبات آن چشم خود را می مالند و نور بصیرت آن خود میکنند و همچنین هوام
 بادیان تازه برای چند البصار آنها قوی میگردد و مثل این از اعمال صناعی بسیار است که از افعال بهائم و حیوانات استخراج نموده اند بهر آنکه آنها ملهم بوده اند صاحب
 احوال خود با فیضان نور علم الهی که بهر مخلوق از موجودات بهیم رسیده و مبارک الله احسن الخالقین و اکمل المدبرین مخلوقات جل جلاله و احتمال آب برگ آن تیز
 کننده بصیرت و چون بصل و سکنجبین آئینه در چشم کشند زردی چشم و ابتدای نزول المار را نفع دهد و همچنین اگر آب آنرا خوب جوش دهند و لغت آنرا گرفته با غسل و
 سکنجبین آئینه بدان احتمال نمایند بصورت نافع است و جالبی بصیر و چون آب برگ تازه آن باز هر غلیظه از ریشته کرده سه هفته در آفتاب بیاورند و احتمال بدان
 نافع نزول آب و رفع ضعف بصیر و انتشار است و چون تخم آن در ظرف گلی کرده بسوزند پس سالیحه بجزر گزرنیده و چشم کشند صدقه را بسپارند نماید و بصیر را تیز
 کند و سیلان اشک را قطع نماید و آب آنرا چون در آفتاب خشک نمایند و با کله های مقوی بصیر آمیزند فعل آنها قوی گرداند و آب شجر آن هنگامی که در آن
 تخم آید سه مرتبه صرف را در وقت صبح کرده پس خشک سوخته هر روز در چشم کشند و در تقویت بصیر مجرب را قوی است و چون آب خشک کرده آن با غسل احتمال نماید طوبت
 سالک چشم صیدان را شفا بخشد و کذا خوردن تخم آن شرب آب بسیار مقوی بصیرت و همچنین برای شش و برگ آن در آب چشم نافع است چنانچه مذکور شد و گاهی صمغ آن را شاختن تازه
 آن را از طوبت بیخ آن حاصل میشود آن گلی عظیم المنفعه است که چشم و آن در بلاد و سوزناجی مغرب میروید از شاختن آن رطوبتی مانند صمغ برمی آید و گاهی ابل آن
 بلاد و ساق آنرا قطع کرده نزدیک آتش میکنند و از آن عرق ظاهر میشود و رطوبت غلیظه مثل صمغ از آن برمی آید و این رطوبت در الحال قوی تر از اجزای
 بادیان است و بادیان صالح است برای محرور مزاج الا در خرم دروی الغدا است آن لذتی نه شیرین است و کذا شرب تخم آن تنها و با جو حبه و کذا شرب برگ آن شش میفرماید
 که بادیان طیب زیاده کتده شیر است و چون و طعام چزند و با آب آن با شکر یا شامند و خصوصاً ستانی و آشامیدن طبع تخم آن با گل گاو زبان
 جهت خفقا و غشی مجرب نوشته اند و با پرسیاوشان و انجیر جهت سرفه و ربو و عسر نفس نافع و با کله آن تنها و با ادویه مناسبه شدید النفع برای در و پهلوی
 و تپیکاه و قوی لیس و ریاحی و تحلیل اخلاط از سینه و تفتیح سده مجاری آن و تسهیل نفث و تسخین معده و اعانت بر هضم و آورنده آروغ و پراکنده
 کننده ریح از معده و نافع رطوبات رقیقه غلیظه و اخلاط لاجه در آن و منقی و مخرج آنها از آنست و گاه آنرا ببول فردا در حرقت معده نافع کند اگر از
 بلغم ترش یا شور باشد چون یک درم از آن سوده بخورند و آن را نفع منکست و خوردن سفوف آن با گلکفت سرشته جهت تقویت معده و دفع رطوبات بلغمی
 و شیر که آن بدستور خصوصاً اندک گرم کرده و بالیدن سفوف آن بر شکم اطفال جهت رفع نفخ و درد آن مفید و نوشیدن پوست بیخ آن با مال افسل
 معین بر انضاج مواد ملغم است و بقول شیخ چون بیخ بادیان مع تخم آن بخورند قبض شکم کند سبب قوت او را در دفع رطوبات بطریق بول پس لامحالہ ثقل
 خشک گردد و بعضی گویند که چون بیخ بری آن یا تخم آن یا هر دو بخورند شکم قبض نماید و بادیان منفتح سد و جگر و طحال است و نافع یرقان خصوصاً بری آن
 و عصاره آن چون تنها بنوشند و یا بماء الشعیر بزنند برای کرده و مثانه و ادجاع آنها نافع است و بادیان رفع اسهال مزمن است و بدستور با زیره
 جهت رفع اسهال و تقویت معده مفید و بقول شیخ و گیلانی بادیان مدربول و حیض و طبعی جمله آن قوی تر در دراز را زخیر آنست و بری آن خافه شکسته
 سنگ است و در بری و نهری منفعت جهت کلیه و مثانه است بسبب او را در جلائی رطوبات آنها و نافع است خصوصاً بری آن جهت تقطیر البول و
 متقی رحم زنان صاحب نفاس است و آن متقی ارهام و مولد منی و نافع در و مثانه است آن تاج حمیات فرشته بلغمی و سوداوی ناسبه درج است و چون
 سفوف آن آب سرد بخورند نافع غشیان عارضه رحیات و التهاب معده اندر آنهاست بهر آنکه آب سرد نافذ میشود بسبب بادیان بسوی جمیع اجزای
 معده پس التهاب ساکن میشود و همچنین اگر طبع آن با عصاره اکلیل آن بعد در کردن کف آن بشرت غسل یا سکنجبین بنوشند حمیات مذکوره را دفع
 کند و شستن طبع بری آن و ضماد برگ سوده آن منقی چرک قروح است و تخم آن دفع سقرت هوام کند و همچنین طبعی آن با شرب آب نافع بگزیدن

و سکون بای تختانی و فتح کاف و خضای نون و سکون دال و طه و دای هندی است که در سنگت کیت که معنی صورت کیوژده دارد و سبز کند یعنی پنج خوب
 و بای کند یعنی پنج بد و در آورنده و بداری کند یعنی زمین را از پنج بشکند و میگوید یعنی ست مثل زمین کند و در مقدار خور و از آن و هندو ترکاری آن اکثر بخورد و بر شاخ
 بار آن مثل آلو تمانیان میشود و باره خوک را میگویند و چون خوک اکثر از این خورد بهم پنج خوک نمایند و نسبت آن جاها را شک و حاصل رود و است و پوست آن سطر
 و حسن بود و طعم آن شیرین و تیز و تلخ و در مزاج گرم و مولد صفرا و دافع فساد و لثم و باد و یس و ورم شکم و بیسی و مقوی و عصاره و طلائی آن بر او را فم و دل ملل است و سبزی
 آن شمی طعام و بر او فروزنده رنگ و دافع جرم و در بعضی کتب هندی نوشته که برای کند و بداری کند هر دو عطرده اند و بداری کند را دو قسم نوشته قسمی که سفید است
 آنرا چتر کند گویند و خواص این هر دو قریب برای کند نوشته و بداری کند است و صاحب تذکره الهند نوشته که برای کند اسم موصلی است و گویند که اسم سبز
 است باربری و فتح بای موصده و دافع و سکون رای مصله و فتح بای موصده ثانی و کسر رای مصله و سکون بای تختانی اسم رسوت است اطباء نصاری آنرا سبزی
 در تپ نوبت میزنند و در وقت غیر نوبت تپ سه نوبت میدهند و شمی طین در سوزش چشم بیشتر استعمال میکنند و خون بواسیر و امراض چشم را نافع بار بهر دفعه بای و
 و لث و سکون رای مصله و فتح بای موصده ثانی و خضای با تشدید دال و طه و سکون رای مصله ثانی با ریحات است با تشنگ بای موصده و دافع و سکون رای
 و طه و فتح بای فوقانی و خضای نون سکون کاف فارسی اسم فارسیست چرخون خرغوله و خشک نیکویند و بخوبی بر دو سلام و بحرانی لسان الحبل و نباتات و غیره و کثیره الاصل و
 و بیوانی و تقطیس و تقطیس تری باغ و بر باغ و بهندی بالمشک نامند و نوع کثیر از اکثر الاصل و دو سبزه الاصل و نامند مهربان که بر پشت هر برگ آن مفت عروق
 سطر اکثر ظاهر میباشد و بفرنگی بیشاک میگویند و نوع صغیر رایشاک میوز خوانند و آبها از جنس مرا حورست و دو نوع میباشد کبیر و صغیر نوع کبیر اگر کشیده بر زبان بگویند
 و سبز لوانی و نامک و بطن ساق آن بقدر یک ذراع و پرانده و مال بطرف زمین و سرخ رنگ الملس و از وسط نبات آن ساقهای باریک بلند رسته بر سر آن گل
 آن زرد رنگ و تخم آن در ورزیده سیاه رنگ مال کبودی و پنج آن سست و مرغوب و با سبزی یک انگشت و نوع صغیر را نیز بدستور آنگه برگ آن از آن
 کو یک تره سبزی ساقی کمتر تخم آن بزرگ تر و کبیر قوی تر از صغیر و در ساق نیز از آن زیاده و از مطلق آن مراد صغیر است سرد و خشک در دوم و تخم و پنج آن قریب
 الطبع و همچنین برگ آن هر دو در پوست زیاده و در برودت کمتر و پنج آن بایس تر و در برودت کثیر و برودت آن با تخم و پوست آن بی لذت است فلذا آن
 غایت منفعت جهت قروح است و آن لطیف است و صفا چون خشک نشود و جالینوس گفته که آن سرد و خشک در سوم است و پنج اجزای آن گل آن در برودت
 کمتر بلکه مال با عدال است و تخم و پنج آن لطیف تر و در تخم آن تقطیع برای سرد است و بتول شیخ برگ آن قابض را در مع امیت بارده که اندر آنست مانع
 سیلان خون و پس آن غیر لذت آن مانع جهت اندام جراحات کند و نو و خیری افضل از آن نیست و در آن تقطیع است بسبب جلائی که اندر آنست
 شایع گیلانی گوید که در آن قوی است که بدان جلا و تقطیع میکند فلذا لا بد است که در آن جزو حار باشد که این فعل کند و آن عوافق و دار الشلب است و را به ای
 آن بعضی گفته اند که آب برگ آن لطیف و آن قابض و قطع است و گیلانی گوید که بهترین تخم آن سیاه مال بصرخی است طبع آن متدال الحار و گویند سرد و خشک
 و اسحاق گرم و خشک گفته و آن مانع هر جرح است یا قرحه است که در آن اعتدال با مال بسوی تقطیع چرک باشد و آساید و جرح باطنی و قرحه و تخم آن مانع سیلان
 خون و سوختگی آتش و شری و جرحه و قروح غیبه و زار فارسی و مانع از سق قروح است و طلائی آن مانع دار الفضل و دار الشلب است و گویند که ضار برگ آن در
 بدستور در و آن جهت تقطیع چرک و تخفیف قروح نافع و گیلانی گوید که اگر جرحه جلائی اندک یا نبات کرم یا سبکین باشد برگ آنرا بغیر کوفتن نهند و بتول شیخ
 آن جدید است برای قروح غیبه و زار فارسی و قروح ساعیه و باجه آن مقدم درین ابواب است و طلائی آن با گل تمیله یا مفسیل و جرح جهت
 جرحه نافع و ضار و آن جهت دار الفضل منع از ترید نماید و موجب ضمیر است و بتول گیلانی طلائی آن نافع و درام حار و سوختگی آتش و زخم و شری و جرحه و ورم
 پس گوش و خازیر است و بتول شیخ تخم آن بزرگ درون نیز جهت خازیر و موش و قطره و طلائی آب برگ آن جهت بدخارینه و چون آب آن ششیانات
 را گرم مل کنند نفخ و بد و در او ویه چشم داخل کرده میشود و طلائی آن نواصیر چشم را نفخ عجب بخشد و طلائی و قطره آب برگ آن سکون درد گوش حار و درام
 گرم آنست و نوشیدن آن حالبس رعاف و نفث الدم و سحوط و ضار و آن بر پیش سر و سینه نیز و مضمضه خصوص بطینخ پنج آن بکار و یا خائیدن آن

در تپ نوبت میزنند و در وقت غیر نوبت تپ سه نوبت میدهند و شمی طین در سوزش چشم بیشتر استعمال میکنند و خون بواسیر و امراض چشم را نافع بار بهر دفعه بای و

لازم است که در این وقت که بقیه دادن آن منقطع شود سبب فراموشی آن و چون آنها را با آرد و جوشانده و در آن عصاره عاریض را با عصاره بانه و آنرا
حکیمین بپزند و با آرد و جوشانده و در آن عصاره عاریض را با عصاره بانه و آنرا
با برگ بود و بپزند و با آرد و جوشانده و در آن عصاره عاریض را با عصاره بانه و آنرا
آرد آن با پوست جود شب بمانی و زیت کند و آن فرج عضل شش آنرا نفع کند و چون سائیده بسر که بپزند و در آن عصاره عاریض را با عصاره بانه و آنرا
آرد آن تما بهر که غسل و چون آرد آن غسل سرشته بر جراحات که بپزند و در آن عصاره عاریض را با عصاره بانه و آنرا
بر آب انگور و سائیده و اگر بپزند و در آن عصاره عاریض را با عصاره بانه و آنرا
و چون با قلی تازی تازه را سفت کنند و دو نیم شش نمایند و از طرط باطن آن بر موضع شش عاریض از طرط و مانند آن نهند و زیت الدم را از آن قطع نماید و اگر از شش آن
دوست آن در آن آن سوره همچنین نهاده آن بر جای که از آن خون سال شود و بپزند و در آن عصاره عاریض را با عصاره بانه و آنرا
بر روی غلظت غلات نمایند و از رقیق گردانند و چون بر زدن با طرط و مانند آن نهند و زیت الدم را از آن قطع نماید و اگر از شش آن
در زدن بعضی صاف است آن انبات شود و در موضع شش نماید که از آن خون سال شود و بپزند و در آن عصاره عاریض را با عصاره بانه و آنرا
کلفت و بپزند و آرد آن را با سبزه و در آن عصاره عاریض را با عصاره بانه و آنرا
و گویند که با قلی سوره و زیت و سکن حرارت و باغ و چون آرد در آن رصاصی سائیده و در آن عصاره عاریض را با عصاره بانه و آنرا
و حله و غسل ناف کبودت ز چپش و در طرط و با کندر و گل سرخ و سفیدی بپزند و اگر با شراب سرشته و چشم از خارج گذارند و اتساع حلقه و در طرط و
آرد آن چشم را ناف و با قلی و مفرغ چون بجایند و بر پیشانی نهند و بپزند و در آن عصاره عاریض را با عصاره بانه و آنرا
بسوی آن نماید و چون با یک جز آن را بر جوشانده و در آن عصاره عاریض را با عصاره بانه و آنرا
شش فرو در جود با قلی مصری یافته بشود و چون آرد بر شش گل سوده و در چشم و گوش چکانند و در آن عصاره عاریض را با عصاره بانه و آنرا
بی نمک برای سینه در ریبه کوبد و اگر آب آن بپزند و احانت بر پشت و طرط و از صندل و روغن که در جلع آنرا نفع دهد و طبعین حلق نماید و چون آرد آن
با غسل و حله و سینه بپزند و در آن عصاره عاریض را با عصاره بانه و آنرا
آرد آن بر روغن بادام و شکری ساخته بپزند و در آن عصاره عاریض را با عصاره بانه و آنرا
ناید پس تسکین سر و حادث از آن کند و تسکین شدت آن در شب نماید و گفته اند کسی که صبح غذای آن نموده صبح آن بهر آن کرده که با وجود غلظت و موله سده
نیست بلکه در نفع آن داخل میشود و با قلی غیر مفرغ در سر که بپزند و در آن عصاره عاریض را با عصاره بانه و آنرا
و چون تازه آن با سرکه بپزند و در آن عصاره عاریض را با عصاره بانه و آنرا
فرمانان و برای کسی که آرد و قلی ریجی با قلی عاریض شود و روی است و چون با بپزند و در آن عصاره عاریض را با عصاره بانه و آنرا
و خارج چنین شش تولد رنگ در گرده و شانه آن و قطع سلس لپدل و در آن کند و حریره آن و در آن عصاره عاریض را با عصاره بانه و آنرا
بارده سرشته نافع و در آن عصاره عاریض را با عصاره بانه و آنرا
و چون با سرکه بپزند و در آن عصاره عاریض را با عصاره بانه و آنرا
و بر نوشیدن آن نشاند و دام نمایند و در دیگر نفع بپزند و در آن عصاره عاریض را با عصاره بانه و آنرا
جذب هم آن کند و آب طبع آن با سرکه از گلین کند و با قلی مصلح و در آن عصاره عاریض را با عصاره بانه و آنرا
مستقر و قبول شش مضر و مصلح آن طبع آن بازیره و برگ نار تر با خشک و خامیدن آن گوشت بن دندان را زیاد کند و پوست بالای آن در دما

در تنگ پری یعنی ذی برگ بزرگ می مانند گرم و شیرین سبک اضم می می جابل اسهال دفع خون و پیش و خراش اسهال سوزش اجضا و
نشانی و فساد بلغم و صفرا و دفع غشای فی و تب و در دهنتری آورده که مزه تیز دارد و بدنه سرفه و استسقا سودمندست پطخانی لوده در
لوده مسطور گردد و پشه بفتح بای فارسی می فو قانی هندی مشد و باد هندی اسم عصب است پطخیا بفتح بای فارسی سکون فو قانی مشد
و خفای ها و تخمائی مجهول و الف اسم هرست شیر بفتح بای موحه و کسری فو قانی هندی سکون بای تخمائی مجهول برای جمله غریب معروضی شکل
و از ان خرد تر گردن دم آن کوتاه بزرگ خطوط سیاه و سفید مردم برای جنگ بازی تربیت و می کنند مزاج آن گرم در اول ولی و خشک قلبه و کباب او
مفتح سد و جگر و طحال کرده و بضم رانیک سازد و بواسیر و کجی و فتح معده و انواع استسقا و ضعف جگر و زیر اندین سنگ کرده و مثانه و رقی الا سبل و ز
یعنی سنگ ریزی خصوص سنگ باریک و سفید مشور بای او با مزه نفی سابعه و لاوت بجه مناسب تر و جرب اکثر او مضر گرم مزاجان مصدع و مصلح آن آبغیر
و انار ترش و یاد را و الفرح بختن و نقل نام و کونله کردن بقول هندیان گوشت آن سرد و ششی طعام مودع تب فساد و غلاطائنه و قبول جیمه شمر فغان
مستدل در گرمی ستری لائق بقضای ناقصین و مضاد و هوی معده و قابض شکم است و بعضی آنرا اسم طبع و بعضی تدرج و بعضی سانی نوشته اند و هر یک
از ان مقام خود با مسطور گردیده شیر بفتح بای فارسی کسری فو قانی هندی بای تخمائی مجهول و فتح برای جمله و الف میگویند که اسم بزی ستان
نبایت که آب کنار وید و از ان پوریا سازند و درازی آن بقدر قامت انسان زیاد از ان عرض و زیاده از یک انگشت خاکستر آن بسیار
مخفف سرد و خشک اگر بر جراحت پاشند خشک گرداند و اگر در سر که تر کرده خشک ساخته بپایند و بر ناصو پاشند ناف آید و خاکسترش برای آكل
نیز کار آید بدل سوخته آن کاغذ سوخته است پتی بفتح بای فارسی کسری فو قانی مشد و سکون تخمائی اسم کپاس است پتی کا کو با بفتح بای فارسی
کسری فو قانی و سکون تخمائی و فتح کات الف سکون کات و مفتح واد و تخمائی و الف اسم لوده است پطیس بفتح بای موحه فارسی و کسری
فو قانی و سکون بای تخمائی و بین جمله اسم نیست که مذکور شد غلط کرده کسی که آنرا خربنی سفید انشته پطیم بکسری موحه فارسی کسری فو قانی مشد
خفای تخمائی و سکون پیم اسم نیست فصل بای موحه با شامی مثلثه و با جیمه شمر و طوس اسم کشد است مشور وید و مسموم
بجیم عربی بفتح اندلس اسم سریق است بفتح اول و سکون جیم فارسی هندی اسم جیم است بلفارسی اگر ترکی گویند زبان سنسکرت ساد و حته یعنی
برگ او از شاخها مثل گها فرو آید و چنانچه مصفی قلت اگر کند یا معنی آنکه هر جا که در بدن مرض باشد بر می آرد و شست کرده یعنی صدا شکن از دهن
معنی آنکه شش گره دارنده و فساد کوئی یعنی فصل مستدل کنار آب پیدا شود و اگر آتش یعنی دفع زهر و پطرا یعنی حیات تاثیر بای عمو و سیمو یعنی
زبان تنگ زرد گوئی یعنی بدر کنند مرض می مانند و آن بیج گلیا بی ست که در آبها میرید بر گش از برگ گریز از تر و دهن و انبوه خوش ساقش بلند گلشن
مائل بسرخ و پیش گره دار تا شش گره مودارد و قسم است کی گهر بیج که در علاج اسب بکار آید و دوم خر اسانی بیج و بال بیج که اکثر بعلان طفل استعمال در
هر دو نوع تدر دهنند بای تلخ و تیز و گرم و ششی طعام منقعی و مصفی گل و دافع خلط فساد و باد و بلغم و بیماری صریح و ضبط و آسیب و ورن هر جا که در بدن
مرض باشد و کردند محافظه افزای زبان رنگ گرداند و تب اناغ و کرم میکشد و چهار بیهای گوش در د و قرح آن و کردند و رغن بیج تیز و تند
ست با و اسب خور و سفیدی است و کردند کرم را میکشد و زهر موش را دفع و بدر گوشت و قرح و بواسیر و کف مؤثر و منی امضرت افعال خواص
این بقول پونا نیان و ج خواهر و آید بفتح بای فارسی سکون جیم قسمی از کتبی است پیا پیم بای فارسی جیم فارسی الف کسری فارسی و مفتح
سین جمله سکون ای جمله اسم مونک سبز است پیا پیتا بفتح بای فارسی جیم فارسی مشد و الف کسری فارسی و سکون ای تخمائی و فتح بای
فو قانی و الف اسم در است پیا بفتح بای فارسی جیم فارسی سکون الف وای جمله زبان هندو کو تا پون مانند آن نبایت قائم تا نصف فکات
یا کم و زیاده بلند گرد و کنارها ایستاده و تا لباها و نه برای رد و شاخهای چون گره دار از بیج میکند و بر هر گری برگ عارض از واک ارفی و کاشیده بر
کنند و بیکند اما از ان تنگ نرم و دو ناله برگ مائل بسرخ و سیاهی بر برگ اندک لند و حته که بخت می چسبد مزاج آن مجهول و روان این بلاد شاخهای خشک

ناید و در خانه باد شود و استمالش بی تدبیر و اسباب جائز نیست و طریق تدبیر آنست که چنانکه اگر کسی که در یک پر آب می یازد
کعبه و یک ترسد تا نیم ساعت جوش داده برآورده گاه اند و بکار بند و بعضی در شیر باد گاه جوش میدهند و از مقدار یک گنج تا هشت گنج
میدهند تا و یا باد و ای دیگر گویند استمال او مثل آب حیات است و در آن گاه بار و هیچ علت در بدن نماند و اگر با مسامدی او سه گاه
بکار بند و او دست نماند و اولی است و توفیق الهی است برین معنی که اگر کسی دست خوردن آن نماند مگر در از زنده ماند بلا نقصان فی الزمانی می
و حیوانی و نفسانی و استمال آن بر سه نوع نوشته اند یکی آنکه دفع نیست آن بگویند چنانچه از اعمال کاهنان است بر آن چنان نیست که دفع آن عملی
که احتمال اعاده آن عمل دیگر باشد و هم آنکه کسر نیست آن بگویند زیرا فی مناسبان کنند و مقدار اندکی بقدر احتمال طبیعت اختیار تا دل آن نماند
سوم آنکه تنه از مقدار قلیلی شروع بخوردن آن نمایند و بتدریج مقدار می افزایند که طبیعت عمل آن نماید تا آنکه یک شغال بریند بریند از زیاده
و طریق دوم اولی است و حسب است که در مزاج آنرا بخورد و در مزاج بالای طعام تناول نماید و ایام خوردن آن گاه گاهی را یک خوردن فایده
یابد و در مثال آنرا نمایند و از تناول اشیای محرک است مثل نازیل و جوز بو و خردل و باد بخان و غیره از اشیای گرم و ترش نیز احتراز کنند
تا رسیدن تمام و کمال آن بر گاه طبیعت عادی بخوردن آن گردد پس بخوردن هر چیز مختارند و ایضا از حرکت سخت و جامی گرم و گرمی آفتاب و حمام
مفراط واد و پسمه و قصد مجامعت مستغرق و گرمی و تشنگی مفراط و استلا و جماع سخت چنانکه زرد و غذای حریب یا لبنی مثل ببطه و کوم کباش و تخم چغندر
مصله و طبخ و شیو مثل کشنیز و داجینی و مانند آن خوردن و هر روز برین را باید بگرم بشوند و در حمام معتدل و فصلستان مثل شوند پس اگر بر آن
عادات نمایند بدستور که مذکور شد با مرض کنند که طهارت علاج آنها عاجز شد باشند فقع نبشته بسیار فرزند کند شری از آن است و بقدر نصف اشک که از آن
چوبیا بفتح بای فارسی و کسر جیم فارسی شده و فغانی یا سکون تخمائی و لعل هم شربت چوبیا کسری سوده و تخم جیم فارسی شده و فغانی یا سکون
و ادویه های هم عقرب است تعلیق او در قوی فخره کرده بر حاله در حفظ جنین از سقطا عجب است و هم چوبیا کسری سوده و تخم جیم فارسی شده و سکون جیم
فتح بای تخمائی و لعل هم بندری بنگ است بچوبیا کسری سوده و تخم جیم فارسی شده و سکون تخمائی و لعل هم بندری بنگ است بچوبیا کسری سوده و تخم جیم فارسی شده و سکون تخمائی و لعل هم بندری بنگ است
و آن اسم چوب دختی است هندی که بوی بسیار بزرگ چوب آن در مالوه و دکن بکار عمارت می آید با بکله گرم و خشک و هم براده آن تنه یا باد و دیگر
ادویه مناسبه فقع یا بطوخ نموده یا عرق کشیده نوشیدن آن فحش و جوشیدن بای ساری برین پرمیو و گرم و خارش و ساد و خرد و صفت و طویل از
آب آن قاتل کرم مقعد و صفی رنگ بدن مقوی پنج نموی سواد جلد رسان است بچوبیا کسری سوده و تخم جیم فارسی شده و سکون تخمائی و لعل هم بندری بنگ است
فتح لام الف و بعضی شیخ بچوبیا آمده از اعراض تخمائی هم دخت سینبل و فصل سهرابی موحده با حاسی مملو و حامی معجمه و فتح
بفتح بای سوده و سکون حامی مملو از اسم طبیعتی است بعضی حوصل را گویند بحدق این قول است بچوبیا کسری سوده و تخم جیم فارسی شده و سکون تخمائی و لعل هم بندری بنگ است
بضم بای سوده و سکون حامی مملو فتح بای فغانی و سکون جیم عرب چخته فارسی است و تفسیر آن طبیعت است بعضی گفته اند که بعد طبع ثلث با دخت
بضم بای سوده و سکون حامی مملو فتح بای فغانی و سکون جیم عرب چخته فارسی است که از شتر اعالی گویند چخته جوش شربتی را گویند که آنرا باد و ای چخته شربتی باشد
آن چنانست که شیر آنرا را با گوشت بره فربه و یک کرده بانی او و یا بیکوفته و یکسره کرده دیگ می اندازند و بچوبیا کسری سوده و تخم جیم فارسی شده و سکون تخمائی و لعل هم بندری بنگ است
مینوشند بچوبیا کسری سوده و تخم جیم فارسی شده و سکون تخمائی و لعل هم بندری بنگ است که شربتی را نامند که از آن گویند اسم آن سله پنجه کنگر است
بفتح کاف و فتح اول عصی الراعی است بخور میوه ساند است بخور الاکرا و بفتح با و ضم حامی سوده و سکون او و ضم ای مملو الف لام فتح الف و
سکون کاف فتح بای مملو الف دال مملو هم عربی است بفتح اندلس بطوره مبروانی اندر سیون نامند و چشمتیه بخور الاکرا و است که گردان
بلا و خود آن ادویه خوراک بسیار استمال می نمایند بعضی گفته اند که آن جاماست چنین نیست بلکه نبات است قی آن با یک شنبه باق و دیان بر آن شکافند
انویه و مانند دسته و خوشه از حوالی پنج آن قریب برین میوه بالای آن گل زرد و بیج آن غلیظ سیاه و سخت با بوی گران پر طوبی و در کوههای

کتاب فی الحقیقه
در بیان احوال و اسباب و تدبیر آن
و در بیان احوال و اسباب و تدبیر آن

و کف و صام برای التوی عصب است چون بازیت که در سنان میگردم بالند همین جل اردو نیز نافع شفاقی است که از سر با هم رسیده باشد و ایضا طحال
آب آن با سر که جفت دارد اشکب و تقریر التوی عصب از الکف نافع و عصاره آن بلاد و به عمل جفت خنایر و سائر صلابات مفید و طولانی و مطبوع
آن بر سر جفت قروح آن بر چهره جفت زوال شقاق عارض از سر و غسل خشک آن جفت از آن آب بشوید و کف و اشکب و صفا و آن جفت تقریر
و التوی عصب نافع و صفا و جفت آن تنها و با سر که غسل میخورد نافع جراحات است با غسل محل خنایر و صلابات قروح و جراحات و شقاق از سر و
و سحر و آب آن با سر که شقی نافع و نافع تر و دل لدا است چون عصاره آن با غسل چشم کشند منع نزول آب چشم و نفی ریزه تقویت بصر کند لیکن تملک
چشم استعمال نکنند بسبب آن یکله جفت از آب شسته شکسته استعمال نمایند که حال تخم آن نیز جفت نزول لدا مفید لیکن عصاره آن جفت استعمال
قوی تر است بقول کیلانی چون از آن شقاق باطل و با شکر غسل مزج باب نوشند بر قان گردد و باید که بعد شرب آن صاحب یرقان
نخواهد و پاچه پوشد و عرق آورد و رنگ آن عرق شبیه رنگ مره صفرا گردد و بعضی گویند که نوشیدن آن با شکر بیدین نافع یرقان و شقی جگر و مفتوح سد
و مخرج صفرا می باشد و جفت بدن عرق است این علی حده آوردن عرق است باید که از سر شقاق تجاوز نکنند و با غسل شیرین کرده بخورند یا آب آن
و کثیرا که مصلح آنند نوشند و گویند که چون با غسل یا شرب یا شامند قوی تر باشد و لیکن درین هنگام باید که از سر شقاق تجاوز نکنند و بقول شیخ
باید که درین هنگام بخورند و بجا بسیار خورد و آب و عرق شدید آید و آن عرق رنگ صفرا شود و بود و شایع کار و رونی نوشته که شربت آن شفاقی باشد
و آن برای یرقان غیره است باید که شرب آن گرم مزاج یا صاحب تب نباشد و یرقان آن بسبب او غلیظ و سرد بسیار باشد و گویند که بر او نیز نافع است
و آن نافع صلابت طحال و رم است چون تازه آن با سر که صفا نمایند یا خشک آن جو شسته و صفا سازند چون با شرب یا شکر نوشند آنرا و تقریر
را مفید بود خصوصاً معده که طولانی و طبع آن شرب محمول آن با پنبه در حوض نقوت و مضه جنین زنده و مخرج مرده است آن قوی ترین دویه
درین باب است حتی که اگر غلیظ آن زن حامله نمایند اخراج بجا و نماید و سر لادت با غایت نافع و چون برگردن آن بر بند منع حمل نماید چون صوب در
عصاره آن تر کرده محمول نمایند در آن عروق مفید بکشد که از آب شکر شیرین و در و لطیف آب آن با سر که مفید بیرون آمده را برگرداند و شرب آن
اسهال در و لای طبع آن و کذا چشم پاره و آب آن غسل و صبر نکرده محمول نمودن همچنین اگر غسل نماند اما ق خاصه طحال نمایند طبع طحال
جنین نماید چون آن را با غسل بخورند اسهال بکشد و کمی و شقی و خشک غلیظ و خلط متعده دفع و بر آن تجر کند و با دویه حاره خورند و بدان طبع
و حیات قتل آنها نماید گویند از خواص آنست که چون بر شکم طحال نمایند اسهال آورد و بر جرم با کمال عمل سقطا حل نماید و نوشیدن آن با شرب طحال دفع ضرر او و
تثاق و سوز و خصوصاً خروش جری نماید و صفا آن نادره برای دفع گزیدگی حشرات است مضره گرم مزاجان مصلح آن کثیرا و آب آن را مقدار شربت عصاره
آن از ربع درم تا نیم درم از جرم نافع آن تا سه شقال گویند خوردن آن مورت بلاد و سرد و دایره مضره است مصلح آن کثیرا و بدل آن در بعض
ما میا و مضره شایه مصلح آن عذاب بدل آن ساق و شقی از بخور مریم بر آن مثل یک نیل شاخهای آن مرتفع نمایند و در و شرب آن بر ساق و شقی
دشبت تخم آن شبیه تخم شبت آن بهتر است نافع آن با غسل است خاصه تعلیق آن بخور نکند است بنحیب شرب شرب عرابی است فصل پای
موصوفه با و ال عمل و مجبه بد ا بکسری فارسی نفع و ال عمل شده و الف اتم به نیست میونانی طر و غلو و طیس بفارسی سنگ یا سنگ
نامند و آن طائری است از خشک خرد و خرد صورت زرماده است زانو نقش بسیاری از خورش میزدارد و بهر دارستان است اکثر درمان می بردند
بنگام سستی و ابتدای تابستان است اگر تلخ و مغزیات بر بند همیشه است می باشد و ما و اوسیه اهل سیرخی از زنگلانی این پرنده قسام دیگر هم از کوه
این قسم بهتر است طبیعت آن گرم خشک سوم شور بای و جهت قاج و قوه و شنج و عروت و حق سده جگر و ماسار میا نافع و سبک ز و مضه و صام
الکیموس خون او گرم جفت تصفیه کردنی و از رجه اصب و تجر رسیده و خاکستر و جهت سنگ کرده مفید قوی سرفرازان گرم مزاجان مضره و مصلح است
و ترشی است بدار محمد اسم الماس است بد شقان نفع با و ال عمل و الف کسرتین مجر و نفع قاف و الف و نون و عربی از بزرگان فارسی است

درین باب است حتی که اگر غلیظ آن زن حامله نمایند اخراج بجا و نماید و سر لادت با غایت نافع و چون برگردن آن بر بند منع حمل نماید چون صوب در

و باز غلبه نرم و بر گهاوشا خفاش هم بر غلبه چون بشکند شیراز و بر می آید و این قسم از جمله ماکولات است قسم اول مفره است گران و کند و
 تر بر گرم و بر دوا و باغ نم لایح پیدا سازد و آب مطبوخ او بر پیوناف و قسم دوم برای علاج کرمی آید از بجزی رسیده که نمودار در شیر و بر گاو
 باز ده بار تقصیه نموده هر روز یکدفعه علی الصبح بخورد و روزی یکدفعه نیز باید تا چهل روز پس کم کم کند و در غذا از دال تو و نمک ترشی بریند و در هفت ماه
 و نیمه و ناسوهای ظاهری باطنی را نفع و گرم مزاجان را در موسم تابستان نباید و باید لیون ببال بود و نزد بعضی ببال جمله هم نقل است و طرح
 بفتح اول و دال و حجه سکون جیم هم که گوشت است که بفارسی بره نماند **فصل بای موحده بارامی** جمله بر بضم اول بر می آید هم
 است بر بفتح بای فارسی سکون ای جمله هم فارسی است بجزی ریش گویند افعال و خواص آن در ریش خادام بر بفتح بای موحده و سکون
 رای جمله بندی که آنرا در ملک لوه برگه گویند و بجزی ذات الله و انبیا فارسی دخت ریشا و بند ی پره و با سر گویند و در زبان سنسکرت مری یعنی
 آنکه جایگاه آبگاه و دیگر درختها باشد و آنجا دخت این آبگاه در چند چیزهای مذکوره در اینجا پیدا شوند و تکرر و ده یعنی فرا هم کنند و اشیا می تفرقه
 و اسکند چهری یعنی شیر بسیار لایح دارد و در مری بدم سنو تر مانده و نیز یعنی شمرخ مثل مرجان و پنجه یعنی شمرخ و دوا یعنی خرد و
 گرد مانده و انهای مرجان و سوسنی پیدا کنند و مردمی و بجهو پامنی حافظه زمین و آب و باد را یعنی دفع امراض و بجهو اس یعنی مردم صحرایی را و بادهای
 و هندی نیز یعنی کلان نوزاد و بجهو یعنی دیو شده آن هادیوست نیز یعنی آنکه در دشت شتی کلان است که از آن کلان تر نباشد و سکون است آن
 و حتی است بندی بسیار کلان چنان گرد آوری پیدا میکند که تا هر سوار و سایه او ایستاده میشوند و صاحب مذکوره می نویسد که از متبیری شنیدم که
 تا نیم فرسخ محیط میشود و شاخش چنان سطر سیکرد که آنرا کند بر می یک و کس اگر مکان سازند میتواند شد از شاخهایش غصان است بر می آید که در
 عرف هندی آنرا پازبی گویند بفتح بای فارسی الف و فتح رای جمله و سکون هم و کسر موحده سکون تخمائی هر یک از آن بر و یا هم بجای تیه میشود
 و از آن ساقها سیکرد و در گرم سیرات و بعضی بنا در فارس نیز میشود و بزبان مردم آنجا آنرا انول می نامند با جمله ته آن بزرگ شاخهای
 آن را گرفته و از آن پشامی و از آن ویزان بعضی قریب زمین بعضی نیز سیده پنج آن میشود و برگ آن عریض اندک طولانی از یک دست پیاوه
 و اندک ضخیم و بی تشریف و از پنج برگ آن چون بشکند شیر چسبند بر می آید و همچنین از ته آن چون تیر یا سنگ بر تندی میوه شش شاخها چسبیده اند
 آنچه در شکل مثل سپستان و در حجم کم و زیاد و از آن در و نش قهقاری ریزه در رسیدگی شمرخ مثل مرجان و مفره اندک شیرین و محبت مائل بر ترشی و
 در تابستان سیرد آنرا بزرگی نامند بفتح موحده و ضم رای بندی سکون او مجهول و کسر هم و سکون تخمائی و از همه اجزای دخت شیر بسیار لایح
 بر می آید اکثر دین بلاد دیده شد که دخت بزرگ درخت تار چنان می پیچد که گویا عاشق معشوق یا مادر بچوب نیز طین خست از میان خست تار بی تمام
 میروید و رفته رفته بخش زمین رفته پالیده میگردد و قسمی از آن صغیر است که آنرا بویون می نامند شبیه بکیر و برهه جزا اخرد و در زبان سنسکرت آنرا
 یعنی در زمین غار پیدا شوند و گزند می تکرر یعنی شمرخ و از ته که برشت یعنی شمرخ و در دست صحت و هندی مراد از این اینکه در دست نباشد و تکرر و کتر
 یعنی مثل دوع تاثیر دارنده و کالاتا یعنی در سن پیری دفع مرض اسهال و تخم یعنی معتدل نیز یعنی فرحت آورنده و و کتر هم یعنی شقایق و این را
 تاق و نیز یعنی کشایند زبان بنیر آنکه از مرض الموت باشد طبیعت آن سوس و گویند گرم تر و بعضی سرد و اول و هم خشک آنرا شیر او
 سرد و خشک سوم دانسته آنرا حابس شکم دانند و باغ و صفا و نافع و مایل و شور و تب حرارت و بی هوشتی رخها و پشمالا نافع بود و گویند
 آشنایند شیر آن محل را و در ام و حرکات و دفع بوسیرت چون شیر آن هر روز صبح قبل از طلوع آفتاب تازه گرفته با هموزن آن شکریه
 آینه نشا بخورد تا بست یک روز و زیاد و کم از آن بعد از صبح که از یکدفعه شروع نمایند و هر روز قدری بفرزیند تا درم باز بدست و کم نماید
 جهت بواسیر بر فوع که باشد و حیران رقت منی و سیرت آنرا کثرت حلال تقویت عضای زیرین و بجز شیر آن دارد و بپزند کشاد برای خود
 نیز مستعمل است اگر شیر او در گوش چکانند نافع قرط گوش است اگر در چشم کشند بیاض را بر داند اگر بر زبان تحک کند از بجهو که بر زبان نیز

باز
 در
 دوا
 است

ایستاده باشد میروید بگن دراز و در وسط آن ساقی باریک الملس بطول پنج شبر بر سر آن مانند شمع قتیله مخروطی بطول نیم شبر یک شبر از آن
آن رغبت نندارد و آنرا از آن جدا بنمایند و از آن قرحها ساخته میفروشند و بخورند شیرین خوش مزه میباشد و زیر آن رغبت چندی مانند شکر بر دم
از آن کاغذ میسازند و هم از آن خل کل می نمایند برای استحکام مباحضاتی از الوالی می نمایند آن که مخصوص ببلادندست گویند ساقی آن غلیظ
و زیاده بر یک فلح و مدور و نرم از آریزه کرده از آن ربیاب تیب میدهند کل آن مست بر دو ضخیم سفید طلائی و خوش منظور بگن بابر گن ما و دراز
و تخم آن بریزه تراز حلیس تلخ و بیج آن با شیرینی و آن را بخورند و کل آن می اندازند و بخالیدن مثل بشکر بخورند بجهت غذائیتی که اندر آنست بر دی
مصری و خوب باشد و در رقصه آن ششم میباشد که از آن ربیاب که کاغذ میسازند و آن در قوت مثل قرطاس است سوخته آن فعل قرطاسی
سیکند از مطلق قرطاس او کاغذ بریست سوخته آن در تخفیف شد بدتر و بهتر آن مصری صافیدست صاحب غنی گفته که بایم طوط و عربی اسم
قطن بر دی است ابو ربیان نوشته که تخم آنرا ندیدم مگر در البستان که در طوط آن مثل فلفل بود با لجه بر دی سرور و دم خشک باعث است گویند
سر و خشک دوم و بعضی سرور و دم خشک در اول نوشته و محرق آن مستعمل است آن قاطع خون زن و نفث است از هر ضعیفی که باشد و چون
خاکستر آن بعضی لعاب مثل لعاب پیغول کتان میباشد آمیخته بلسیه نفث آدم را که حادث از سینه باشد حبس نماید چون بکیرم از آب مطبوع
سطحات بخورند و در جمیع اوجاع ریه را نفع دهد و همچنین اگر با گلاب بخورند و چون خاکستر آن بر جراحات تازه بپاشند او مال آن نماید هیچ سوز و زانیه مفید
بود و چون در سر که خیسایند و آن را تخم کتان چکیده بگذارد تا خشک گردد پس سوده در ناصو اندازند از آنرا از رطوبات پاک نماید و کام و کند و همچنین چنان
ساحیه او گذاشته باشد چون خان آنرا استنشاق نماید و کام و نزل را نفع کند و معوط آن مانع رعا فست نافع سعفه چون در سنونات و خل کنند
بن دندان را محکم کند و سیلان خون از آن باز دارد و آب آن جالی دندان است و در رور محرق آن قروح خبیثه و خصوصاً ساحیه قروح دهان و آکل
آنرا نفع دهد و گاهی آنرا بگن پیچیده از آن قتیله ساخته و در پنج اصیر بر آب میگردانند و آنرا خشک میکنند و گاه در ادویه مقفه برای سنجها
و قروح آنها و خل بنمایند و از خواص آنست که چون در طعام نماند افتد بالاسی آن کاغذ بر دی نهند تا آنرا آنرا نشف کند و چون بیج آن را
بنمایند از الالبوی سیر پیاز و شراب از دهن نماید و گویند که آب بر دی با سرکه و در ستور پنج آن کذا آشامید سوخته آن با سرکه جهت طحال نافع و ضا
آن جهت تحلیل و رام مفید آن مضرا حشاست مصلح آن غسل بدل آن هموزن آن قاقیا و سوم حصه آن دم الاغین بقول صاحب سنج بر دی
ریست مصلح آن لبوب بدل آن برگ بر یک بضم موحده سکون او کسر ال همتین فتح تخمائی و سکون کان اسم الاچي خرد بر یک
اسم چوبونست بر و یا اسم طلب است بر و چون بر و یا اسم یابونست بر و کس بفتح بای موحده سکون ای بندی بفتح رای هله و کان
شده و سکون سین هله بر و کان بیا دنی الف بعد اسمی هله اسم بال را کست بر سا و پیچید اسم دخت ملکوت بر سا و دنی ارد و بر ستری
بفتح موحده و سکون ای بندی و کسر سین اسمی همتین سکون تخمائی پزیده است فی الحله شایب بر خالی و از آن خرد تر و بر و یا و مرکب از سیاهی سفید
و خاکستری رنگ زیر شکش سفید و دم او کوتاه و مقدار دراز و چشم بزرگ سرخ بزرگ لهذا باین اسم موسوم گشته یا پیاد از روسته نکشت ارد و مزاج آن گرم
و خشک گوشت آن مفوی سوده و در یخضم بر سار فی بفتح بای فارسی سکون ای هله و فتح سین هله الف فتح رای هله و دم و کسر نون و
سکون تخمائی یعنی خاطر امیر اند و نیز بعضی منتقش شوند بر کیش عرض نرد رنگ و منتشر بود و آنرا انگور و و سپهر یا بر تها کا بفتح بای فارسی سکون
رای هله و فتح نون قانی و فهای با و الف و کسر نون فتح کا و الف یعنی برای مرض بر میو است و قابل مراد و زرا بود مزاج آن گرم و خشک و در دم
مزه تیز دارد و مسهل متن را قوی کند و باور باریک دهن می زواید و بی زیاده کند و سنگ کرده و مثانه می شکند و مرض قی نافع نوشته اند بر سار
بفتح بای فارسی را و سین همتین الف فتح رای هله و دم سکون نون جیم فارسی اسم اگرست بر سار یون اسم غنی الراجی است بر سار اسم خرد و شست
بر سارک مشط الراجی است بر سار بفتح بای فارسی را و سین همتین نون شده و الف اسم شسته گشت میان سیندی تا بی شرباب بر سار

و ثانی و غیر اینها هم غوک است بر غشت بفتح اول سکون ای جمله هم خراسانی قناری است بر غل حبیش است و شیش است بر غججه اهل است
 بر غوث بشار سی لیک گویند بر غور گندم نم آس کرده است بر غول حبیش است گویند که دلیله گندم و حلوا می که عوام او را غر و شیشه خوانند
 و آن از اغذیه است که برای صاحبان معده قوی و خشم جید صالح بود بر غوثی اسم پهلوی است بر غان بفتح اول اسم ثانیان است
 و آن نوعی از مار است بر غش بفتح بای حده و سکون ای جمله و قاف هم فارسی است بمر بی کج ناسند و بهترین آن آنست که بر زمین سنگریزه
 و سخت افتد و روی تراشت که بر خنادق افتد و آب گذاشته آن روی است آن سرد و سوم و خشک دوم است گویند که خشک در چهارم
 و گویند گرم و ترد آن وقتی گفته اند که سرد و طبع خشک با عرض است خشکی آن در مزاج انسان اثر نمیکند بلکه آن اهل پیشو بهر آنکه مزاج اصلی
 آن تر است و خشکی آن عرضی است چون از آب تارک سر سبز رعان قطع نماید و درون آن اخراج زلوی قشبت و خلق کند و مضربه آب آن
 مسکن بود و بدان راست آن محذور و محرک شرف و خشکی است که خشکی ساکن کند و آن برای سلاج و مفرزاجان صاحبان معده و جگر بار و ضعیف و در آن
 باطنی رویت گرم مزاجان صاحبان معده و جگر گرم و کسانی که برایشان خون با صفرا غالب باشد موافق بود و از بخار متعاضد از معده بسوزد و غ
 را ساکن کند و مضربه صفت بمارات حاره را در آن جسد کند از تحمل مقبض معده است مضران مخصوصا آنکه در آن اخلاط بارد و پدید شود و ضرر از آن اول
 جام و بالشت بدن بر وزن سوسن نرسد و نشیند بید کند دفع نماید و گاهی صلاح آن بخوردن که قند علی میکنند و گویند که مصلح آن قرض عمل است
 و آن عطش است بجمع کردن آن حرارت را در معده و هر قدر که آب بخوردند خشکی زیاده شود و چون آب گرم بشکرا عمل بیانشان مندان عطش را نل کرد
 زیرا که آن کا دست نخوردن آن اندک اندک مضرم را جید نماید و گویند که اخراج گرم معده کند و جهت تقویت ختم معده حار سبب تبض معده و پنهانی
 گرم و جرب حک نافع و آشامیدن آن باعث اجتماع حرارت در معده و تقویت آنست آب پرورده آن بهتر از جرم آنست بر فوق بفتح اول
 بفتح مضربه است و بیثامی الوجوه را نامند بر فی اسم تلفظ است بر قوم خرمای خشک باید که چسبیده بر قوتی اسپنول است بر قه اسم آنست
 است بر کب بفتح با سکون ای جمله و کاف بفتح انگشتی یعنی پوست درخت است آن پوست درخت است شبیه بقره و از آن تیره تر و از ارض
 جوی پدید آورند و گویند از آنکه قیسان لقب بجزویت و طراکت پدید که در امر که جنوبی و واقع است بر خاصیت این پوست اطلاع یافتند و بفرنگ و روم
 لهذا مضروب با آنرا شست از اجبر و ترس برگ نامند و درین پوست بری غالب نیست و طعم تلخ از آنکه قیو ضمت دارد و رنگ کوبیده آن از قره
 کتیر و گرم خشک و دوجت حیاتی که نه و آنجه که بالزهره باشد مانند ری و وری که نه بقیه تحقیق که زائل نگردد و مفید و اکثر قوم نصاری و یهودیان
 ربان یعنی است آن بر آورده استعمال میکنند و آنرا انجین می نامند و در هنگام قهقهه تپ قدری قلیل از آن در آب سرخل کرده و دوسه روز
 پیهم می آشامند و گاهی در تمام روز نوبت تب بفاصله دو و دو ساعت بخور می میدهند لیکن در حیات عرضی مزاجی قهوه می لازمی حور و فخر
 فاسده و هنگام ورم شرابیت و استفراغ آن در سده احتشاد و هنگام استلا و ضاد و نقصن اخلاط و کمال ین و اندیم القه و غیر مستعمل و همچنین
 صدار و دوری امراض نابه رحم و اکثر امراض که دوره منتظم داشته باشد غیر نافع مگر بعد از تحقیق یعنی اسهال و انقباض نوبت در اکثر مفید و اگر
 بلع طریحیت می بلع کنند نیز بستور بنید بر کافور ششم بفتح بای فارسی سکون ای جمله و فتح کاف و الف خفای می و او و نون و م و فتح شین مجبه
 و سکون تیم اسم کانه است بر کد اسم نره است بر کد و رده بفتح بای فارسی رای جمله و ضم کاف رای جمله دوم و سکون او و فتح رای جمله سوم
 و وقف با اسم بسکب و رخ است بر لک شیر از قی بفتح با سکون ای جمله و و کاف فارسی اول مفتوح دوم سالت و کشین و سکون یا مختصا
 و فتح رای جمله و الف کشین و بای نسبت اسم بنگ است بر ک کشین از عین لایه است و فتح آن عود بری است عود البندق نیز نامند و
 گویند که قسی از رنگ است گرم خشک سوم سکون قوی زیاده آن مؤثر جنون کشنده است مصلح آن شیر و زعفران کا و بهر آن که خفای بلع بای
 یا نبر الیج است بر ک تمیت بر کست مثل برگ سافج بند می و از آن در اندک نیم و آنرا بر ک شیر بری نیز گویند مزاج آن گرم خشک است

و اینها هم غوک است بر غشت بفتح اول سکون ای جمله هم خراسانی قناری است بر غل حبیش است و شیش است بر غججه اهل است
 بر غوث بشار سی لیک گویند بر غور گندم نم آس کرده است بر غول حبیش است گویند که دلیله گندم و حلوا می که عوام او را غر و شیشه خوانند
 و آن از اغذیه است که برای صاحبان معده قوی و خشم جید صالح بود بر غوثی اسم پهلوی است بر غان بفتح اول اسم ثانیان است
 و آن نوعی از مار است بر غش بفتح بای حده و سکون ای جمله و قاف هم فارسی است بمر بی کج ناسند و بهترین آن آنست که بر زمین سنگریزه
 و سخت افتد و روی تراشت که بر خنادق افتد و آب گذاشته آن روی است آن سرد و سوم و خشک دوم است گویند که خشک در چهارم
 و گویند گرم و ترد آن وقتی گفته اند که سرد و طبع خشک با عرض است خشکی آن در مزاج انسان اثر نمیکند بلکه آن اهل پیشو بهر آنکه مزاج اصلی
 آن تر است و خشکی آن عرضی است چون از آب تارک سر سبز رعان قطع نماید و درون آن اخراج زلوی قشبت و خلق کند و مضربه آب آن
 مسکن بود و بدان راست آن محذور و محرک شرف و خشکی است که خشکی ساکن کند و آن برای سلاج و مفرزاجان صاحبان معده و جگر بار و ضعیف و در آن
 باطنی رویت گرم مزاجان صاحبان معده و جگر گرم و کسانی که برایشان خون با صفرا غالب باشد موافق بود و از بخار متعاضد از معده بسوزد و غ
 را ساکن کند و مضربه صفت بمارات حاره را در آن جسد کند از تحمل مقبض معده است مضران مخصوصا آنکه در آن اخلاط بارد و پدید شود و ضرر از آن اول
 جام و بالشت بدن بر وزن سوسن نرسد و نشیند بید کند دفع نماید و گاهی صلاح آن بخوردن که قند علی میکنند و گویند که مصلح آن قرض عمل است
 و آن عطش است بجمع کردن آن حرارت را در معده و هر قدر که آب بخوردند خشکی زیاده شود و چون آب گرم بشکرا عمل بیانشان مندان عطش را نل کرد
 زیرا که آن کا دست نخوردن آن اندک اندک مضرم را جید نماید و گویند که اخراج گرم معده کند و جهت تقویت ختم معده حار سبب تبض معده و پنهانی
 گرم و جرب حک نافع و آشامیدن آن باعث اجتماع حرارت در معده و تقویت آنست آب پرورده آن بهتر از جرم آنست بر فوق بفتح اول
 بفتح مضربه است و بیثامی الوجوه را نامند بر فی اسم تلفظ است بر قوم خرمای خشک باید که چسبیده بر قوتی اسپنول است بر قه اسم آنست
 است بر کب بفتح با سکون ای جمله و کاف بفتح انگشتی یعنی پوست درخت است آن پوست درخت است شبیه بقره و از آن تیره تر و از ارض
 جوی پدید آورند و گویند از آنکه قیسان لقب بجزویت و طراکت پدید که در امر که جنوبی و واقع است بر خاصیت این پوست اطلاع یافتند و بفرنگ و روم
 لهذا مضروب با آنرا شست از اجبر و ترس برگ نامند و درین پوست بری غالب نیست و طعم تلخ از آنکه قیو ضمت دارد و رنگ کوبیده آن از قره
 کتیر و گرم خشک و دوجت حیاتی که نه و آنجه که بالزهره باشد مانند ری و وری که نه بقیه تحقیق که زائل نگردد و مفید و اکثر قوم نصاری و یهودیان
 ربان یعنی است آن بر آورده استعمال میکنند و آنرا انجین می نامند و در هنگام قهقهه تپ قدری قلیل از آن در آب سرخل کرده و دوسه روز
 پیهم می آشامند و گاهی در تمام روز نوبت تب بفاصله دو و دو ساعت بخور می میدهند لیکن در حیات عرضی مزاجی قهوه می لازمی حور و فخر
 فاسده و هنگام ورم شرابیت و استفراغ آن در سده احتشاد و هنگام استلا و ضاد و نقصن اخلاط و کمال ین و اندیم القه و غیر مستعمل و همچنین
 صدار و دوری امراض نابه رحم و اکثر امراض که دوره منتظم داشته باشد غیر نافع مگر بعد از تحقیق یعنی اسهال و انقباض نوبت در اکثر مفید و اگر
 بلع طریحیت می بلع کنند نیز بستور بنید بر کافور ششم بفتح بای فارسی سکون ای جمله و فتح کاف و الف خفای می و او و نون و م و فتح شین مجبه
 و سکون تیم اسم کانه است بر کد اسم نره است بر کد و رده بفتح بای فارسی رای جمله و ضم کاف رای جمله دوم و سکون او و فتح رای جمله سوم
 و وقف با اسم بسکب و رخ است بر لک شیر از قی بفتح با سکون ای جمله و و کاف فارسی اول مفتوح دوم سالت و کشین و سکون یا مختصا
 و فتح رای جمله و الف کشین و بای نسبت اسم بنگ است بر ک کشین از عین لایه است و فتح آن عود بری است عود البندق نیز نامند و
 گویند که قسی از رنگ است گرم خشک سوم سکون قوی زیاده آن مؤثر جنون کشنده است مصلح آن شیر و زعفران کا و بهر آن که خفای بلع بای
 یا نبر الیج است بر ک تمیت بر کست مثل برگ سافج بند می و از آن در اندک نیم و آنرا بر ک شیر بری نیز گویند مزاج آن گرم خشک است

در خامی سبز و بعد بختن سرخ گردد و در آن مترو و تنهای سیاه برابر دانه جوارسکا و مژه برگ گل تلخ و شاخهای او بی تلخی و غرور و تخم تیز و تلخ در اول
و این پس تیزی او چنان محسوس میشود که گویا آتش بر زبان نهاده اند و در خامی تیز تر و بیشتر و بعد بختن کتیر و اندک شیرین مزاجش گرم و خشک و سوم
و محلول و سیرج و در تمام بلغم و کف را دور کند و ششی طعام و تقوی بدن فرازینده صفرا و بوی گل او خوشتر و غرض دل و تقوی و مانع اما صبیح
گرم و مانع و مانع آن سنجیدین ساده و بوییدن کا فور و نمک پوست و زیت او با بکر کم خوردن جهت اخراج ریگ کرده و نشانه عاجل دفع
و ضام پوست او محلول و رام و سیرج بر نا خطرا اسم یونانی است بفارسی گویان شیر نماند بر تیزی دفع بای سوجه و رای جمله دفع
فون کسر بای سوجه ثانی و خضای او سکون بای تخمائی یعنی دفع و مله نیکه از یک جابج شود و دیگر جابج آید و رای هندیت شیرین و سرد
و طبع سبک تقوی مد که و حافظه و صافی آواز و گلو و دفع جذام و سفیدی بدن پر میوه و فساد خون سرفه و زهر و آماس اعضا و تب و از
جلد رسانست گویند که اسم زرب است بر نیتاکی دفع بای سوجه در رای جمله و سکون فون و فتح تاسی فونانی و الف و کسر کات و
سکون بای تخمائی اسم بر نیتاکی دفع بای سوجه در رای جمله و سکون فون و فتح تاسی فونانی و الف و کسر کات و
هندی و ضم سین جمله و فتح بای تخمائی و سکون رای جمله و فتح جیم و کام و الف تسمی از هر هست بر نیتاکی دفع بای سوجه در رای جمله و
سکون فون و جیم اسم فارسی است توریانی کریم و بحر بی تن از عرب از او زرا و او زین یونانی و سیرجانی و زری و تیرکی و کی و او کریم
رأس هندسی چاول گویند و آن از حبوب ماکو لا شریفه معروف است نبات آن مانند جو و گندم و برگها و ساق آن بلند تر و نرم تر و در
آبهای ایستاده و زمین نمناک میزید و بلند گیاه آن تا یک قامت در بلاد هند خوب میشود و خصوصاً در پشاور و نواح علی هیمت در هند سورت
و اطراف عظیم آباد و بعد از هند در بلاد ایران مثل مرند و برج باریک سفید بند می خوشبو و خوشن الیه و بسیار لطیف و بی لزجت می باشد
و برج سبزه بند می و سندی خالی از نقل و لزجت نیست بدستور برنج ایران اما برج بلاد دیگر بسیار ثقیل و لزج و خصوصاً در جزایر
و ساحل دریای شور میشود و وجه ذلت اطباء یونان و روم برنج را از نیت است که در آن بلاد برج نو فور و خوب نمی شود و اکثر ثقیل
و لزج و فطخ و طبی اضم می باشد و الا برج هند و ایران خصوص قسم اعلی آن لطیف سریع اضم تر از حبوب دیگر است خصوصاً از جزایر و
اندک گفته اند که آن خفیف غذا جید برای سعه حار نیک اضم صالح در اکثر افرجه و اوقات سریع تر در شمع است و گویند که در غذایت کمتر
از گندم وجود دارد پس ذره است و اختلاف کرده اند در حرارت و برودت آن گویند گرم در اول است گویند در دوم و بعضی سرد در اول
و انسته اند و در پوست آن اتفاق اند که خشک و دوم است شیع الیمن نشسته که آن حار یا بس در پوست آن ظاهر تر از حرارت است لیکن
قوی گفته اند که آن گرم زیاده از گندم است شارج کیدانی گفته که اطباء بر پوست آن اتفاق دارند و بسبب پوست خود قابض شکم است فاضل
عبد اللطیف بغدادی گفته که بسیاری بر آنند که گرم است و جماعتی بار و این اقرب بحق است صحیح آنست که معتدل در حرارت و برودت است
و اختلاف در روم در استخراج کیفیت اعتدالی است چه آثار کیفیت خارج از اعتدال بر سرعت ظاهر میشود و بخلاف معتدل که آن بسیاری
را سوافن و بسیاری را مخالف می باشد و آثار مختلفه اثر میکنند باضماء قرآن خفیه مختلفه و شاید که برنج در زمانه قدیم باین مرتبه خوبی
نبود و درین زمان در نهایت خوبی و حسن تغذیه است آن سید محبوب غذای است چون باشیای مناسب آن بخورند و در طعم آن اندکی
شیرینی و چیزی از قبض است بدین سبب قبض شکم اعتدال میکند و در برج سبزه بند بیشتر از برج سفید است این جز که سرد و خشک
در دوم گفته و بعضی مرکب تقوی و انسته و گویند این اقرب بصواب است و قول دل سنی گرم در اول نیز درست است زیرا که چون در آب بخورند
و آب آنرا بپزند و آن برج را دم دهند که بفارسی چلا و کش نامند بر آن برج سرد در اول آن آب گرم در اول می باشد و اما چون آب
را بگیرند و دم دهند که آب بر نماند و اکثر بلاد و ایدین خودی پزند و مائل بکرمی می باشد و می باید که قبل از طبع زمانی آنرا در آب بپزینند

در نیتاکی دفع بای سوجه

و خوب مایه پخته آب شست پزند و آب آبرنج ای لوز را چون چند مرتبه جویش نهند و آب غلیظ لوز آنرا بریزند و بمال آن جائز است
و گیلانی نوشته که برنج بسیار موافق است جهت صاحبان مزاج رطب فلاندا آن شدیه لوقت بنگان بندست بهر آنکه هوای هند بخت
کثیر الرطوبت است بواسطه کثرت دریاها نزد ایشان و لهذا اهل هند گمان میکنند که آن موافق ترین اغذیه است و این نسبت ایشان
صحیحست زیرا که آن محل است بهر سود مزاج رطب ایشان که سدا بدان ایشان برای غفونت است و بد جهت اهل هند و آنکه مزاج
از ایشان است در غذای خود اقتضای برنج می نماید و چون برنج را با چغیری رطب بنهند تعدیل آن کند فلاندا اکثر التقذیه بنایت
جید غذا موافق معتدل المزاجان میشود بهر آنکه برنج فی نفسه صالح غذاست بنا بر خلوصی آن از کیفیات ضاره و مغرطه و بعضی گویند
که برنج با خاصیت در ابدان محرومین تسخین و ترطیب می نماید و بیش آن در سرور وین مطوین کمی شود بسبب کتساب آن برود و رطوبت
را از مزاج ایشان پس لامحاله بریزد بدان ایشان نماید پس واجبست که آنرا در هوای رطب یا حار یا نرزد شدت گرمی نخورند و از جهت
شاید که قدام اکثر متاخرین در بختان را محروم برنج فقر سوده اند و مخصوص صحیح مزاجان داشته اند چه در مرضی احداث کیفیت تضاده
و در اصحاب کیفیت متوافقه شرطست و محتمل که این مخصوص برنج غیر بنده و غیر جید باشد زیرا که بعضی مرضی را برنج هندی موافق تر
از حبوب دیگر و بعضی را مان گندم و یا چغندر برنج سید محبوبست در غایت جود و حسن تقذیه اندر آنست لایسا با شیر و شکر که کثیر غذا
و بیی و سمن بدن و مولد می ست و شیخ میفرماید که برنج غذای صالح و دبال به بیوست و بعضی گفته اند که آن قلیل غذا و طبع سردست
و این قول جید نیست هرگاه با شیر و روغن با دام و شکر بنزد بیشتر و بهتر شود و تخفیف آن و فضل آن ساقط گردد و یا کم شود بهر آنکه شیر
روغن تعدیل آن نماید و اگر بعد بختن آن در آب با شکر بخورند بصیرت بخورند و خصوصاً چون شب در آب سبوس تر کرده باشند که آن
سبوس دوران جلاست و بنعم اهل هند کسی که بر غذای برنج اقتضای مساوی آن ترک نماید عمر او دراز گردد و با خلاق طبعی نازکی
نماید و گویند که آثار آن مصلح حال بدن نیکو کننده رنگ خضار و مولد خلط صالح و باعث دیدن خوابهای خوبست و آن فطری الاغذاست
و آنچه اعات بر سرعت اغذای آن نماید دسومت یا شکر یا نمک گوشت مع ابازیر مناسب است چون در آب سبوس سمید یا شیر تازه یا شیر
سفر تخم قرطم شب تخم سیاهند و یا صدف قرطم در طبع آن اندازند از الایس آن نماید و بعد از آن با آب بر روغن با دام بنهند و چون بعد طبع آن گلاب
در آن اضافه نمایند قبض شکم نماید و سده نیارد و چون با شیر تازه بنزند و گلاب بعد طبع در آن اندازند غذای معتدل گردد و از سده بستر
فرورود و مضحک شود و رنگ بشیر نیکو گردد و اند لایسا با شکر و شیر و روغن با دام و بقول گیلانی برنج مطبوخ با شیر و شکر بدن را فربه کند و برنج
سفید بدن را فضاوت بخشد و چون با شیر بر طبع نماید لطافت آن زیاده کند و با شیر کوفته و ماده گاو لذیذ تر و غلیظ تر گردد و در سده و برنج
بماند و آن بدن را فربه نماید چون با تخم جمل فربه بنزد و با شکر و با دام شیرین بخورند و آن نافع صاحبان خیالات سوداوی است چون
بخورند و بر آن خواب کنند و قرشی در کتاب شامل نوشته که چون برنج بخورند از آن وقت خواب اجزای بسیار متدخّن گردد و این نشان
در روای خیالات منافی خیالات متولد از او خنده سودا و بی حاد است نماید چه آن مغرغ و موش و محدث غم و انقباض و خوف اند فلاندا
خوردن برنج خوابهای لذیذ بنده و آشامیدن شیر و آن با گاه و ب و اندک نبات سفید جفت نفث الدم مفید و خوردن آن نیکوست بهر
اصحاب مل خصوص که با شیر فریخته باشد و رنگا سیکه پ عفتی نباشد جفت آنکه پاک سگداند و فرار و گوشت صالح میسر یاند و همچنین با چغندر
بر خال پخته آن و صیده آن بول دم را نافع اما بعد نقای قاروره از روغن و قبل از نقای اغذیه قابض ترش مانند ساقیه و آب آن
بترنجبین شیرین کرده دهند و اگر برنج با جوات بخورند حرارت تشنگی را ساکن نماید و اشتها افزاید الا سحر الهضم گردد و با روغن تازه و ساق
مسکن برادر تشنگی و غشای حالبس سهال صفراوی و آشامیدن آب نقیع سوخته آن مسکن غش و مغرطه حاد از بیضه و غیره است و گویند

چون برنج را بریان کند که سرخ تیره شود و سیاه نگردد و مسوز و مقدار ده پانزده مثقال آن را در پهل پنجاه مثقال آب همان قسم درست
شب بخیا کنند و صبح آب صاف آن را بیاشامند جهت دفع کرم سده و غشیان که از رطوبت و حرارت باشد لطف و چون برنج سفید را در آب
بخیا کنند و آب صاف آن را بیاشامند جهت جبر اسهال بیضه مفید و آشامیدن آب بطبیخ آن که بهندی می چرخ نامند مانند مادر اشتر کن
لذیع اخلاط را در می سده و اسهال چون بار و غن با دام و روغن کنجد و الیه بنزد لفع سده را نافع بود و اگر آب قمر طمغ نمایند سده
پیدا کنند و آن غیر موافق کسبانی است که در جگر آن سده باشد و بهر آنکه در آن جلا و تخفیف است لفع سده است قلند انقویت برضم نماید
خاصه و چون برنج را در آب سبوس گندم یا در شیر یک شاد در و زنجبیل پزند شکم را قبض نکند بسبب دفع پیوست و قبض آن و
برنج بسبب قبض تسدیه آن بول و براز و خروج ریح را کم کند و لنگه قوی پدید آید و برنج هندی قبض شکم زیاده ترک کند بنابر
زیادتی تخفیف طوبات آن بسبب قوت حرارت آنجا و چون با ساق بنزد قبض آن بقاییت است و او نماید و برنج آب پنجه جگر شکم را معتدل
نماید و درین باب غیر مفسول آن استمال نماید و سرخ اختیار کنند بدان جا و رس طبع نمایند و با پیله کرده بر چرب سازند و طبع مفسول آن
نیز قبض نماید و شراب احتقان آن صالح برای قروح اسهال و غصه است و همچنین نافع جهت زحیر چون با پیله و دهنند و چون برنج سرخ غیر
مفسول با پیله بر بزرگ شکم را بشدت قبض نماید و چون از آرد برنج حریره رقیق با پیله کرده بر بزرگ جهت افراط اسهال و مرضی دوائی و
سج عارض از آن نافع بود و حقه آب برنج سرخ بطبیخ یا بعضی دویه قابضه نافع سج اسهال است خوردن آن با شیر بر بزرگ جهت زحیر و با پیله
کرده بر و روغن با دام شیرین با روغن فندق جهت غصه و سج نافع و حقه آب مفسول آن نیز جهت سج و قرحه اسهال مفید و بسید نیست که
اکثر تناول آن تولید سنگ نماید خصوصاً چون با شیر بخورند و برنج سنی بغیر ازید و میجان اید نماید و تغذیه امعا کند و گویند با شیر تازه به المناسفه
و در روز خوردن جهت تولید سنی مجرب و بطبیخ با شیر نیز مفید سنی است و گویند برنج در امراض حار و رطبه سنی افزاید و گیلانی میگوید که هرگاه
برنج مولد سنی بسیار است و آن سوزناک منفع منقظ است واجب است که از اغذیه با پیله معین بر باده باشد و اما برنج با شیر غیر موافق است جهت
سسی که در گرده آن سدد و غلط باشد و جهت صاحبان سنگ کرده و نشان و جالینوس گوید که برنج فارسی نافع سیلان خون از شکم و امر
کرده و نشان و اختناق رحم است زحیر را بقاییت نافع و قبض نکند الا آنکه در نقیض آن افراط نمایند و در ابطال مالیت لینه آن جید کنند خصوصاً
خیسانیده آن در آب سبوس که پیوست آن باطل کند و اما آن برنج در مضمخ خروج و دشواری کند و در غذائیت از آن گندم کمتر بود که
بانگ قوی و سوس بسیار و با قوم یا شیر و اما اگر تنگ تناول آن اولی است زیرا که با وجود آن قوی ریحی و سدد و جگر و طمان پیدا
کند و اما بهر حال معمول از برنج غذای آن محمود است خون جید پیدا کند و ملین طبیعت است و خوردن آن بیشتر سده پیدا کند و چون استکار
آن نمایند بول برابر و خروج ریح کم نماید و سدد و حصات و قوی پدید آید و تسو و گرده برنج که در هنگام کویدین هم سیر قاطع رعایت است
و غسل برنج سفید منقی و جالی جلد از جگر است و چون آب آن اغتسال نمایند از آزار دوی بشوره و تغییر رنگ نماید و زور سوده آن
جهت چرکات تازه و طب موافق و اگر آب خرپزه سوده بر کلف طلا نمایند از آن نماید همچنین طلای آن با ترس جهت دفع کلفه آثار
جلد سفید و ضما آن با پیله کرده بر جهت کشودن و مل نافع و چون جوا بهر خصوص رواید را با آب بطبیخ برنج و یا آب سبوس غیر بطبیخ
آن بشویند چرک از ازاله سازد و جلا دهد و همچنین آن آرد بار یک آن را با آب بالند و خشک نموده با آب بشویند و همین طو چند بار تکرار نمایند
بسیار صاف گردد و جلا یابد و برنج با صواب قوی و سدد و سنگ دی است مولد آنها و بقول مولف تذکره مکرر صدق و قوی آن شیر
تازه با روغن یا شکر یا عسل است بقول صاحب التلخیص شکر سرخ و خیسانیدن آن در آب سبوس گندم و چون در آب قمر طمغ بخوشانند
دفع سده آن میکند و آن پست و مفسول است یا جا و رس یا خندرس و بعضی پوست خارج آن که بهندی می چرخ همان گویند چو

بزرگ

آن را چریش کوخته و بقولی باریک سوده یکدم یا یک شقال بخورند و در دوان زبان درم آن پیدا کند و گاه درم نامری و سده و اسرار سده
و بان خشکی شدید و تحفیف و قطع و عسل المبول التهاب جمع بدن عارض شود و موسی هلاکت گردد و علاجش خلایع سموم است یعنی و حرطیات
و شرب روغن کنجد گرم و جام مطب و آب بنفشه جوش کرده و بعضی علاج سم خورد و ذرایع و افعال و خواص این بقول هندیان چادول بیاید
بر پنج با عراب مذکور است سم پهل است بر پنج کالی سرب رنگ کالی است و عنقریب باید بر پنج سفت بکسری موحده و رای مده و گویند
بفتح هرو و سکون نون فتح جیم و الف فتح سین جمله و فائز و بعضی فقط فارسی است و باخاسف بلام عوض ای جمله نیز گویند ویرد سے
شوصرو بیوانی ارطاماسیا و ارطیه باسیا و مبرلی شویلا و فائز و بهارسی و یوادران و بشیرازی بر ترا سگ و بهندی کند بار نامند و آن
نبات است شبیه با فستقین ساق آن قریب بذریع و شاخهای آن باریک برگ آن ریزه و گل آن مانند شبست چتر دار و زرد و سفید مائل
بکبودی نیز در ظاهر نبات آن اندک رطوبت چسبیده و اکثر در سواحل و کوه ها و صحرای سایه دار و از سر نو هر سال میروید و آن در
نوع است یکی کوتاه شاخها و بزرگ برگ و در اطراف آن گل زرد مائل با ستارک صغیر مثل فستقین خوشبو و در تابستان ظاهر شود و
این نوع نرست و دوم را شجر مثل اول الا گل آن مائل به سفیدی و بر شاخهای آن برگ بسیار متفرد باریک چوبها کوتاه ساقی در آن رطوبت
و بهینه و این نوع ماده است و هر دو در منفعت قریب یکدیگر اند و شیخ الرئیس در ماهیت بر پنجاسف نوشته که آن قیصوم است و جالینوس گفته
که آن هر دو همیشه تقارب الطبع مسیان باین اسم اند و تیر شیخ در مفردات قانون و افعال با بوند نوشته که بدل آن بر پنجاسف و آن قیصوم
ست و شایع گیلانی گفته که بخت شدت مناسبت میان هر دو فرق نکرده و الا قیصوم غیر بر پنجاسف است و تیر در شویلا نوشته که آن را
قسمی از قیصوم گفته اند و بعد نیست و صاحب تحفه نوشته که آن غیر قیصوم است چه قیصوم شبیه است با فستقین و اکثر یک ساق از یک
نخ میروید و بی شاخ و زیاده بر یک شبر و برگ آن شبیه برگ ساق زنبق و اذان بسیار ریزه تر و با چسبندگی اندک گل آن سفید و زرد با
خوشبو قوی بی فصل رائحه و نبات آن مخصوص کوه است که باران در آنجا بیشتر شود و با جلا اکثر اطباء شوش ذکر کرده اند و هر دو را یک چیزند
و بعضی که در چیز دانسته بعضی از صفات قیصوم را در بر پنجاسف و صفات آنرا در قیصوم مذکور ساخته اند بهترین آن خوشبو قوی و در وقت
بقول شیخ گرم در اول خشک و دوم و بقول اکثر گرم در دوم و خشک و در آخر اول و گویند گرم و خشک در دوم و گویند گرم و خشک اول
سوم و بعضی سرد و تر در اول گفته اند و گیلانی گفته که این منافی افعال است که تقطیع و تلطیف خلط بارد و در ارحیض و غیره است و در آن
تقطیع و لطافت اندک در ثمر آن پیوسته است شیخ میفرماید که آن ملحق متفتح نبات است و گویند که آن قاطع بلغم نافع فواق و غش در
ورک و عسر النفس در بول حیض و مفت سنگ کرده است و ایضا آن رابع است خدا و آن عضو را از جلب فصول منع نماید و ضا د آن باز و در
محلل و ارام حاره و ضا د بکرم آن و نطول آن نافع صداع بارد و گویند جهت اقسام در سه و تقطیع سده و ماخنی و تقویت دماغ و سر نام نمی
سبات و بر سینه جهت در دینه و بر زیر شکم برای دفع احتباس بول حیض و تحلیل و ارام و تسکین دماغ و همچنین چون آب طویخ آن نطول
و کما د سازد نطول آب طویخ آن نافع سرد و در است و چون آب طویخ آن با سفر جل نبوشند و ارام حلق را قطع دهد و طویخ ثمر آن نافع
ضیق النفس و نفس انتصاب است و سوط آن نافع نزله و زکام و مفت سده و بینی است و بدستور نطول آن و کمید بدان مستشام کل آن
رائع زکام و امراض دماغی است شرب جلوس آب طویخ آن جهت احتباس بول و در آن ادرار حیض و صلابت رحم نافع و حمل عصاره
آن با مضاف فصول را از رحم فرد آورد و و یقورید و گفته که بهر قسام آن سخن ملطف اند و شستن در آب طویخ آن جهت عسر لاد
و انضمام رحم و درم آن سردی و صلابت آن اخراج شیمه و چنین سنگ مثانه و تنقیه قروح رحم مفید و چون ازین نبات چیزی بسیار کمیند
و بر سفلی شکم ضاوان نمایند ادرار حیض نماید و گاهی شرب از جمله این نبات وزن سه درختی جهت فرد آوردن حیض اخراج همیشه نفع میکند

در پنج
در پنج
در پنج

و ترنوشته با بجمه و بر خشم و قابض و افراشته خون و پیت و بلغم و داف باد و گرم و سستی و سست و نیم پیت و گرم و نخل و باد و گیز و محدث
 رگت پیت و مزید بلغم و ضعف باه و اشتها و رسیده او مقوی دل و معده است و اکثر آن در بر خشم و محدث ریح و آنچه بطعم میخوش است مسکن
 سورت صفراست و مضر سرفه و گویند اکثر خوردن مغز آن محدث حمیات بلغمی مخصوص بلغمی مزاجان و قتل منی و کم کنند باه و شش و طعم بلغم
 آن قابض و گویند ملین طبع اطفال تنهادرین قسم که یکدانه یاد و دانه آنرا سائیده با شیر روضه طفل بخوراند و باد و یزد دیگر یکدانه دانه آنرا کوبیده
 و از اجزای سبب ایشان است و مستقل اهل بنگاله و دستور اندکی از شیر آن با مطبوخات مناسبه سهل اطفال مجرب است گویند پیت درختان
 در دفع تب مجرب و گل آن را بکچک نامند و در حرف لام باید بر شش بفتح بای سوره فارسی و کسری ای جمله و با سکون شین مجرب و فتح
 فوقانی بندی سکون سیم و در بعضی لغت بعضی واو آمده یعنی قبض کنند فضا شکم بقول بعضی معنی آن خواشیدن گیران مانده اسم مجرب است
 و ما بیت آن مجرب بر بلایا بسطی تخم بادیان است بر بومی اسم زرب است بر بومی بفتح بای سوره و سکون ای جمله و کسری و سکون
 یای تحتانی و فتح بای فارسی دوم و سکون ای جمله دوم و کسری و سکون تحتانی دوم اسم سیو و شکمی است بر می بفتح اول کسری ای
 بندی سکون یای تحتانی ناخوش بند نیست که از دال مونک ماش سیاه میسازند و با پیله و غیره نیز میسازند و طریق ساختن آن در هند
 میسازند آن گران و در بر خشم و مقوی و قبی و محل ریح و کف ناشی که بعد طعام میشود و مغیره و اسهال نیز و مزید منی دانه کف صفر و سکون
 تشکی و رافع گرائی و مزید اشتها و مؤلف تذکره الهند گوید که بر می از پیله و غیره میسازند و در گوشت یا بدون آن با ساگ منی پیله
 بانان یا چلا و بخورند و افعال خواص این همانست که بالا مذکور شد بر یا اسم بدست میر یا مصری بفتح بای سوره سکون ای جمله
 فتح یای تحتانی و انقباض مصری یعنی بقله است یعنی قله که در مصر میرید و در اصل نسبت آن بلاد مصر بوده و از آنجا بجایای دیگر نقل نموده
 و در آنکه گویند زربعت آن میکنند و در ریح میشود و تا و اول فصل تابستان می ماند و برگ آن خشک مثل خردل که از آنجای آن می بردند
 بکرم سبز رنگ تند طعم و خوشبو مثل بوی بادیان و در آن لزج و جفت نیست و در آن تخم سبز و باریک خوشبو و آن تخم اجزای خود گرم و خشک است
 دوم صالح برای مزاج بدن و احشا و مقوی معده و جگر و احشا و ادست بوسیدن آن محل ریح بار و غلیظ دافع و مانع نزلات منی و خال
 بقوت چون پلرم از آن بخانده و بالایش سر که مزوج نوشیدنی سدد و جگر و خال که نه وجیه است معده و جگر بار و خصوصاً قاعه آن در
 و سمن بدن و کرده و جگر باه و مقوی الفاظ و منی مثانه و مجاری بول و موافق بسیار جو اسیر نافع و آن مسکن و آن خصوصاً چون
 برگ آن با سدر بران ضا و نماید و بخوردن آن مداومت کنند مضر و باغ و صلیح آن نیلو فرقت در شربت آن نادر و شقال بدل آن بسیار مداومت
 خوردن نبات آن جهت رفع زردی رخساره از موده اند و سائر افعال موه خالصیت تر از تخم خود است بر یا را بفتح بای سوره و سکون
 رای جمله فتح یای تحتانی و الف ثانی و عوض رای ثانی لام نیز آمده یعنی بر یا لاد آن گیاهی است بندی شبیه بنا
 علی الشلب و دوفیع میباشد که گل آن سفید ریزه و برگ آن کوچک مدور و نازک کثرت بستر نهایی نیزه و ساقی آن سخت تر از ساقی شلب
 و بیج آن سفید باریک بلند و دوم غیر شبیه بدان گل آن زرد گرم و تر و بعضی سرد است اندک استامیدن آب برگ تازه قسم سبب آن که لعابی
 میباشد بدین نوع که برگ آنرا شب در آب بنجسانند و صبح بالیده صحت نمایند جهت منع جریان منی و سکستن سنگ دفع بواسیر نافع و آب
 افشردن برگ که بیده آن بدون شکر نوشیدن و سحر و بدان نمودن جهت منع زهر مار گزیده نافع و بدستور سحر برگ خشک آن اگر بار
 اگر نیده پیوش باشد و زنی او بدست که با قبی بینی و دماغ آن در سدد و ضا و طلا می نوع زرد آن جهت تحلیل و زرام و اوجاع و فتح و تبیل
 سفید و اهل هند نوشته اند که آن کلی است بسیار سبک و خوشک نافع خفقان و سوزاک جریان منی و باه افرازه هرگاه نیمه دام که فیه عینه
 بشیر خورد و این را بر این نیز گویند چیر یا لا کسری یای فارسی و سکون ای جمله فتح یای تحتانی و الف لام و الف دوم اسم

در هند
 میسازند
 و در آنکه
 گویند زربعت
 آن میکنند
 و در ریح
 میشود و تا
 و اول فصل
 تابستان می
 ماند و برگ
 آن خشک مثل
 خردل که از
 آنجای آن می
 بردند

در دفع مضطرب غلبه گوشت بر موافق تر برای صاحبان ابدان متعبد قلیل الریاضت و طبی قریب موسی استلاست و برای کسیکه از افرات
خرافات و حیایات و امراض حاده و بجان نماید و صالح و اوقات و از زمان حاره است و اختیار کردن قریب از آن نیکوست و صفت آن با
پیار و گزرو و روغن و خرد سازند و بعد از آن حلوا و فایند بخورند و اگر شراب نوشند شراب چمر که در آن اندک غلظت و شیرینی باشد بسیار کوشه
نباشد بنوشند پس باین تدبیر ممکن است که سالم باز کسیکه مضطرب باد آن خوردن گوشت بزیان باشد و گوشت بزغال که از افرات قریب و جگر
چربی گوشت قلیل فصول از گوشت بره است و در حرارت و رطوبت کمتر از گوشت بچر و شتر و مولد خون محم و و بهترین آن است که متوسط باشد
نه کبیر و نه صغیر بر آنکه صغیر رطوبت غالب بود و کبیر غلظت و پیس غالب باشد و گوشت بزغال زیاده از ششاه بار رطوبت غالب بهترین کجوم
مسکن غلیان خون ملطف و موافق مرضی و ناقصین و نهادن گوشت بزگرا گرم بر عضو ضربه و صدمه رسیده و کوفته شده و به تنور چینی
عضودر پوست گرا گرم آن مسکن بود و دافع اثر ضرب تازه و باعث عدم تورم آن و بستن پوست سر بزغال و صین گرمی آن بر سر جگر
سرم و اختلاط ذین نافع و ضاد مغز سر آن مرطب قوی و طین باغ و اعضای صلبه حرام مغز بزغال چشم نهادن مسکن و دانسته و احتمال
آن دفع غشاوه و عشا و بیاض چشم و زهره بزکوبی قادر بر سم بود است و چون باز زهره بزغال با دیان آیسخته و چشم کشند تقویت بصیرت
منع ابتدای نزول الماء نماید و چون زهره آن سوخته نیت آیسخته برابر و طلا کنند موسی آن بسیار برویاند و زهره آن نافع درم لوزین است و
اگر زهره بزغال کند نادر گوش چکانند و در آن اساکن کنند و دوی و طین نافع دهد و شراب آن نافع درم و گوده است و طلای آن باطل و در
یرقان سهال آورد و آن قلع گوشت قوی نماید و زهره بزغال قروح تازه گوشت و چکاندن آن در بینی نافع صرع و اگر زهره بزغال باطل
آیسخته بزغال مفضل طلا نمایند سهال آورد و طلای آن با عسل برای در فرج و طلای آن برای دوا و الفیل باغ النفع و جگر بزغال
چون بریان کنند و سر بر بخار آن دارند شکوری را نفع دهد و همچنین احتمال یاب آن که وقت بریان کردن سائل گردد و گویند جگر بزغال
را چون پاره کرده در فلفل زنجبیل سوده بران پاشیده کتاب نمایند و آب ترشح از آن گرفته و چشم کشند جهت شکوری جگر خوردن
جگر بریان حاصل سهال و ستون سرگین نیم سوخته آن با نمک سنگ جهت رفع زردی رنگ دندان و عفونت لثه نافع و سرگین بزغال
جالی محلل است چون بسوزند لطیف تر گردد و بلا استخوان بسیار و در آن قوت ملطف و جلاشدید گردد و مستعمل بر همه سیلان خون خصوصاً سرگین
بزکوبی و طلای نیم سوخته آن با سرکه در دارالشعب موسی برویاند و خصوصاً از کوبی و ثمالیل سنگوسه نافع و با عسل جهت جرب و دفع اول
صلبه و عقه و باز را پنج جهت کوچک نمون بستان و چیتین ضاد سرگین نیت آن در شراب حلیه جهت تحلیل ادرام و طلای سوخته آن با عسل جهت
قروح ساعیه شهنه نافع و قبول شمع ضاد آن محلل خنازیر بقوت است و قبول گیلانی با سرکه و موم و روغن گل نافع و سنگی آتش و طلای آن
نافع و الفیل چون با روج و سرکه و آب سرشته بر درم که بکنند نفع کند و در اخلاط حمله ادرام می افتد و چون در شراب بیزند با بقوام عسل آید
و چند روز بر ویله نهند تحلیل کند و چون بسازند ضاد آن استفا و ادرام که نافع و طلای آن مسکن و اوجع خراجات است خاکستر آن جگر
نمایند از بره صغیر که باشد و چون با عسل سرشته بر درم مفضل بار و طلا کنند نفع کند خصوصاً از کوبی از انچه جالینوس تجربه کرده است جهت ادرام
صلب و خار عارض در مفاصل مبرکه آیسخته است و کذا آرد و جو ضاد آن با سرکه و با عسل نافع صلابت طحال است و چون با بعضی غاویه مناسب
بخورند برای یرقان و جرب است و خوردن آن با بعضی افادیه و یا با ماء العسل در حوض و مسقط حمل است و چون خشک آن برنج وزن کنند و آیسخته
در چشم پاره حمل نمایند قطع سیلان خون فرس نماید و چون خشک آن با چشم پاره آن حمل نماید منع سیلان رحم کند و ضاد آن با
پیه خوک نفوس و عرق النسا را نفع دهد و سرگین بزکوبی مبرکه یا شراب پنجه ضاد کردن و با سرکه خوردن نافع گزیدن هوام دافعی بشهادت
جالینوس جذب سم زهره نماید و طلای سرگین آن با بول آن نیز جهت استفا و در م طحال نافع و طلای آن با بول طفل بجهت رفع

قوت لطیفی و ریح غلیظ و ما اصفه و قید و دل کردن بسرگین خشک آن جهت عرق انسا از مجربات و مشهور بدل غری مست طیفش آنست که سرگین را فروخته و زخمی پیچیده در موضع عروق پیچیده و محاذی ایهام باشد بگذارد تا گرمی آن کم گردد پس تبدیل بدیگری نماید تا گرمی آن در سرین محسوس گردد و بخور سرگین آن گرمی را بگذارد و حشرات است و آشنایند بول بزرگ سکرجه با یکم شقال سنبیل الطیب جهت استقامی نسبی و چکانیدن آن جهت در گوشتش تنها و با عرقی نافع و آشنایند آن جهت بر قان نفع بین دارد و بول بزرگویی و ابلی نافع تشنج و تده دست و پیچیدگی در قبض شدید تر از سار شحوم و پیچیدگی بزرگ در تحلیل قوی تر است و آشنایند حریره پیچیده آن بارد برنج و جاورس جهت تسکین و اسهالی که از اخذیه حاره حاده بهر سیده باشد جهت منع افراط عمل سهل نافع و احتقان بدان بارد و جهت قرحه امعا سفید و ضما و پیچیده آن مسکن درد و باور و پیاننده گوشت بزرگهاست و حرم کننده ناخن است و آشنایند آن جهت سم در ارتعاج و ضما و آن با سرگین آن و زعفران جهت نفوس نافع و چون خصیئه آن را شکافته زراوند حرج و نظرون و زیره بران پاشیده خشک کنند و یکم شقال آن با یک گرم جهت ربو و بهر درد و جگر و مثانه و مداومت آن جهت تقویت باه عجیب الاثر است و چون با بوره و صندل خشک کنند یکم شقال آن با سرکه محض جهت طحال نافع و چون استخوان بزرگ سوخته بپایند و بشیر آن سرشته بر پارچه پشمی مالیده بر قروح خبیثه و اکلله گذارد منفعت عظیم نماید و چون بزرگ چهار سال یک رنگ سرخ را در اول فصل هنگام رنگینی آن گور ذبح نمایند و خون اول و آخر آن را بریزند و خون وسط را در ظرفی بگیرند و بعد از بسته شدن ریزه ریزه کنند و بر روی کاه و یا غرابال در سایه خشک نمایند آن را بدانه نامند جهت آنکه در شکستن سنگ کرده و مثانه قوی الاثر است و بعدیل و چون کرده آنرا شعله نموده و گوگرد بران پاشیده کتاب نمایند و آب مترشح از آن بر بقیه ایضی بالنظر ازل گردد و خاکستر پوست بز چون بر جرات نهند نزنه ادم و سیان آنرا از جبین نماید و نهاده آن جلد سلخ آن گرم را گرم بگزیند گیاهی جذب سم نماید و مقدار شربت زهره بزرگ تا دو دانگ است و گویند که زهره بزرگ مضر است و مثانه است و مصلح آن عمل و خواص سم آن در طلائع ماعز خواهد آمد و فعال خواص این بقول مبنیان در بکری خواهد آمد نیز انجم بای روحه و فتح زای مجرب شده و الف که مندر و نیز گویند سم هندی طائری است یک رنگ سفید شبیه به بگله و منقارش سیاه و دراز و کوچ و کوتاه و دم سرش کبود رنگ پایش سیاه قسمی از آن یک رنگ سیاه و سفید سر میشود اگر آنرا ذبح نموده بگذارد گوشت آن خون گردیده روان شود و پوست و استخوان باقی ماند گوشت آن لذیذ و گرم و تر و زود چشم و قوی و بهی و مصلح آن دوغ شیرین پزاقی بضم اول و فتح زای مجرب و الف و فاق آن هم عریض است و آنرا با ساق و لباق و لباب و بقیق نیز خوانند و بقرسی آب دهن گویند و گویند مراد از آب دهن انسان مادام که در دهن است و بزاق گرمی تر از متلی بطعام است خصوصاً از حار مزاج و آن گرم و تر است و گویند گرم بارطوبت بافضل و خشک در آخر امر و در وقت گرمی گرمی خشکی آن زیاده و در حالت غضب ریاضت در کمال گرمی مالیدن آن با انگشتی کافور نافع و با است و چون هر روز بر نهار بالند قویای اطفال بهر دو چون انسان گرمی باروزه دار کنندم را بخایند و بر او رام و خراجات نهند و تحلیل آنها نماید خصوصاً در ابدان رخرطب نرم گوشت و همچنین نان خائیده آنرا نافع است بلکه این در غل سریق تر از گندم است و طلای بزاق نافع قویا و جالی آثار قروح کننده و منقعی آنست و لا سیما چون بران ادمان نمایند و محل آثار کبودی از چهره و از سایر بدن است و چون آب دهن صاف را در گوش چکانند گرم آنرا بکشند و آن قطع طفره و بیاض و شعبه از چشم نماید چون با کافور بمداومت استعمال کنند و چون در چشم چکانند خونی را که بسوی آن ریخته باشد نفع دهد و همچنین در او لکل نکند و در حال خضور و چون بر بطور آن در چشم مداومت نمایند هر روز بعد بیداری از خواب بر چشم آن آفتی از امراض او وارد نگردد و این تا یکسال عمل آرد و چون انسان روزه دارد در روزن ماراب دهن خود بریزد در ساعتی بمیرد و همچنین عقرب و گویند در حال کمال حرارت صاحب آن قادر بر هموم است پزاقی از چشم و عقرب

[illegible][illegible]

خوانند و بقول بعضی در هندی نوع صغیر از گوشتی و کبیر از اجساد هاری نامند این جز که گفته که حاکم را بستان افزون نماند و گویند که آن
غیر حاکم است که جفت نبلی باشد چه برگ حاکم و بعضی قریب بالوان و ساق آن سرخ و نبات آن قویتر و بزرگتر و کم گل میباشد و برگ بستان
افزون بزرگ و ریزه و برگ و گل آن سرخ مایل بکبودی و بی بو و تخم آن ریزه و سیاه و براق و بعضی گویند که آن قسمی از حاکم است یا از
چیزی غیر هری یا ضمیر آن گویند بلکه آن براسه نبات است شباهت آن هر دو این قول اشبه است و غلط کرده کسی که آن را بر جلائی دانسته و
آن نبات است که اکثر از ذراع بلند میشود و سرخ گل و دراز شاخ و بر آن برگها مانند برگ قنار و در اطراف آن گل فرغری رنگ مایل منظر کردار
خوشبو نیست بهترین آن در سایه خشک کرده است هیچ اجزای آن سرد و خشک در اول گویند در دوم بعضی گرم ریاده از شایسته قنار
دوم شمرده اند و آن قابض و رافع است برای سده و کبد و عروق و نیکوست و مسکن حرارت آنها چون آب معصور یا مطبوخ آن بقدر یک
او قیه یا جلاب یا سنگبین نباشد و سخت سده طحال است و منعی امعاء و سده از اخلاط غلیظه و جفت نشاء نیکوست چون باشد در دوم بطریق
سفوف بخورند و چون آب معصور آن پیا شامند معجون سموم را دفع کند و از خواص آنست که چون نبات آن بر دروازه خانه بیاورد بزرگتر و بزرگ
او نماید و بجز بکرده اند که چون آب انشوده آن تا یک نیم اوقیه نباشد مرغ سمیت خالق القناریه که آنرا یونانی افریطن نامند و آن مضر شفاء
مصلح آن کند و گویند مضر کرده مصلح آن نبات یا مصطلکی و گویند جرم آن نفیل مصلح آن سنگبین مقدار شربت از آب آن تا یک نیم اوقیه بدل آن
حاکم و تخم آن جفت اسهال قائم مقام تخم باریک بریان کرده آن بر وزن گل آب سرد و ناف اسهال مزمن چون آنرا سده دم کوفته و یک دمل
شیر بچسباند و شب بخوابد بزرگتر و صبح نباشد و سه روز یا زیاده بر آن مداومت کند جفت مرغ حرقت البول بول الدم مجرب مقدار شربت آن
و در شقال است و بعضی گویند که تخم آنرا ابل بند سر یا لا و سر والی گویند مرغ جوش نیز سرد و خشک است و در تقویت باه و غلیظه بینی و سوزاک شعل
بدان آن مال کفاه و بانی خواص آن در سردالی خواب آمد بلبست پایه اسم بسفاج است بپختن مرغ پسته فارسی است و گویند هم حرمت کنند
بستاره برن اسم ناگو است پستان کبیر اول بمری خضر وندی و هندی چوچی گویند و آن عضو عصبانی قلیل الدم است که بدان
شیر پیدا میشود و گوشت آن مثل و شیرین طعم آن شیرین بهترین آن فرجه پر شیر از حیوان معتدل جوان فرجه است که تخم آن حیوان نیکو باشد
و بدترین آن بکس این مزاج آن رطوبت گویند مائل برودت و گویند سرد و خشک بالذات است بسبب کثرت عصب در هر آن باطوبت
بسیار بسبب آن گوشت آن غده ای است و محل تولید شیر پس غلیظه پوست بحسب تاثیر آن در مزاج انسانی است و غلبه رطوبت آن بسبب مزاج
آنست نه با اعتبار تاثیر در مزاج غیر و ازین توجیه اعتراض قرشی که اگر رطوبت بران غالب نبود شیر در آن پیدا نمیشد و بهر آنکه رطوبت در
عضو یا بسبب پیدا نمیشد و بر شمع وارد نمیکرد که مزاج آن با ریا بسبب نهشته و پستان مبتلی از شیر چون نیکو بضم باید غذای صالح قریب غذا
گوشت و در و اگر بضم نیک نیاید غلط خام بطنی پیدا کند و آن ردی از برای مفر مزاجان و نمکی مزاجان و ضعیف الاحشاء است مصلح آن مصلح
گرم و مصطلکی و خولجان بریان نمودن آنست و در گرم مزاجان احتیاج اصلاح نیست و گویند که در آن غلظت است و قوی آن مفر و نمک
و گیلانی گویند بهتر آنست که آنچه در آن شیر باشد و با قافی و با زنده که اتحاد آن برودی گردد و آن غذای جید برای گرم مزاجان است
و در بول زنان زیاده کننده شیر ایشان و جفت دفع غار و کسی که در معده او شراب و یا اخلاط حاده صفراویه و یا حریفه موجود باشد تاغ
بستر بفتح اول اسپرک آن جشیده است که بدان جامه از آنک بپزند و گویند بیشتر بشتن معجون مصلح است و آن را بمری اکیلاک
گویند بیشتر رنگ بفتح بای فارسی و سکون سین مملو و فتح نامی فوقانی و سکون رای مملو و سکون نون و کاف فارسی اسم
بندی چتره است یعنی چرچشپسته کبیر اول و سکون ثانی اسم فارسی است مرغ بآن مستحق و سیرانی مستقی و بیونانی بستاقیا و
فستاقیون و بفرنگی بساک نامند و هندی معز پسته است و آن مفر درختی است شبیه بدخت بطم که بفارسی سقر نامند و از آن کوچه تر

این را در فصل
در مزاج و طبیعت
در مزاج و طبیعت
در مزاج و طبیعت

و انحصار فی خار و متنی می ماند و شتر آن در اول میان پیدا شود و با لیل و لیل می رسد و بیانی چلی می باشد و شتر بیانی برتر از گویای و از سطلق
آن را و شتر آنست و بهترین شتر آن آنست که بزرگ اند پوست آن نازک سفید و پوست خارج آن سبز مایل به کبودی و شتر آن سبز و چرب
و لذیذ باشد و آنرا بطعم پیوندی نمایند و پیوندی آن بسیار خوب میشود و جفت آن مراد پوست رقیق بالای شتر آنست که زیر پوست سخت
سفیدست و درخت آن یک سال شتر مغز دار و یکسال شتر بیه مغز میدارد و بی مغز آنرا نیز غنچ نامند و عنقریب مسطور شد و شتر آن مادام
که در پوست سخت آنست مدتی می ماند و فاسد نمی گردد و چون مقشر کنند و از پوست جدا نمایند زود فاسد میگردد و آب لیمو حاکم فاسد است
آنست مزاج مغز آن بقول شیخ الرئیس گرم در آخر دوم و در آن رطوبت و گوشت گرم و تر در دوم و گوشت گرم و خشک آن با رطوبت و خشک است
و لهذا آنرا زود گرم بخورد و بقول شیخ گرم و خشک در اول و گوشت که آن گرم زیاده از جزو و بادام طبع آن گرم در سوم و خشک در دوم است و
در جامع بغدادی نوشته که درخت آن بجمع اجزای آن گرم و خشک است و گیلانی می نویسد که در طعم پیسته شیرینی باز معنی اندک است فلذا در آن
قبض و تحلیل و جلا و تقیه و تفتیح است و در آن خوشبو است فلذا آن مقوی است و گفته اند که آن نافع دماغ و مقوی آن و زمین و خوشبو کننده
بوی دهن و خاصه نافع جهت امراض سینه و ریه و سرفه و شیخ در ادویه قلبیه نوشته که آنرا عطریست و قبض بالزوجه است و باشد که بدین جهت
مضرع مقوی برای قلب بود و لهذا در تریاقات شمار کرده شده و گویند که در آن تقویت قلب نافع خفایان فی و غشایان و مضرع مبرور است و جزو
مسمن بدن و مقوی معده و نم آن از سایر حبوبات زیاده خصوصاً که با جفت آن یعنی پوست بالای مغز آن بخورند و مقوی بام و زیاده کنند و شیخ
درافع لاخری کرده و یرقان و طحال و سحوم شیخ میفرماید که غذا برای معده شکو است و خصوصاً شامی شبیه پلنوزم هر آنکه در آن غلیظ است
و شمع سد و جگر سبب غلیظ و خوشبوی خود و شقی آن خاصه و سنا فذ غذا و بقول کازرونی خصوصاً چون با انجیر جدید بنام شامی بخورند و قالی گفته
نیامختم آنرا در معده بسیار مضرت و در منفعت شیخ گوید بلکه منع غشایان و انقلاب معده و تقویت نم معده میکند و در ملین شکم است و قابض آن
و بقول گیلانی در مغزیات ماکول نافع تر از آن برای معده نیست و این قبی است که چون با آن جنبری از پوست بالای آن شتر بخورند
هر گاه از آن خالی باشد مضرت معده و فساد طعام باشد خوردن آن نافع جهت درد جگر و طوبی و نافع ایضاً معده از آزار تقای آن پیوسته
بالا و جالینوس گفته که نزد من برای پیسته علم نیست که آیا آن جگر را بسیار منفعت میکند یا بسیار مضرت چنانکه شهادت نمیدهم که آن سهل
شکم میکند و اجس آن آن در فعل خود مشابیه فضل جلقوزه است و آن خوردن میشود مثل بادام و جلقوزه و شرب آن که خاصیت آن تقویت
و شمع ایضاً معده و از آزار منقص است اگلا چون بشرب جویش اده بنوشند گزیدن بهوام را نفع دهد و گویند خوردن آن با شکر مصلح برای
و بالی است پوست سرخ رقیق ماصق مغز آن معتدل در گرمی و سردی و خشک در دوم و پوست بهتر بیرون آن سرد و خشک در دوم
و خشکی آن قوی تر و در آن عطریست اکثر و قبض ظاهر و غلیظ است فلذا آن در تفتیح و تقویت بیشتر و خائیدن آن مقوی می زندان و شمشیر
کننده و بان در دفع قلاع آن و بنایت مقوی دل و معده و مصلح و قابض و محقق و خشک و دفع خلل آن در دفع فی و خواص و سهل و خشکی و
شریف گفته چون پوست بیرون پیسته خیسانیده بنوشند تسکین عطش و منع فی و جبال سهل نماید و خوردن آن با شرب جهت دفع سحر
و سایر بهوام نافع و پوست سفید سخت آن در آب پخته اندر آن شستن جهت خروج مقعده مجرب نوشته در تحقیر آب طبع پوست درخت و برگ
آن جهت جبال نزل در دفع و مقعده و رحم و جرب و حکم در دفع قمل نافع و مداومت شستن موی بدن جهت ازاله و سواسن مواد سواد موی دفع
سحوم سفید و خوشبو کننده اطعمه و مقوی غالبه با دروغن پیسته گرم و معتدل در رطوبت و بیوست نافع در جگر حادث از رطوبت و غلظ
آن و در در کرده و گزیدن عرق مضر معده و مصلح آن مصطلحی زیرا که عفو هستی که در جرم آن پوست آن بوده در روغن آن نمایا باشد و تقویت
پیسته برای معده بدان است و گویند پوست مغز آن و گویند بلکه پوست خارج آن که بالای پوست نشینی آنست همه نیکوست لیکن این بزرگ

اخیر نافع تر و اولی و مغز آن با خاصیت مغز سده و متعده طعام و پستور و عن آن گویند مغز آن مغز سفلی است
 متصل آن زرد آلو بدل آن بوزن آن مغز بادام و مغز حبه الخضر او گویند نیم وزن مغز زو نیم وزن آن مغزین و اکثر آن محدث شری
 صلح آن آشامیدن سرکه و آثار ترش و زرد آلو می ترش خشک است و بقول اطباء میزند مغز پسته شیرین و گرم و چرب گران و مہی و مصفی
 خون و دافع فساد و بلغم و در بعضی است پیسته غالیه بخاری حب لاس را گویند بستیاج بفتح اول و سکون سین مہله و کسره تائی فوقانی
 و فتح یائی تحتانی و الف و حیم بخاری خلال مکہ و بصری سدی و شیشیه اخرا ساینه ویز بان مصری اخله و مسکه مانند و آن نباتی است
 خار دار و برگ آن بادشقی و ریزه و گل آن سفید و ازرق و شاخهای آن بقدر یک و جب از یک پنج رسته و بر سر شاخ می چیزی مانند پسته
 رسته و دشن و از شاخهای بار یک آن خلال سازند و تخم آن شیشیه بنامخواه و طعم آن تند و ریزه و دو خشک ترک مانند و بصری قنبا و قنبد باقل
 گویند گیاه آن گرم و خشک در اول دوم و با اندک عطریات خلال کردن آن جبت تقویت دندان و طمائی آب آن جبت تخلیل ادرام
 و تشنن در طبع آن جبت اصلاح حال رحم و ادرار بول نافع و تخم آن گرم و خشک در آخر دوم و آثار نهائی در رسته ترکی مانند جبت سرد و جبت
 در بر ج و غص و سنگ و بفتح سده جگر و ادرار بول نافع و دندان آن در رسته زیتون نخته جبت فاج و استقامت در مفاصل و مضمضه مطبوخ تخم آن
 جبت در دندان مفید مغزیه و صلح آن گشتیز و مغز سر صلح آن ترس شربت آن تا دو و شقال و بدل آن شیخ از بنی پستی تاک اسم
 ششینی بجرمی است پستی همان بفتح بای فارسی سکون سین مہله و کسره جیم فارسی سکون تحتانی و فتح میم و الف و وزن اہم دخت قہر جیم است بسید
 بفتح اول و فتح سین مہله مخفف و مشد و سکون دل مہله و کسره اول و فتح تائی مشد و بفتح اول نیز آہ و گویند کہ آن قردال معرب قرالین
 یونانی است و نیز یونانی قرین و قورین و قورالین و فلیونج نامند و بروی قہر یون و پستی قوالس و بصری ناشفت و قنبد نامند صاحب جامع
 اذا اسطاطا لیس نقل کرده کہ بسید و مرجان حجر واحد است غیر آنکہ بسید پنج متخلف سورخ دار است و مرجان منبسط میشود چنانچہ شاخهای درخت
 منبسط میگردد و مثل شاخها متفرع میشود و صاحب مخزن و غیره میزنند اینچہ مشہور است کہ بسید پنج مرجان است اصل ندارد و بلکہ سنگیست پنج سرخ
 مانند خانه زینور و لیکن سور انهای این ازان بار یکتر و سخت و در سواصل در بای عمان و بین و فارس و مالدیپ غیره در زہر آب پیدا میشود
 و این چون گفته کہ آن نبات بجرمی است و در جوف دریا میرد و چون اندر دریا آردند و سوا ابدان برسد سخت میگردد و خضر نمیشد کہ متعل
 در دوار السک بسید است زیرا کہ جنوب نرم ساییده می شود و دوتہ نشین ظرف میگرد و بخلاف مرجان با کجاء بسید اقسام است سرخ و
 سفید و سیاه و وجود علی سفید آن نرم تر از سرخ آنست و سیاه آن سخت تر و در تر و آرزایجاد و میجاد و گویند و بهترین آن سرخ
 شیم اللول مثل شکر و متادای الاہو البیاضا صلب شفاف می ریگ است سرد و در اول و خشک در دوم تا سوم و گویند سرد و خشک
 در دوم و آن قابض و محففت است و چون در آن قبض مع بر دست لند انفع به زوت الدم و نفث آن کند و قسم سرخ آن قوی قبض تر است
 آن زیاد و این قوی آنست و در آن اجزای ارضیه بسیار و لطافت باعتبار ال با تحفیف شدید و جلاست و آن از ادویه قلبیه است و مقوی و
 مفرج قلب نافع خفقان چون آرد آب یا بادویه مقوی قلب بخورند و شیخ و رادویه قلبیه نوشته کہ بسید مقوی قلب بخامیت است کہ اندر آنست
 و مفرج است و این خاصیت به تنویر آن متبقت آن متقیه آن قبض آنست و واقع بواس چون مصرع وضع محد و فساد شہا و سنگ کرده و با جمال
 و بهر قاطع زوت الدم و نفث الدم و اسالی موی و دستلا ر بای کیدی مفرج معا و سر البول است و جالینوس تجزیه کرده کہ اگر نیم شقال آن نفث آن
 معصوم بای بسفیدی تخم سرخ سرشته تا بسرد و یا گلاب بخورند جبت قطع زوت الدم بلطی نفث الدم نافع و سین بفتح است و بسید سیاه غرضه شمسول آن
 و محلی خنجره در اول خنجره شده باشد و شمسول آن اگر کیدیم از آن بپا دریم شربت اینچہ بخورند قروح و دهنه و تنون محرق آن متوی دندان مزیل نوزی
 آن احتمال محرق مسلول آن جبت تقویت بصر و جلا و شفت و طبابت سنگه و چشم و جلا می آثار قروح آن و انعام قروح غارزه آن و دفع غرور است

در دندان مفید
 مغزیه و صلح آن
 گشتیز و مغز سر
 صلح آن ترس شربت
 آن تا دو و شقال
 و بدل آن شیخ از
 بنی پستی تاک اسم
 ششینی بجرمی است
 پستی همان بفتح
 بای فارسی سکون
 سین مہله و کسره
 جیم فارسی سکون
 تحتانی و فتح میم
 و الف و وزن اہم
 دخت قہر جیم است
 بسید بفتح اول و فتح
 سین مہله مخفف و
 مشد و سکون دل
 مہله و کسره اول
 و فتح تائی مشد
 و بفتح اول نیز
 آہ و گویند کہ
 آن قردال معرب
 قرالین یونانی
 است و نیز یونانی
 قرین و قورین و
 قورالین و فلیونج
 نامند و بروی
 قہر یون و پستی
 قوالس و بصری
 ناشفت و قنبد
 نامند صاحب
 جامع اذا اسطاطا
 لیس نقل کرده
 کہ بسید و مرجان
 حجر واحد است
 غیر آنکہ بسید
 پنج متخلف سورخ
 دار است و مرجان
 منبسط میشود
 چنانچہ شاخهای
 درخت منبسط
 میگردد و مثل
 شاخها متفرع
 میشود و صاحب
 مخزن و غیره
 میزنند اینچہ
 مشہور است کہ
 بسید پنج
 مرجان است
 اصل ندارد و
 بلکہ سنگیست
 پنج سرخ

و پیاض چشم و دمعه و جوب و سلاق و قطره آن بقدر عدس یا در وزن یکسان در گوش جفت نفل سامه و کرمی نافع و بقول ابن الدردرجان
 سه روز هر روز چهار دانگ زردا یا کجین بخورند جهت رفع درم طحال سده آن مفید و به دستور آب محرق آن درین امر قوی تر و کجین در جمیع
 افعال مذکوره و محلول آنرا در دفع جذام مجرب دانسته اند و پاشیدن آن جهت خوردن گوشت زایل زخمها و دفع آثار آن محرق آن جهت
 جستن فساد دم ظاهر از جروح و قروح هر چونکه باشند نافع و چون نوع سیاه آنرا بسوزند و منقول سازند و نیم درم از آن بخورند در تقویت
 قلب و تفریح آن با خاصیت نافع در آرتی از اسکندر نقل کرده که از خواص آنست که چون در گردن مصروع یا دریای صاحب نفوس
 بند نفع کند و آن مضه گروه و خلق است مصلح آن کثیرا و محدث تبوع و مصلح آن داغینی و گویند مضه اعصاب مصلح آن صفع عرق
 بدل آن در حبس خزن که با یادم الاخوان بوزن آن مقدار شربت آن خیر دم پاکد رم تا یکمقال بهتر است که آنرا محرق و منقول
 کرده بخار برند و طریق احراق آن آنست که ریزه ریزه کرده در کوزه گلی بناده گل حکمت نموده در تنور گذارند کیشب این آورده سیاه
 استعمال نمایند و باید که بسر حد مادیت نرسیده باشد بسر صم با و سکون بین محله و رای محله غوره خرماس که زرد مائل شیرینی شده باشد
 یعنی خرمای قریب پنج است و گویند خرمای میخوش است که فرامند و در سندی آنرا که جوهارا گویند و بهترین آن نمونی شیرین ترش است و گویند
 مختار سبک ملایم شیرین آنست که کبکال سیدگی رسیده شروع بافتادن از خوشه نماید زیرا که هرگاه چنین باشد در معده تا دیر نماند و مریض
 هنگام غذا خوردن مسکور گردد و بسر مرتبه چهارم آنست و در هر مرتبه حرارت آن می افزاید بقول شیخ بسر بلج هر دو سر و خشک
 در دوم است و شارب کار زرونی نوشته که بسر قریب از نفع است پس برودت و قبض در آن کمتر باشد بخلاف بلج و این ماسویه گرم
 در اول و خشک در دوم گفته و دلیل حرارت او خلواتی که اندر آنست و دلیل بیست او عفوصت آنست و لهذا مائه و معده را نافع
 و قابض شکم و قبض آن نسبت تسبیح بلج زیاده مقوی معده و حرارت غریزی و حالب نفث الدم و بواسیر و ادمان از جذام این
 سازد و آن طبی الصم است پس دلی آنست که بخانید و آب آن فرو برند و نقل آن اندازند و عقب آن کجین بنوشند و ابل طبلان با د
 را موافق نیست که در جگانه ایشان سده و دغاط خام مالی و نفع و ریاح پیدا کند خصوصا آنچه بسبب سردی هوی طام نامیده باشند کجین سعیدی
 آن و خاندن آن نشاء محکم و قوی بر عدم قبول آفات گرداند و چون بسر را در آب بجوشانند و با شرب علی آینه بنوشند التهاب ساکن کند
 و حرارت غریزی را قوی گرداند و کجین خوردن آن و آن مولد قرا و ریاح و نفع است لایما چون با آن آب بنوشند و آن نیست معده سرد
 و طبع قبض نماید خصوصا طبع آن و کذا سبب آن و شیخ میفرماید که آن قبض شکم میکند خصوصا چون با سرکه دیان شرب علف میزند و چون با سرکه
 علف بخورند رخ سیلان رحم و خون بواسیر کند و اکثر آن در بدن اخلاط غلیظه پیدا کند و امساک بول نماید و مصلح آن خوردن خمیره بنفشه
 بعد آنست و همچنین کثرت استعمال آن در زره و مقهریه می اندازد و آنچه دفع ضرر آن میکند بنفشه مربی بس و نیز عمل است و گویند که آن
 مسفر دبان و دندان و مولد ریاح و سده و احتشاست و مصلح آن کجین ساده و یکیدن آب انار میخوش و انار شیرین است و ضرریده
 و سینه بسبب نیت و مصلح آن خشمش و رب بسر در مزاج مانند بسر است و گویند گرم با اعتدال خشک در دوم و قابض جهت و اسهال
 و ضعف معده نافع و بنید بسر بسیار خوشبو و مسکرو مقوی معده و امعا و بسیار قابض و مابین شکم و فعل آن قریب فعل بسر بسر کسر
 فارسی دفع بین و سکون رای ممله و پس با بدال رای ممله با لام هر دو اسم مونک است بسر بحر یک سر است بسر کجی نفع با و سکون بین
 ممله و دفع فاد اله و کسر و تکتانی و جیم معرب بست پایه فارسی است و گویند اسم سریانی است و گویند یونانی و صاحب بنید نوشته
 که بنیای اسم رومی است و بنیعت بربری نشان و یونانی بولو خود یون یعنی دیسیرا و بولو یون و بولو دین و بولو فو یون و بولو
 و بسر تالی قولی قندون و بولو و بعلت مصری استون و عبری از اس الکلب کثیر الاجل و شارب سحر و شمشیر نیکویند و در مصر معروف

بسر
بسر
بسر
بسر
بسر

باشتران و بهند می کنند گالی نامند و آن چینی است با چوبی ذی شنب مثل حیوانی که بغاری چلباسه مشهور است یا شبیه یکم هزار بار و اغیرا مل
 بسیار می و اندک سرخنی و گره دار و از هر گره ریشهای باریک برآمده در بهتر است که مکنشده تازه و سطح مثل خضر و طاهره آن مائل بسرخنی و
 زرومی باشد و چون بکنند رنگ مذرون آن سبز مانند مغز پیسته باشد و چون بخایند در فز آن تلخی خفنی و شیرینی باقیض بود و نقلی ملهم
 باشد و سیاه باطن آن زبون بلکه رنگ تازه آن پستی میباشد و لهذا آنرا بسطایج فستقی گویند و هر چند که نه شود باطن آن سرد بسرخنی
 و سیاهی می آورد و نبات آن بی ساق و یک شاخ برگ دار شبیه سیر پیور و مانند گیاه سرخس بقدریک موجب بلند میشود و بی گل
 و بی غم و برگهای آن ریزه اغبر و غرغوب در آن قطعاتی زرد میباشد و نسبت آن عابای متناک و سنگریزه و بیشتر زیر درخت کهنه
 باط و دیار میان شاخهای درختان و از پنج اشجار خصوصاً بلوط می روید و ربیعی است و در تابستان میرسد و گویند که گل و تخم آن میباشد
 و پنج آن شبیه بوج در آن رغب الاذن بسیار باریک گره دار ظاهر آن سیاه و چون مکنشند زیر پوست آن سبز آید و در آن تلخی با شیرینی
 زخمی مثل فز و نقل باشد و آن بهتر است و نوعی است از آن مائل بسرخنی و آن بسیار سگست و نوعی سیاه است و آن سگست و قبول حساب
 معید نه چینی است ذی گره باریکی و سختی شبیه بقبوه در رنگ خود و خضر گوید که شاخهای آن باریک سرخ شبیه سیر یا و شان و از آن غلیظ تر و
 برگ آن نیز شبیه است صاحب تحفه نوشته که در نکابن آزاد ار چهار نامند و بسطایج را پوست خراشیده نرم گویند استعمال باید کرد با حمله گرم در دم
 و خشک در سوم و بعضی مثل اسحاق بن عمران بعکس این گویند و فز و بعضی گرم در اول و معتدل در رطوبت و یسوت و صاحب پنج گرم در اول
 خشک در دوم گفته و گویند بالعکس یعنی گرم در آخر و دوم و خشک در اول آن دهنده و گفته که این قول صحیح تر است و آن بالغ و کفایت
 بلالذی متقوی قلب مفرج بالعرض کجاست استفراغ مواد سوداوی از قلب دماغ و جمله بدن و آن اسهال سودا بلا نقص کند و آنرا قوتیست
 در اسهال موه سودا بر فرق خصوصاً چون باشک فایده بخورند و ایضا سبیل بلغم غلیظ است و بهر خلطی که ملاقات کند از او دفع نماید و محل نفخ
 و رطوبات و شیر منجر در معده و قوی بلغم و منجمد کننده شیر غلیظ منجمد از خواص آنست که چون آنرا در شیر انداخته بچند سازد و اگر در جامه گذارد منحل گردد
 و جهت دفع سودا و جذام و امراض سوداوی و مفاصل و تنقیه اموات دفع و قبول احمد بن خالد چون هر روز آنرا دو نوبت با یک سکه مغز
 خیار شنبه تا بهفت روز متواتر بنوشند مایه یونیا و جذام را دفع دهد و دیقوریدوس گفته که درین پنج قوت سبیل است و گاه ازان مطبوخ داده میشود
 مع گوشت بعضی طپور یا ماهی یا چغندر یا ماهو یا چون خشک کرده سائده بر شراب مالی قاطن یا شیده بنوشند اسهال بلغم و موه نماید و
 جیش نوشته که خاصیت آن اسهال موه سودا است بر فرق چون مغز باشک بخورند و یا با بعضی مطبوخات و یا با بعضی معونات مخلوط سازند و
 بعضی اطباء حیل میگردانند برای کسیکه بسیار کراست از شرب سبیل میکند و این طور که آنرا سوده در بعضی طعمه داخل میکند پس اسهال موه سوا
 بر فرق میکند و خوردن آن اسهال بلغم و موه سودا بلا نقص از دست کند و تریق اخلاط غلیظ نماید چون سه درم سفوف آن باشک و یا فایده
 خورند و پنجم آن با شوربای خردس پیر میزند و بخیل اسهال بلغم مخاطی از معده و مفاصل نماید و همچنین با شوربای ماهی تحلیل رطوبت
 قوی کند و چون با سفوف آمیزند یا بپزند فعل آن قوی گردد و بغیر ضرر و کراست و محتاج با صلاح نباشد و اسهال خلط غلیظ و مزج مخاطی از معده
 و مفاصل کند و همچنین اگر با مال و غسل و یا مار الشیر بنوشند عمل نیک کند و آشامیدن مطبوخ آن با اصل السوس و انیسون جهت شرب
 و فیتق النفس و ربو و مداومت آشامیدن مطبوخ آن با عناب جهت سقوط دانه بواسیر لغایت موثر و نوشیدن سه مثقال بلغم آن
 با فلوک خیار شنبه یا تخمین جهت دفع رطوبت بواسیر و درد معده و خرم و صرع و عجب و آن محلل قوی و مخرج اخلاط ثلثه از معده و است
 بطریق سفوف و مطبوخ و تنقیع تا یک اذقیه و چون آنرا سوده چهار درم در میده گندم انداخته بنوشند اسهال نیک نماید و آشامیدن
 آب مطبوخ آن با مار الشیر یا مال اصل محلل قوی و تنقیع است و نیک عمل نماید و چون فروس ببرد و مانند تاخته گرد و پس ذبح نماید

و شکم آزار پاک کرده پاک نموده بپنج نیکوخته بکنند و بپزند تا بهر دو خوب مهر گردد و با انجیل با اندک بادیان مطبوع زند و بپاشند
 اسهال نیک آرد و دهن آرد آن جهت است که عصب شقاق عارض میان انگشتان نافع بود و چون تازه آن گیرند و مقطر کرده در آب و نمک
 یک شانه روز بخوبی بپزند و بعد از آن لعوق سازند و بعد چهارم از آن بخورند نفع بقرص ساقین و خراج بلغم خام کند شربت از
 جرم آن از نیک شقال تا سه درم و مغز باد شکر دو درم و گویند از سه درم تا چهار درم و در مطبوخ با ادویه دیگر چهار درم تا پنج درم و در
 مطبوخ مفرد آن تا شش درم و هفت درم نیز گفته اند کسب نذاج و قوت و سن و در شور با می مرغ از سه درم تا پنج درم و شش درم نیز گویند
 مقدار شربت آن برای اسهال بلغم از سه درم تا پنج درم و در شور با می مرغ از سه درم تا پنج درم و شش درم نیز گویند مقدار مقدر و مقدر تا
 چهار درم است و در مسلمات تا پنج درم مقدار مقدر و مقدر تا چهار درم است و در مسلمات تا پنج درم مقدار مقدر و مقدر تا چهار درم است
 یا شش تر جالی و گویند مغز سینه و مصلح آن پربا و شادان بلطیح یا نیکوخته آن با شیر و هفت درم و کذا سفوف آن با لبن هر دو و بدل آن
 در اسهال مره سودا و بوزن آن آفتیون سیم دزن آن نمک هندی و گویند نیم دزن آن آفتیون باریع وزن آن نمک و گویند بدل آن شاد
 و قطم است بسقیاسم شانه است بسقیاسم بیوانی بقس است بسکیاسم کسیر یا موعده و سکون سین مملو فتح کاف و کاف حق و سکون با
 فارسی و فتح ای مملو و یا لاف مملو آن دافع زهر است و صاحب ستور الاطبا گویند که بسکیاسم را سالوری نیز خوانند و مخصوص است که بر کبک را زهر
 گنگا باشد گویند که بخت هندی اسم حذوقی و ممتی است یا بکله رویدگی هندیت بیاره دار و بکهای آن مثل بقله کانیه و از آن که کجک و
 فی الجمله بیضاوی شکل دلی گنگه دلی کجک و گلش ریزه و سفید و کبود و مجموع نبات آن در ریز زمین مفروش بقدر نیم ذراع و میان بند های
 شاخا قبه باشیه بقیه های خرقه و در آن تخم سیاه از خرقه بزرگتر و دو قسم است سرخ و سفید و گویند سفید قویتر از سرخ است و سفید را در سبک است
 تیرتوی یعنی زود و پدید آشنوده و از قطع کردن زود پدید آشنوده و از کثایت یعنی در برشکال و از قوی و تیر کما پرس یعنی در پرورش
 بدن بسیار قوی و در شا بهو یعنی در فصل برشکال پیدا آشنوده و سوسیت مولک و سوسیت مولک یعنی هر دو اسم پنج سفید و دیگر کما پرس یعنی
 در از بزرگ و سوسیت مولک یعنی در فصل برشکال پیدا آشنوده و سوسیت مولک و سوسیت مولک یعنی هر دو اسم پنج سفید و دیگر کما پرس یعنی
 و گنگک یعنی پوست درختش مانند بویا و کجک یعنی مصلح قلب و کجک یعنی دافع زهرش عقری سوسیت سوسیت یعنی خوردن او و در تخم کشیدن
 دافع مرض نزول الما است و کست یعنی صحت دهنده و کیک یعنی آبش دافع زهران در گوش و کلا کجک یعنی اگر در ابتدای مرض پیشش شقال
 او بریا فوخ کرده شود بسیار نفع دهد و دیگر و را یعنی بر مرض بنظر غصه میند و کیک یعنی دافع ریم گوش شوبله کنی یعنی معدن صحت و سببها یعنی
 پوست درخت او آب او سوده مفید و کست یعنی رنگ بدن و در بر افروزد و کیک است یعنی جان بخش و سرخ کننده رنگ بدن و کیک یعنی
 ذائقه آن تلخ و تیر و گرم و خشک آخر دوم تا اول سوم و تیر یعنی قسم سرخ و سرخ است و سرخ هر دو تیرا قیت یا بکله مشی لطام و لبن بلکه مسل دافع
 و ماسل و فساد بلغم و خون و صفرا و ماسل و ماسل از جمله رسیان است و صاحب تذکره الیوم گویند که آن دافع امراض بلغم و سودا و استسقا و برقان
 و صلاست هر دو طحال و ریزان زهر سنگ کرده و شانه و در درم را شربا و لکولانا فاع و زهر کثوم را نیز سیرج الاثر است و چون آنرا گویند آب گفته
 سه درم و نصف تا یک هفته متوالی بر میند و غذای نیک و لی و عن بخورند و جهت استسقا و اسهال سدی بسیار مجرب و اینها اگر پنج قسم سفید
 ششانه گرفته از آن شیر برآورده دهند و رو به صفت صحت کلی میشود و پنج سفیدان بقدر نیم شاک با هم وزن شکر سفید و شیر بخورند و در شقیقه
 را سود و بر کحل و برایی روشنائی چشم مجرب و گویند چهاره قرفل و قلفل که دسوده چشم کشیدن دافع برقان و سودا و تقویه است و اگر آب تازه
 ا و سه درم با شیر گاو و دوازده کوزه بپاشند بول بسته بکشاید و از پنج قسم سفید او در سایه خشک که ده بکاشد آب ساینده
 در چشم کشد موی پاک ریخته بر میانند و مجرب و دهن دفع سازد و معمول پنج آن مقطع محل است و خوردن پنج آن قدر که پاپان دافع

بسیار
 بقیس
 بسکیاسم

صیق انشست و یکسکه سفید بآب ساینده برنار و عرق منی نهاد و اگر بکشد از کوفته برول بندد نافع بود و پنج آن می
 التحیل بر که درم گلوست چون با فلفل سیاه طلا کنند و آن در اکثر اعمال صرف میکنند و هندیان گویند که دافع تشنگی و کفت و باد و تب و
 شویه یعنی کفانی تنگ از هر دو قسم که باشد دپا تا دروک یعنی بر همان و سودا فتنه در رسیده و سرفه و در شکم است و بختن کوبیده او بر موضع گزیده
 عترب جاقب سم و دافع اذیت و درد در همان ساعت و مجرب گویند که کاش سفید باشد اگر که پورنه نامند این افضل همین است بخت
 عمل صنایع بکاری آید هرگاه اسرب را صاف کرده در عصاره او سخی کنند تا یک چله احراق او زایل گردد و بخت افزایش اشتها و قوت
 باه و دفع نفخ در یاج بکاری آید شربش از سه بال تا پنج بال و خوردن پنج آن بقدر دو بال یا سه بال پیش از وقت تب هر روز
 در دوسه روز دفع تب سوداوی و بلغمی است و مجرب و گویند که شرب آن از مقدار یک لعل با یکدانه فلفل سوده خوردن شروع نماید
 و هر روز بقدر یک لعل از آن و یکدانه فلفل سفید تا پهل روز و باز بدستور بتدریج کم نمایند جهت اکثر امراض بارد و طب و بیابانی
 که خصوص مرضی که هندیان ساخن نامند که در هر ماه در اول یا وسط یا آخر آن تب شدید اکثر و نزول آب در بقیه دیبا و مواضع دیگر
 در دعارض میگردد بسیار نافع است و نوعی صمغ آن که رگت سپی نام دارد تلخ و هنگام صمغ تیز و سرد و سبک قابض تنگ و باد آگیز و دفع
 فساد و فم و صفرا و خون است و بر جی از خواص آن در شکر استا باید و بقول اطباء یونان در خند قوتی مسطور گردد و بسبب اسم بیاض است
 پس اسم شل کنول است بستی بفتح بای موحده و بین ممله و سکون نون و کسری نای فوقانی و سکون یای تحتانی گلی است هندی
 زرد رنگ که نیمی بستی است سرد و سبک تیز و غلبه اخلاط کثفه و فساد خون را مفید و دفع بد کعرق و خوشبو کننده بدن و مزه پهل
 و شورت لبوره جنس است لبو که یک است لبور و تون یونانی نوعی ثقیل و تبتای مصنوع است لبو مژه بکسر موحده و دفع
 سین ممله و سکون واد و دفعای نون و فتح نای فوقانی هندی و دفعای با اسم اژدها است پس کراک بفتح بای فارسی و کسری ممله
 سکون یای تحتانی و فتح کاف و رای هندی و سکون کاف فارسی ام آب شسته پنج است در کراک بیاید بسبب افتح اول بلغت مصری نوعی
 از جلیان بزرگ دانه شتر رنگ است و آن نزدیک بل مصر افضل از جلیان است و گویند که آن تر است و گویند که آن خلدیری است درخت
 ملکی بسبب افتح بای موحده و کسری ممله و سکون یا تحتانی و شکان نون و فتح دال هندی الف ام پنج کنول است مدور و دراز بقدر یک دست
 و زرد و شکن و چون آردا بشکند در میان آن سولخ مثل غریال نمایان میباشد و اکثر منو و از آن ناخوش میلانند لذت میباشد سرد و خشک
 و قابض است پسینه بفتح بای فارسی و کسری ممله و سکون یای تحتانی و فتح نون و دفعای با اسم هندی عرق است فلفل بای موحده
 با شین صمغ شیاچی بکسر بای فارسی و فتح شین صمغ و الف و کشیم فارسی و سکون تحتانی اسم با پهر است بشام بفتح اول و بیانی
 و الف و بیهم و آنرا بشام بیهم اول و تشدید و فتح نیز گویند و آن شجره سوک است و گویند غیر آن و آن شجره است حجازی که در
 ابتدا اصل آن از حجاز بوده و از آنجا به بیت المقدس و عراق و مصر نقل نموده اند و در کوستان حوالی که منظمه بسیار است و فلفل
 بجای بلسان حب و عود و روغن آن مستعمل است و گویند که آن نوعی از بلسان است و دونه میباشد کبیر شمر و صغیری شمر و درخت
 کبیر آن بزرگ تر مثل شجر بلسان بود و گویند که آنرا بقدر درخت انگور میباشد پس بلند و عظیم میگردد و تا به درخت ثوت و بید و شاخه
 آن رست نمیشد بلکه کج متشاکب گره دار و برگ آن ریزه شبیه بستر و بزرگتر از آن و بار طوبی پسنده و شیرینی کم و کل آن ریزه زرد رنگ
 و تخم آن سرخ شبیه بکبابه و بی مزه و شمر آن خوشه دار و در آن دانه های مثل بزرگی و بی مزه و بعضی طولانی مانند چاقوزه و نرم و بی مزه
 نال بقیاض است و اندک شیرینی و قبض اهل بادیه آنرا می خورند و چوب آن سبز یا خوشبو و قشعی را از آن حب مدور مانند فلفل و چوب آن در
 و سنگین نال بسیار و درخت نوع صغیر آن کوچک و بی مزه و هر دو نوع آن پراز طوبت شیر چون چوب آنرا قطع نمایند و تیر از برگ آن

در دعارض میگردد بسیار نافع است و نوعی صمغ آن که رگت سپی نام دارد تلخ و هنگام صمغ تیز و سرد و سبک قابض تنگ و باد آگیز و دفع فساد و فم و صفرا و خون است و بر جی از خواص آن در شکر استا باید و بقول اطباء یونان در خند قوتی مسطور گردد و بسبب اسم بیاض است پس اسم شل کنول است بستی بفتح بای موحده و بین ممله و سکون نون و کسری نای فوقانی و سکون یای تحتانی گلی است هندی زرد رنگ که نیمی بستی است سرد و سبک تیز و غلبه اخلاط کثفه و فساد خون را مفید و دفع بد کعرق و خوشبو کننده بدن و مزه پهل و شورت لبوره جنس است لبو که یک است لبور و تون یونانی نوعی ثقیل و تبتای مصنوع است لبو مژه بکسر موحده و دفع سین ممله و سکون واد و دفعای نون و فتح نای فوقانی هندی و دفعای با اسم اژدها است پس کراک بفتح بای فارسی و کسری ممله سکون یای تحتانی و فتح کاف و رای هندی و سکون کاف فارسی ام آب شسته پنج است در کراک بیاید بسبب افتح اول بلغت مصری نوعی از جلیان بزرگ دانه شتر رنگ است و آن نزدیک بل مصر افضل از جلیان است و گویند که آن تر است و گویند که آن خلدیری است درخت ملکی بسبب افتح بای موحده و کسری ممله و سکون یا تحتانی و شکان نون و فتح دال هندی الف ام پنج کنول است مدور و دراز بقدر یک دست و زرد و شکن و چون آردا بشکند در میان آن سولخ مثل غریال نمایان میباشد و اکثر منو و از آن ناخوش میلانند لذت میباشد سرد و خشک و قابض است پسینه بفتح بای فارسی و کسری ممله و سکون یای تحتانی و فتح نون و دفعای با اسم هندی عرق است فلفل بای موحده با شین صمغ شیاچی بکسر بای فارسی و فتح شین صمغ و الف و کشیم فارسی و سکون تحتانی اسم با پهر است بشام بفتح اول و بیانی و الف و بیهم و آنرا بشام بیهم اول و تشدید و فتح نیز گویند و آن شجره سوک است و گویند غیر آن و آن شجره است حجازی که در ابتدا اصل آن از حجاز بوده و از آنجا به بیت المقدس و عراق و مصر نقل نموده اند و در کوستان حوالی که منظمه بسیار است و فلفل بجای بلسان حب و عود و روغن آن مستعمل است و گویند که آن نوعی از بلسان است و دونه میباشد کبیر شمر و صغیری شمر و درخت کبیر آن بزرگ تر مثل شجر بلسان بود و گویند که آنرا بقدر درخت انگور میباشد پس بلند و عظیم میگردد و تا به درخت ثوت و بید و شاخه آن رست نمیشد بلکه کج متشاکب گره دار و برگ آن ریزه شبیه بستر و بزرگتر از آن و بار طوبی پسنده و شیرینی کم و کل آن ریزه زرد رنگ و تخم آن سرخ شبیه بکبابه و بی مزه و شمر آن خوشه دار و در آن دانه های مثل بزرگی و بی مزه و بعضی طولانی مانند چاقوزه و نرم و بی مزه نال بقیاض است و اندک شیرینی و قبض اهل بادیه آنرا می خورند و چوب آن سبز یا خوشبو و قشعی را از آن حب مدور مانند فلفل و چوب آن در و سنگین نال بسیار و درخت نوع صغیر آن کوچک و بی مزه و هر دو نوع آن پراز طوبت شیر چون چوب آنرا قطع نمایند و تیر از برگ آن

[illegible]

تختانی و کسر لام و سکون تختانی دوم فتح کاف الت اسم بیکی سیاه است پیشکرمه برستها بای فارسی و شین مجر و بای فارسی دوم و
ضم کاف فارسی فتح رای جمله و سکون با فتح فوقانی و ضم رای جمله دوم و سکون سین جمله فتح فوقانی دوم و خفای باس دوم و الف
اسم گل کودنی خوردست پیشکرمه بای فارسی و شین مجر و بای فارسی دوم و فتح کاف فارسی و سکون نون و فتح دال جمله و خفا با
والت اسم کندت پیشکرمه بای فارسی و شین مجر و بای فارسی دوم و فتح لام و فوقانی و الت اسم کدوی شیرین است پیشکرمه چو
بای فارسی و شین مجر و بای فارسی دوم و فتح بیم و ضم با و سکون دا و فتح جیم فارسی و خفای بای دوم و فتح وا و دوم و الف
اسم گل انبست پیشکرمه اسم گل تر و درست پیشکرمه بای فارسی و شین مجر و بای فارسی دوم و سکون شین مجر و کسر بای فارسی دوم و سکون شین
و ضم فوقانی و سکون دا و کسر همزه و سکون تختانی دوم و کسر دال جمله و سکون تختانی سوم و فتح وا و الف کسر سین جمله و فوقانی سکون تختانی
چهارم اسم پاؤل است پیشکرمه بای فارسی و سکون شین مجر و کسر بای فارسی دوم و سکون تختانی مجر و نون و فتح دال جمله اسم گل
چیناست پیشکرمه با و اسم حرام مغز است پیشکرمه بای فارسی و سکون شین مجر و فوقانی بندی اسم آردست خواه آردگندم
باشد خواه آردجوار و غیره پیشکرمه بای فارسی و سکون شین مجر و فوقانی اول و ثانی انسان است بشکرمه این تخم است پیشکرمه فتح
بای فارسی و کسر آن نیز و شکل با ضافه لام اسم فارسیست و بفری بفرمانند و بندی میکنی گویند و آن سرگین حیوانات است که خشک
و از هم منفرد باشند مثل سرگین گوسفند و بز و شتر و غیر آن و جمیع پیشکرمه شریفه باجلاست فلان نام فست جهت جمیع امراض که علاج
آنها بدین تمام شود مثل قروح و بهق و کلفت مانند آن و پیشکرمه با اختلاف حیوان مختلف میباشد و هر حیوانی که مزاج آن یا بس تر باشد
پیشکرمه آن در تخفیف شدید بود و زیرا که فضله غذائی آن لامحاله خشک باشد و هر آنکه غذا آن حیوان از آشای خشک باشد
فلان پیشکرمه شتر و بز نافع تر از غیر آنست با جمله افعال و خواص هر یک در ذیل ذکر آن حیوان مسطور گرد و پیشکرمه مول بیکرمه
پیشکرمه انو بهما اسم بیکرمه مول است پیشکرمه بای فارسی و سکون شین مجر و کسر لام و سکون شین مجر و ثانی و فتح کاف اسم روی گویند
اندکی خطی نام است پیشکرمه فتح بای فارسی و سکون شین مجر و بیم اسم فارسیست و تبر که اسم یونک است و بفری صوف مانند سیاه آن
گرم زیاد از سرخ آن و از سفید بسیار گرم و مجموع آن گرم و خشک آخر دوم و بهترین آن نرم و خالص آنست و گیلانی گفته که بهترین آن
برای پوشیدن پشم بز است که ملاصق جلد آن باشد و آن ملائم ترمی بفری است و بهترین آن آنست که از گردن و ران و کتف بود و آنچه
بر ران باشد آن نرم تر و در بین کتف و آن گرم و خشک با اعتدال است و در آن آن تویر از پوست آن و سوخته آن خشک در رسوم
و محففت و چون پشم را بسوزانند قوت حاره آن با اندک لطافت می شود لهذا آن اذابت لحم منزلی از جراحت بسرعت میکند و در
اصده محففت می افتد و طریق سوختن آن اینست که در دیگ کرده سردیگ بسرویش بسیار سوراخ بند نمایند و زیر آن آتش کنند
تا آنکه بسوزد و چون پشم بر چرک را بسره که وزیت و یا شراب تر کرده بر جراحت چرک نهند موافق بود و اگر پشم بر چرک را در شقاق کنند
نفع کند و یک شبانه روز در آن بگذارند پس تبدیل آن نمایند که بسرعت بکشد و نهادن آن بر اعضائی که آتش افش و ضرب عارض شده
باشد نفع کند و در بقورید و س گفته که ببتن صوف بر چرک بسلول بسرکه وزیت یا شراب موافق جراحت در ابتدای آنها دوی و فتح
و آثار ضرب و شکستن استخوان است و آن ملین است بسبب چرک که اندر آنست و سوخته آن چون مغسول کنند در ادویه چشم داخل شود مثل
سفیداب اگر مغسول سازند و گاهی قبل از سوختن در ادویه چشم داخل می کنند و سرخ آن جهت شری بیجیل و کما در سرخ آن در شراب
گرم تر که جهت رفع سرفه و نزلات رقیقه و درد سینیه و درد غریبه و سقطه مجرب و بار و عن گل محلل و درام و تریاق زخم سنگ یوانه گردیده و پودینه
جامه اسهال پیشین سخن و محففت بدن و مورت خارش و سخت کننده جلد و اعضا را و خود براس گرم فراجان و در تایتان روی

پیشکرمه بای فارسی و شین مجر و بای فارسی دوم و فتح کاف فارسی و سکون نون و فتح دال جمله و خفا با
والت اسم کندت پیشکرمه بای فارسی و شین مجر و بای فارسی دوم و فتح لام و فوقانی و الت اسم کدوی شیرین است پیشکرمه چو
بای فارسی و شین مجر و بای فارسی دوم و فتح بیم و ضم با و سکون دا و فتح جیم فارسی و خفای بای دوم و فتح وا و دوم و الف
اسم گل انبست پیشکرمه اسم گل تر و درست پیشکرمه بای فارسی و شین مجر و بای فارسی دوم و سکون شین مجر و کسر بای فارسی دوم و سکون شین
و ضم فوقانی و سکون دا و کسر همزه و سکون تختانی دوم و کسر دال جمله و سکون تختانی سوم و فتح وا و الف کسر سین جمله و فوقانی سکون تختانی
چهارم اسم پاؤل است پیشکرمه بای فارسی و سکون شین مجر و کسر بای فارسی دوم و سکون تختانی مجر و نون و فتح دال جمله اسم گل
چیناست پیشکرمه با و اسم حرام مغز است پیشکرمه بای فارسی و سکون شین مجر و فوقانی بندی اسم آردست خواه آردگندم
باشد خواه آردجوار و غیره پیشکرمه بای فارسی و سکون شین مجر و فوقانی اول و ثانی انسان است بشکرمه این تخم است پیشکرمه فتح
بای فارسی و کسر آن نیز و شکل با ضافه لام اسم فارسیست و بفری بفرمانند و بندی میکنی گویند و آن سرگین حیوانات است که خشک
و از هم منفرد باشند مثل سرگین گوسفند و بز و شتر و غیر آن و جمیع پیشکرمه شریفه باجلاست فلان نام فست جهت جمیع امراض که علاج
آنها بدین تمام شود مثل قروح و بهق و کلفت مانند آن و پیشکرمه با اختلاف حیوان مختلف میباشد و هر حیوانی که مزاج آن یا بس تر باشد
پیشکرمه آن در تخفیف شدید بود و زیرا که فضله غذائی آن لامحاله خشک باشد و هر آنکه غذا آن حیوان از آشای خشک باشد
فلان پیشکرمه شتر و بز نافع تر از غیر آنست با جمله افعال و خواص هر یک در ذیل ذکر آن حیوان مسطور گرد و پیشکرمه مول بیکرمه
پیشکرمه انو بهما اسم بیکرمه مول است پیشکرمه بای فارسی و سکون شین مجر و کسر لام و سکون شین مجر و ثانی و فتح کاف اسم روی گویند
اندکی خطی نام است پیشکرمه فتح بای فارسی و سکون شین مجر و بیم اسم فارسیست و تبر که اسم یونک است و بفری صوف مانند سیاه آن
گرم زیاد از سرخ آن و از سفید بسیار گرم و مجموع آن گرم و خشک آخر دوم و بهترین آن نرم و خالص آنست و گیلانی گفته که بهترین آن
برای پوشیدن پشم بز است که ملاصق جلد آن باشد و آن ملائم ترمی بفری است و بهترین آن آنست که از گردن و ران و کتف بود و آنچه
بر ران باشد آن نرم تر و در بین کتف و آن گرم و خشک با اعتدال است و در آن آن تویر از پوست آن و سوخته آن خشک در رسوم
و محففت و چون پشم را بسوزانند قوت حاره آن با اندک لطافت می شود لهذا آن اذابت لحم منزلی از جراحت بسرعت میکند و در
اصده محففت می افتد و طریق سوختن آن اینست که در دیگ کرده سردیگ بسرویش بسیار سوراخ بند نمایند و زیر آن آتش کنند
تا آنکه بسوزد و چون پشم بر چرک را بسره که وزیت و یا شراب تر کرده بر جراحت چرک نهند موافق بود و اگر پشم بر چرک را در شقاق کنند
نفع کند و یک شبانه روز در آن بگذارند پس تبدیل آن نمایند که بسرعت بکشد و نهادن آن بر اعضائی که آتش افش و ضرب عارض شده
باشد نفع کند و در بقورید و س گفته که ببتن صوف بر چرک بسلول بسرکه وزیت یا شراب موافق جراحت در ابتدای آنها دوی و فتح
و آثار ضرب و شکستن استخوان است و آن ملین است بسبب چرک که اندر آنست و سوخته آن چون مغسول کنند در ادویه چشم داخل شود مثل
سفیداب اگر مغسول سازند و گاهی قبل از سوختن در ادویه چشم داخل می کنند و سرخ آن جهت شری بیجیل و کما در سرخ آن در شراب
گرم تر که جهت رفع سرفه و نزلات رقیقه و درد سینیه و درد غریبه و سقطه مجرب و بار و عن گل محلل و درام و تریاق زخم سنگ یوانه گردیده و پودینه
جامه اسهال پیشین سخن و محففت بدن و مورت خارش و سخت کننده جلد و اعضا را و خود براس گرم فراجان و در تایتان روی

باید که برای رفع آن بعد از پنج دوسه ساعت در زمین دفن نمایند پس آورده از پر و غیره پاک کرده در آب خالص جوش دهند و دو کوزه دفع آن آب ابریزند پس آنک پیا زور قی کرده و مصالح خوشبو و بقول گرم و سیر بخزند و به طور که خواهند تناول کنند و بط صحرانی از بهوت بسیار دارد و اجتناب از آن اولی است بطارخ بفتح با و طاوله و ضم رای مملد و خای مجله اسم ماده انجم ماهی است و در ماهی مذکور کرد و بطارک بفتح اول اسم سرخس است بطباط عصی الراعی است بطرا بیونانی اسم سنگ لاج است بطرا فوجیوانی غوک است بطرا اخون بطارخ و گویند که تاویل این اسم در یونانی ضفدع است و آن کینکج است بطرا الاون بیونانی یعنی رودغن سنگ است و آن قطرات بطرا اسم شوا صبر است بطرا اسالیون و قطر اسالی نطرا اسالیون است بطره اسم نبات حمص است و بعضی آنرا عرق السوس مصری نامند و منفعت آن برای نواصیر بکر کرده اند بطرا یون خرنوب الشوک است بطم بضم با و سکون طای مملد و سیم درخت بنه انخضر است و بقارسی درخت بن و سیریا طریفس تبرکی درخت سقر نامند و درخت آن بزرگ و در یونان برگ آن طولانی و در آن معطر و تخم آن شبیه بسماق و در آن بزرگتر و باخوشه و مغز آن سبز و شیرین چوب شبیه بغیر نیست و از آن نازک تر و چوب ترد و بالای مغز آن پوست سخت و زیر پوست سبز آن پوست صدفی شبیه به پوست پسته و از آن نازک تر و تفصیل آن مبحثه انخضر یا بدقیقت آن کوهستان در زمین سخت و سنگی و بهترین آن تازه و سنگین و درخت و شاخ تازه آن گرم و در آخر دوم خشک در آخر اول و خشک آن گرم خشک در سوم و شجر آن جمیع اجزای خود از قبض حدت خالی نیست و این قبض سبب ارضیت میباشد بالجمله محلل و قالض با حدت است گویند برگ آن شدید القیض قوی لتجفیت است خشک آن قوی تر در آن طول مطبوخ پوست آن محلل و ارام و برگ خشک کوفته بنفشه آب سرشته خضاب نیکوست و با سرکه سوده خون بر مو غلات سازند موسوی را دراز گردانند و بسیار بر ویاند و نیکو سازد و خوشنودن آن رفع کد و خاکستر چوب آن تنها و یا بار و غن جت و انقلب داده احمیه نفع بخشد و روغن بطم از مغز آن مثل روغن باو ام بر می آورند و آن مسخن مطلق است و اگر از برگ درخت و شاخهای نرم آن بپزند و آن قبض باشد مالش آن نافع اعیان و فاج و چون بر جویره چکانیه بخورند در پشت و سرین و زانو را ببرد و همچنین اگر در حمام و آفتاب مالش آن کنند و مالش آن مسخن معده و مقوی آن شرب آن مرطوب سنگ شرب و مالش آن در بول و نافع مثانه و مسخن کرده و مفتوح سد آن و محرک باه و نوشیدن آن نافع گردیدن ریتلا شرب آن سرد در معش و مصلح آن طباشیر و صاحب معج نوشته که از یطرم در اکثر روغن آن استعمال میکنند و آن مفید شهوت طعام است مصلح آن سفرجل آن پسته صمغ آن در عکاس بطم خواهد آمد انشاء الله تعالی بطیخ بر وزن مرتخ اسم خرپزه است بطیخ هندی ورتی و شامی و طبی و شمرنی و فلسطینی و بطیخ انخضر همه اسامی هندی و اند است کیدانی نوشته که بطیخ رفتی برای مملد منسوب بسوی رت است و آن ضعیفی است که در آن بازار استخر می گردد و در آن اشپای که از اطرائی آید فروخت میشود و اول این میوه در آنجا بمرسیده ورتی برای مجبه سبب تشبیه آن برتی یعنی مشک پر آب میگویند و نصف شمس الله را گفته که در آن دو لغت است رفتی برای مملد ورتی برای مجبه اول منسوب است به رفتی و آن فرشته در زمین شام و گویند که سبب قت جرم آن و غلبه نایت بر آن بدین نام سسی ساخته اند و تانی که برای مجبه است تشبیه آن به مشک آب اوده آن بطیطیس سرج است بطینه بل است فصل شامی موحده با عین مملد بفتح اول و ضم آن اسم پشک است و هر یک از آن مثل تبرار ب یعنی پشک خرگوش و تبرجل یعنی سرگین شتر و تبرالضان یعنی لپشک گوسفند و تبرالضبی یعنی پشک سوسمار و تبرالاعربی یعنی پشک نمر در ذیل اسم آن حیوان مسطور است بطوحن بفتح اول جمع بوضه است و آن بن کوچک است در اشتقاق آن از بعض است بجهت آنکه از بعض بن است و آن را بقارسی بنفشه خاکی نامند و بقول بعضی اسم عربی بن است و بطارق و شام آنرا جرجیس نامند و آن بر خلقت فیصل است و در بنفشه مسطور شد بطیر بفتح اول و کثرانی اسم شتر است فصل شامی موحده با عین معج و قاف بفتح با و

صید ابو یحییٰ نوشته که آن بقله است که رنگ آن سبزی اندک میزند برگ آن شبیه برگ زرد آلود و سبب میان آن و بستان افروز
 بآنست که نبات بستان افروز سرخ میباشد و نبات سبز و در تخم هر دو با هم مشابهت تمام دارند و نوع سرخ آن را سرخ سرد نامند برگ
 و شاخ آن سرخ و در از ترست و آنرا پنج نیز گویند نوع دوم را ماده نامند و این قول صحیح است و چو لائی چنین است و سفید آن در رنگار
 بسیار طبع نمی شود بلکه اکثرین بر روی زمین میباشد و گیلانی نوشته که قسمی از آن بستانی است که در بستانها میکارند و میخورند و قسم دیگر
 از آن از خود می روید و در رحمت آن می کنند و بقول شیخ نزد سیف وید و سس در آن دو ایت نیست البته و آن بقله ماده مثل سبزی است
 و مشابه کاسنی کوچک است در شکل و بی طعم بسبب کثرت اجزای مایه در آن و مزاج آن بقول جالینوس سرد و تر و در دوم و شیخ گوید که
 در تربیب شدید تر از آنکه بود و که دست و غذای آن اندک و نفوذ آن سرخ نیست بسبب فقدان بورقیت در آن اصلا یعنی بسبب فقدان
 آن اجزای منفذه را و آن حارست محدث بورقیت در اجزای مایه و آن دیر مضم و نیز بطی الاخذ است بسبب فقدان بورقیت خوردن
 آن طبعی بسبب حرارت غریبه و ملین طبع و مرطب بدن و قلیل الغذاء و مولد خلط صالح و نافع سرد حار و مسکن تشنگی صفراوی و همچنین اگر
 بآب انار و روغن بادام شیرین و کشنیر تر بنزد و ضماد بنج آن نافع اورام حار و بشور شمدیه و طلا بعصیر آن جرب و حكه و خراج و قروح و
 ورم چشم و تآکیل و قروح باطنی و غلیان خون را نافع و طلا بعصاره آن مع روغن گل جهت صلاح حار و عارض از احتراق شمس
 مفید و ادمان اکل آن ملین طبع و نافع حیات محرقه است و تخم آن سرد و خشک و در دفع و جهت امراض حاره و اورام گرم مشرب با ضماد و
 نافع و چون تخم آن با شرب بخور زیاد است آن یرقان را نفع دهد و اکثر آن مضربار و مزاجان و قاطع باه ایشان و خورن متولد از آن
 جید کثر و غیر سواقی معده باردست مصلح آن خوردن جوارشات گرم بعد خوردن آنست و گویند مرغی معده مصلح آن کرد و با و سرکه و مرغی
 بدل آن قطیف و تخم آن مضرب کرده و اعصاب مصلح آن سکنجبین شکری و خواص آن بقول اهل هند در چولائی مسطور گردیده و نقل می شود و در سیم
 عربست و بسریانی شوش را و بفارسی سرخ مرو و بهندی لال ساگ گویند آن بیطرا گفته که آن از انواع کاسنی صحرا ایت و ایضا گفته
 را گویند و این اصح است بعضی گفته اند که آن قسمی از جازمی است و گیلانی گوید که این صبح ترست و آن نباتی است خار دار قائم بر ساق طول
 آن بقدر یک شبر و نصف و زیاده ازان و برگ آن مستدیر و بر جافات آن خار باریک و شاخها و عروق اندکی سفید و اکثر در گیستان قرب
 دریای روید با بکله برگ و شاخ آن سرخ میباشد و مائل بگرمی و خشکی است و گویند معتدل در حرارت و برودت و گویند گرم و خشک و در
 اول شرب طبع عروق آن با مثل آن برگ سداب نافع اوجاع شربسید و طلا می کوفته آن با آرد و مسامی بآب ترس قروح ساین
 و اورام آنرا نافع بود همچنین جهت دار الفیل بضم بای موحده و فتح قان مشده و سکون سیم و گویند بضم تین تخفیف بطن است و توره است
 و فتح بای موحده و قان و سکون سیم یا بضم تین کشد به عربی اسم عربی چوبی سرخ رنگ مائل بزردی است بظاری آنرا و در برهمه و
 در اگر زری لوک اوژم و بهندی تنگ گویند درخت آن عظیم و برگ آن مانند برگ بادام و ساق و شاخهای آن سرخ و گل آن بسیار زرد
 و ثمر آن در و مائل سبزی و در آخر سرخ میگردد و بعد رسیدن سیاه و شیرین چون دوسه شب آنرا بخیسانند در آب بنایت خوش رنگ میشود
 و گویند عین الدیک تخم ثمر آن است بفت آن سواحل هند و زیر باد و دکن و رنگبار مصباغان خوب آن را جو شاییده در رنگ جامه
 استعمال می کنند گرم و خشک در دوم و گویند گرم و سوم و خشک در چهارم چون آنرا کوفته بچینه بخرات و قروح باشد تنقیه آن کند
 و در آن گوشت بر و اند خون آن قطع نماید و در طوبت آن را نشکند و قطع خون از هر موضع نماید و شستنی و آب آن جهت نیکوئی رنگ
 رخسار و تقویت مفاصل نافع چون بخی آنرا سائیده و بخورند آن را در و گاهی با فراطی پاک گردانند شربت از آب آن در ورم
 و سیم آن اسطوخودوس بدل آن فوه و گویند چترم آن کشنده بهیمن و بعضی را بختاق مقلی است و از آن مقیحات و مرطبات

فصل در
 طب

و قهنگا و جمولات معتدله و فصد در صورت احتیاج است و گویند علاج پذیر نیست فصل بی بی سوده با کاف یک بقیم اول
اسم صفت است و نیز اسم کین است بکا البضم و یا فتح باد تشدید کاف و الف درختی است معروف بارض که معتدله از الله تعالی شرفا شبیه
به بشام الا برک آن اطول ازان و بقولی ریزه تر ازان شبیه بیک صفت سفید و مثران مثل ثمر انجیر مائل باستدارت و در و تر و برتر
از ثمر بشام و در معنی بطوب سفید که ازان می چکد از ماندن مانند دونه بشام سرخ نمیکرد و و آن بکله اجزای خود گرم و خشک و دوم
و دونه سفید آن که بنگام قطع برگ آن سائل می شود گرم و حاد بسیار است و چون ثمر آنرا کوفته ضا د نمایند و مایل سخت را نفع
و در تحلیل او رام بطنی طبع مرکب و سائر صلا یات نماید و اگر نجوب آن مسواک سازند تقویت لثه و دفع درد دندان و منع حدوث
آفات ازان سازد و دونه آن جت و جع اسنان و تخم آن مقوی معده و جت سرفه و او رام بطنی و سوداوی نافع بکاکل کبک ناری
و فتح کاف و الف اسم کول است بکا هم حب الا س است بکا این بفتح بی سوده و کاف و الف و فتح یای تحتانی و فون ساکن تحت
بندیت و زبان اشوگ هانیم گویند و تحقیق قسمی از آنست درختی است پندی مشهور با ساق و شاخا نبت بدرخت نوب کو چک
برگش شبیه برگ و اما سبزی از و غالب مائل بسیار بی دانه کی خرد و نرم و گلش خوشما و خوشبو و سفید مائل بسیار بی که بسختی زنده بار
در برابر کمار و شتی و اندر و نش چهار خانه بهر خانه یک دانه مانند مغز تخم خیار و پوست او سیاه و مغزش سفید و تلخ طعم و بر درخت
و سرجی ماند و همه اجزایش گرم و خشک و در دوم و در بول و حیض و حمل و عصاره برگ و بقیه تخم پل یا اندکی پس یک پوتیه و بقیه آن
فلفل گرد و ناشناخته است تا سه روز متواتر و غذا بی نمک خشک یا نان گندم بر روغن خوراند و جت در رحم زنان که بوقت آمدن حیض میشود
نافع و بیض براند و بسته را بکشاید و عجب است و لیکن در اعراضه خارجه مولد صفاست از ترشی اجتناب کنند و دافع تهیای باغمیه و طویله
و فساد باد و بغم و بقول بعضی سرد و خشک و تلخ و تیز و زخمت و قاتل کرم شکم نافع جذام و ثور و فساد خون و صفا و بغم و سنگ مثانه
و تیزی دهان و پرمی و اگر سرد درم مغز تخم آن را با بار بر آن شکر و قدری با دیان سفوف ساخته بخورند نافع باد بواسیر است و خون
بواسیر بند نماید و بخور بار بکاین بواسیر را به سازد و اگر برگ بکاین بکتوله بطریق بنگ سائیده بنوشند حایل فراط خون حیض است برگ او
گرم کرده بر بوی اسیر و در و کمر بستن فائده دارد و اگر بار بکاین در آب سائیده در سحری سر اندازند پیش بکشد و پوست بکاین سوخته
برابر آن کات سفید سائیده در دهن پاشیدن جت قطع عجب الا اثر مستند و اگر جاد و تلخ تخم زرد شده آنرا در ماست رطل آب
بست و دیگر روز زیرین دفن کنند بعد بر آورد و در بقد نیم رطل ازان هر روز تا شش ماه پیاپی مانند مغز پیل برص و جذام است و بعضی
نوشته اند که اثر بر گتراد و یه جذام و برص است و طریق استعمالش این است که برگ رسیده و زرد شده آن یک حصه با رب و زن
ثمر او و چهار وزن آب شور و تخم انداخته مقدار ششم حصه او قند داخل کرده سر تخم بکشد بسته بست و دیگر روز در سر گین اسپا دفن کنند
یا در آفتاب گرم نهند پس عرق آن هر روز بقد رطل بدهند و بالای آن انامین بخورند بسیار مؤثر است و همفت آن بکاین هر روز تلخ
نمودن نافع عرق مدنی است و پوست بکاین باب سائیده و نوشانیدن مفید عرق النساء نوشته اند و گویند که پوست آن محلل ریاح
تمام اندام است و دافع تب کینه در ربع باین طریق که پوست میانه آن که نه اندرونی و نه بیرونی باشد خشک ساخته کوفته نیم درم
با بکتوله تخم کاسنی نیم کوفته و سه ماشه و هاید شب در آب خیسانده صبح صاف نموده بنوشند و از نمک و ترشی و لبنیات پرهیزند
بسا سر ربع الا اثر و عجب بمرات است و اشتها هم زیاده میکند و گلش مفرح و مقوی دل و دماغ و دافع درد سر مزمن و قتلور و روغن
سفر تخم او و گوش دافع درد و قرصه و قاتل کرم آن دمنی چرک است و آن مولد در و سر و غشای قی و بول دل و خصوصاً گیم مزاجان
را سبب آن سببین بادیکه مبروات و ترندی است و صاحب لفاظ الا دویه بتایر عدم تحقیق بکاین را درخت حب البان

بکاکل کبک ناری
بکاکل کبک ناری
بکاکل کبک ناری

و تیرگی و چون بشکند سرخ از اندرون آن بر آید و در سطح کاه و کاه دارد و اکثر آنرا از مغز و شیرین آن کم تر از آن سرد و خشک است
و گویند تر و طبعش مغوی باه و دفع منفرات و تشنگی و حرارت باغ و نظیر البول و حرقت آن در وقت منی منقعی مثلاً از تشنگی منقعی آن سفید بر آید و بر آید
و ششید چو میوه و درم با شیرین باغ و جهت خون حیض که با سوزش آید اگر چهار شش سوده باب و هند فائده دارد و در طبعی مغوی باه و نیز شش است
و اگر کچان بید باب سائیده بر پخته طلا نماید و قلیل دهد و هرگاه با هم چند آن صفا سائیده برکت دست و پای زن که خون حیض آن جای باشد
با بند و صفا نماید خون بند سازد و شربت آن نادر و درم و گویند که کچان بید خطیاست یکم تندک یکم بای موده و دفع کاف و با و کسر تاس
فوقانی و فضای نون و ضم دال همد و سکون کاف قسم تند است بگهر اسم بنگ است بگهر شید و بفتح بای موده و سکون کاف فارسی و خطی
با و کسر ای موده و سکون یای تحتانی و فضای نون و فتح دال هندی و با و صاحب تذکره الهند نام او پیر آدمیم نوشته و در شکر است که با نیز بر اثر
مثل گوش نیل و پوست او مانند پوست نیل و با کسر لویه و فتح اعراف میا مندا اسم هندی نوعی از بید انجیر است و فرق میان هر دو آنست که شش
این از پاپین روئیده میباشد و برگ این مانند برگ بید انجیر است و پاپین باطل بر آری و نوک از یک نوک تا پنج نوک میشود و در پاپین بسیار و نرم و در پاپین
دار بار کهای بسیار در ضخامت زیاد از برگ قبول چون دانه برگ بشکند رطوبت سفید از بر آید و اکثر که دکان از شیر او با نسی میکنند که کسر
کاه بخت و شیر آن فرود برده می دهند و باب کلان از آن بر می آید و می برد و در این به نوشته و در نوک طوفانی پوست آن در فامی شیرین
و صاف و بعد رسیدن زردی پیدا کند و منفرات سفید از آن آن گرم و در سوم و خشک و قریب میست و گویند که آن دافع باد و در و شکم که از در
طعام ناگواری می کند و در دفع موده و استخوان را سفید شتر با طلا آور و غنم کشند و نیز همین اثر دارد و تجربه معلوم شده که منفرات این عذر را منفرات
تا نوره و بسیار رقی آور و شیر ساقه برگ آن لطیف و طعم حارجات تازه و قاطع زنت الدم آن سبب است و جرب در ملک لوه اکثر از اگر و خندق با نفع
کارند و رقی جوت گویند و منفرات آن سبب است و در و سکر و بسیار رقی می آید و چنانچه برادر صادق علی خان طالع عمره در خرد سالی چند عدد از منفرات
بخورد و نوشته دنی از آن عارض شود و ششاید ششید و منفرات و کنا نیدن دنی بگهر است یا نیت یکم از یا قوت در دست بگهر یکم از سکون
کاف فارسی و خطی با و فتح لام و الف اسم بگهر است بگهر اسم هندی نوعی از بید انجیر است بگهر اسم فارسی و کسر کاف و خطی
با و سکون یا تحتانی و ضم رای همد و سکون دا و در هندی اسم طارست بگهری بفتح بار و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی و کسر اسم سکون یا
تحتانی اسم هندی منی از بگهر است نزد هندیان گوشت آن شیرین سرد و خشک و دافع فساد و باد و بلغم و مغوی باه و موده و در سطح الاغذیه
و موله خون صلیح و لائق پیران و از منفرات با نفع است لهذا بجز این را اگر م دانسته اند نقش اسم شش است بگهری بفتح بای موده و سکون کاف فارسی و خطی
سوده و خطی با و فتح لام و الف اسم بگهر است بگهر اسم هندی نوعی از بید انجیر است بگهر اسم فارسی و کسر کاف و خطی
و گویند که انار بند است و در کین ذکر یا گوید که بل خرفندی است که از درخت شیب بر خست آلود حاصل میشود و گویند که شمر شمر خا افعلی است و گویند
که این خمر را در هندی باین اسم یعنی بل نامند و آن شش به سفر مل است که در غایت خای باشد و برگ درخت آن بیشتر شبیه برگ و نیت
سفر مل است و خوری گویند که آن خیار بند است و مثل خیار که در بعض اوصاف آن و طول آن بسیار نیست و طبع شش به نرسبیل صاف
میدانند گویند که این اوصاف غیر صحیح است زیرا که بل خیار نیست و در آن شش به نرسبیل است بلکه آن شمری است که در حالت زری آن شش
جوز طبع پوست سبز بالای او در رنگ و شکل است و در جوت آن چیزی از نفع عالی است مثل زردی بیضه شیرین با دانه و تیزی
و صبیان او را از لذت حزن و غم آنها برای علاج چون بعد از خروج او از پوست خشک شود و طبع در طعم و ششید و در حرارت و کثر در حلاوت
گرد و در رنگ زرد آن خشک کرده شش به شود و در شکل مثل امر و خشک قطع کرده و موقت گویند که ازین تقریر سرخ میشود که آن سبیل بند است
ست و بعضی نوشته اند که آن را بقاری استقبویه و بستی سینه و پجری گویند و یکم من نوشته که ختم آن نفع و منفرات آن جرب و پوست

در پنج افواج هر یک یک مشت در آن جوشانیده باشند تا آنکه آب سرخ گردد و صاف شود و کوزه بر سر آویزند و بنویسند گیلانی در آب بزنند
 که این طریق اولی است و لعاب سپید و لعاب آبی و لعاب نارنجی و لعاب سرخ و لعاب زرد و لعاب سبز و لعاب بنفشه و لعاب کبود و لعاب سیاه و لعاب
 در موسم سفید در زمین گل ساخته است و افعال و خواص این نقول مبدیان در مجلادان خواهد آمد و لعاب طینت است و لعاب سبز و لعاب بنفشه
 اسم جوشی است و لعاب سبز و لعاب بنفشه و لعاب کبود و لعاب سیاه و لعاب بنفشه و لعاب کبود و لعاب سیاه و لعاب بنفشه و لعاب کبود و لعاب سیاه
 گویند و در سبک بر ماز و دیوینی بر کنه رگه و دیوینی بر کنه رگه و دیوینی بر کنه رگه و دیوینی بر کنه رگه و دیوینی بر کنه رگه و دیوینی بر کنه رگه
 خیارک و لعاب سبز و لعاب بنفشه و لعاب کبود و لعاب سیاه و لعاب بنفشه و لعاب کبود و لعاب سیاه و لعاب بنفشه و لعاب کبود و لعاب سیاه
 فرو میسوزد و گرمی کتانی می کشد و گرمی کتانی می کشد و گرمی کتانی می کشد و گرمی کتانی می کشد و گرمی کتانی می کشد و گرمی کتانی می کشد
 مانند پرای نوی و سرخ گل و کج مانند شکار آن و تیجاسته آن یعنی کتانی می کشد و گرمی کتانی می کشد و گرمی کتانی می کشد و گرمی کتانی می کشد
 بیاره و رانند و در غیره نیز میسوزد و لعاب سبز و لعاب بنفشه و لعاب کبود و لعاب سیاه و لعاب بنفشه و لعاب کبود و لعاب سیاه و لعاب بنفشه و لعاب کبود و لعاب سیاه
 برگ جو و برگ گیلانی و برگ کتانی و برگ کتانی و برگ کتانی و برگ کتانی و برگ کتانی و برگ کتانی و برگ کتانی و برگ کتانی و برگ کتانی و برگ کتانی
 و کتانی و برگ کتانی و برگ کتانی و برگ کتانی و برگ کتانی و برگ کتانی و برگ کتانی و برگ کتانی و برگ کتانی و برگ کتانی و برگ کتانی و برگ کتانی
 میسوزد و این شمع نادرست و هر دو اعداد آن در طبع قریب یکدیگر است و شعله گل حشمت و شعله گل حشمت و شعله گل حشمت و شعله گل حشمت و شعله گل حشمت
 گویند و آن عقب این جدا شود و در برگ آن گرم و در برگ آن گرم و در برگ آن گرم و در برگ آن گرم و در برگ آن گرم و در برگ آن گرم و در برگ آن گرم و در برگ آن گرم
 حکم و قریب یکی یعنی با دو گلوله و بخت و رب و خلفه یعنی شک ربنی و دیدان دیو و سیراف و در بر سر کسرتخوان گویند و قاعده مقام موسیقی است و گویند و بخت
 و درخت او و بر سر کسرتخوان شکسته است و اگر شایع فرستد آن از درخت گرفته در سایه خشک کرده کوفته بخیمه با نبات آینه تا یکدم هر روز و سه هفته
 یا نیا ده خورند و در پنج زن بسیار تنگ گرداند و گویند چون آب برگ او بر آرد و در مینی چکاند گرم و داغ را بکشد و اگر چوب او در گلوله بزرگ و در گلوله
 گرم زخم آن میسوزد و در پنج ست خاکستر برگ شایع و بخت اقسام استقامت و در مینی چکاند گرم و داغ را بکشد و اگر چوب او در گلوله بزرگ و در گلوله
 شعله بد بخت و در پنج شکم که از با و دیوینی و عقیقه و هندو است که سوزانیدن چوب او باعث حصول مدعا دلست و گل آن سیر و
 خشک مائل بمرات لطیفه که از آن هر دو قوت را دود و محله دارد و قابض شکم و داغ فساد و بخت و در مینی چکاند گرم و داغ را بکشد و اگر چوب او در گلوله بزرگ و در گلوله
 جوشانیده بطول سازند و زینت و بر خانه برای درویشان و عسکرها و تجربه رسیده و نیز تکیه از جوشانده او که یکدم باشد بسیار نافع است و چون
 نقل جوشانیده آنرا بر خصیه بنزد و در بخت آن دفع سازد و در دل آب و در کینه خصیه تحلیل نماید و اگر بر خانه بنزد بخت دفع احتباس بول و حیض
 و تحلیل درم شایع و در مینی چکاند گرم و داغ را بکشد و اگر چوب او در گلوله بزرگ و در گلوله و در مینی چکاند گرم و داغ را بکشد و اگر چوب او در گلوله بزرگ و در گلوله
 و خارش و احتباس بول اسهال و معدل اخلاط فاسده و سفوف او با دوا شده و اگر با چار شانه نبات درین امور بسیار مجرب و عرق اوقام
 مقام خمر در تفریح و تقویت دل و با و دیوینی و عقیقه و هندو است که سوزانیدن چوب او باعث حصول مدعا دلست و گل آن سیر و
 آنرا آب جوشانیده تا آب جذب شود و در پنج شکم که از با و دیوینی و عقیقه و هندو است که سوزانیدن چوب او باعث حصول مدعا دلست و گل آن سیر و
 بوزن نیم دانه باب سائیده میسوزند و در پنج شکم که از با و دیوینی و عقیقه و هندو است که سوزانیدن چوب او باعث حصول مدعا دلست و گل آن سیر و
 چکانند فی الفور صرع بحال می آید و اگر رخ و شکم که از با و دیوینی و عقیقه و هندو است که سوزانیدن چوب او باعث حصول مدعا دلست و گل آن سیر و
 در مینی چکاند گرم و داغ را بکشد و اگر چوب او در گلوله بزرگ و در گلوله و در مینی چکاند گرم و داغ را بکشد و اگر چوب او در گلوله بزرگ و در گلوله

بخت
 جوشانیده
 جوشانیده
 جوشانیده
 جوشانیده

حقیقت آنست که هر وقت پلاس کرگل او سفید باشد تخم و گل و پوست او هر که بخورد باطن آن صاف شود و از غیب گاهی بهر سوره یا بهر زنی که
 جماعت کند آن زن را فرج جوانی عاید شود و غذای آن وقت دال و سنگ است و خرد و افزاید و حافظ را قوی گرداند پلاس پاپی و فتح بابی
 فارسی و لام و الف و سکون سین و هاء و فتح بای فارسی و الف و بای فارسی فتح برای هاء هندی و با اسم هندی تخم پلاس است و در انگریزی و سینه
 و آن در و بگلانی زیاد و از قلوب در حجم باریک سبک مثل ورق پوست آن زرد و مغز آن سفید مائل بزره بی اندک لعابی طبع غلب و بعد
 خشک شدن پس اندک عریض و طولانی مانند برگ کوچک ضخیم که روی شکل میگرد و گرم و خشک در سحر حاد و قوی طرا کردن آن بهر برت تو باد
 و با سیل سفید جلد را دور کرده مواد فاسدی بر آرد و خوردن آن ریاح و طبع و سودا دفع کند و قاتل کرم شکم است و دفع امرض گردد و شش
 و بواسیر و قطره آن بانگ اندرانی و پوست بیلد سادی در گلاب تر کرده جهت دفع میانی چشم موجب گویند سبک دفع پر سیوه دفع انواع تب
 و وقت بهنم تیز شود و مژه تیز دارد و افعال این بار کرم و نیب یکسان است و شرب تخم متشکر و جوشانیده و نمراه گرفته در تندی سیاه و چیده او
 یک عدد و ناسه عدد و بالایش آب مطبوخ توروشیدن و دوران روز ترک غذا کردن قیل انجم دیدن بسیار میکند و کرم رمل آمده و نماد او سبک سوز
 و دفع تو با بر وزن ستور و شمشیر و دفع و رحم طرا کردن باعث عقز آن است و بر آن دهر کرم و بار و زهر خورده و شراب و نماد او موثر و سوط
 او جهت صرع نافع و اگر پلاس پاپی و پوست دور کرده مغز سفید آن گرفته با برابری و کرمه حب بقدر فضل سازند یکی از آن باب تناول میکرد و شش
 نافع تب مع است مصلح آن سکس یا روغن گاو و شربت آن تلخ و درم میان روغن پلاس پاپی و در علان عنی بکار آید بکینه پلاس پاپی و تانزه هر قدر که
 باشد و در آب یک ساعت ترک کند پس پوست از آن جدا کرده مغز آنرا خشک نماید و بکینه و بکینه گلی و در وسط آن سوراخ کرده و سبک خرد
 در هر آن سوراخ نصب کنند بطریق پتال جنت پس مغز پلاس پاپی و در یک گلی اندازند و در آن آن بند نمایند و تمامی دیگر اگل عکس کرد
 خشک نمایند و چوبین سبک کنند و خشک نمایند و چوبین مقداری که در زیرین کنند و در وسط چوبین کلان چوبین دیگر تعدادی سبوی خرد که در یک کوب است
 بکنند و در چوبین خرد پال نمایند باب پر سانه و آن دیگر را در چوبین خرد چوبین سبوی خرد و چوبین خرد باشد و پال بر آب و یک گلی در چوبین کلان و گرد آن
 از پال که شتی بر سازند تا تمام چوبین خرد شود و آب آتش دهند هرگاه سرد شود دیگر آید آرد و سبوی زیرین با احتیاط جدا کنند تمام روغن و سبوی خرد
 آنرا بستانند و شفته گذاشته بر تندی و بکینه نویسد که روغن او با تخم بلبل بدستور کشیده هنگام جماعت طرا کردن باعث اسهال منی
 و شربت لغو است حتی که بعد از آنال فرد شود پلاس پاپی بکسر بای موده و لام الف و سکون سین و هاء و کسر بای فارسی سکون یا تحتانی
 و فتح بای فارسی سکون لام قسم کلان و در سینه پیل است که برگه بار بزرگ را و دو کوفت تذکره اندرانی نویسد که آنرا بر زبان منسکرت نکند و اگر
 بینه استمال بل و رنگ بدن را مثل طلا کنند و یا دیگر فزات را مثل طلا کنند و موانعتی آب پوست و صفت او ملازه افتاده را بدارد
 و کرمه کینت که کاینه تا خرج است و پاک از من قهراب شود و شیر و تخم او بریان کرده گرم نموده ششم حصد آن استعمال کنند مغز خرد کوز دفع شود
 و بر باینه دفع من خفقان اگر مقدار شربت او خورده شود و کوفت شک یعنی دفع من خارش و بر ما و در بعضی نوزکی کنند و عقل برهما شش
 یعنی صاف کنند طبع و بر باینه آب او سفید قهراب خلق که بعد شگفتن او از شربت استعمال کرده شود و بر باینه یعنی متوجه کنند دل
 عاید باینه خدای گویند و آن درختی است کلان شاخها بسیار و راست و فروخته دارد و برگ و گرد و در از کون کند و موش و بهار و
 زنگارنگ یعنی زرد و سبز و سفید و بار و اگر داند که این دوران شمش خاز و در هر خانه تخم مانند تخم نامزد را و اول تابستان نیز سدر فراج
 آن سر و خشک تا سحر و زرد یعنی گرم و مژه زخم و بار و ترش و شیرین و زخم بار و سسل سفوف خشک کرده او حابس سیلان رحم و فی
 و مقوی باه طلالی تخم گویند و او فریل کلف پوست او همین اثر دارد اگر تخم آن را آب لیون ساینده وقت دوره صحرایی بپا کنند
 و در پیوستی یک و مژه بعد افتاده و فخر از آن آن موجب نوشتن جهت شقیقه نیز موثر اگر بویوت مخالف در دور سوراخ یعنی بپا کنند

پاپی و فتح بابی

مشق بر خستای چوبی که از انگشت سیاه نموده باشد بجای قلم با وی نویسد سه و ده شکست و دوم راجع و مصلحت قاطع مزاج و سیاه
از رحم غیر با وسوسه نش مقوی ثبات و جابس خون آن یکدم یا شل او نبات سفوف کرده چشیده بر سبزه که موجب است و چندیان نوشته اند
است و جهت امراض فرج و رحم و سوزش و در و آن بیماری های دین نهایت مانع و رنگ روغن یا پیل پیل هر دو یکسر اول از غلغل
ست بلبلوس بر وزن بلبلوس هم یونانی است فیصله نیکویند و فایده بسریانی بلا بس و بخت طبعی بلبلوس و فایده بلبلوس و فایده بلبلوس
زیر و بلبلوس یا دوسه ترکی داغ سوغالی و در طبعستان طرم مانند آن پیاز صحرانیت و مانند پیاز کوچک لا توبر نویست بلکه نبات سیرک یا نه است بر آن
منتج سیاه و برگ آن مانند پیاز و از آن عریض تر و دروزه و شبیه پیاز بیخ آن در ایام باران بزرگ میشود و اندک تلخ و مال بشیرین و خوش
ماکولات است و در آخر خرفین گل میکند و عفرانی رنگ و ساق آن بعد خمر برن نشود و چون سخا آن را نقش کنند سفید گردد و از وسط او را آن ساقی که
بیر وید بران گل نقش و گل آن انافلس است و این تلخ گوید که بیخ آن شل پیاز است و کوچک طرالی و رنگ آن از غولانی و رمانی و از آن گلگون سازند
چون تخم مرغ را با آن بچوشانند شل فوه رنگ میکند و شبیه پیاز ترنس برگ آن شل برگ گندنا و گل آن شبیه گل بخت و فزه آن با شیرینی گفته اند
بعضی از آن شیرین مزه و بعضی تلخ و بعضی بی مزه می باشد و قوی گفته که بلبلوس زهره است آن را اصل از زیر گویند و گندنا می گویند که این قول و بر بلبلوس
ست زیرا که در یک قسم از خوش است زیرا این دوانی مانند آن را بخورد و دانی میرد اندا این و در اصل از زیر گویند و عرب تعریف آن به اصل الذنب
می کنند و آن بچون گوید که بلبلوس و قسم است قسم از آن ماکول و قسم دیگر غیر ماکول ماکول و در نوع است یکی شیرین و دوم تلخ و این هر دو جهت صحت
نیکوست و تلخ برای آن بهتر است و توصیف در کتاب و دستورید و دل و جالینوس نوشته که زیر و نوع است یکی را میخورند و دیگر پیمان می کنند
و هر دو نوع خشک است و ماکول نافع عسر الا نهضام هیچ شصت جماع است و غیر ماکول گرم زیاده از ماکول و آنچه از این پیاز میخورند آن را در حشمت
حرارت است و چون بدان اکتفا نمایند در زبان شتاقی پیدا کنند و بعضی گویند که آن دو نوع است یکی شیرین طعم با دلی طبعی طبیعت آن قریب به
ست و آنرا میخورند و دوم را طبع می ست و آن را نمیخورند و در آن حدت شدید است که زبان را میسوزد و شل قطره خلق طراک میکند و اول گرم
در اول خشک و دوم است و قسم دوم گرم و خشک در چهارم و نزد اکثر بلبلوس گرم و خشک را اول سوم است و نزد شیخ طبع آن قریب به طبع است
و میتوان که خشک در اول باشد با طریقت فضلیه آن بخت مدلل حالی بقوت و جاذب خون بظاهر جلد است و گویند که آن حریف حادثه آن
در آخر اول در دست و چون تنه یا با اصل ضما د نمایند التوای عصب را قطع کند و با سرکه و بن اوساط عضل را میفشد و همچنین اگر آنها باب بخش
کرده با سرکه بخورند او را شش عضل را سود دهد و طلائی آن با بل حبس و در عرق و تشدید اعضا می سترخید و قطع کلف و برق و بر صر خفیف
نماید و ایما با فریدون و بعد طلا در آفتاب بنشیند و همچنین قطع آثار سیاه بعد از مال قروح کند و طلائی آن نافع قروح و جاذب پیکان و مانند آن
از باطن جلد است و طلائی آن با زردی بعضی تلخ و ثابیل کند و ضما د بریان کرده آن از آن قروح سر و سبوس نکند و سر و زرد از خصوصاً باطلون نماید
و بعضی چخته آن زیر با کستر با بوره انری درین باب نافع نوشته و نهالتیام جراحات کند و با زردی بعضی تلخ و کندن خون تحت چشم و با سرکه آلوده
و او را م ساق و غرب نماید و طلائی آن با سولق جوشن گوش اطفا عضل با کنجبین قروح بلیه را نافع و ضما د بریان کرده آن را با سرکه گرم با
سرمای کوچک که در بر سیر می گویند بعد شستن آن بهت قروح و قن که بعضی از آن دانه ساریت بیضی دیگر نمایند و اکثر جوانان را پیش از آن
لش عارض میگردد و دیرنی مانند سوسق است نافع و ضما د آن با سل مسکن و در معده است و با غلغل مین باب قوی تر و سسخ آن برای
معدده نیکوست و نوع تلخ آن بهتر از آنکه و شیرین است و شیرین هضم طعام کند و اکثر آن بدن را فربه و قوی گرداند و گاهی تولید نفوذ دارد
عرق نماید و بعضی معدده را موافق نشود و چون در طعام داخل کنند آنرا خوش بگویند و اندا عانت بر هضم و تبشیرهای طعام نماید و تقویت بخلج و کینه
و آن بر آن طوبین و میر و دین نیکوست و مخورین را بطریق تبادل و ضما د کردن آن شکم و دیگر موافق قضیب عمل آن مسکن و جاذب بار و رحم

چوبی که از انگشت سیاه نموده باشد بجای قلم با وی نویسد سه و ده شکست و دوم راجع و مصلحت قاطع مزاج و سیاه

موده و لام مشدود سکون را می مصله اهم با قلاست و در شکرت آو سویت بند یعنی ذی شاخ سفید و وجود نشانی از رفتن یک ملک ملک دیگر که مرض پیدا شود آنرا در و رکنده و بعضی می نویسند که بل لفظ هندی است و آن شمی است از با قلا و سه نوع بود سیاه و سترخ و سفید بقول هندیان در و گران و صغیر زیاده کند و بتم قطع نماید و پیش مور و شنی و منی کم سازد و شیرین سرد و قابض بود و شهاب و نشاید خورد و مصلح آن نخود و نمک سینه است و افعال خواص این بقول یونانیان در با قلا گزشت بلسان بفتح بای موده و لام و سین مصله و الف و سکون نون یونانی نویسیون بلسان گویند و آن درختی است مصری عظیم مختلف بخشونت و طول رقت و تا بمقدار عظم درخت بطم میرسد تیره تیره مانند لاشه متا ذی می گرد و از سردی و گرمی و خشک میلری پس سرداوار است که آن را تیره بر ناید بحسب هر زمان فصل الکمال لائق خود بر سداقی آن شل ساقی شجر حضرت می باشد و برگ آن شبیه برگ سداب در مزه و بوالا مائل بسفیدی ازان و شاخهای آن بسرعت میروید و آن دو نوع است یکی را بشام نامند و دیگری را فلس روغن آن از نوع ثانی می گیرند و تخم آن حب بلسان نامند بقدر لطف و بزرگتر ازان اندک مال بطول منقر آن سفید و تخم آن تلخ و فرق میان آن و تخم بشام آنست که تخم بشام تیره و بی مغز و بدو رست و دشت آن اول عین لشنس بوده که آن قریه از قریات مصر است و در زمین دیگر یافته نمی شود و گویند که در کوه مکه منظم است حب و خود آن یافته می شود و وسیع و بدو س گفته که یافته نمی شود و مگر در بلاد و یث و آن فلسطین است فقط و گویند مدتی است که بلسان از مصر بطرف شرق و عشیایان و عطایان اجزای درخت بشام را از خود و حب روغن یکس آن می فروزند و مردم استعمال می نمایند و این در افعال بسیار ضعیف و بدل آن می تواند شد گیلانی گوید که فقط بلسان بر و نباتات اطلاق کرده و می شود یکی ازان مخصوص با تخم بشام است و در زمین حجاز بسیار می روید و خود و حب این هر دو استعمال را یارب غیر است و دوم راحب نیست و این در باغ قریب عین لشنس می روید و آن قریب از بلده عظیم معروف بظاهره است از بلاد مصر و این نوع بیشتر در فلسطین یافته می شود و اما فی الحال بمصر قدیم یافته می شود فقط و روغن بلسان از این نوع می گیرند و اما نوع اول بسیار مشابه نوع دوم است و در برگ بوی آن داما اگر ازان را روغن گیرند با آن تلخ روغن نوع دوم خواهد بود و ازان این از اقوال متقدمین تحقیق نمی شود و اما تجربه کردیم روغن خالص آنرا چیزی تصور آن نباید از خود روغن نوع ثانی می تواند که میان این هر دو تفاوت در مرتبه زمان قدیم اندک باشد و تخم اول را بشام یا بشم و تخم دوم را لشنس یا لشنس بلسان گفته می شود و این نوع دوم در زمان قدیم در خورشام و قریب آن می روید و بهترین آن در زمین فلسطین میروید و همانا نقل بلسان مصر کرده و اطلاق نداشته که در کتب انصاری مرقوم است که حضرت مریم با حضرت مسیح علیهما السلام چون گریخت بطریق و آنجا اقامت نموده نزدیک آن چاه و پاره چاه خود نشست و آب آنرا خیت بلسان ازان روئید و لهذا انصاری عظیم آن بسیار می نمایند و روغن آنرا با صاف وزن طلا میزنند و فیخره می گذارند و در بطارقه و در میانان و از او و دیگر مغز و نفیسه مثل است و بهترین حب آن آنست که آغز سنگین بزرگ دانه باشد و زبانی را بپزند یا بزرگ خنجر و در آن هم بوی روغن آن بود و گویند روغن آن را لشن بلسان و صمغ بلسان نیز گویند و فی الحقیقه آن شیر است و روغن آن است نوع است خالص مصنوع و مرکب افضل روغن آن آنست که از زمین فلسطین آورند پس مصری و روغن تازه آن کثیرا لایست فزونی اقوام میباشد و چون کشته شود و غلیظ می گردد و چون بران چهل سال بگذرد و قوت آن منقود می شود و آن فضل از حب بلسان است و قوی تر از خود آن بهر جهت افعال است و طریق اخذ روغن آن آنست که ساق آن را با پس شعله زنند بعد طلوع ستاره شمع خالی و آنچه از آن قطعه نماید جمع کنند و از شعله با شعله و زن کنند و آن خوشبو صاف رنگ بود و چون تازه باشد ازان بوی میو آید و بهتر تازه آنست و کهنه ضعیف بود و گویند که خالص آن چیز است سیال اندک غلیظ سپیده خوشبو قوی را از خود طعم خالی از ترشی که زبان را بگذرد و صاف سرخ عقیقی باشد و طریق امتحان خوبی آن آنست که قطره ازان در شیر اندازند آنرا فی الحال بخور سازد و با بشم پاره بچکانند و بشویند پس چیزی از اثر آن در آن باقی نماند و یا در آب بپزند آب برنگ شیر گردد و کسی که کمان کرده که چون در آب چکانند در حقیق او فرو رود و غیر مجالی در آن طانی بود و غلطی کرده و چون آگشته به آن آید

و اخرج جنین و شبه نماید و چون اذن بار و غن گ و نوم قیرو طی سازند حمل آن سردی درم نماید بود و شرب آن سنگ را بشکند و او را زبول
و حیض نماید و سلبول بار و نفع کند و مالش آن نافع است و غنای ذکر است و طلای آن زرد را دفع کند و آشامیدن آن نافع عرق انبات
و چون آنرا بوضع برقی درید طلا نماید و غیر رنگ آن نماید و چون با شراب بنوشند مقدار دست سوم نماید و آن رگنی است از ارکان تریاق کبیر و گریز آن
را نفع دهد و چون نیم شغال ازان با شیر تازه بنوشند جهت رفم سیت خانی انحرش هوام کسی که شوکران و طر خورده باشد و گزیدگی عترب را
نافع و قه و آن بایر ساجت اخرج خار و استخوان مفید مقدار شرب آن تا نیم شغال و گویند از نیم درم تا شغال آن بضمه است مصلح آن منطوق
بلعاب به اند و بدل آن یک نیم وزن تا دو وزن آن روغن زیتون کنند یا روغن زیت آن روغن بانی جید درج وزن آن زیت کنند یا روغن بن
جوشانیده باشند و گویند به فلفل که در آن مرکبی جوشانیده باشند و گویند نیم وزن آن روغن بانی جید درج وزن آن زیت کنند یا روغن بن
باشل آن زیت کنند جید و گویند باشل آن روغن نازیل و گویند حب آن شل او یا به سمانه و گفته اند که چون صمغ و حبت
کان را در روغنهای مناسبه حل کنند در اکثر آثار مانند روغن بلسان است و بهترین ابدال آن می تواند بود و افعال مخصوص روغن آن بل
اطبای نصاری در با سم کو بی با سطور شد و اما برگ بلسان پس آشامیدن طبع آن جهت تحلیل نفخ و ریاح غلیظ و اخرج از رطوبت کثیف
عطیک و قطور مطبوخ آن در گوش جهت تسکین درد آن و تخمید بان جهت تسکین صداع و طوبی همچنین ضاد آن جهت رفع صداع بارد و طب گویند
عقرب نافع و ضاد بعضی آن نیز نافع صداع و طوبی است و روغن را از دماغ فرود آر و چون از پوست تازه آن بسل مرقی سازند تقویت بند
و جلای روغن آن و تقویت جگر و تحلیل نفخ و دفع برودت آن کند و چون بنج و ریشه آن سوخته بسل سرشته بر نایل طلا کنند از اقلع نماید
آن تنقیه قروح پرچک نماید خاصه با شراب و طلای آن اخرج زیره استخوان کند و ضاد پوست بنج آن با سرکه نیز جهت قطع نایل نافع و چون
شاخ و برگ آن را در آب بپزند و آب آن را بار و روغن کچر تازه جوشانند تا روغن بماند آن روغن را قاقم مقام روغن بلسان باشد و ضاد و حود
و حب و برگ آن شرب طبع آنها نافع ضرر سوم مشرب و به و مده و غه است و خواص خود و روغن و حود بلسان خواهد بود بلسان من اسم بلسان است
بلسن بزوزن فرس و لغت اهل بین ثمر و خیر است بلسن رنگ قلاتی کسریای موده و فتح لام و سکون سین مملد و فتح تاتی فو قاتی هندی و طری مملد
و سکون نون کان فارسی و فتح فاولام و الف و کسر پنجه و سکون یای تختانی اسم ذرا رج است بقول اطبای نصاری این شیمی گستره و در
در بلاد فرنگ بکثرت میباشد و در هند و ستان نیز این گس در و در زمی باشد و هر دو بر آن طلای رنگ و سیر و خوشامیز بر پای آن بر
و دیگر فاکستری رنگ بار یک مثل غشا و آن در پر پای طلای مخفی می باشد سر آن بزرگ بود و بالای آن خطی میباشد و این در تمام نشینند و در
نهایت بد بود که دماغ تحمل آن نمی شود و گیرندگان این گس علی الصبح رو و دستهای خود و بپارچه پوشیده و حتی لاکه بران می نشینند می چپا
هرگاه آن گسها بر زمین می افتند آنرا در سرکه گرم انداخته خوب در آفتاب خشک نموده در شیشه میدارند و در آن شیشه محکم می بندند و در
گرم می افتد و این گس جلد را شرح می کند و آبله می اندازد و سمل قوی است و در حیض و دفع صفت مثانه و سلس البول و قطیر البول و نبات است
در روغن کچر آینه بر موها مالیدن بقوط اشعار را مفید است و منفذ را فاده می کند قدر شرب آن از نصف گری تا یک گرین با برقه و مرکبات
از آن نیز می سازند بلسکی بضم بای موده و فتح لام و سکون سین مملد و کسر کاف و سکون یای تختانی اسم عربی است و نیز بهر شیشه آن
و زرد اهل مغرب معروف است بعضی الرعاه است و سمیه لایله از قوت البیره نامند و بیوتانی فارینی گویند و بعضی بلسی بد و کان نیز نوشته اند و آن
بناتی است با شاخهای بسیار و دراز و مربع خوش بران برگها مثل با سدره و متفرق بعض آن از بعض شبیه برگ فوه روده و گل آن سفید
و تخم آن سخت و مستدیر و میان آن مائل کمی و این نبات بکانه متعلق می شود و بسبب خشونت برگ آن چون چوپانان شیر با آن از روی صفا
می کنند اندام بعضی الرعاه نامند گرم خشک تا دووم و گویند که آن مرکب است قوی است غالب آن تخمین طر است و پوست آن زیاده از

در بلاد فرنگ بکثرت میباشد و در هند و ستان نیز این گس در و در زمی باشد و هر دو بر آن طلای رنگ و سیر و خوشامیز بر پای آن بر

حرارت و دوران جلای اندک با لطافت است لهذا جالی و لطافت نوشته اند چون پاپیه خوک یا پاپیه گوسفند از آنها و کنند و را بندها خازیر را انقیطیل کنند
چون در گوش چکانند شکایند و آن نماید خصوصا عصاره آن بر دهن گل یا بنفشه و آن نافع گردان ریتلا و انقیطیل است چون عصر آن بفریزیم و قیله کشند
بعضی منقوج بآب بنوشند و یا حیثیته آن بقره پنجه درم بخورند و بالائی آن شراب بیاشانند بلسفا حرق با بلی است بلسن بضم اول گویند بکلمه آن در
آخر نون اسم عدس است بلسو بفتح بای موصوده و سکون لام و غم سین ممل و سکون و او و در سکونیت کاری چند ویتی ذی سفید گل کارا بلسی
بالا و شل لفلل لزه دارند و کانک کری یعنی رنگ بدن مثل طلا کنند می گویند و آن درختی است محرقی در کمن مشهور بدخت کاری شایهائی نباشد
و بهر و طرث شاخ از بیخ تا سر آن خارهای دراز دارند و زیر هر خار دو دو برگ سلسل شایه بدخت خدا و از رنگ تر و میان برگها گل میکنند پس بایست
از یک عدد دانه عدد برابر دانه فالسه و اندک پس از آن و در غامی بهر و زخم و نیم خام زده و در عفرانی دریده سرخ و دوران تخم و دیکانه شکل گرد
مزان بار و گرم و تر و مزه چرب و شیرین مقوی و شوی و هیچ باه و دافع زحیر و زنده دین زخم و باوی و قالیض شکم و دافع پیسو و سیلان منی مذی
غلط بول و از برگهای نرم و نفاست مانخورش می سازند و آن مولد ریاح و مسقط است و جهت امراض بول و زرق امعاء و معده که گریزی و شکرایی
نمانند و چرب و از دانه ها به کشید بلکه در یک پاس و در کنند بلیستی بلیستی هر دو اسم حرف اسطوح اند بل شیرین بیشتر از می طراش است بلیط
دخت چهار دانماند بلیط اول بقعه پائینه است بلغار بود است بلغور بفتح اول عصیده است بلغ و گویند بلیط و آن نوعی از فراست بلغور
اسم همی الراعی است بلکه اسم کنگانی است بلکه بضم اول آن روغنی تنودی که بهندی از ابراهیم گویند و ترکیب آن معروف است بل کچم سرد و دافع
زهر و بلیط و مغر و سوزاک و شک شاد و سوزش است بلیکن بکسر بای فارسی و سکون لام و فتح کاف و خضای با و سکون نون و درخت مشهور درخت
و خاص آن در پاکر گشت بلکه کاری بفتح موصوده و لام و سکون هم و تر و بعضی نون و فتح کاف و دلف و کسر راتی ممل و سکون تخانی اسم فیت بلیط
بلیط اول و زیر سلون معروف بسا و ج که بگوید بلیطون که بکون بناری اسم خرمن است بلیطی است بر نجاست است بلیطشک فرخ شک است
بلیط و زن سمنه بفتح حناست بلیطش بفتح اول و سکون لام و فتح نون فان و سکون سین ممل و بلیط گاو و گویند بلیطس باندلس اقلیه پائینه است
بلیط بفتح بای فارسی و لام و سکون نون و کاف فارسی اسم فایسی است و بعضی نمز گویند و کینیت آن ابو الاحر و ابو الاغضب ابو جهم ابو عمرو
و بکر فیلان و سبب می بیند و او بکلمه نامند و آن حیوانی است معروف شبیه به یوز و در شکل و رنگ و صورت آن شبیه بشیر الا آن کج چاکتر از است
و بلیط آن نقطه بیاهی و در چشم از سنگ بزرگتر و بار یکتر و سنگ رفتار و تیز و تر از حیوانات دیگر و شدید القوه و خور و کثیر الحیا و جی جونی گشت
از آن خور و گویند آن حیث تر از شیر است زیرا که نزد غضب بلفش و قادر نمی باشد حتی که از شدت غضب خود بران حیرت که خود را بکشد و در نوع
بزرگتر باشد و کوچک آن کوتاه دم و در آن آن و آن بسیار دشمن انسان چون است و چون شکم سیر می شود دانه روز می خشد و بهی آن بسیار بهر
نیباشد بلیط بوی سازه در دندان و چون مرخص میشود و موش را می خور و در آن شفای یابد و گفته اند که آن شراب را بسیار دوست می دارند و در
آن رسد بلیط اعتبار آن را مثل آب می نوشند و گاهی باین جمله آن را شکار میکنند و آن در دردی کمتر از شیر است و دوران هر درنده باوی بهر
آن ضعیف باشد شایه الخطر است و در طبع آن عذرات از شیر است الا بران ظفر نیاید و آن بسیار جنده است حتی که تا چهل فرج جست میکند و در خرقه
آن غیر آن نمی خورد و در دانه تناول نمی کند و گویند چون انسان بر بدن خود میوه ضعیف عجا جاله و زرد پلنگ و زرد پلنگ بران قدرت نیاید و هیچ ضرر
نر از رساند حتی که انسان از آب دست خود بگیرد و به بند و از خواص آنست که چون انسان قطعه جلد آن با خود دارد و در مردم میباید باشد و گویند
که بخرید ریده که چون بر زخم پلنگ موش بول کند بجات نیاید و موش خریص بآنست که خود را بران رساند و بول بران کند و انداز خرم و این پلنگ را
در جای نگاه می دارند که در اطراف آن آب باشد و موش نتواند که خود را بران رساند و بول کند بران و آن آنست که در هنگام رفتار
بج حوالان را بالا نراند خود می تواند دید و مزاج آن مزاج و زندگان است و گویند که گرم شکم بچای خود دست خفیه هاز هره و باین نیز بفتح

و بوی بمان گفته که ممکن است درختی در یک سال نوعی از میوه بار آورد و سال دیگر نوعی دیگر چنانچه درخت پسته یک سال پسته بار نمی آورد و سال دیگر بزغیج چنانچه بزغیج در یک سال در زیر پوست آن متصل بمنقر پوست نازک جوژی رنگ می باشد که آنرا حقیقت بلوط نامند و شمر تازه آن را در آتش انداخته بریان کرده گرما گرم با نمک یا بی نمک می خورند نازک و لذیذ می باشد و منقر خشک آنرا آرد نموده روستایان و باغبانان پخته می خورند و تحقیق آنست که یکسال ثمر آن خوب و بالیده می گردد و یکسال چیزی شبیه بازو و کم مغز و غیره از دست چنانچه دراز و نازک گردد و آنشا الله العزیز و بهترین آن قره دریده است و شیرین ماکول آن سرد و خشک و دوم و گویند سرد و در اول قطع آن سرد و در اول سرد خشک و دوم و گویند خشک در اول سووم قائم مقام باز و قابض است و پنجه می فرماید که در شاه بلوط قبض کمتر است و آنچه در بلوط از روی قبض شدید تر است آن جفت اوست و آن پوست و اظفی آنست و بقول گیلانی قابض تر آنچه در شجر آنست ریشه های باریک آنست پس جفت آن و آنست که بر نفس ثمر آنست و گویند بالعکس پس پوست بالای ثمر پس برگ پس چوب پس پنجه پس ثمر آن و ثمر بلوط با وجود پیوستن غالی از رطوبت فضلیه نیست چنانچه در سایر بلوب و بخت آنکه در آن غلظت ریح و نفخ پیدا می کند و آنرا پوست آن بدون رطوبت فضلیه است فایده تحقیق آن شدید تر است و در جمیع آن نفخ در اسفل شکم و قبض است و منع سیلان است کند و خصوصاً جفت آن و همه آن مقوی اعصاب است و جالبه نور گوید که آن در غذاییت زیاده از جمیع خوب است حتی که قریب خوب نان است لیکن شاید بلوط بسبب آنکه در آن شیرینی است در غذا زیاده است با وجود آنکه غذای جمیع اقسام آن غیر محموم باشد و گویند غذای انسان در سائر زمان از بلوط بود و بقول شیخ آن مصنوع است بسبب حن بخار و در اول سرد و اوسط تعلیظ آن تسدید سام از قبض و کثرت تولد انجیره و معده از غلظت آن و آن نافع رطوبات معده و تقبل غذا و بطل ایضم است و کثیر غذا چون انقسام یابد و سد و و حالبس اسهال مزمن و نزف الدم و جهت خفقان و غثیان حادث از نفخ معده و حج و قشر و معالجه سلس البول و تقطیر بول و سوخته آن در بول و حالبس اسهال است و چون ثمر بلوط بریان یا جوش کرده یا خام بخورند قبض شکم شدت نماید خصوصاً برانشتا و غذا و آن بایه خوک نمک سود یا پیله جدی جفت ورم کچ را ن او رام بلغمی و حملات و ثمر بلوط و کندا برگ جمیع اقسام بلوط باریک سائیده غذا کردن و را بهدای او رام حاره نافع است و ضا و سوخته آن بدستور ذر و سوخته آن جهت منع قلع و قمع و ساعیه معمول آن جهت قطع سیلان رحم و امثال آن نافع و چون بلوط را با نیم وزن آن کنند در روغن زیتون سرشته را و مت بخورند آن ایام متوالی نماید جهت منع تقطیر بول و قطع سلس البول و بول در فطرش و او را رندی و منی و تخفیف نار فاری مجرب نوشته اند و بقول گیلانی چون ثمر بلوط را سوخته بوزن آن سده اضافه کرده و سادی هر روز و شکر آمیخته هر روز و دوزم تا هفت روز بخورند تقطیر بول را شفا بخشد و چون طبع سرد خشک آن بنوشند گزیدن بلوم نافع و بهر چه این اگر بشیر گا و پنجه بنوشند شرب دوی سی که آن طافسیقون گویند نافع و واجب است که بابت دای آن بخورند و اگر برین زیاده کنند نفخ شکم آرد و قبض آن نماید و بر سده ثقل کند و بهنم آن شوار گردد و نان آن تقیل مصع و مولد و سد و مصلح آن بکنجین و قند مقداره شربت آن از شقال تا پازره شقال و گویند از و دوزم تا هشت درم و بدل آن بوزن آن تخم نوب طی بلوط مضر معده و شانه است و مصلح آن بریان کردن آن با شکر خور و دن جمیع اخای درخت آن سرد و خشک خشکی ریشه های باریک آن زیاده و در قطع سیلان رحم فرزجه و امثال آن نافع و برگ آن موافق اعضای ضعیفه است چون آنرا سائیده بپاشند و در آن قبض نماند که تخفیف و دوز و آن مل جراحات و مجفف قروح علی اللزمال و جهت التیام جراحات تازه مفید و چون پوست درخت آن با مهر پنجه یک شب بر موی ضا و نماید که قبل از آن موی را با گل تمبولیا شسته باشند بغایت سیاه گردانند و آبیکه در سنگام سوختن چوب بلوط با مهر می گرد و جهت خضای ابر و بهتر از خطاط است و خاکستر چوب بلوط که آنرا بصری را مدحطب بلوط نامند قابض مالبس نزف الدم جمیع اعضا و سکن او رام جالی اندک و نافع آنکه در دفع قرحه قنیه قروح مقعد چون بجزیره پزند و سه روز هر صبح ناشتا و دوزم آن را با شربت سیب بخورند جهت دفع قرحه و بخت بر

هندی اسم گر است نزد هندیان گوشت آن شیرین و گرم و تر و سفت و داغ باد و باغ و افعال این بقول یونانیان گره خواهد آمد
چلی بضم بای فارسی و کسر لام مشدده و سکون یای تختانی اسم شیرین و باگه است چلی از کو کسبر بای فارسی و لام مشدده و سکون تختانی و فتح غیر
و سکون رای هندی و ضم کات فارسی سکون و او و بخی پای گره باست آن روئیدگی است ستاده بقدر یک جب یا کم و زیاد و سه چهار شا
دار و و برگ او بقدر گره ابهام و باغ کنگره شبیه پای گره و دو قسم است قسمی رطل منخ می شود و بار او مانند جویشتان سپیده و دیگر
بر هر برگ یک دان و قطعه خیارین است که این دو داکت الهو باشد و الله علم افعال او از اطبای هندی مسموع شده که با ستام
منسا و بول امراض جلدی مثل برص و جذام و غیره و انواع بواسیر و سودمندست و میکو گل سرخ دارد و عاقد خوارست و بقول بعضی
چلی از کو بخی پای شیر اسم بنگانی است یعنی برکش شبیه پای شیر می شود و لهذا باین اسم سسی شده چلی پسر کسبر بای فارسی و لام مشدده
و تختانی و کسبر بای فارسی و دوم و فتح سین سکون ای هملین اسم مونک و قتی است چلی پست اسم هیل است چلی پو تسبا بضم موحده و کسر لام
مشدده و سکون یای تختانی و ضم بای فارسی و سکون و او و قحای نون و فتح سین مملد و الف اسم گنبد است بلبر و بفتح موحده و کسر لام
مشدده و سکون یای تختانی موحده و ضم رای مملد و سکون و او و اسم گو گهر و ست چلی گره کسبر بای فارسی و لام مشدده و سکون تختانی و
فتح کات فارسی و دال هندی و با اسم مید و غایه مشک بلی و مقعد آنست چلی مرند بضم بای فارسی و سکون لام و تختانی و کسریم و رای
فعل و سکون نون و فتح دال مملد و الف اسم پچلی است پلچا یا بفتح موحده و سکون لام و فتح تختانی و الف و جیم فارسی و الف اسم اسکندر
ست بلیک مملد پسر کسبر بای موحده و لام و یای تختانی چول و سکون کات و بای هوز و سکون یای تختانی موحده و لام و کسر
بای فارسی و فتح هزه و سکون رای مملد اسم خرنی سود است چلی کسبر بای فارسی و سکون لام و فتح تختانی و سکون میم اسم سیدی
است چلی نون کسبر بای موحده و کسر لام مشدده و یای سمر و فتح لام ثانی و او و موحول و فتح تایی قوفانی هندی و سکون نون هندی
اسم بادریبویه است و وجه تسمیه آنست که بلی هندی گریه است و نون یعنی غلیدین چون گریه آن را می یا بد از غایت نشاط بر آن می
غاطه و می خاری و باین اسم سسی گشته پلچو را اسم علق بکلب است پلچیم غاقلین است فصل بای موحده بایسم و نون یکم
و شلم یا بدیشی بفتح بای موحده و سکون میم و کسر نون و سکون یای تختانی و د بانی مسطور شد بعدند می بفتح بای موحده و سکون
میم و فتح دال مملد و قحای نون و کسر دال هندی و سکون یای تختانی و اسم آونث کتاره است کسبر بای موحده و سکون میم
و کسبر بای موحده و دوم و سکون یای تختانی اسم کندوری است و یاد او را بخی پیل گویند بن بضم بای موحده و نون مشدده و مشهور
بقوه است و آن خر درختی است که هستانی که در کوه کین توح آن و ملک حبش و در تبا و یه که جزیره ایست از جزایر زیر بادات نیز بهم
می رسد و خور و صحرایی و هم ضرر روح بسانی می باشد و بهترین بستانی آنست که در بیت بخت از زمین می شود و آن دانه های بنر
منوسط در کو چلی و بنرگی و خوشه و دانه کومیده آن چوبی باشد و خوشه و درخت آن یک ساق دارد و ببطور انکشت باندی آن
بد و ذراع تا سه ذراع است می رسد شبیه درخت زرد و رنگ آن سفید رنگ و فخر آن در خلا فی سیاه رنگ شبیه بکبک الفاز بزرگ و فندک
و پوست آن نازک تر از پوست آن هر دو و در اندرون آن در وسط هر مغز رنگی مانند شگاف و آن گندم و تخم خربالو بزرگ
از آن پس تر و از گندم بزرگتر از تخم خربالو یک نه و بنر رنگ و در جوف آن پوده نازک چیده باندک تلخی و بهترین آن تازه تر
سبز رنگ است که در آب و در لپش حبشی و سیاه آن بسیار بون و تلخ و بطعم و متاوی آن سفید و بنر گتر و سبکتر از کینی و خوشتر
و پوست تازه آن باندک را پوست و سپیدگی و شیرینی و زشتی و چون خشک گردد و شیرینی آن کم و رفته رفته زائل می گردد و دال
هر لبه چمی نمایی آنزای نورند چنانچه اهل یمن و ذوال آن پوست بیرون آن که قشر نامند خفیه ها نامند آن را و ببار جوشان آن

چلی پسر کسبر بای فارسی و لام مشدده و تختانی و کسریم و رای
فعل و سکون نون و فتح دال مملد و الف اسم پچلی است پلچا یا بفتح موحده و سکون لام و فتح تختانی و الف و جیم فارسی و الف اسم اسکندر
ست بلیک مملد پسر کسبر بای موحده و لام و یای تختانی چول و سکون کات و بای هوز و سکون یای تختانی موحده و لام و کسر
بای فارسی و فتح هزه و سکون رای مملد اسم خرنی سود است چلی کسبر بای فارسی و سکون لام و فتح تختانی و سکون میم اسم سیدی
است چلی نون کسبر بای موحده و کسر لام مشدده و یای سمر و فتح لام ثانی و او و موحول و فتح تایی قوفانی هندی و سکون نون هندی
اسم بادریبویه است و وجه تسمیه آنست که بلی هندی گریه است و نون یعنی غلیدین چون گریه آن را می یا بد از غایت نشاط بر آن می
غاطه و می خاری و باین اسم سسی گشته پلچو را اسم علق بکلب است پلچیم غاقلین است فصل بای موحده بایسم و نون یکم
و شلم یا بدیشی بفتح بای موحده و سکون میم و کسر نون و سکون یای تختانی و د بانی مسطور شد بعدند می بفتح بای موحده و سکون
میم و فتح دال مملد و قحای نون و کسر دال هندی و سکون یای تختانی و اسم آونث کتاره است کسبر بای موحده و سکون میم
و کسبر بای موحده و دوم و سکون یای تختانی اسم کندوری است و یاد او را بخی پیل گویند بن بضم بای موحده و نون مشدده و مشهور
بقوه است و آن خر درختی است که هستانی که در کوه کین توح آن و ملک حبش و در تبا و یه که جزیره ایست از جزایر زیر بادات نیز بهم
می رسد و خور و صحرایی و هم ضرر روح بسانی می باشد و بهترین بستانی آنست که در بیت بخت از زمین می شود و آن دانه های بنر
منوسط در کو چلی و بنرگی و خوشه و دانه کومیده آن چوبی باشد و خوشه و درخت آن یک ساق دارد و ببطور انکشت باندی آن
بد و ذراع تا سه ذراع است می رسد شبیه درخت زرد و رنگ آن سفید رنگ و فخر آن در خلا فی سیاه رنگ شبیه بکبک الفاز بزرگ و فندک
و پوست آن نازک تر از پوست آن هر دو و در اندرون آن در وسط هر مغز رنگی مانند شگاف و آن گندم و تخم خربالو بزرگ
از آن پس تر و از گندم بزرگتر از تخم خربالو یک نه و بنر رنگ و در جوف آن پوده نازک چیده باندک تلخی و بهترین آن تازه تر
سبز رنگ است که در آب و در لپش حبشی و سیاه آن بسیار بون و تلخ و بطعم و متاوی آن سفید و بنر گتر و سبکتر از کینی و خوشتر
و پوست تازه آن باندک را پوست و سپیدگی و شیرینی و زشتی و چون خشک گردد و شیرینی آن کم و رفته رفته زائل می گردد و دال
هر لبه چمی نمایی آنزای نورند چنانچه اهل یمن و ذوال آن پوست بیرون آن که قشر نامند خفیه ها نامند آن را و ببار جوشان آن

گر اگر گرم و نیکرم پیاپیهای بزرگ پیش از طعام و اکثری بعد از آن می آشناند و نمزه آن تیرمال بشیرتی و زخمی می باشد خصوصاً تازه آن و
 اهل حین شریفین بلاد دیگر از عرب و عجم و ایران و توران و هندوستان و غیره منفرات بعضی خام و بعضی را نیم بریان که جوری
 گردد و بعضی بریان که قریب بسوختن رسیده یعنی نیمگرفته و بعضی باریک کوفته در آب جوش داده بعضی اندک غلیظ و بعضی بسیار رقیق و
 بعضی متوسط و بعضی صاف کرده و بعضی صاف نگرده می نوشند و اهل فرنگ با قدری شیر و نبات می آشناند و در طبع و مزاج آن اختلاف است
 حکیم عمادالدین محمود نوشته که سرد و خشک در درجه دوم است جهت آنکه در آن کیفیت غالب بر نمزه و بوی و رنگ نیست که قیاس دلائل
 حرارت آن نماید و تجربه یافته اند که سردی آن بسبب صفت سرد و در برابر سی و غلبه هر یک بر دوت و بیوست بر دیگری موقوف تبایل
 است و میرزا قاضی نوشته که قیاس تجربه یافته که سردی آن در درجه اول خشکی آن در درجه دوم است و حکیم سالک الدین گفته که بعضی آن
 که بر دوت آن در اول درجه دوم بیوست آن در سوم است بواسطه آنکه در افراط آن بیوست و داغ و بخوابی خشکی مزاج بهم می رسد
 نوشندگان آنرا و انطای گفته که گرم در اول خشک در دوم و آنچه شیوع یافته که سرد و خشک است چنین نیست جهت آنکه بیوست آن تلخ است
 و هر تلخی گرم است و ممکن است که پوست آن گرم باشد و خنثی آن معتدل باشد و اول و آنچه دلائل بر دوت آن می کند خصوصاً آنست
 و تجربه رسیده که جهت تخفیف رطوبات سرفه بلغمی و نزلات و نفخ سدا و در اربول نافع است و اینها نیز دلیل حرارت و بیوست آنست و حکیم
 مومن نوشته که بقیاس ظاهر سه گرم و دو گرمی معتدل خشکی بر آن غالب و قشر آن گرم و خشک تر از آن باشد و کثرت خنثی
 شاید که مرکب القوی باشد خصوصاً تازه آن جهت آنکه در آن جز دست کمی لطیف جوی حار و طبایع گرمی کثیف ارضی بار و یا بسبب جز اول فعال
 حرارت از قشر و لطیف و قشع و قشع و در اربول و تلخین غیره از آن صادر می گردد و بخوابی و تانی فعال و آثار بر دوت و بیوست آنست که
 خشکی و توران و غلیان خون قیزی صفا و سوزش آن و منع خواب بیوست و داغ و غیره اینها از آن ظاهر می شود و هر چند تازه تر باشد
 جز اول در آن زیاده می باشد و چون گفته گرد و بهر هیچ کم و زایل نمی شود خصوصاً قشر آن چون بریان نمایند آن تیرکتر و زایل می گردد
 بمقدار بریان نمودن آن با بجملة تازه و نو آن خصوصاً قشر خام آن مال بجزارت و بیوست است و گفته آن خصوصاً بریان آن بار و یا بسبب
 و هر چند گفته تر گردد و زیاده بر بیان نمایند بر دوت و بیوست آن می افزاید و فعال خواص آن بقول اطباء می مذکور نیست که گویند
 آب طبه آن مفتوح شده است بر یاقوتی که دارد و مسکن اجاع و توران و غلیان خون و حدت و سوزش صفرا و سودا و حرق آن
 و مرق و مصفی اخلاط و غلظت آنست و لهذا در پنهانی و موی و صفراوی و سوداوی خصوصاً در اول بهر بر دوت و بیوست
 ریح مفید است و شری و موی و یرقان را سودمند و تلخ و مدر بول و محف رطوبات و جهت سرفه بلغمی و نزلات و رفع مانده کی و قشع
 معده و اکثر انواع صداع در مد و مایه و یا خصوصاً احتراقی آن و آنچه بسبب غلظت اخلاط و انجماد آنها باشد جهت تصفیه تر قیق این اخلاط
 را و منع صعود آنجه را و گفته اند بواسطه نافع است و نهاد آن با غسل جهت جبر عضوبه رفته از جای خود و لیسیدن آن با غسل جهت قشر
 حار و طب حکیم عمادالدین محمود گفته پنجاهم که مجزوم را نیز نافع باشد جهت همین علت و نیز سرفه بلغمی و نزلات و درخاوت معده را تخفیف رطوبات
 و سودا بخار آن به داغ و اهل را خصوصاً نیم بریان آن و کثرت خواب و خشکی و صبر آن هر دو و اکثفا نمودن بطعام و شراب آن
 بی آنکه سردی بعضی و انحراف مزاج گردد و مفید و نیز رفع مانده گی و کلال صفرا و حرکات و مشتتانی نماید و از صفرا آن آنست که صبر
 می آورد و باعث بیداری و لاغری بدن و زردی رنگ پوست و تقطیل منی و خفقان و نفخ و تویج و مایه و یا کابوس خشک نمودن
 آلات تنفس و رشتی آن و مولد بواسیر است با بجملة بار و مزاج و صراطی و باب غلبه اخلاط فاسده را بسیار مضر غلبه آنکه این مضار اکثر
 در کینه بسیار بریان کرده سیاه شده آن باشد خام آن خصوصاً قشر آن که در بعضی از جهز شاید مرکب باه و با نمم طعام باشد و ممکن است که

و وجه و لوع اهل بین باشا میدن آن بالای طعام همین وجه باشد و در جواب این گفته اند که وجه و لوع ایشان بدان کثرت حرارت مزاج و خوردن خرمای و میوه های گرم است صاحب مزاج گوید حق آنست که بباله بسیار از طرفین در منافع و مضار آن بیجا است اکثر بکاهت و قوت و حرارت و برودت مزاج قلت و کثرت آشامیدن آن بر میگردد و در هیچ یک نمیکنند و بیان جوه هر یک از منافع و مضار آن طول دارد و بیشتر از قاضی نوشته اما جمعی که مزاج ایشان گرم باشد این دو را بسبب آنکه حرارت ماکم می گرداند و بسبب کمی حرارت رطوبات کم تجلیل میرود و لهذا گاهی ایشان را خواب می آید و از آنجمله شخصی را دیدم که مزاج او کمال حرارت داشت و بدان سبب ثجما خواب نمی کرد و مانند کسی که سرسام داشته باشد مضطرب می گردید و چون دود شب بخورده و مداومت نمود در خواب آمده و آن حالت زایل گشت و چون توبه مضر قلب است اگر با مروری احتمال نمایند اولی است مخصوصا در صبح بیداری بعد از برون رفتن از خواب و درین امر مضایقه تمام است و نیز احتمال آن جهت تقویت قلب باز عفوان که قدری از آن هنگام بختن بران اندازند نیکوست و چون مسافر وقت فرود آمدن و همچنین بعد تعب و مشقت بسیار و بعد خوردن افیونیات کسی چند فحان آن بخوشند راضی مانند گل کلال باعث شکستگی طبع است و گفته اند ناشتا و در وقت اشتها از غذا بکمر نباید آشامید بلکه صبح اندک غذا بطریق ناشتا خورد و بالای آن چند پیاله بخوشند و اگر نخواهند معنایین بافیون افیونیات و شب نشینان آخر روز و یا بعد از نماز عشاء خصوص قریب بوضع شب چند پیاله بیاشانند و رفع آنها نماید و گفت اند مصلح آن زنجبیل و دواد المسک نبات و گلاب و امثال اینهاست و از نظای نوشته شخصی که اراده شرب آن برای نشاط و رفع کسل نموده بود که در یک ماه باید که شیرینی در وزن پسته در وزن بسیار آن بخورد و قوی با شیر می خوردند و این خلط است و قوت اعداد بر من است و گویند مزاج گوید که بهترین مصلحات که طعم آن را لذت پذیرد و بی آن را خوشبوی می گرداند و گرمی و بدقالت نمی سازد و غلبه اشب است پس زعفران بن منقح باد سکون خون جبهه الخضراء گویند منافع بای فاری و تشدید خون الف اسم زمره است و پنجم اول اسم سال برینی است نباتان منقح اول اسم هندی اصابع الاصول است نبات صنع بطم است نبات الرعد اسم فطر است نبات الهباء نامی بخت که در بکر دم یافته می شود و آن شبیه بانسان می باشد و در خواص قریب بخواص انسان نبات اشج بر است نبات ایشح اسم شاخهای کوچک انار است که کندن نباشد و خواص آن در انار مسطور شد نبات النار نوز و اهل مصر بخیره است و بعضی خربق و انباشتند نبات و روان بلق با و نون و الف و سکون نامی خوش طعمی و فتح داور و سکون را می مملد و فتح دال مملد و الف نون غلظت سیاه و عوام نند و خر و ک حمام نیز گویند و میونانی سلفی و سلفی و بهندی تیل چوره و با ترفی و اهل بنگاله سونگه و انامند و آن چلوئی است اکثر سرخ رنگ و بعضی سفید و بعضی سرخ تیره و بعضی سیاه رنگ و کن بر آن باقی و زیر شکم آن سفید و در برون و شش پا و اورد و سکن نزد تخم آن سرخ رنگ و شبیه بلوط با و در مواضع بنجره با بنجره رویه منته عفت مثل حمانات و قریب آبها و جاییهای نملک مملد میشود و در برون است و اهل چین و بعضی فنگ آن را مر باخته می خوردند گرم و خشک در دودم و گویند در سوم محلل و خفیف مقروح و محرق چون آن را مسلم سائیده و در گوش چکانند تسکین دهد و آن نماید و در دستور قطره مطبوخ اجواف سائیده و آن در روغن زیت و خوردن سوخته آن بایک نیم شقال اصل جهت عفن من دفع احتباس بول و حرقت آن ده غلط جنبین و تسکین و رحم در دفع سموم هلوم و در زهه تپها مانع و همچنین کردن سوخته خشک آن یکدرم در بول و حیض و سقط جنین است و با قروانا جهت بواسیر زده گویند که چون آن را با قروانا و اناند اندک از منافص که بفارسی ساس گویند بار و روغن زیتون بچشانند تا مگر اگر در دهن بین بدان جهت بواسیر امر امن مقصد مجرب است و فساد آن زیت و موم و زردی بقیه مرغ بوزن آن حل کرده جهت در دودم و رم و گرده و منق تصلب آن نافع و تد بین و فساد بدان قزو ساقی و انفید و بعضی با انجیر منبیه آن گفته و فساد بقیه آن در دفع قروح مذکوره میباید نوشته و چون آن را با سکنجبین بخورند سموم هلاک

اینجا نباتان
نباتان را در اینجا
نباتان را در اینجا
نباتان را در اینجا
نباتان را در اینجا

تخم تازه از پنبه جدا کرده کوبیده اندک زنجبیل آب پاشیده گرم کرده و چون فیتل از پنبه ساخته یک سترن برالیل ساریه گذارند
و سر دیگر آن را آتش بزند که گرمی وحدت آن بدان رسد ولیکن بجز سونا نیندک نرسد و ناسد روز زمین بخود داغ نمایند تا آتش گرم شود
و گل پنبه را گرفت اگر شربت آن بسازند و بقدر لبست درم بنوشند جهت ابتدای جنون و سوس خلقان هار و احتیاس حیض غشاق
رحم مؤثر و از یک اوقیه آن گفته اند که از غایت قفیرج حالتی قریب بسکه هم می رسد وضاد آن تنها و یا بزرگ تازه آن جهت کلیل
و در ام رفع حله و آبله و سونگی آتش تانج و برگ پنبه را اگر کوفته آب آن آشوده بقدر رفع رطل بدفعات خصوصاً با شربت سیب
بر پنبه حبس اسهال طفل غیر اطفال کند وضاد آن یار و عن گل جهت تخم خربان و تخم بیدل یا بزرگ خرقه جهت اوجاع مفاصل هار
سفید و شستن در پنبه بزرگ تازه آن و اندک از پنجه آن جهت غشاق رحم و تسکین درد آن تانج و در و آن قاطع خون حب اجات و
ضاد و جمع اجزای آن مقوی معده و طبل مجاذب خون بظاهر جلد و چون شاخ پنبه را در گوش گذارند و طرف دیگر آنرا بسوزانند آبی که در
گوش رفته باشد جذب کند و خواص تخم آن جدا مسطوری گرد و پنبه وانه بعضی حب اطفال پنبه می بنود که پنبه بهترین آن بزرگ وانه
مغز تازه آنست گرم و تر و در دوم و بارطوبت فصلیه خوردن مغز تخم آن بنایت جمید بای سینه و ریه تانج سرفه و طین سینه و شکم است و
خوردن آن سه شقال باندک و در چینی و شکو و بار و مزاجان یا تخمین گرم مزاجان مقوی باه و چون مغز آن بآب پیاز ساند
طلاسازند و امیل را از آن کند عصاره شربت آن تانج شقال مغز کرده و معالج آن خمیره بفضله بدل آن تخم کنگر است و تدبیر برضی
آن جهت رفع کف و خش خراجات عاوده و در چهره تانج و خواص این بقول اهل هند در بنوله خواهد آمد بن پیل بفتح بای موهده و شکو
نوزن کسر بای موهده ثانی و سکون بای تخمانی و لام را بی مل حرانی است قابض شکم مفت شک شانه داغ بغم و باد و دشواری بود
و در مزاج گرم است بفتح بای موهده و سکون نوزن تخم نامی فو قانی و الف و روتیدگی هندی است مغز و شاخهای باریک و
برگهای زیره و گلش شبیه گل سرودی از آن خرد و بی نوک مانده پیل یعنی سفید و بعضی نصفه گلابی و در آن تخم بقدر شفاش اغیار
بهتری گرم است و داغ خفان تنها و با او ویه دیگر بنیت الکرم شراب است بنومنه خرفطان است بیتی پول بفتح بای موهده و سکون
نوزن تخم نامی فو قانی و سکون بای تخمانی و ضم بای فارسی و سکون و او و لام اسم گل صبر بزرگ است پشی کوره بضم بای فارسی
و سکون تخم کسری فو قانی هندی و سکون بای تخمانی و ضم کان و سکون و او و فتح رای مملد و خفای با اسم ساک انمازه است پنج بفتح بای
موهده و سکون نوزن و جیم مغرب بنگ فارسی است و آن غیر حشیشه است که فقر این نوشند زیرا که آن برگ قنب است و در بنگ مسطور گرد
و بعضی سیکران و ضاد الرجال و بیو ثانی افیقون بسریانی از مالوس و تبرکی با طباط و به بربری طیفیت و سقیرس بلنت و ملی کبرک
و پنبه ای اجوان خراسانی و در انگیزی این بین گویند و آن بنانی است سابق آن غلیظ و بهان ازغب مانند چشم و برگ آن شبیه برگ
یاد و سنجوب بسیار غلیظ و در بعضی اقل بطول مشق اطراف و در عرض پهل از برگ مذکور بزرگتر و بسیار سیر مائل بسیار مغرب و ضم
تند و اندک تیز شبیه بطعم زبان و بوی آن غیر شبیه بدان و شاخهای آن کمی زیر و یکمی و بر شاخهای آن مشبه در غلاف شبیه
گل انار در شعل و متبرک در کبرل و آن ملو از تخم شبیه به تخم کنو و غیره و در آن سه نوع است سیاه و سترخ و سفید گل سیاه آن
کبود و برگ آن شبیه برگ بو یا مال بسیار و تخم آن شبیه به تخم ریحان و اندک سیاه و از تخم ریحان کمتر و گل سرخ آن مال خردوی
و شبیه گل سیب و برگ آن نرم تر از اول و تخم این شبیه به تودری و گل سفید آن سفید بزرگ آن نرم تر و بسیار و کثافت برگ آن
کمتر و در آن رطوبت پیچیده و بدست و بران چیزی مثل عیار و زغب و تخم آن نیز سفید و در سوط مل و یا و خرابی و وید و این تخم
مستعمل است و نسبت بهر و و نوع اول گیاب تر و نوز و عدم دستیاب بود و این نوع بجایش سرخ تخم استعمال می کنند و هر نوع اصل

روی با سیمت و غیر مستعمل بسبب سیمت و سیاه آن قابل روی است الا آنکه عصاره شاخهای آن می باشد فیون استعمال می نمایند
 و در نفع مستعمل آن طوبت و پنبه است و بعضی تازه آن را بکلیج اجزای آن کوبیده عصاره آن می گیرند و گاهی از خشک آن آب عصاره
 بر می آورند و گاهی تخم و برگ آن هر دو کوفته عصاره آن گرفته پس از آفتاب خشک نمایند و نزد حاجت بکار می برند و گاهی نبات
 آن را کوفته یا روغن آن را آینه اقرص آن می سازند و خشک کرده نگاه می دارند و جوهر این دوا را می پاشند و از شان بر می
 است که در جسم رطب سفیدی پیدا می کند و در پالس سیاهی فلند از نوع سیاه این دوا شدید الرواۃ است زیرا که شدید البرد و سردی است
 و اما سبزی آن سفید آن شد بد نیست و همچنین خشکی آن را لا سفید نمی شد پس از این جهت سفید این دوا بهتر و سلیم تر است بهر آنکه قریب
 با استعمال است و درین صورت قسم نسخ آن در خروج از اعتدال از سیاه کمتر و از سفید زیاده ترست فلند آن روی تر از سفید و در سردی
 کمتر از سیاه باشد و قوت تخم آن تا یکسال باقی می ماند و بعد از آن ضعیف می گردد و عصاره آن بهتر از صمغ آنست و آن مختلف است
 چنانچه سیاه آن سرد و خشک و رازخه سوم بلکه در اول چهارم است و سرنخ آن در اول سوم و سفید آن کمتر از این گویند سائر انواع
 آن در چهارم است و همچنین عصاره هر واحد از آن و جمیع اقسام آن مخدر و منوم و مغلظه روح و متانی و منفسه مزاج آن مقوی اعضا و در
 عظمت و مسکن است و جاع ضربانی تجذیر و صداع کننده و ضربان سفال و عرق النساء و نفوس مانع نزلات و سیلان رطوبات بسوی چشم و
 مسکن کوبه گوش و قاطع زرق الدم از هر عضو سیلان رحم با جاد خون و چون بگیند تخم آن با فیون مساوی و ساییده با طلا و یا
 عسل آب شده و اندکی از آن بخورند ضربان در در ساکن کنند و همچنین اگر آن موضع را بقرص معمول از برگ آن فدا کنند و کذا
 تخم آن نافع اد جاع و ادرام و ثبور و جیره است و ضا و عصاره آن تنها با دویه در تسکین و شدید ترست و همچنین برگ آن تنها با
 آب و جوهر و دوع مواد و منصبه بسوی اعضای و ادرام و بوم حار و رابته اکتد و باید که بران زمانی دراز نگذارند که آن اجزاء ماده کنند و کذا
 صورت تحلیل آن شکل گردد و چون باد قاقی کنند را میزند و آب برگ آن ساییده بر وجه فرس گذارند تسکین آن نماید و اگر برگ آن
 سه یا چهار عدد با طلا که نوعی از شراب است بخورند در دستخوان را نفع کند و همچنین ضا و برگ آن و طلا می آن بعد از کندن موی
 مانع رویدن آن بشرط تکرار عمل بطون آن با سرکه و با لث آن فیون مختلف قروح و بزرگ لنبج سفید و را دویه مسنده داخل میکنند
 بسبب اجزاء آن خون را و چون از بزرگ لنبج و فیون هر دو مساوی حبسخته بقدر با قلا یا نخود فرود برند خواب طویل آرد و طلا می
 تخم آن مسکن در مصعب چشم و ضربان آنست و کذا برگ آن و کذا عصاره آن و کذا اقرص آن نافع اد جاع و ادرام چشم و سائر
 ادرام حاره است و گاهی چشم زده اندای زول الما و طلا می کنند و قبول شیخ استعمال طلا می آب آن یا برگ آن یا تخم آن منع ندارد
 یعنی سیلان رطوبات بسوی چشم کند و قطعه عصاره آن هر قسم تنها و با سرکه و یا با عسل نافع ضربان گوش است و چون آب طنبج
 آن با سرکه و روغن گل مصفیه نمایند تسکین در دندان کنند و همچنین طنبج بیخ آن و چون در انبوه بدان تدخین نمایند وجع فرس نافع و
 و کرم دندان بکشد و اگر تخم آن را کوفته و خرقة کتان بسته در دندان دروناک بگیرند و آب آن از حلق فرو برند در در ساکن که بخت
 اگر در فرس متاعل تخم آن را با فیون پر نمایند و چون تخم بزرگ لنبج را ساییده با قطران سرشته در سوراخ دندان کرم خورده پر نمایند در
 از تسکین بر و چون تخم سفید آن نیم مثقال بخورند نفث الدم مفطر را نفع بخشد و ضا و آن زرق الدم سائر اعضا را مفید و همچنین
 آشامیدن شش قیطر از تخم آن با دو چندان تخم خشخاش شامه و لسل جهت سرفه و قطع نفث الدم و زرق الدم همه اعضا و تخم نافع و
 و کثرت را دویه مسکن سعال رطوبی داخل کرده می شود و تخم آن برای سعال و نزله حاره تنها و با فیون نیکوست و طلا می آن
 برادر ام پستان عارض بعد از حل منع و اذابت آن نماید و همچنین ضا و برگ آن نافع ادرام پستان است و بزرگ لنبج سوخته یک جزو

آثار و افعال متخالفین اند و تخم آن را بهیچ وجه انفعاده و حب النسل و الطاهر حب النسل و الطاهر نامند و بغاری فلغل کوهی و بشیر نری دل بشیر
و بهندی رنیک خوانند و بداندند که وجه تسمیه آن به چنگشت که مخفف پنج انگشت است آنکه برگ آن پنج زائیده می باشد حشیشیه الرهبان بهر
آن گویند که ایشان آن را در سباده خود می نشانند و غشیش یعنی پاک از برای آن نامند که زباد در هنگام رج و رج در سباده خود فرش
آن می نمایند بخت آنکه آن مضغ باه و شکننده شہوت است و تخم آن را حب النسل بهین جبت گویند که از آن فصدان شہوت جماع میشود
و حب النسل بطریق آنکه بر عکس بنند نام زنگی کا فور میگردد زیرا که قاطع نسل است بآبک آن درختی است چون آن مابین شجر و گیاه و برگ آن
بقدر برگ زیتون و کو چاکتر و نرم تر و فی آنکه شبیه برگ انار و رومی گامی آن بنر تر و پخت آنها سفید و بر سر شاخ پنج عدد برگ شبیه
پنج انگشت متقارب الاصول متفرق الاطراف مجتمع الاسافل متفرق الرؤس لشکل انگشت دست و چون بدست بالند بوی تیز از
آید و شاخهای آن در از بار یک صلب گل آن سفید مائل بسفیدی و زرق و تخم آن شبیه پلغل کوچک تر از آن و رنگ آن مختلف
بعضی سفید و بعضی سیاه و اکثر مستعمل تخم آن است و در هند درخت آن بزرگتر از باغی دیگر می شود و سدید کار زدن در شمع مفرد است
قانون می نویسند که آن در مواضع قریب از آبهای رود و در حب آن در طب مستعمل نیست بلکه گل آن و برگ آن و ثمر
آنست و سائر آنچه از آن استعمال می کنند در آن لطافت و حرافت و عفو صفت است و آن کمتر از سداب خشک است و جمیع
جامع گفته غلط کرده کسی که آن را بنظر اقلی باشد و تخم آن در هر مکان معتقد نمی شود و ابوریحان نوشته که آن عقار سفید است مثل کین
و از آن شعبه با شیل انگشتها مشعب می گردد و دو تا پنج و اما موصوفین برین باب آن صفات فرج است که بسنجری سستی مرد و دست و کار
گوید که چنگشت لفظ مشترک است و آن را دو معنی متخالف است یکی انسان هر دو بخوبی است که ابوریحان ذکر نموده و آن از انسان و در قریب
فربگردن استعمال می کنند و آن را چنگشت می گویند و دوم نباتی است که آن را شیخ الرئیس ابن بیطار ذکر کرده اند و تخم آن را حب النسل
نامیده اند مبر آنکه فصدان نسل میکنند گرم و در اول و گویند در دوم و گویند در سوم و خشک و در سوم و بعضی سرد و در دوم و خشک و اول شبنم
اند و گویند که برگ آن در حرارت و بیوست کمتر از تخم آنست و تخم آن لطیف تر از برگ آن و محلل ملطف و در آن قتیق با قبض است و این
افعال تخم آنست و منفی سده و ماغی و کبدی و طحالی و نافع حقائق بار و التوائی عصب مغش ریح و در آن نفخ نیست البته مخفف
منی است و نافع جمیع علل سوداوی و گزیدگی سب و دیوانه است و بقول شیخ منقح لون است و ضا و برگ آن نافع جهت التوائی عصب و
جراثیم است و مزید آن عیال چون اذان مرفح سازند و محلل و رام صلبه اعضا و لظول آب بلخ آن با سرکه و زیت نافع صلیع بار و دیگر
و آنچه در طب است و گویند ضا و آن جهت درد سر و طوبی و در می مضیه و چون برگ آن تاسی را در زنده بوشند صریح و جنون را نفع کند و اکتال
ببصاره آن بصیر را تیز گرداند و مضغه و غرغره آب بلخ آن تسکین درد حلق و منقح قروح و بان از سعی و نفخ بختون حلق نماید چون آن
چوب آن چیزی سازند که بدان آکا نمایند منقح قروح و شرب عصار برگ آن نافع در و ریه و دیگر است چون عصار برگ آن را ببولوسات
بنوشند برقان را بسیار نفع کند و چون بدان ضا کنند و بیاض مانند قطع زرق الدم نماید و چون ثمر آن و درم با سنجبین بنوشند صلابت
طحال را نفع دهد و کده چون بدان سرکه نمید کنند و نافع استسفاست و آن سده جگر و طحال بکشد و تخم آن نافع ترین چیزی است
در نفخ این سده و در کسر ریح شکم و نفخ آن و خضو کبابیان کرده آن و چون بکدرم تخم آن بخورند بکثیر شیر نماید با وجود آنکه قلیل می
می کند و این خاصیت عجیب است و مخورون و و شتال آن با شراب ادرا بول و حیض کند که از آمدن آن مایوس باشند و آن
منفد شہوت جماع و قتل و مخفف منی است و چون با سرکه سه روز بخورند قطع منی و ابطلال شہوت جماع کند و کذا شرب آب بلخ آن
سه روز و کذا آنکه بر چوب آن و کذا خواب کردن بر برگ آن چون برگ آن زیر پشت فرش کنند و بدان بخوابند منع احتلام نماید

پیه خوک یا پیه سوسمار و یا پیه خرس ساینده بر واد الثعلب بکار بطوخ سازند موی بر ویند اگر بازیت ساینده بر باغوخ طفلی که چشم
آن ازرق باشد طلا نمایند زرقه چشم آن ببرد و حدقه را سیاه گردانند و چون بخایند و در چشم بکایند جهت طرفه نافع و احتیال پوست سینه
آن نیز کشنده بصیرت جالی که درت آنست و خوردن یک او قیة آن باماء العسل نافع سرفه کشنده است مباعسل یا شکرت سرفه و اعانت بجزا
نفث سینه و ریه و تقویت باه مفید و چون بریان کرده باندکی غلغل بخورند نفث مود و نزله ببارد و قطع غلط لرج و تسهیل نفث از صدر و
کند و خوردن آن با دینسون جهت مختفان و هزال کرده و حرقت البول و تقویت باه و سہوم بارد و در عرق نافع و آن می سوزد
ست و قیل گاهی بجان قی نماید و آن غلیظ است و در چشم تر از جو زست و در غذا بیشتر از جو ز چون بنیم گرد و در آن از مود بیه فرود
و چون از پوست ملاصق آن مقشر کنند در آنجا سرخ تر گردد و در باه افکند و معای صائم را فاعله نفع دهد و آن قوی نماید و دفع ضرر
از آن کند الا آنکه نفث و قرا قریه نماید و در پوست و اظفار آن قبض قوی است و لهذا خوردن آن قبض شک نماید الا آنکه از آن محبت کریم
و تندرستی صلیع است و مصلح آن فایند و اگر کفایت نکند بار و مزاج ما العسل مزاج جلاب بالای آن بنوشند و اگر این هم کفایت
نباشد باید که بعضی جوارشات سہل بخورند و گویند که مغز آن غلظ مغز است و اکثر خوردن آن مولد ریاخ و مضر مده و مصلح قی و مصلح
در مبر و ما العسل فایند و در مود و سبک بنیم و مقشر آن سیرج الا بخار و غیر مقشر آن قابض شکم و مصلح آن فایند و جوارشات سہل و مصلح
خوردن آن آنست که بعد مقشر کردن بریان نموده بخورند و اودان خوردن آن قاطع عطش است بدل آنش چلنوزه مغز گردان مقدر
شربت آن تابست درم و آن نافع سہوم بارد و است چون از قبل طعام بخورند و اگر بعد طعام با انجیر و سداب عسل بخورند نیز از نافع بود
خصوصا برای ہولم گزیده و جهت گزیدگی عقر و گویند که چون خندق را در مکانی گذارند و بقوی چار عدد آن چار کفایت نمند
از آن عقر بگریزد و همچنین لگا بدشمن آن باخورد و مانع گزیدن عقر است و روغن آن گرم و خشک و در دوم و در غذا کمتر از در روغن
نافع فالج و اوجاع عصب و کمر و عرق النساء و استرخا و لقوه و صرع است و جهت سرفه بارد و در سینه و جگر که از سرفه باشد اثر
جهت گزیدن عقر و در تبلا نافع و مضر مده و مصلح آن میوه پوست سبز آن در غایت قبض و دود انگ آن عالبس اسهال کشنده و جهت
آن بدستور بنده قی و مصلح آن بلنت بظلی و فارسی رت و سیر بری و طوط و اطاط و بھندی ریخته و در سینه گویند و غلط کرده کسی که آنرا
فویل گفته و آن شمر درخت ہندی است شجر آن از عظام اشجار گوہی است و در بلاد ہند کثیر الوجود و ثمر آن از خندق بزرگتر و پوست
آن تیرہ مائل بسری و چین دار مانند سپستان و متخلل صلب متحرک است بر شکل و در زیر آن رطوبتی ازج تیرہ رنگ اندک شیرین است
تلخ و چون خشک کنند می گردد کمتر گرد و تا آنکه زایل میشود و زیر آن نیز پوست اندک صلب سخت تر از پوست بالای آن بچون آن
نخم سیاه رنگ صلب ضخیم و در آن مغز سفید شیرین و شکر است و پوست ثمر آن است و بہترین آن بزرگ لانه و سنگین تر است گرم و خشک و سرد
و گویند در اول جاکینوس و در اول خشک و در دوم دانستہ و آن مضعف است و جوہر آن از معنی قابض بسیار است و در آن نایت است
کہ بدان محلول بقوت است و پوست آن خشک تر و طلای آن نافع برص خصوصاً مسوخه آن با بعضی ادویه بر صیہ طلای آن تلخ کف و دگر
و جب نماید و با سہر کہ جهت خناری و ریاخ کمر و صرع طفل خوردن آن مقوی و مانع است و آن نافع فالج و لقوه صرع و مود
و مالینو لیاست چون بعد یک غلغل سوط ساندہ شنج گفته تہرہ شد سوط آن در لقوه چون سہ روز سوط کنند و در خانه تاریک نشینند کہ طبیبان
بسیار از مینی بیرون آرد و مرص در سہ روز زایل گردد و و شارب کار و رونی نوشند کہ همچنین تجربہ کرده اند اطباء این را درین مرض
و واجب است کہ یاد دارند آنچه شنج در قوانین معالجات گفته کہ سوط و نشوق و غرغره و عطوس امثال اینها از آنچه منقہ و محلول بقای می ماند
از مود و مانع باشد باید کہ بعد تہیہ سہلالت و سبالہ در آن سہل آرد و نیز سوط آن نافع جهت سوج خیشوم و سده است چنانچه از سہ

بماند

وگویند که چون صاحبان القوه در اول روز دو قطره در جانی که چشم آن بند باشد هر روز یک قطره تا سه روز در بینی چکانند از راه
بینی رطوبت یعنی مودی بسیار خارج شود و صحت یابند و اینها سوط آن بقدر غلظت جهت صداع و شقیقه و سبل و غشاوه و طبلان شرم
نافع و دوخان پوست و اخل جوف آن که خشن می باشد نافع صعبیان جنون است و احتمال آن بصرا نیز کنند و جلای کند و در
آونایه و نزول الماء و سبل غشاوه و شب کوره و روز کوره نافع و در وقبول شیخ الکحال آن خصوصاً عصاوه کوچک آن
نافع نزول آب و چشم است و اگر آب مرزنجوش چند روز سوط کنند سبل غشاوه را ببرد و چون آن را با سرکه الکحل نمایند حول را نافع بود
و منقر آن چون سبل سه روز بپسند جهت سیلان طوبت از منقرین نافع است و چون سوده بشریت زوفا بخورند و چون بآن مداومت نمایند ذات العجب
سوده با شراب نافع سرفه کننده است و آن قطع خلط لزج از سینه کند چون با اسل بخورند و چون بآن مداومت نمایند ذات العجب
بار و نافع کند عطش قطع نماید و قبول شیخ خوردن دو درم پنج دخت آن در شراب جهت ذات العجب بار و در بود سرفه کننده و نفع
از سینه نافع بود بسبب قبضی که اندر است شایع گویند یعنی ربه مرکب القوی است لیکن اجزای ناریه و هواییه در آن بیشتر از ماهیت
و از صفت است پس تحلیل و لطیف در آن بسیار است و قبض اندک و هر دو فعل از آن ظاهر می شود زیرا که از ادویه مرکب القوی است
و اینها شیخ نوشته که آن نافع جهت هیضه است و شرب دو درم از آن جهت معده بار و در درم نافع و گویند که منقر آن چون از دو
درم تا سه درم با سکنجبین بخورند نافع طحال است بخا صفت یک اندر است و همچنین برقان را و آن مقوی معده است و منقر آن مقوی
معای صاعم و گاهی ریاح و نفخ پیدا می کند و گفته اند که اولاً منتشر کنند و بعد بآن گروه استعمال نمایند و آن موافق معده بار و در درم
ماهیست و چون در یک شقال ربه نیم دانگ سقونیایا میخیزند و در آونایه سرج الاثر گردد و قبول شیخ عصاوه آن سبل
سودا و بلغم و مائیت و صفرا از همه بدن است بنیز اگر احرار حتی که آن برص بر قان کلف و امثال آن را زایل کند و حل قلع نماید و شرب آن در
قیرط است و با شراب حلوی یا سکنجبین بپاشانند و با فطر اسالیون و دو قو و سقونیایا و هند پس تحریر که اسهال تقویت آن نماید چون بران خلط
سازند شایع گفته یعنی چون با بندق هندی سقونیایا آمیزند عانت بر سهال آن نماید و اگر این یا میزند پس با آن با مثل فطر اسالیون
و دو قو اسهال بندق بیشتر و قوی تر باشد و قول آن که برص را زایل کند یعنی بسبب اندفاع ماده آن و همچنین ماده برقان سدی
حادث بسبب بسیار و بایر قان تب تشنگی نباشد و مقدار آن برای هر درخی یعنی از بندق هندی سلا بود سوسات از سقونیایا و گاهی دو درم
از آن می گیرند و کوفته در شراب حلوی یا سکنجبین میخیزند شب می گذارند پس در آن شراب یا سکنجبین با عس یا جرح طعم ماکیان خوب بخت شورش
آن می نوشند و اگر اندکی سقونیایا درین حل کنند در سهال قوی گردد و باعث اخراج اخلاط خرقه شود و خوردن آن با سکنجبین بسیار
نافع و چون منقر آن یک درم بخورند جهت درد رحم و کاکه آن نفع کند و مقوی رحم است بسبب حرارت و قبض و همچنین که اندر است و نافع جهت
سیلان رطوبت آن نهادن فرزند محکوک آن در حیض خراج جنین است و چون بر خوردن منقر آن با شکر و شیر ملایمست کنند باده را بر انگیزند
و ذکر را محکم کند و طبلای آن تریاق گزیدن عقرب جاره و در تیل و جمع هوام است و پوست بالای آن را چون بقدر عس گرفته
بسیارند و از جانب شق گزیده از بدن سوط کنند و یک شقال از آن آب حشیش مسمی بجان بخورند و اینها بر موضع گزیده طلاء نمایند
صحت یابند و بعضی گویند که چون یک شقال آنرا در آب بالند تا کف آورد و صاف کرده بخورانند جهت گزیدن ماده و عقرب تیل
و تب ربع سهال و هیضه نافع بود و چون با انجیر یا سداب جوش داده بنار بخورند نشو هوام و کذا اسوم بار و ده نافع کند و از
خواص آنست که تعلیق آن گزیدن عقرب را فایده دهد و چون آن را در هر رکن خانه گذارند در آن عقرب داخل نشود و مقدار شرب
آن از نیم شقال تا یک درم و گویند که شش قیرط و گویند که پنج شقال و آن مضر اعضای نفیض است چنانکه فندق آن را منقر است

جیم معرب از بنفشه فارسی است بنفشه الکلاب شاهانجست بنفشه بفتح بای موصوفه و نون سکون فاعل فتح شین مجرور خطای با
اسم فارسی است و معرب آن بنفش و بقاری کاکوش نیز گویند و بعضی فرموده می اثر دهن و جوانی ابر و و پیرانی مکناس نامند
و آن گیاهی است بلندی آن یک جبه تا یک نیم وجب باشا خهای باریک بسیار از یک رخ رسته در برگ آن شبیه برگ انار و خال آنکه
ما بین برگ آن عریضتر و بزرگتر و هر دو گوشه آن اندک برآمده و فی الجمله منور بی شکل از میان گیاه آن شاخهای باریک است و بر سر شاخ
یگل ککوچک خوشبو کبوتر رنگ بعضی ازان اسما بخونی و سفید اول بهتر است و محلاتی آن شبیه به بستانی آنست و گندنج آن گویان
کشید و نیال نواح آن می شود ولیکن گل آن اندک کوچک و زرد رنگ می باشد و متعل میسرگی لاجوردی رنگ خوشبو است که گند
و غاسه نشده باشد و بقول گیلائی از مطلق آن ملر و گل آنست فقط و نبات آن در مواضع سایه و زمین نناک تر میرود و آن بقول شیخ
سرد تر در اول و بقول بنده اوی و تمبی سرد در اول و تر در دوم و صاحب پنج سرد تر در دوم و نوشته و گویند سرد دوم و تر در سوم
و قوی گرم و تر در اول گفته و در قانون است که در سر می برگ آن شک نیست و در سید می است حق آنست که سرست و قویتر
که در بودن آن بار و شک نیست و آنکه جاری گویند و جوی ندارد و در نفسی است که دلیل حرارت آن آنست که مکر است و درین مبین می باشد
که سیدلان طویات و تریق آن این می باشد مگر حرارت و نیز دلیل حرارت آن تولید خون معتدل است و گیلائی گفته که طایر بر طوبت بنفشه
افشاق دارند و در برودت آن اختلاف کرده اند و اکثر باند که بار دست داشتند لال کرده اند بر آن که شمیدن آن مسکن صداع حارست و این
فعل بار دست و بعضی گفته اند که آن حارست و ایشان استدلال می نمایند بر آن تلکین آن چنانچه از نفسی منقول شده تولید آن منقول
مشهور است و شیخ آن را بلفظ قیل می گویند و با وجود آنکه اولی باین کلام حمل آنست بر آنکه آن معدل غن حارست برودت و در طوبت خود را
اگر تسلیم کرده شود تولید آن خون پس تولید آن بخور و غذائی آنست اگر در آن باشد و کلام و تلکین کیفیت جز و دوائی آنست و شیخ می فرماید که
فعل بنفش آن قریب از فعال آنست و صاحب شمس الدرر نوشته صحیح آنست که آن سرد است و در آن شک نیست لایسار برگ آن در آن
رطوبت فضاییه تلکین حرارت اندک لطافت و لزوجت و از لاق مجذب و همال است و آن تعدیل مزاج خون تولید خون صالح نماید و
گویند که آن خون معتدل پیدا کند یعنی در آن غذا نیست و خصوصاً در تازه آن چون بر سبیل ناخوش بخورند و خشک آن مسهل صغیر
است و این فعل آن مخالف گل سرخ است زیرا که برگ تازه گل سرخ اسهال آورد و خشک قبض کند و این فعل هر دو خاصیت است و گل سرخ
اعانت همال بعصر کند و بنفشه تلکین گفته اند که بنفشه را چون باد وای عاصری یعنی دوائی که فعل آن بعصر باشد مانند هلیله ترکیب کنند بایکه لایسار
آن نمایند که قوت یکی مضاد و بطل قوت دیگری نگر و بلکه وزن دوائی عاصری که از آن باشد تا عمل آن مقدم بر عمل دوائی عاصری باشد و زیاده
که بسیار جوش ندهند زیرا که جوش بسیار بطل فعل آنست و استعمال آن با شکر مقوی فعل آنست و در اسهال پس عمل مضاعف آن و آن در
بدن و معدل خلط صغری است و مسکن تشنگی محدث خون و محلل و رام لطیفه صلبه جهت معده و جگر و طحال اعتبار بول شیرین
و لظول و ضاد و نافع و کذا لظول آن مزول حرارت و بیوست اعضاست و ضاد و آن با آرد و جو محلل و رام و شور حاره است و همچنین برگ
آن و گل آن چون با آب بنوشند و مالش بر بدن گل آن با مصطکی نافع و رام حاره عارض میان انگشتان و روغن بنفشه برای چوب
صغری و دموئی نیکوست چون آن را بالند و عصار آن بنوشند و گند چون برگ آن ضاد کنند و عصاره آن بنوشند و شرب و ضاد
و شمش آن مسکن صداع دموئی و صغری و کاسر حدت خون صاعده بسوی سرست و همچنین برگ تازه آن چون غیر پشانی ضاد کنند و
همچنین لظول آب طنج آن با با بونه صلیع مذکور را و آنچه از پمقره عارض شده باشد نافع و اذ آن حرارت و بیوست و منع تحلیل آن
هر دو ملو و تبس در سرد سایر اعضای بدن نماید و گل آن چون با آب بنوشند جهت صرع صبیان نافع و متوم نوم معتدل و طما تازه

بنفش الکلاب

آن و کذا بوییدن آن مانع سهرت و ضناده آن نافع اورام چشم و درد عروق و مسکن لیب آب است و شرب گل آن با آب نافع خناق التهابی و چون
سفوف آن تا چهار درم باشد آن شکر آب گرم بخورند اسهال شکم آرد و اخراج طعم و صفرا نماید و تسکین التهاب و سردی عروق بخمین گل آن
نافع زکام و نزله نازل بسوی سینه و سرفه حار و طین صدر است خصوصاً خمیره آن بشکر و شربت آن نافع شود و ذات البطن و ذات الریه است
و آن دین باب فضل از جلاب و مسکن التهاب معده است و همچنین چکان آن برقم معده مسکن لیب است و البضا ضاده آن نافع اورام معده و مگر
حارست خصوصاً برگ آن بار و جو شرب آن برای اورام چنانیکوست و شیخ میفرماید که بنفشه خشک مسهل صفراست شایع کار زردی گوید که این
مخالفت گل سهرت که برگ گل سرخ تازه اسهال آرد و خشک آن قبض کند و این فعل از هر واحد ازین سرد و با خاصیت است و گل سرخ
اعانت بصیر نماید و بنفشه تلخ و بعضی مینویسد خشک آن اسهال صفرا بر فو نماید و اخراج آن از معده و اسهال را سبب شکم و ستهال سبب
آن با شیر خشک و شکر و اشال آن سهل سیرج لعل است و مطبوخ آن بکتر بر معده است و میرج الاخذار ترا ز جرم آن چه اگر مثل آلوده با
عقاب و تر مندی و شامه و بلیله صافه نمایند دفع کند و اسهال آن قوی گردد و ضرر آن ببرد و لاسی که در آن تر منجین و شیر خشک و مغز
خیا شغیر مالیده صاف کرده روغن بادام بر آن چکانیده بنوشند و گل آن منقی معده و فوای آن از اخلاط صفرا و یه است و قبض شکم کند
بعد خراج آن و کذا برای اسهال صفراوی و شربت آن نیز ملین شکم بر فو است و آن از ادویه مسهله مبارک است و نزدیک بعضی معروف است
مبارک و چون آن با عسل ملین ریاح قویج است و بکثرت خوردن آن چنر و زهر و زرد و درم تا چهار درم بطریق سفوف آب سرد جهت دفع
اسهال صفراوی لذت مجرب و عصا ده برگ آن ربع رطل با شکر نلث آن چون بنوشند بکثرت مقعد باز آن مار و کذا ضاده برگ آن از اخراج
خصوصاً صابا و جو که شقاق و ورم مقعد را نیز نافع و بقول شیخ شربت آن برای درد کرده نافهست مدبول و شربت آن و کذا خمیره آن
نافع حرقت بول است و چون از حرارت باشد و خوردن آن نافع حرقت مثانه است خصوصاً شربت آن و آن در جمیع انواع حیات عمل
ست الا در اسهالیه فقط بهر آنکه در آن کسر عادت حرارت تب و حریت اخلاط و تعدیل آنهاست و گویند جهت حیات حاره و خفقان غشی
با مار الشیخ و آلو قنبره و سرشته آن با شیر و گل قنبره جهت تهیای مکره بعدیل است و گویند گل تازه آن فاو در هر سموم است و اکثرتنادل آن
مورث ضعف دل باعث کرب و تقلب معده و غشیان و التهاب تهیای حاره و بعضی این مضار را مخصوص بنشک آن و آلوده با مصلح
آن اندک انیسون و گویند مرغی معده و سقط اشتها و مضر قلب است مصلح آن بی و انیسون و گل سرخ و ایضا نوشته اند که مضار صاحب بول و شیر و بوی
ست و اکثرتنیدن آن مضر دماغ بار و خصوصاً برای صاحبان زکام و نزله بار و مورث زکام و مصلح آن بوییدن مزه بخوش و خیری بدل
گل آن نیلوفر و برگ خبازی و بدل آن در سرفه و اسهال بقولی را زنی بوزن آن اصل السوسن و رب السوسن و گویند که در زبان و بقولی سخی
نیلوفر و گویند خبازی و پرسیاوشان مقدار شربت از جرم آن تا پنج مثقال و در طبخ تازه مثقال و بعضی گویند که شربت آن تا چهار درم و گویند از
سه درم تا یک اوقیه و گویند از خشک آن از دو درم تا چهار درم و از تازه آن تا پنج درم و بقول این سرافینون شربت آن از سه درم تا
درم و روغن آن سرد و تر و منوم و شیخ میفرماید که در آن قبض نیست و لیکن در آن تبرید است و آن حرارت جبر را ببرد و جهت شقاق نالین
انگرمی و سردی و برای قروح خمیشه نیکوست مالش آن جهت جرب جراحات جسد و خشکی سینه و سرفه و ریختن موی و نرم کردن اعضا و مصلح
و تسهیل حرکت آنها و حفظ صحت ناخن مفید و سقوط آن جهت درد سر حار و بخوبی و صرع و ام بصبیان نافع و جهت سهر زیدش مانع بالغ نفع
ست و چون اسفنج و یا پیله را بر روغن زکوره آلوده بر مقعد بزنند در خواب آوردن بعدیل مریب کردن نافع بدان جهت سوال گفته مجرب و بکر
آشامیدن دو درم آن بعد از تعریق در حمام جهت ضیق نفس نافع و ضناده آن با موم بر سینه الحاق جهت سعال بغایت نافع و موزون و کانی
آن در سوراخ ذکر مسکن حرقت البول حرقت مثانه و بدل آن روغن نیلوفر و طریق ساختن روغن بنفشه آنست که کعبه مقشرا با دام مقشرا

در گلهای آن بر روی چو گل خشک شود و تجدید آن کنند تا آنکه گنبد یا بادام خوشبو گردد پس به ستودن و مقرر و عن ازان برآند و یا گل بنفشه تازه ششقال
در بر چل و عن کنی انداخته در آفتاب گذارند و بعد از هر چند روز صاف کرده گل آن دیگر اندازند تا آنکه رنگ ربوی بنفشه برآید و بنفشه
سبک شایب را گویند بنفشه بفتح بای موحده و سکون نون و فتح قاف و خفای با و بنفیه با صافه یا می محتانی بعد تان اسم عربی داده
شبهه بعدس و ازان بالیده تر و شیرازی مشو گویند و متنی از حدس است ولیکن بنفیه می و تده ویر آن نیست و کار زونی گفته که آن در پنج
نبات حدس می رود و نیز شل حدس میخورند و بعضی گویند که در راحت و غیره میر و شبیه القوه بعدس نبات آن دراز تر ازان قبول شیخ
معتدل مائل به پیوست و گویند سرد و خشک ماکل با متیال و قابض شل حدس و مولد سودا و مانند حدس میخورند و آن عسر الا نهضام
تراز حدس است و قوی تر و تخفیف ازان و آن از جوب غلیظ الحزم خشک است و اکثر مستعمل در علوف و دواب است آدمیان استعمال میکنند
مگر در زمان قحط و سقوط پس بدان ایشان بسیار خشک می کنند بسبب تولید سودا و سردی و آنرا بریان کرده ساییده و طبع نموده می خورد
شل سائر جوب ماکول و آن برای مفاصل نیکوست و ضما و آن جهت فتق صبیان نافه و زردی آن جهت قروح ساعیه مفید و در سائر
خاص مانند حدس شکم قبض کند و اکثر آن مولد سودا است مصلح آن روغن بسیار است بنک بفتح با و نون و گویند بضم با و سکون
نون و کاف و کار زونی در شرح قانون بضم با و فتح نون و سکون کاف نوشته و گفته که آن لفظ فارسیست بمعنی پنج و آن چیز است
که از زمین می آورند و صاحب جامع از دلیقورید و س نقل کرده که آن از بلاد هند می آید شبهه پیوست و گویند که پوست پنج توت است
و این رضوان گفته که بنک و دای خوشبو است گویند که آن از پنج ام غیلان بین جدای می شود و الطای گفته که پوست درختی است یعنی
سبک و زرد و با قبض و خوشبو و گویند که پوست مغیلان یعنی است و بعضی گویند که آن چیزی شل پوست مغیلان است که از
بین می آید و آنچه از بلاد هند می آید شبهه پیوست توت می باشد و بعضی نوشته اند که آن چیزی شل حشیش است و آنرا بپای
مفتش گویند سفید رنگ یا زرد و خوشبو میباشد و در اجزای مفرجات می افتد و بعضی گفته اند که آن شبهه بصل زرد و مائل به سبزی
است و بقول بعضی آن چیزی از پنج جوب مغیلان یعنی است متنی ازان سفید و قسم دیگر زرد و بهترین آن زرد و خوشبو سبک شیرین
بود و قابض طعم و قریب است و سفید سنگین رومی بود و بعضی می نویسند که آن بنک الایس است و آن گره های است که در پنج آن
به هم میرسد چنانچه در آس مذکور شد و گویند که این انس واضح اقوال است گرم و خشک و قریب با خرد و جاذب و بقول ابن سینا
سرد و خشک در اول و در آن قبض مقوی اعضاست چون بدان ضما کنند و منع عرق ربوی بدن خوشبو سازد و آن از عطریات
و بلطف و مقوی اعضا و مالش آن جالی و منقی جلد و نشفت رطوبات عفنه از زیر آن و مانع زردی عرق و خوشبو کننده بومی بدن
و قاطع بومی نوره ازان و بوییدن آن مقوی دماغ بارد و ضما و شرب آن جید برای معده و مقوی معده بارد و جگر بارد و جهت
تقویت باه و ادرار بول و قطع اسهال صفراوی و غشایان حادث از سردت و نشفت رطوبات نافع و ضما و آن جهت تحلیل طحال و
تخفیف رطوبات مفید و تدخین بدان نافع انضمام نرم است مضر دماغ حار مصلح آن گلاب مقدار شربت آن تا نیمه دم بدل آن انس
و گویند بنیل بنک بفتح بای موحده و سکون نون و کاف فارسی اسم فارسیست و کتب نیز گویند و عربی قنب و گویند معربا کتب
فارسیست و آنرا بن و یونانی دو لیفرنس و بقول دلیقورید و س قنابس و قنابوس و بریانی قنبیر او برومی کتانی و هندی صنگ
و بهیا و در انگیزی قنب گویند و باصطلاح درق الحیال جزو عظم و حشیش و حشیشة الفقرا و نشا طافرا و فلک تاز و عرش منا و
حبته المساکین و شہوت انگیز و مونس الموم و چتر خضر و زرد رنگ و برگ شیرازی و امثال اینها مانند و گویند پوست ساق آن را
قنب نامند و ازان مانند کتان بسیار و لباسهای سازند اما پوشیدن لباس آن جائز نیست که مفسد مفاصل و محدث لاعری است

بنفشه
بنک
بنک

بنک

و کاغذ از آن خوب ساخته میشود و چنانچه در شیر می سازند و بر بری با کاغذ ریشی می کنند و مؤلف در صحرای دامن کوه شمالی هند مشاهده کرده که وقت شام برگ و سنگوفه درخت آن را قدری ببرد و دست می مالند و صبح باز آن را می مالند و رطوبتی غلیظ و چسبیده که بر می چسبد آن را جمع می کنند و چرس می نامند و آن را در سرقلیان می کشند و تخمیر و سکر بسیار می آورد و گاهی بسبب کمال تخمیر هلاک می گردد و با جمله آن نباتی است معروف و در اکثر بلاد مثل هند و رنج و روم و فارس و عراق و غیره بهم می رسد و گویند عراقی و بنگالی از بهر ضعیف ترست و فارسی قوی تر از رومی و هر یک صحرائی و بستانی و کوهی می باشد و صحرائی و کوهی قوی تر از بستانی اند و تخم صحرائی شعله ای گویند و بستانی فی الحقیقت قنبر است زیرا که پوست آن جدا می گردد و درخت آن بلند تر از یک ذراع تا پنج ذراع و ساق آن همچو و شاخهای آن یاریک بران برگهای پنج یا شش یا هفت تانه و اکثر قومی باشد و بسیار بهر رنگ است و شونت و گل آن سفید رنگ است و تخم آن در و بعضی این را شندایخ نامند و صحرائی و کوهی آن را درخت کوتاه تر از بستانی و پوست آن خوب جدا می شود و شاخهای آن شبیه تخم برگ آن نیز مانند برگ بستانی و از آن خش تر و سیاهی آن کمتر از بستانی و سبزی بران غالب گل آن بهرخی و ثمر آن مانند فلفل شبیه سبب السند و این بطایر گفته که بنگ دو نوع میباشد بری و بستانی و نوع سومی که آن را قنبر هندی گویند آن را در مصر دیدیم و آنرا همیشه نیز نامند و در بساتین زراعت می نمایند و آن بسیار مسکرت چون بکدرم یا دودرم آن انسان بخورد حتی که اگر کسی اکثر آن نماید از حد سکر بعثت خارج می نماید و کسیکه استعمال آن بسیار کند اختلال عقل آن می نماید و مودی بخورند سکر و و گاهی هلاک میکند و با جمله انواع ردیه آن از جنون آورد و غیره بسیار است برگ آن مرکب القوی و در سوم سرد و خشک با حرارت لطیفه قلیله و برودت کثیفه غالبه و تخم آن گرم و خشک و در سوم و پوست آن سرد و خشک در غایت رطوبت و سهای آن سرد و خشک با اعتدال و گویند قنبر بری که آن را قنبر و بیونانی و قنبر غریبان نامند گرم و خشک در سوم است با جمله آن از جمله استیج که برگ آن بسبب مرکب بودن قوامی آن اولاً فرحت و سرور و نیکویی رنگ رخسار و سکر می آورد و بخور و حار لطیف و تخمیر حادث از خوردن و بعد از و ال و تحلیل جزو حار لطیف و ظهور آثار خرو و بار و کثیف صفا فعال مذکوره از آن ظاهر میگردد و نیز بسبب جزو حار خیال و فکر لطیف و دقیق میگردد و اندک و خشکی و اشتها و باه را بر عرض می افزاید و در آخر با عکس باعث تکرر روح و داعی و ظلمت بصیرت و ضعف آن و جنون و مالخولیا و جبر و خوف بسیار و استقامت و امثال اینها و ضعف باه و قطع آن میگردد و جهت آنکه محف منی است بسبب قوت تحیف آن و مودی و داغ و مرث بله و کسل و شور و شمای کا زب شیرین و بیامقوی فعل آن و در شیا باطل است سوط آب برگ بری آن منق و داغ است و چون بطبخ برگ یا عصاره برگ آن سر را بشویند رفع ابریه و پیش موی سر کند و قطور روحن آن و کذا عصاره برگ آن نافع در گوش و کشنده گرم است و خورده برگ آن ناشف طو بات معده و قابض شکم و مدبول و داغ و ددی و مسک و محف منی و پوست آن قاطع باه و محف منی است و غذا و پنج بری آن برای حمه و اورام حاره و کذا امنا و برگ آن نیکوست جهت تشکیل در اعضای عصبانی که ماده فاسد در آن مانده باشد مفید و در قنبر پوسیده محف جروح و قروح و رطبه و مدلول آن است و چون برگ خشک آن را نیکوخته و اندک آب بران پاشیده گرم کرده و بزرگ بیدار نموده گرم کرده گذاشته بر ضربه بند جهت متق مائی و تحلیل و اورام آن نافع و آن را دردی و مسدود و ظلم بصیرت آن مص نوا که ترش و نوشیدن آب سرد و شربت لیمو مقدار شربت آن بکدرم و زیاده بران خصوصاً از انواع ردیه آن کشنده است مصلح آن قی نمودن بار و عن کا و آب گرم تا آنکه در معده و بیج نماید و آشامیدن شربت حاصل بسیار مفید و مصلح فاکه است و تخم آن قوی الاستحسان و خصوصاً چون بریان نمایند و بخورند و آن مسکن فشیان و ممل و پراگنده کننده لاج و موله غلظت رومی و پنجر و قابض شکم و مسک و محف منی الا عمره الا نهضام و مسدود و ظلم بصیرت و مصلح آن بریان نمودن

و درخت آن بعضی خار دارد و بعضی بنجار نیز شبیه درخت آلو در برگ و شاخ و شاید نوعی از آلو باشد که در ملک بنگاله بسبب غلظت هوا آب چشیدن می شود
باشد و چون شربت آن را خواسته که تناول نمایند باید که آنرا خوب ببالند تا نرم شود و تخمها از کرم آن جدا گردند پس بکنند آن را و الا اثرش در معده
میباشد و آن سکن صفرا و مصلح بلغم و صفراوی فراوان و نافع و طبعی فراوان از مضر و مورت است خصوصاً آنچه در آخر موسم برشکال در سبزه و سبزه
نیز آن می رسد و وقتی آنرا کمر که جگر و شیرین ترست پخته باقی غازی و کپک و کپک و سکون بایستی و تخمهای درای مصلح برای جن و ابو اسافرو
یونانی سروش و بردش و طورس و طورس و بلغت اندلس بنق گویند و میگویند که شیر از شیر میگیرند و گاهی از رایت گرفته می شود و آن
را احتیاطاً با بچه غیر عبارتست از شیر جامه که از غیر مایه و غیره منعقد سازند و امیت آن دور کرده باشد و هر شیر لائق نیست که آنرا غلیظ
باشد و شیر شتر و اریان و ماده خر نیز نمیشود و در آنها دهنیت هم اندک است و بهترین آن تازه چرب متوسط میان سختی و نرمی است
چون سخت و نرم زیاده هر دو دردی است و خوشبو شیرین شدید اللذته معمول از شیر معتدل از حیوان صحیح البدن که خوراک آن گیاههای
نیکو بود و در وسط ربع ساخته باشند و گویند که بهترین آن بسیار چرب معتدل القوام نمکین قریب القوام است که در آن شاعت یافته شود
و گویند صنوع از ماست افضل و در فهم سلیس است لایس از حیوان که چرندۀ لطافت باشد و نیز بزرگ در صحرای دیرینه از غیر است و معمول از
راعی بقول فاضله نیز افضل است و بهترین شیر کهنه است که بسیار چرب و شیرین باشد و طریق ساختن آن اینست که شیر را جوشانده و نیمه
حوان و دخل کرده و بپزد و ساخته نمک بر آن باشد تا امیت آن از جنبیت جدا گردد و بعد از جدا شدن جنبیت آنرا نمک داده در سبزه یا کینه
صیقین کرده نمک بر آن پاشیده سنگی گران بر آن گذارند تا امیت آن تمام بر آید و بعضی در خاکستر دفن میکنند برای خدب بایست آن را اگر نمکین
نخواهند بار دوم بر آن نمک نپاشند و بهترین نمک سود آن است که تازه نمک زده معتدل الملع چرب باشد و بسیار کهنه و متغیر طعم و راسخ
نماند و بعد تناول بوی آن در آروغ نماید بی از دهان نیاید حاصل بقول شیخ تازه آن سرد و تر و دوم و گویند در سوم و نمک سوزانند
آن گرم و خشک در سوم و گویند در دوم و با بچه در آن جلاست و چون شیر از شیر سیاهند پس طبیعت آن لا محاله قریباً مطیع شیر حیوانی
بود که از آن صنوع باشد و این وقت است که کتاب کیفیت دیگر نگه داره باشد و سواهی حرارت زیاد نکند از شیر مایه یا فلهذا نیز تازه باید که
در طبع خود اندک گرم از شیر باشد و این بسبب بودن شیر مایه اندران است لیکن جرم شیر کثیر التکاثف است بدین سبب شیر تازه و شکر بر مضم
بود و بلغم بسیار از آن پیدا میشود و فلهذا در تریه و زاید تر از تریه شیر گردد و بقول دیسقوریوس نیز تازه جید برای معده است و شیخ
می فرماید که در برین نظریست و دیگران گویند که شیر تازه مقوی معده و روده و کرده و ملین طبع و سریع الوصول بسوی اعضاست
چون از آن تسدید حاصل شود و چون هم نیک پیدا کند گوشت افزاید و غذای صالح دهد و اگر نه غنیمت نگردد و مورت سرد و اخلاط رایی
فاسد و خام شود و در بعضی نیز تازه سریع الهضم است و اکثر مولد بلغم و آن غذا بسیار در بدن را قریب گرداند و بزرگ آنکه با وجود غلظت و کثرت تغذیه
شبهو طبع کثیر الاستحاله بسوی بلغم است و با آن فتنای و مضر خورد و بعد از آن غسل نمایند و باید که بعد ساعتی میان دو طعام بخورند و اگر با
مغز در گان خوردند بهتر باشد و صفا و غیر علم آن نافع رطوبت است و همچنین از آله آثار کبودی زیر چشم نماید و آن موافق لغت است
و اگر در انجابت نباشد و چون بنیوادر آب جوشانیده و مرصعه آب آن را یا شام شیر آن زیاده گردد و چون آنرا جوشانده و فرشته
میان کنند پس بخورند شکم را قبض کند و اسهال خصوصاً اسهال صفراوی را حبس نماید و نافع قروح امعاست خصوصاً بران که
و منع اسهال کند و گاهی از بریان کرده آن سائیده بار و عن گل باریت حقه می کنند و قیام اغراض النفع می دهد و تازه غیر
آن حراحت را از قورم منع کند و بر اجرات خفیه تازه نافع و درین باب تازه آن قوی ترست و منع قورم اینها که لایس با بزرگ
بلااب و حاصن بری و اگر یافته نشود بزرگ انگور و بزرگ چغندر که تازه آن است تمامی طعام خورد و مصلح آن بر انگیزد الا آن

بزرگ

ردی بر معده و ضعف آنست مولد سودا و ریاح و بریان کرده بجمع اقسام آن ردیست و مضرت بازو آن کثرت ندارد و ضرر آن بخی و کثیر
 جالی و طیب نفس باشد کرده میشود و آن دفع مضرت شرب مروانگ است و مضربارد فراجان و دفع اشتهای طعام و غیره مضرت آن باشد
 سده و مورت ریاح غلیظه و در سرد مزاجان مولد امراض بارده و محدث قویج و ایلاوس و ظلمت بصر مصلح آن غسل و خربا و شرب و غلیظ
 و صقر و بقول بعضی زیت و فانیذ و زیتون و جوز و بعد خوردن آن ترشی و قابض و شیر و خیرس بارده و از فواید طبعه استعمال نکنند و اما
 گرم مزاجان را مضرت آن کثرت و گاهی بلیغ پیدا کند و التهاب شکم و عطش آرد و در آرزو ترش حادث نماید و اگر فهم شود غذای بسیار
 و گویند که اگر بعد خوردن آن آب مضغه نکنند بخرید پیدا کند و شیخ می فرماید که آن سنگ در گرده و شانه پیدا کند و خصوصاً طبع آن سرد و
 انچه با باز میسفته خورده شود و صاحب منجم می نویسد که نیمه مولد سده و سنگ است مصلح آن غلیظ و جوهر نیرنگسود و کهنه لایست که نکند
 باشد زیرا که چون نیرنگی بدون نمک باقی ماند متعفن گردد و گوشت بران بهجت کند فلذا آن نیرنگ صغیر و در غلظت نمک باقی باشد و این
 را لازم است که گرم شود زیرا که نمک بطبیعت خود احواله آن نماید فلذا این نیرنگ حار و جلا و محقق متقی باشد و آن قاطع غلظ
 و مقوی اشتها و امعاء و محقق رطوبات و چون بازفت یا بلغم غلیظه بر دامن منته صحت بخشد و آن نیکوست برای قروح روی و در احواله
 و صفاد آن بعمل جفت انفجار دمل و رفع دامن و بازیت جفت تحجر مفاصل قروح روی و در ستور آب مطبوخ یا پخته خوک نمکین بوده که از
 مفاصل تحجر چیزیست مانند گچ یا اذیت بر می آرد و در نیاب عظیم النفع است و همچنین اگر آنرا با تخم خربزه پیر علف خوار یا تخم ابلج جدید پزند پس بر
 او رام غلیظه مفاصل و لثقه و تحجر صفا و کثرت تحلیل و از آنکه آن نماید و همچنین اگر در باون یا پایچه خوک و سرخ و سنج و سوم و روغن نارین
 بسیار تا آنکه شل مرم گردد و در مفاصل تحجر یا در مصلب صفاد نماید تحلیل آن کند و زائل سازد و طلای آن با نوشاد و جفت کلفت و جرب
 نافع و با پودینه کوبی طلا کردن نافع سموم گردیدگی جانوران سی و آن مولد اخلاط صفراوی و عطش و مولد مکه و جرب مضرب و مزاجان
 کمتر از گرم مزاجان و مضرب مزاجان سده اشتها و لاغر کننده بدن و مولد سنگ گرده و شانه است و مصلح آن مفرگ دکان و استعمال آن
 در تغذیه بسیار اندک کنند و نیرنگ سو و غیره کهنه بین است یعنی مثل متوسط القوه است بهر آنکه آن بذاته بار در طب است و انچه از نمک
 استفاده حرارت و یوبست کرده آن هر دو قویست بسبب قلت مخالطت نمک آن را و عقور زمانه اختلاط آن هر دو از احواله نمک ده
 آنرا بسوی طبیعت خود فلذا این نیرنگ مثل متوسط باشد و بدینجهت آن بهترین نیرنگ است و در انضمام و انضمام سرخ تر از انضمام و نیرنگ متوسط
 چیزیست ازین هر دو فصل نمک بهر آنکه نه رطب زیاده کننده خون بنفست و نه یابس حرقت محلل خون و نیرنگ شک تازه که بران یک ماده و در
 آن گذشته باشد در رطوبت و برودت کمتر از نیرنگ ترست و در حرارت و صحت کمتر از نیرنگ کهنه و نیرنگ کهنه که شگفتیست فلذا نمک بران و نیرنگ کهنه و
 تقاوم زمان است و لهذا صفرا و عطش است و نیرنگ کهنه و بی معده است و همچنین غیر نمکین لیکن در نمکین دلی و بیست و چون نیرنگ سو
 را گرم مزاج بخورد باید که ناشتا نخورد و بسیار کهنه متعفن آن اقرب بسیت و ردی موم معطش صفرا و اشتها و مذاک ضرر آن بخی و جلا کند
 و مصلح آن مفرگ دکان و در گرم مزاجان میوه و ترشیا و نیرنگ غلیظه که بفسادی دله نامند در غایت رطوبت است و موم و جفت تپ
 و سل و التهاب معده و دفع یوبست جلد و طبع و وسواس و امراض صفراوی و التهاب خون نافع مضرب سرد مزاجان و مورت امراض
 با برده رطبه و مولد سنگ گرده و شانه و آب نیرنگ که بحرانی مارا بجهنم گویند بسبب آنکه دران بوریست مستقفا از خون اول و جزو
 صفراوی است پس دران اندک حرارت است و اسهالی صفرا نماید و بران اجابت کند علای آن و بوریست آن و عمل مملو و کهنه
 که قطع و در آن مستعمل از آن آنست که از شیر بز و میش گیرند و آب نیرنگ چند طریق میگیرند و انچه از آن وقت نهادن آن در آب
 و بعد عقد آن در ظرف می گیرند سرد و ترست و دران حرارت اندک و بلین شکم و سهل حره صفرا می محرقه و نافع علل آن مثل حله و جرب

بیمه

و آن کمتر در غذا و خفیف تر از غیر طلب است و چون این آب بعسل آمیخته نباشد اسهال شکم آورد و مسمن گردد و آن قلیل غذا و سبک تر از غیر تازه و نوشیدن آب نیز نافع جرب است و با دوای منعی سودا نفع کف است و چون آب پیر معمول بقدر کم نباشد جهت برطرف شدن اجزای جگر نافع و صفت آن اینست که بکثیر شیرین تر و طعم در آن یک کف قرطم کوفته اندازند و بدست مالند و صاف کرد و در آن دور کنند و شیر را بگذارند و چون آنرا بلع دهند آب آن طافی گردد و با آن اندک عسل و یکدوم نمک فلفلی آمیزند و آن یک شربت است و بقول صاحب منج بدل آن آب پیر نفوق بلبله کابل و شاتره است پیرمایه بعربی نفقه و نیز بعربی و سربانی نیف و بیونانی نیف و قوطیا و هندی چیت و چاک نیز گویند و پیرمایه هر حیوانی در ذیل ذکر آن حیوان با خواص و منافع آن ذکر یابد و اینجا بطریق کلی بیان کرده میشود و آن معده حیوانات شیر خواره بسیار کوچک و قریب بولادت است که بعد از پنج آزار مع شیر که اندر آنست برقی آورند و مستعمل نمایند خواه تازه خواه خشک نموده و مقصد و شیر است نه دعای مذکور و چون آنها اندک بزرگ شدند و گاه خوردند آن زمان آن را پیرمایه بنمایند و آن خواص و منافع بر آن مترتب میگردد و با بجملة بقول شیخ بهترین آن در نوع پیرمایه خرگوش است چه آن قلیل الحبت و طبیعت مجموع آن گرم و خشک در درجه دوم و گوشت در درجه سوم است و بقول گیانی در آن تاریت لطیفه محله و نیز اجزای یا بسا ارضیه است و با بجملة آن مرکب بالقوی است و در آن دو قوت متضاده است یکی آنکه بر جاد را از خون یا شیر متجین یا خلط غلیظ می گذارد و جهت آنکه در آن حرارت میله است که بدان شکل اجزای ارضیه که ازان انعقاد است می کند دوم آنکه مجدد ارباب است و مانع جمله سیلان و نزول از زنان بسبب یوغی که منشای آن از اجزای ارضیه است کار زنی گفته که این مرد و فعل از خاصیت و صورت نوعیه است که قیفا را درین مرد و در خل نیست و بقول شیخ همه اقسام آن مقطع است یعنی منفق اجسام غلیظه و از به اجزای صغیر جهت قوت نفوذ آن میان اجزای آن و بسبب ذابت اجزای ارضیه عاقله آنرا و بهر لطیف است و شک نیست که معذک محففت است بنا بر آنکه در آن قوت حرارت محله یا پوست شدید از قوت ارضیه است و جالینوس گوید که من از پیرمایه های حاد و مرضیه که در آن احتیاج بقیض باشد استعمال نمی کنم هر آنکه قوت حرارت آن و تسیل آن اجزای ارضیه را و تفریق آن اجزای منافی قبض است که آن مجمع اجزای جسم می شود و چون پیرمایه بر سرطان طلائیا نافع عجیب کند و آشامیدن همه آن جهت صرع و با سکر و یا با مسکه و یا با عمل جهت صرع بلغمی خصوصاً پیرمایه خرگوش که درین باب قوی تر است اگر نیم درم آنرا در سرکه انگوری حل کرده بنوشند و چون صبیان را قدری ازان بخوراند از صرع این سکره و از غیر بچه اسپ و انفع حیوان بگری که قوی نامند و در بحر درم بهم میرسد قوت و خاصیت آن مانند خند بید تر است و آشامیدن هر یک ازان هر دو و آشامیدن جمیع پیرمایه نافع است از برای مکرر ذکر از بلغمی و احتیاج رحم جهت آنکه ملطف و محلل و گذارنده کل اخلاط متجمده است و مجدد و مغلط اخلاط رقیقه گذاشته شده و لهذا محلل آن با سکر که محلل خون منجمد در ریه و معده و تنه های با او و مناسبه محلل خون و شیر که در معده و مثانه و سایر اعضا منجمد شده باشد و مانع رفاف و محل و عا بس اسهال و با خاصیت مقوی قلب و دفع سبت اما چون بسیار گرم است هیچ غصه زیاده از فرج است و محمول آن بعد از پاک شدن حیض معین بر محل و آشامیدن مقدار نیم درم آن با شراب بسبب قوت تر یا قیتی که دارد جهت رفع ضرر گزندین هوام و سموم قتاله و منع اسهال مزمن و در شکم و قرصه امعاء و سیلان رطوبات از رحم که فرس شده باشد مفید است و جالینوس گفته که پیرمایه با در قبض شکم قویست بنا بر تجمید آن رطوبات را و از خواص پیرمایه است که رطوبات ساله از رحم بند کند و صج امعاء و نزول الدم را منع کند و شیخ نوشته که مانع اختناق رحم است و خصوصاً پیرمایه قوی و مانع قرص امعاء و خصوصاً پیرمایه اسپ و چون سه روز متواتر بعد از پاک شدن از حیض بیاشامند جهت منع حمل و رفع صرع مفید و چون مقدار یک با قلال یعنی سه ویران آن با شراب قوی بیاشامند جهت تب ربع نفع و چون با غلیظی در ریه

و بر ذکر جالید الطبخ سازند انفاط و باده را قوی گردانند و همچنین طلای آن با عسل بر جلقه مقعد خانه و خضیه حوالی آن بشدت لغوط آرد و آن نافع است چنانچه
باد دارست چون بریدن جانند یک ساعت قبل از دوره تب نزدیک آتش و همچنین چون با بعضی غنهای گرم یا محلول آینه در بدن فقرات پشت را بماند
در حیات نایب نزدیک حاس سردی و تشویه قریب نشین زلاله تشویه و لیزه و شنداد تب بسرعت نماید و بقول شیخ جمیع المذاهب بوق فی صفا و قوی
نهایت نافع احتناق فطرس خواجه سوخته و یا غیره باشد چون دوشقال زبان آب بخورند و چون بگیرند زرد بوق و یا پیچ یا خوک آمیخته برگه بدلی
سگ یوانه ضا و کندن نفع و باب جهت شرب رایج نوشند و بوق فربقی چون با انجمن بخورند دفع مضرت شرب خون نرگ و تحلیل خون منجمد در معده
نماید و چون با عسل سرشته هر روز دو دم اذان تا یک هفته بخورند مقدار دست محوم کند و بهترین نوع آن درین باب بوق فربقی است شربت آن بخیرم
و مقدار آن که در سهلات غذا زد تا دو دم برای بدن قوی و غلیظ الاخلاط و مستعمل در غنهای مسهل از یکدم تا دو دم و گویند مقدار شربت آن از یکدم تا دو
دم و از شمع آن از نیم شقال تا یک شقال معده و محرک قی مصلح آن مصطکی و صمغ عربی و گویند مصلح آن در بعضی مسنا بنفشه و صمغ عربی یا گلکند
فانید و مضغه بستر که و شراب است و گاه خوردن آن بدن آسپا میکند و مصلح آن استمال و غنخ و دسومت و حمام است بدل بوره ارمنی بوزن آن فطرس
و یک نیم وزن آن خاکسازدانی و نمک تلخ و شنبه گونی یک سیمی طریق سوختن آن نیست که در کوزه کرده سکر را حکم بسته بر آتش گذارند تا سرخ گردد پس از
آتش بردارند بگذارند تا سرخ گردد و وسایده استعمال نمایند و گویند که ظرف سفالی را بر آتش گذارند و بوره را در آن اندازند و بگذارند تا آنکه سوخته شود و یا آنکه
قاشق آهن را گرم نمایند و بوره را در آن بگذارند و حرکت دهند و همچنین چند مرتبه قاشق را گرم کنند تا آنکه سوخته باشد خاکستر گردد و سوخته
آن لطیف تر و حدت آن زیاده و قریب بقوت بوق زبردست بوره ارمنی و بوق فربقی بوق انصاف از اقسام بوق است بوره سفیدم
فارسی بوق رومیست بوره سیلجانی بقاری نظرون است بورد بوق مسطوشد بوریانی بضم با و سکون او و دفع را بر جمله الف و کسوف سکون یا
تحتانی اسم فارسی است بوری رومیست بوره سیلجانی بوریانی نظرون است بورد بوق مسطوشد بوریانی بضم با و سکون او و دفع را بر جمله الف و کسوف سکون یا
آب نارد و سیب برباش آب غوره سماق و یارب یا شربت اینها اندازند و تناول نمایند و آن نمخله اغذیه است فراج آن حبس چیزیکه از آن میسازند مختلف میباشد
و مطنی و مبرور اگر گرم فراجان و فصل گرم نیکوست مرتب ز سر که و یا آب که ترش مسکن صفرا و خدت خون و قابض شکم و بیج راج و قنقار و مضرت فراجان
و در بعضی بیب غلظت آن و مضرت بورد ویه و شانه و رحم باردست بورد که اسم جگر است و نیز اسم فخر نبات هندی مشبیه بخر سداب است بعضی آن چای
و بعضی دیگر بزرگ منقسم به نصف با یک پوست بهترین آن کو چاک غیر منقسم است گرم و خشک و رسوم و فزایل طبوبات و قاطع بلغم از بدن و بیشتر این را
در طبوب صرف میشود و چون با آب جوش داده صاف نموده بدان مضغه کنند بخور اففع کند و چون این آب نبوشد اخراج بلغم از اعضا نماید و گرم و حبس
را بکشد بورد کل اسم هر یک است بورد رنگ بضم اول با و درج است بوردی بضم بار فارسی و سکون داد و کسر او جمله و سکون یا تحتانی مطنی از
سنبوسه است که گرد میسازند و مطنی از آن است که آنرا بورد بوری نامند و در آن آرد نخود و شکر داخل میکنند با بجمه بوردی گران و دافع باد و صفرا و
مسطح توت و فرازیده لاغری است و آنچه با مغزیات سازند کثیر غذا و در بعضی مولد سنگ شانه و بورد بوردی فربکند و در دوق و در دگر آن و
مولد صفرا و کف است بوردی بضم با اسم قشیش است بوردی بضم با اسم قشیش است بوردی بضم با اسم قشیش است بوردی بضم با اسم قشیش است بوردی بضم با اسم قشیش است
بالقی و بعضی از آنرا مسند بورد بضم بار موصود و سکون داد و در او جمله و ختم کاف فارسی اسم دخت سینیل است بوردی بضم با اسم قشیش است بوردی بضم با اسم قشیش است
دوم و خضای لون و فتح کاف و الف اسم موچر سنی صمغ سینیل است بوردی بضم با اسم قشیش است بوردی بضم با اسم قشیش است بوردی بضم با اسم قشیش است
و داد و مجول و فتح زای سجد و سکون با اسم فارسیست و معرب آن بونج است و بوری نقاع و میونانی روفوس و روفوس نیز و رومی بقا عین
و بقاری سوراخ آب چکل نیز خوانند و آن شراب کوایخ متخذه از آرد و جو عجمین مدفون در زمین تا جابل روست تا آنکه متکثر گردد و پس از آن
آب ریزند تا مشغف شود و در آن با زردی اندازند و گویند که آن نقاع است و نقاع اسم نوعی از بنید است که ادراک آن تمام نشود و طعم آن

[illegible]

قوی ترین رواج با تکیس بر تریست و چون بسکه یا گلاب سوده بر پیشانی ضار داند و در اندام صانع حار بحسب المنفعت است و چون آب عنب الثعلب
طلایا نمایند و در راس تکیس بر و قشرش در مفاصل و عرق الساسا حار را نفع کند و قبل آن شیاف مائیا با عصا و ادیا عنب الثعلب تخم کاسنی یا فلفل است
بو صیر و ای غیر معروف است چون از برگ آن برادر ام و شش عضل بطبخ سازند نفع کند و مضغه بطبخ آن نافع در دندان شربت ضار و آن مفید فکرمند
و همال است و صاحب جامع گفته که آن حوران است و آن ایضا سیکر آن الحوت است و پوست سنج آن اطباء شام سجا یا سیرج در ادویه مفاصل استعمال
میکنند و کازردنی گویند چینی آذوقه آن و از شاخها دراز لاق بشاخها شربت و بر آن شربت بر شل فلک مانند آنکه برای فواسیدون است و گل در طلای
و لند آنرا مندر ذوبی بری گویند و آنرا در آذوقه آن کوکین نامند سنج را سنج گفته که محل است و لایا مالک گل جالی متهال بری آن بسرخ گل خود طلای
سرخ بطبخ برگ آن نافع ادرام و ضار آن بصل بر قروح و جراحات و طبخ آن نافع شش عضل و مضغه بطبخ آن جهت در دندان و طبخ آن نافع در راس و شربت
سفید برگ و سیاه برگ ازان نافع اهل کهنه است مؤلف گویند که این بو صیر و بو سیر که سیرن ممل است قلوبن باشد بو طایفه بضم ول هم کره سوده است که آنرا
فاشترین گویند بو طایفه موطن سلق الماست بو طونون آن سنشی است طویان بقدره جب خیره که آنرا قوی گویند و دیگر آن شبیه برگ بو نیون
و خواص آن شل خواص و بو غلیظ اسم گاو زبان بو نمج شونیت بوق اسم بوم بو قیده اسم گندم است بو تیار در دست بو قشر
اسم برستی و در اندام معروف بو موت است عصیر آن قلع یا صن شیم است بو قل اسم خرفه است بو قلیس اسم گاو زبان است بو قلمون جامه برست
که رنگ آن در برست منقش است یکر میشود و گویند که این جامه در بلاد دیوان ساخته میشود و گویند آن طایفه گویند که آن باوان منطقه عجیده بتلون میشود
و در رنگ آن مثل شعله آتش ظاهر میگردد و گویند که محل است و گویند که آن جانور است که آنرا حار و بفا سی آفتاب پرست نامند بو قیصاص اسم
بوانی و گویند عربی شجره ابق یعنی در دست بو قیصر اسم طایفه سفید رنگ که در هر سال بوقت معلوم بر کوه می آید و در صید صرطان میکند و در
از نظر غایب میشود حتی که آنوقت می آید و در طب آن منفعتی نیست بوقی تصور یون غلیظ است بو گل حبه انخراست بو کی میل بضم با فارسی سکون او
و کسرت و سکون یا تخمائی دفع با ی فارسی و حار و سکون لام و پکا دیو که بر سه اسم پیداری است بول بقیع باد سکون و او و لام اسم عربی است
و بر یانی و قاس بفا سی کمیند و شاش بدمی است مشهور پیشاب است و آن بایت مشروب مطوم حیوان انسان است که طبیعت از راه کرده و شش
و جلیل یا قبل دفع میکند گرم و خشک آن علی الاطلاق عالی جالی ملطف و مقطع است و بول هر یک از حیوانات بحسب فرجه آن مختلف میباشد و بول
اعدل از سایر احوال بعد از آن بول شتر گاو است گویند جالی تر احوال بول انسان است و اضعف آن بول حیوان و گیلانی مینو صید که آن متفاوت
بر نسبت حیوان خود و غذائی آن و شتر آب احوال و جالی تر یکسان و خلیج ازان و هر حیوان که چیزهای طب قلیل الحار و خور و بول آن نیز قلیل الحار
باشد بسبب قلت تولیدش این غذا صغیرا و هر حیوان که آشیا حار جالس و پس آن کمتر از غیر آن باشد و هر حیوان که قریب بدن باشد بول آن طب کمتر
باشد و قوی ترین بول بول گنده است بسبب کثرت مایه و غلبه مراد و بول حسی از هر حیوان ضعیف تر باشد زیرا که در بول نهی و بواسات بسیار بود پس
مایه بول آن اکثر از دیگر باشد و بول گنده در جلاد بر تر از گاو است بر اقروح و طبعه بر منج سی قروح شبیه خصوصاً چون او است بران نمایند پس حفظ آنها از
آنها نماید گاه علت خبیث گردد و حیوان بول قوی تر و شدید تر شود و بول انسان بول شتر نافع است و طباطبائیه با شیره شتر و بقیل شریف نافع در
حکمت چون بنوشند و ارشستن بول شتر و کذا بول بز گاو و خرانفع گردد و هر بولی را که بچوشانند تا غلیظ و متفقد گردد و جهت قروح خبیثه نو صیر
و انما و تخفیف آنها بعدیل است باجماع بول بدترین است و در استعمال آن حیضت نرهند که هنگام ملاکت عدم وجود در او و ادوا بخار و خواص بول کاسر
از حیوان انسان بجای آن بطور است افعال و خواص این بقبول مذهبیان و موت خواهد بود بول لابل اقراضی است که از زمین می آورند و در
موسم حج بکعبه می افشانند و الله تعالی شرفا و کرامته میفر و شد و معروف بلصاق الجراحات است و در نهایت آن زهر آوی گفته که اهل این شهر آن خود را
در فصلی از سال بجای گابی که خاص آنجا میشود می برند و بول آنها جمع نموده از آن قوصها میسازند و مایه قوی فوخته که سینه نیست بلکه خیر است

بود و کاهنی آب کشنده و کوه و قلی یعنی سبل سرخ و نیز بعضی دفع خروج مقعد و بهر مندرکای یعنی دفع دیوانگی صفراوی و پچکی یعنی با هم در پودگی یعنی دفع کثرت
 حیض و پچکی یعنی طبیعت را باعث ال آورند و پوت کسوی یعنی صاف کننده موی اطفال و پچکی یعنی صاف کننده عروق اطفال و کاهنی یعنی مقوی شود
 باد و پوت پوتاکه یعنی مولد دلد و پچکی یعنی دفع بنغم امعا و کولهای کوه یعنی دفع خیالک مردان و پچکی کاهنی مقوی حمل زنان میگویند نبات
 بندی است بیاره دارد اکثر زحمت می کارند و بر زنده ها و دیوارها مانند رنگ که و بالا میرود و ساق آن بسطری انگشت و برگهای آن فی الجمله
 شبیه برگ تنبول و سبزه و از آن غنیمت تر و نازک بار طبیعت و لزوم است بسیار و بی زحمت خمر آن سیاه و نفیس مثل عنب الثعلب و قسم به باشد یکی سفید را
 و سبزه برگ این بسیار است و هم سرخ ساقی و گاهی برگ آن نیز سرخ رنگ این کیاست از آن است از او رسد کثرت پاد رنگت یعنی رخ سرخ مانند
 و بعضی چنانچه نوشته اند و قسم آن چنانست که مذکور شد و قسم سوم را و پچکی یعنی پوی خرد مانند آن بعینه مانند قسم اول میشود اما رویدگی آن
 از یک باشد زیاد و نمیکرد و پوت مثل ساک چولانی میشود و بسیار فرود و بهرست و قسم چهارم دشتی و رویدگی او بی ساق و برگ فی الجمله
 شبیه برگ سبزه اما غنیمت و نازک کدر و تر تر و پچکی مانند فلفل رخامی سفید و از او پندی پچکی و کولانی کده و پچکی کده کسوا یعنی گره دار و پچکی
 کسوا گاهی پندی پندی دفع بر بعضی میگویند و از خواص نیست که چون پیش از طلوع آفتاب کشته شیرین باشد و بعد از طلوع اگر از آن سرخ بود خام هم بخورند و نیز اهل هند
 مثل سبزیهای دیگر خجسته میخورند و با گوشت دال و نمک و غنیمت بسیار و خجسته هم ناخوش میسازند و با لزوم است بسیار و جمیع اقسام مذکور در دوم و نیز بعضی خشک است
 معده و قهط و منوم و بیسی فری پندی کف بیلان صوت حلق مسکن جهت حیات حاره و طهای آب گان جهت تسکین ریش منع آبله کردن عصبه و پندی
 دفع چون مکرر و هم بدانند و در قریب هنگام سوختن نزد پندیان سرد گردان کنند و از او کله و جگره مولد بلغم دفع نسا خون صفرا و کسند و شک دفع رگت است
 و گویند که کف بسیار و یکبار و اشتها بندی نماید و باغ و پندی و طبع را خوش میسازد و دیوانگی را اندک فایده میدهد و بعضی نوشته اند که آن مسقط اشتها و گردان نفع
 و صلیح آن نجیب و فلفل و سردی بسیار می کند و بلغم از او بد و پندی دفع این صفت میکند قسمی مانند پودی میشود دست با قدری ابله پخته بخورند و مزاج خوش
 میکند و صفرا و زردی و تشنگی و سوزش شکم بنشاند و فری و سبزه که از آن دفع بر پاچه آید و رویدگی پودی جوید و آن اسم مثل فصل با سبزی حد
 با پا و پودی و سبزه با اسم فارسی آبی میگویند و بعضی سفجل تبرکی جوید و پندی تو دیا و تو د و نیامیلا و پندی بی باشد و آن سرد و تر است
 از دانه های بتانی و معروف و سه قسم میباشد شیرین که از آب آزاد و ناسد و ترش محض و ترش شیرین که بعضی فرد و فارسی میگویند و بهترین النوع آن
 اصفهانی بزرگ است و پندی بسیار آب نازک شاداب پخته کچم خوش با حلاوت قلیل است و از مطلق آن مراد تر است که عید از خواص سفجل است که
 شمع از او چون با درخت انار پیوند کنند انارمان بسیار بود و آن بقول شیخ سرد و از او دل خشک اول و دوم و گویند سرد در آخر دوم و خشک را و اول مل
 و گویند سرد و خشک در دوم الا که خشک آن افزون تر از سردی است و از او ان قبض شدید است و به شیرین سرد و تر و اول آن صفت است گویند
 شیرین معتدل و گرمی و سردی گویند مائل بجمارت و تر و از او دل و در آن قبض و اساک کمتر از ترش است آب آن در تقویت شدید و جرم آن
 و قبض میدهد و تر و به ترش سرد و اول خشک دوم و آن در تقویت معده حار و قوی تر از شیرین است و کثرت آن سهل بعضی خصوصاً بعد از غذا و
 خلوصه قهض شکم گرم مزاج و به پیش خوش معتدل و حرارت برودت و در دوم خشک فعال و خواص آن تر و به تر است لیکن ثقل این زیاد است
 هر دو و بقول ترشی کثرت این موجب فواق است فی القهوه بالجل بقول شیخ به قاضی مقوی است و کل آن نیز قاضی همچنین روغن آن و در شیرین بعضی
 کمتر و آن مانع سیلان فضول بسوی احتیاست بقول گیلانی این شجر بجل اجزای خود قاضی است حمل بلبل شیر آن که تبخیر از آن جدا میشود و قاضی
 و ترش آن قاضی تر از شیرین است بریان کرده آن سبک و نافع تر و معتدل تر و ضاد آن تازه جهت عفو محتاج بقض شکم است و در آن حلاوت
 است و چون بر بدن طلا کنند در عرق رانند و سبب قضا آن با سردی خوردن آن منجر از صفرا و بسوی مانع غلبه شیرین آن مقوی تر و شیر
 افزای نفس اعاده کثرت قوت معش روح و مقوی قلب مسکن معده حار و مقوی مانع است از صاصل آن دفع خارش و سکن بهر معده آن است که ظاهر آن

پودی

زود آید و منتهی از مرض میگردد و آن دو قسم است یکی آید و بقدر شکر کافیم فروغ دوم گسترده بر زمین خایشن باریک بهر طرف بر یک مسلسل
 مانند آید و آن زود تر و در زیر شاخها از پنج تا شش دانهای کوچک نصبت آید و بنابر مال صفت گرم و خشک را اول و رجا اولی بعضی در میانند
 مسکن ج حالبی قافض در قوی جهت از آید بول کشیدن بول لدم و سیلان بینی و منی و دودی و پهای اطفال عطاش و اسهال در پنج صبیان باغ
 و آب فشرده او و نم نهدی و شکر در اف مغوی موخته است و شیر او در است سوزش لول مانند رانی الفوری ساکن کند و صفا و او با سکه سرخ یا ده
 و کپل را نافع و اگر یک سیم آمیزند بهتر و باد آید بزر مصلح آن زیره سفید و شکر و باقی منافع همانست که در بهوم آملک بهوی آلوده نوشته شد متوالف گوید
 که نزد صاحب کتاب مذکور بهوم آملک و بهوی آلوده هر دو یکی است و میخک که همچنین باشد بهون شب بضم بای موحده و خفای با وسکون
 و او بای تختانی و لون اسم هندی تسمی از غیب خرد است و از اهنه ی نیال میو تیر گویند و در سنسکرت کرات یعنی رگهای سخت را فائده دهنده
 کرات یعنی لکت زبان را مفید و کرات یعنی از سیلان بینی اهنه و کتیه یعنی تلخ و بهون یعنی دنیا را فائده دهنده و کاند شکت که با یعنی چوب تلخ
 و آن نباتی است تا نیم گرم و بیش از آن و شاخهای باریک بسیار و برگش شبیه برگ مرج سرخ که بدخت کسینه باشد و گاش باریک سرخ مال
 بسیاری و شش خرد و باریک و لوک دارد و بهر طرف در وسط خطا مثل گندم بی انجمد شایه وجود در آن تخم بقدر تخم تره تیز که در دهنه خجای
 آید بی بسیار و مردم کن چراشته میگویند مزاج آن گرم و خشک در اول بهوم و مزه آن تلخ و قوی و سخت و خواص آن قریب بیک است بهی بکسر و با
 وسکون بای تختانی اسم هندی است و آن بطور شد بسیار بفتح بای موحده و خفای با و فتح بای تختانی و الف بهی و اس است بهیجه بکسر بای موحده
 و خفای با و بای تختانی مجهول و فتح جیم و اهنه ی اسم دماغ است هیچ اسم بوزیدان است بهیجه بکسر بای موحده و خفای با و کسر بای تختانی
 مجهول و وسکون که کلمه هندی است بکسر بای موحده و خفای با و کسر بای تختانی و کسر بای موحده و خفای با و کسر بای تختانی
 با و صفا و گویند و در سمن قوی بعد طعام را نافع و با فعل اهنه ی میسیند و وقت صحنه تیز و شکر و گرم است و کشت و در دهنه پدید میسیند و کوی آید اگر
 نامند گوشت آن بول و صفا و سفوی با و بدن و شوی و با مزه و از زهره خوردن آن قوت بانی میباید و خوردن او با نصبت افعال و خواص آن بقول یونانیان
 ووش خواهد آمد بکسر بای موحده و خفای با و بای تختانی مجهول و وسکون رای موحده هندی و فتح بای تختانی و الف هندی گرگ گویند زود بین
 گوشت آن گران و دافع فساد و با و امراض چشم و صاف کننده آواز گلوست و دندان آن را سایند و چشم کشیدن از آله گل چشم کند و مجرب نوشته و آویختن
 دندان او در گروی اطفال باعث حفظ از چشم بهیجه اند افعال خواص آن بقول یونانیان در گرگ خواهد آمد بکسر بای موحده و خفای با و کسر بای
 تختانی مجهول و فتح رای موحده هندی و الف اسم هندی بلبل است که آنرا در سنسکرت و اچا یعنی بسیار صاف و بهیا یعنی بسیار آید و از زهره خفای
 و در کند و بهیا یعنی فتح کننده بر مرض و بهیجه یک یعنی مقوی بجه در شکم میگویند و آن نزد اهل هند طبع ز محنت و بهنگام بهیجه شیرین و گرم و خشک
 و دافع باغ و صفا و سرفه و مقوی چشم بهیجه و بهیجه و دماغ و قدری مسکون شده اند خواص آن بقول طبای یونانی در بلبل مسکون شده بهیجه بکسر بای موحده
 و خفای با و وسکون بای تختانی مجهول و فتح شین و جیم و وسکون بهیجه اسم درک است بهیجه شکما تا بکسر بای موحده و خفای با و وسکون بای تختانی مجهول و فتح
 شین و جیم و خفای بای وسکون کاف فارسی و فتح سیم و الف و فتح تایی و فو فانی و الف اسم او است بهیجه بکسر بای موحده و خفای با
 وسکون بای تختانی و فتح کاف و وسکون بهیجه اسم اولاد است و بهیجه سیم اسم میسک است بهیجه بکسر بای موحده و خفای با و وسکون بای تختانی و کسر کاف
 و وسکون بای تختانی و درم که هندیان آنرا وسیلی نیز گویند و آن بر دو قسم است سفید و سیاه سفید را در زبان تلنگ نامند و سیاه کت کوکری یعنی در خشک
 بیش مثل گوش گاوی باشد که کوی کوی یعنی گوش گاوی و کوی کوی یعنی گوش گاو و کوی کوی یعنی گوش گاو و کوی کوی یعنی گوش گاو و کوی کوی یعنی گوش گاو
 یعنی در هر مرض که آید و استهانه زنی یعنی گوش گاو و کوی کوی یعنی گوش گاو و کوی کوی یعنی گوش گاو و کوی کوی یعنی گوش گاو و کوی کوی یعنی گوش گاو
 از بهیجه نباتات که در دنیا است سوبت سبب اینی از جای بگردن مثل سفید ظاهر کننده و شور یکا که اسم محض است و در بعضی نسخ شور یکا بسین مملو و نیم سیاه را

سحق می نمایند و خوب بقدر بخودی بنده و یک حب شام بآب نیم گرم فرو می برند و از برای تقویت معده فزایدی است و سرعت هضم می نماید که از این ناخواه
و بادیان و باطنی که نمک سیاه هر یک یک توله آب نیموی کاغذی ده دوازده عدد خوب صلا می کنند تا آب تمام خشک گردد پس بدین نگاه می بینند
شرقی از یک نشانه تا دوازده بعد از طعام روز و شب بخورند تا یک هفته و از برای تقویت معده و رفع انواع اسهالات بواسطه فتنه النفس طریقی
باشد و در یخ و قهوه خشک و باجک اکثر اضران را برده و طبه کین آن آزار را و وزن فلفل سیاه با یک سوده خوب بقدر بخورند ساخته یک حب صبح و یک حب شام
می بینند و این تجربه بر سیده و آن برای دفع هیضه خواه محتبس باشد و خواه جاری بعنوان فی و یا اسهال و یا سرد و مقدار نیم شانه از آب گلان یا آب
سائیده بخورند و از برای هیضه رطوبی و بلغمی مقدار دورتی پیارا انگار و دونه دانه قرنفل بکین است و یک توله فلفل سیاه نرم سوده بخورند و اگر قدری
قلیل بپوشیده و داخل نمایند بهتر است و از برای تخمه و سوراخ هضم یک توله بادیان را جو کوب نموده در آب جوش می بینند و صفا نموده مقدار دورتی
پیارا انگار در دهن انداخته می نمایند و بالای آن آنرا می آتش دهند و برای بواسطه اسهال طوبی کین زن آنرا با نیم وزن فلفل سیاه نرم
سوده با یک کنگھی رشته خوب بقدر فلفل سازند شرقی و حب صبح ناشتا و دو حب وقت شام فرو برند بواسطه اسهال رطوبی حادث اند
ضعف معده را مفید است و از برای استسقا پیارا انگار ناخواه تخم خلیج زبره سفید فلفل سیاه پوست پیچ بر یا را پوست پیچ کنار و شرقی هر یک
سه ماشه با یک کوفته بخیته هفت حصه نموده هر روز یک حصه را نصف صبح و نصف شام با عرق بادیان می خورند و بجای آب ناخواه و
بادیان و پیچ بر یا را پوست پیچ آنرا هر یک چهار توله در آب می جوشانند و صاف نموده بجای آب می خورند و ایضا از برای استسقا این سفوف
می خورند پیارا انگار چهار توله بکینه سفید و دوازده ناخواه تخم خلیج زبره سفید هر یک چهار ماشه نرم سوده سفوف می سازند و هفت حصه نموده یک حصه
هر روز تا هفت روز ناشتا آب می خورند و میگویند باید که بزودی بالای آن دال با خشک بخورند ان شاء الله تعالی در آن مدت زائل
گردد و از برای طحال پیارا انگار هر روز یک توله زغال سیاه زهره ماهی از زرد چوبه سوخته زنج سفید سوخته قوتیای هندی سوخته نیکار
سوخته هر یک یک ماشه با یک کنگھی حل کرده بقدر دانه ماش و خردل حب می بندند و هر روز یک حب صبح و یک حب شام بزرگ احب بقدر
ماش و طفل احب بقدر خردل می بینند و از ترشی و بادی پر پیاز میفرمایند و اندک و غن در طعام آن داخل می نمایند و قدری پیارا انگار در سرکه
سائیده بر درم طحال طلای نماند و از برای دفع یرسوت و آن مرضی است که بعضی زنان را بعد از زائیدن عارض میگردد و آن زن از بروز
زرد رنگ ضعیف و لاغر میشود و اکثر شکم او ملین میباشد و در پیارا انگار را با بکین است و یک توله فلفل سیاه و باد و ماشه گوشت گوسفند جانوری است
مندی و دوازده گوشت بچه آهوک و در حمل درش را فنج نموده و از شکمش بر آورده خشک کرده باشد با یک سوده جهای سازند تا هفت روز
ناشتا می خورند و از غذای نامناسب پرهیزی نمایند و ایضا برای یرسوت یک پیچ پیارا انگار با عنبر کثیف و مشک خالص و زعفران هر یک
دوازده فلفل سیاه بکین است و یک توله گوشت گوسفند و شش بچه آهوک خام از شکم مادرش بر آورده باشد هر یک سه ماشه نرم سوده خوب می بندند
هر حبی بقدر یک ماشه و هر روز یک حب آنرا می خورند و از ترشی و بادی و از اغذیه بارده پرهیزی نمایند و برای دفع سلس البول پیارا انگار دورتی
ناخواه یک ماشه پوست پیچ بر یا را پوست پیچ کنار تخم کنگھی هر یک یک کوفته بخیته صبح ناشتا می خورند و برای نزول آب پیارا انگار
را با نار حیل سفید سائیده بر موضع درم طلای نماند و بدستور با فلفل سیاه و برای نزول آب در خصیه شش ماشه آنرا با پوست شیطیج و پوست
پیچ تا نوزده پوست پیچ بر یا را هر یک شش ماشه خشک نموده با پوست درخت بکین خوب حل کرده گرم نموده چهارمینا بنده بعون الله تعالی در
چهار مرتبه زائل میگردد و برای مارگزیده فی الفور قدری پیارا انگار با شیر درخت آگ شیر درخت تهر نرم سوده بر آن موضع طلای نماند و قدری
پیارا انگار را با جد و در مجرب سائیده می خورند و با فلفل نیز و برای او جاع سه ماشه پیارا انگار را در پا و آزار و غن سر شش با کنگھی خوب می خورند
و صاف کرده شب گرم نموده بر موضع و جمع می نمایند و از هوای سرد محفوظ می دارند و ایضا جهت او جاع یک توله پیارا انگار با گل و صاف

و نهادن آن در خانه مانع بای هوای شستن در طوبی است و که از این جهت رفع منبر هوای و بای و تقفن هوا و تحلیل اسهال و مانع از چوب
برجای از اشکال است تا آنکه سرخ گردد و یا سبک و نسل سرشته بر آن موضع نهند تا چند روز موی در آن دیده و تخم آن را بخت سبک است چون سبک
طلک از در آفتاب نشینند و همچنین اگر بر قو باطله نماند و چون تخم آن سوده و نسل سرشته بر کلفت غلیظه و جوی سپاه نهند آنرا قطع نماید و آن با نمک قطعه لیل
و بر صند و دست بر آن نمک سدر آنجی غسل جهت تاملیل آن و نافع و گند و بخت آن نهادن با او و یک ناسب جهت دفع او و امم بارده و بازیت جهت دفع بختی غن
جرب تر جرب چرخش معده و نافع و در چون از آب گن با تخم لکین هر سه سازند و چون بپزند سفید را بریان کنند و با سیر یا روغن بد یا زردی سفید سوده
بر قروح طاک کنند پاک نماید و قروح شسته سیر سوده و کذا با نمک و همچنین آب آن با نمک طاک کردن چون آب آن سوده کنند سیر را از قروح پاک
نماید و در ران نافع و در خصوص صا چون بازیت جوش داده و سوط نماید و بوبیدن آن مفتوح سدر و مانع و محلل اسهال است و چون آب آن را گوش چکانند نقل
سبح و طین و می سیلان یکم و آنرا داخل گوش نافع و در همچنین اگر سیار را بجاوند و در آن زیت بر کرده جوش دهند و آن زیت در گوش چکانند
و یا آب آن زیت جوش دهند و در گوش چکانند و در آنرا ساکن نماید و آنرا محال تخم آن غسل قلع بایض خشم کند و همچنین قطره آب آن در چشم بقیه نقیذین
جهت دفعه و حله و در عشا و ابتدای نزول نافع و بصیرتیز کند و جلای نماید و کذا آب آن با نسل در چشم کشیدن نافع و ضعف بصیرت و طمات آن
و نظره غلیظه و بایض و معده قوی و قروح چشم و یرقان آن است و چون آب آن را توتیا اکحان نماید حله خشم را ساکن نماید و چون با نسل چکانند
خفاق لایق نافع و در آن نیکوست برای سرفه خشک و خشونت سینه چون با خیزی جرب مثل چربی نبه نهند بجز تر نقیذ صدر در آنرا خلط از نفع نماید و بقول
رازی چون آنرا طبع دهند یا بریان نمایند و اصلاح بعضی صده بیان نمایند برای سرفه و خشونت سینه مفید بود و در هرگاه از آن قدر قلیل بر سبیل روانه
غذا استعمال نمایند بدن را گرم کند و لطیف نفوس نماید و طبع اخلاط از نفع کند و آسودن ترش را ساکن گرداند و آن مقوی شش و طعم دانه
است و خصوصاً بخت آن با گوشت جرب مطبوخ همراهی آن کثیر غذا و طبع و مسکن خشای حاض است و خوردن آن با سیر که بر روده برای
استهلا بخت فالتی است و نیز خوردن و بوبیدن آن استهلا بر انگیزد و چون با سیر که بر روده نهند سبب بختی آن معده ضعیف را قوت دهد و استهلا
دقت با نهم سیر را نیز گرداند و می غشیان صفراوی بختی را با ندر و آن مطبوخ و قشقی قشقی است و نفعی از آن بهیچ نمی بود و بوبیدن خام آن بعد شرب
او بهیچ سیر مسکن نفث و مانع تی است و کذا خا سیدن آن و کذا چون کوفته بوی آن شنبه و پیاز عقلانی مولد کرم در اسهال و مقوی معده
ضعیف است و پیاز بخت سیر و یا بر روده آن در سیر که جهت یرقان و طحال و بخت استهلا و تقویت با نهم و منع غشیان صفراوی و بختی نافع و
حمول و ضما و آن مفتوح افواه عروق بواسیر محلول و مع است لایسا چون در زیت فرو برند و حمل نمایند که آن توتیر و نفع است و چون پیاز سفید
را بریان کرده با سیر یا روغن زرد یا زردی سفید میخته ضما کنند و در مقدر النفع کنند و او را ام آنرا تحلیل نماید و حله آنرا ضما نماید و با روغن کوا کتر
جهت رفع تشنگ و تقاق مقدر و بواسیر جز نافع مطبوخ آن را در آب بول شده برست و آب آن در حوض طبع و مفتت سنگ کرده و شانه است
و جمیع انواع آن بهیچ باه و محرک شت و حلق و زیاده کنند و منی است خصوصاً چون در آب جوش داده بپزند و اگر با بای طریقی بپزند و بجز نفع
بالغ تر باشد و در تخم آن نیز طوبی فضلیه است با نسل تحریک باه سکینه و منی افزاید لایسا در نفع بارده و طوبی استعمال تخم آن در سیر مختلف
است و مختار از آن است که کوفته باشد که سفوف سازند و یا زردی سفید نیم برشت آینه زرد و صبح و شام بجز در آب آن جهت رفع منبر سنگ لیوانه
گزیده نافع خصوصاً چون یک چهار کانه آن بوزن شهاب در مدت سه روز خورده شود و بخت مجرب ایضا بقول شیخ دافع گزیدگی سنگ است
چون بر آن آب و نمک سدر با نطول نمایند و گویند که ضما و آب فشرده آن با نمک و نطول آب بهیچ آن نافع گزیدگی سنگ لیوانه است و خوردن
ضما کردن و بوبیدن آن دافع منبر سموم و گزیدن آن با نهم و کوا یا با نهم جهت گزیدن عقرب و زنبور نافع و آسایدن آب کوبیده انشده
مقدار ده مثقال تابست مثقال کجب صنف و شربت جهت دفع سمیت عقرب گزیده مفید و شیخ میفرماید که پیاز با کول دافع ضرر باد سموم

آن در ملک لوه بکار می آید و مؤلف نیز در مکانیکه ببلده مجهول اند در تعمیر ساخته اکثر شاه تیر آن نصب نموده و خلاصه چوب ساز
 به بسیار گویند و خواص آن مسطور شد پیک کشت بر کشت است پیچ کبیر بای فارسی و یای تختانی مجهول و فتح حیم فارسی و سکون
 لبلاست که بفارسی عشق پیچ نیز گویند و سبب لیل این نیز پنج فارسی اصل شی را نامند از نباتات و غیر آن و بیونانی مادر در یاد
 بعرنی اصل بسندی خبر و مول گویند و پنج هر نبات در ذیل آن مسطور است چنانچه در اصل نیز بدان ایا رفته و بعضی از آن در اینجا یاد
 کرده میشود پنج انار دشتی بفارسی مغاث را نامند پنج انجبار در انجبار گذشت پنج انجبار خراسانی اشتر غایت پنج انجبار
 مریم آذر بوست پنج بده اسم عرق الارطی است که بعرنی پنج غرب است پنج بزمده با صفهانی اسم شیطنج هندیت پنج بنفشه
 پنج سوسن است پنج لقمی بفارسی اسم شوکران است پنج جاز بلنت تنگابن سرخ است پنج دار حجاز بلنت تنگابن بسفاح است
 پنج جگر می اسم ریوند است پنج چینی اسم چوب چینی است پنج زرین گیا و کبیر با سکون یا دغای نیمه فتح زای معجزه کسر کا مملو
 سکون یای تختانی و نون و کسر کاف فارسی و فتح یای تختانی و الف و با بقدرکی جیو نامند و آن یی است شبیه بهمن سفید از آن
 طولانی تر و سنگین تر و سخت تر و بعضی مائل بر ردی و سنگین بسیار صلب اندک براق طلایی فی الجمله شبیه استخوان زرد شده و این
 آفت و از چین و زربادات می آورند و گران بهاست خصوصاً نوع صلب سنگین مائل بر ردی آن و آن منفرج و مقوی قوتها و از
 واه چون مقدار قلیلی از آن با گلاب سائیده نوشته و یا کوفته پیچیده بر آب یخی پاشیده نوشته مقدار شربت آن یک انگ انگار نیم درم پنج
 سنگ شکن اسم بیرون است پنج سنبلیله اسم فوه است پنج سنبلیله مویست پنج سوسن در سوسن پنج سوسن سرخ صحرایی
 در دلبوشه خواهد بود پنج شبیه تر و بعضی اصل التف و بقول بعضی شوکران آن مسطور شود و شبیه هم ذکر باید و گویند که آن گرم و خشک در
 سوم قائم مقام پنج قنار و در افعال و مسکه و محذر مصالح آن شیر گا و بدل آن پنج قنار شربت یک انگ پنج طرخون کوهی عاقر قوا
 است پنج گا و در آن اسم کندش است پنج کبر اسم عرق آصف است پنج کوله بر محروث را گویند پنج قنار بری سیرج اسم
 پنج ماسه اسم شجارت پنج مرجان بدست پنج حمک در اصل موس گذشت پنج والا اسم جن است سید کبیر بای موه
 و یای تختانی مجهول سکون مال مملو اسم فارسی است معروف به سید ساده و بعرنی خلاف و صفصاف و تبرکی بال و سکور و بلنت
 افغانی اوله و در ملک مالوه نیک نامند و آن درخت است که ساق آن بلند و مسطور و در طول بلندی با شجاری آبه و از آنی طبع
 بسیار آب می روید و روی برگ آن سبز و پشت آن سفید و باریک و دراز تا یک شبر و کمتر از آن و آنرا سیر بانی و برومی فلک و
 خلاف و قبلول کبابا نامند و رنگ پوست ساق و چوب آن سفید و قوی و خفیف و اندک زرد گل آن در آیم بهار بعد روئیدن برگ
 شانها و میان برگها می روید و زرد رنگ و اندک خوشبو و باریک و دراز بقدر انگشت بشکل سنبلیله ملام غلی و گاهی از فلک فتن برگها و ساقها
 آن رطوبتی بر می آید و منجمد میگردد و آن صمغ آنست و ثمر آن مانند خوشه و سفید رنگ است طبعی که از ساق شاخهای آن می روید
 و کینید بید عبارت از آنست و در اکثر مواضع یافت میشود و قسمی از آن بی گل و بهترین آن آنست که در کنار آبهار روئیده باشد
 و گویند که آن هفت نوع است و بید خشک قسمی از آن جمله است و آن جدا مسطور گردد و با حمله مزاج آن حار با اعتدال است و قبول
 صاحب کامل بار دیا بس گویند که ثمر آن معتدل میان رطوبت و یسوست و در آن قبض خفیف است و گویند که آن از ادویه باره
 است و این بهر آنست که جوهر آن مالی بسیار و رطوبتی است و دلالت میکند بر آن که این نبات مالی است و روئیدن آن بقرب آبهاست
 و برگ آن سرد و خشک از آن اندک حرارت و قبض قوی است و گویند برگ دگل آن سرد و خشک و در او گل دوم و گویند در او
 و گویند سرد در او اول و خشک در دوم و گویند گل آن سرد در دوم و در او اول و ثمر آن سرد و در او اول با اندک قوت قبض و

و یای تختانی مجهول سکون مال مملو اسم فارسی است معروف به سید ساده و بعرنی خلاف و صفصاف و تبرکی بال و سکور و بلنت افغانی اوله و در ملک مالوه نیک نامند و آن درخت است که ساق آن بلند و مسطور و در طول بلندی با شجاری آبه و از آنی طبع بسیار آب می روید و روی برگ آن سبز و پشت آن سفید و باریک و دراز تا یک شبر و کمتر از آن و آنرا سیر بانی و برومی فلک و خلاف و قبلول کبابا نامند و رنگ پوست ساق و چوب آن سفید و قوی و خفیف و اندک زرد گل آن در آیم بهار بعد روئیدن برگ شانها و میان برگها می روید و زرد رنگ و اندک خوشبو و باریک و دراز بقدر انگشت بشکل سنبلیله ملام غلی و گاهی از فلک فتن برگها و ساقها آن رطوبتی بر می آید و منجمد میگردد و آن صمغ آنست و ثمر آن مانند خوشه و سفید رنگ است طبعی که از ساق شاخهای آن می روید و کینید بید عبارت از آنست و در اکثر مواضع یافت میشود و قسمی از آن بی گل و بهترین آن آنست که در کنار آبهار روئیده باشد و گویند که آن هفت نوع است و بید خشک قسمی از آن جمله است و آن جدا مسطور گردد و با حمله مزاج آن حار با اعتدال است و قبول صاحب کامل بار دیا بس گویند که ثمر آن معتدل میان رطوبت و یسوست و در آن قبض خفیف است و گویند که آن از ادویه باره است و این بهر آنست که جوهر آن مالی بسیار و رطوبتی است و دلالت میکند بر آن که این نبات مالی است و روئیدن آن بقرب آبهاست و برگ آن سرد و خشک از آن اندک حرارت و قبض قوی است و گویند برگ دگل آن سرد و خشک و در او گل دوم و گویند در او و گویند سرد در او اول و خشک در دوم و گویند گل آن سرد در دوم و در او اول و ثمر آن سرد و در او اول با اندک قوت قبض و

الذی و تجنیف و بعضی گفته اند که بر نبات تلخ طعم گرم می باشد الا این نبات که با وجود تلخی خود سرد است و بقول شیخ فخر و برگ آن
 مرده و قبا بعضی بالذی است و در این تجنیف کافی است و خاکستر آن شدیداً تجنیف است و کل آن بار و تر و خوشبو و تلخ مرده اندک و صمغ برگ
 آن شدیداً تجلی ملطف و آن ملطف و مقوی و باغ و قلب حار و متخمد جگر و رافع صداع و دردها و خفقان و تشنگی و صحت معده
 و تباهی مخرقه و صفراوی و جمیع امراض حاره است و عرق شکوفه آن لطیف تر از جرم شکوفه آن در فعال که قوتی غرق آن گرم که قانی و رافع و
 عصا و آن بسمل بنم و صفرا و سودا و جهت صمغ و منع از بهر تها و قطع سده جگر و یرقان و صلابت طحال و در اربول و خنثاق رحم و مناسط و
 نقرس و گزیدن عقرب و ادویه سیه نافع و پوست آن چون بسوزند و خاکستر آن بسرکه سرشته بر ثایل خصوصاً در ورمهای و منکوس مذکور در
 جلد طلا نمایند قلع آن نماید و ضماد و قمر آن نافع جراحات قریب استخوان و خصوصاً تازه است و ادمال آن کند و برگ آن و خاکستر آن از له
 نکر کند چون با سرکه طلا نمایند و ضماد آن نافع اورام پستان و قروح خبیثه و درم حار است و چون در حمام با ایشان استعمال نمایند از آله شری
 و ثور بیه کنه و چون برگ تازه آن ضماد کنند قطع نرف الدم نماید از هر موضعی که باشد و همچنین خاکستر آن نافع سیلان خون است و نشسته در
 جلیج برگ و شاخ آن جهت رفع فساد اعضا بنایت مؤثر و چون آب طلیح آن سر را بشویند از سبوسه و جزا از آب پاک کند و بوبیدن گل آن
 مقوی دماغ و قلب بوبیدن و طلا کردن گل آن نافع دماغ حار و مسکن صداع گرم است و همچنین آب آن و ضماد و قمر آن و خاکستر آن نافع
 حرقه ماوف بضر است و ضماد آب آن با باقلا سوده نافع انتشار عارض از ضربیه یا سقطة است و احتمال صمغ آن بصرا جلاد و ویرگر و صفت
 بصرا نفع کند و چون گل آن سوده در چشم بپاشند رمد را دفع نماید و چکانیدن آب برگ آن نافع در گوش است و درین امر چیزی مثل نیست و
 منشفت رطوبت و بریم است و چون صمغ آن را بر دندان گذارند درد آن ساکن کند و چون آب طلیح آن یا عصا بر برگ آن غرغره نمایند ز لورا
 که جلق چسبیده باشد خارج نماید و گاهی گل آن را می افشند چنانچه گلشن را افشند و از آن مایه تر خوشبو مقوی قلب تنها و شرباب برمی آید و شرب
 این عصا نافع معده حار و خشا و اعضای باطنی است و آب آن جالی و تلخ سده جگر و مزبل یرقان و قلع در طحال و صلابت آن و سده است
 و خوابیدن بر فرش برگ آن جهت رفع حرارت جگر و قلب نافع و ضماد برگ تازه آن و آتشامیدن آب آن جهت اسهال دموی و بقول شیخ فخر
 آن نیز نافع اسهال دموی است و برگ خشک آن با اندک فلفل سوده قویج را نفع دهد و طبع آن سکنجین در بول آب طلیح آن چون بنوشند نقرس
 حار را نفع بود و آن نافع حیات دموی و صفراوی و ریح است و از خواص برگ آنست که چون زیر صاحب تب دموی یا صفراوی فرش نمایند
 بسیار نفع کند و همچنین صاحب سرسام را و ضماد برگ آن جهت گزیدن عقرب نافع و چون طلیح آن قبل از گزیدن آن بنوشند ضرر نکند مقدار
 شربت آن یکدرم باشد شرب عرق آن جهت خفقان حار و تب جدی و حیات حاره حاده و تب دق نافع و آتشامیدن آب برگ آن بهتر از
 آب کاسنی و مار الشیر است جهت اکثر امراض و نوشیدن است درم آن جهت رفع سده جگر نافع و آن مضر شرب است و مصلح آن گلاب و
 شکر مقدار شربت از آب ان بهشت درم تا بهشت درم که باشد بنوشند بدل آن ریاس بدل گل آن گل حاد و روغن گل آن که بسبب
 روغن گل ترتیب بند بار و مجفف و منشفت و طلائی آن مسکن صداع حار و شرب آن نافع صعود اجزیه حار و مسکن سورت خون حریت و در
 احوال قائم مقام روغن گل است در روغن گل مقام این در جمیع احوالست بید مشک اسم فارسی است و آثر آن شک بید و گریه بید نیز گویند و
 بعضی غلات بلخی و در شام شاه بید و در روم بهراج نامند و شیخ در بهراج گفته که آن از جنس یاجمین است و گیلائی نوشته که الطلاق
 بهراج بر غلات بلخی میگویند که آثر آنجمله ناسند و ایضا گویند که آن ضومران است و گاه الطلاق آن بر گل این شجر میگویند که گاهی هم میگویند که گاهی
 بخاری مشک بید و گریه بید نامند و شاید که مراد شیخ الرئیس از بهراج این نباشد الا نافع بید مشک جلیل است و اکثر آنکه احاطه آن کرده شود
 خصوصاً در تشویب قلب و در حیات شدیداً اعراض ولیکن اطباء نافع آن که اندر است ذکر کرده اند و فطانت و در حق آن از بیان نموده اند

و برگ آن

اعضا و مصلحت آن باطل نمی شود و خوردن و مالش بدان جهت که از دوا را کمی و اعتدال نماید و کلفت بی عدل اگر آنجا با دویه ماره و افاده بسیارند
حرارت و ریوست آن و تحلیل و قبض آن بقدر ادویه مخلوط بدان زیاد گردد و چون مغز تخم آن باریک سوده ناشتا بخورند و یا از خارج ضما
نمایند صلابت اعصاب نفع دهد و نرم کند و خوردن مغز تخم آن المیغ اشیا را ملین میسر صلابت است و ضما آن قطع ثایل و کلفت و تحلیل او را
بلغمی و صلابت و تسکین درد او را و نفوس مفصل کند و با سحر که جهت ورم پستان و دوا آخر حمره که با دسرخ نمایند و چون بر خوردن آن جیل
روز به روز ترا دامت نمایند در هر روز مقدار دو درم در ابتدای قلم هر رفتن بود و دیگر دانه و برگ آن و چون بسایند و با آرد جو یا گندم آمیخته غنای
کنند او را و بلغمی را تحلیل نماید و در آن ساکن کند و مالش و عن آن نیز تحلیل و نماید و ضما و برگ آن در سحر سوده یا تنها تحلیل او را و پستان
کند و تجربه کرده اند که برگ آن با آب سوده و آب کش بر تپه گرم کرده بر حمره ضما دکنند نفع بسیار کند و آن مفتی قروح است و روغن آن
با سحر که جهت جرب و قروح منقرض در سحر است و چون بسحر سوده بر فلیج و ادجاع مفصل بلغمی ضما دکنند نفع نماید و کذا تخم آن باریک آن
و چون روغن آن در گوش چکانند نفع صمم و درد گوش است و چون مغز آنرا کوفته بسویق آینه چشمه چشمه درم چشمه را نفع کند و در آن را
ساکن نماید همچنین ضما و برگ آن با آرد جو جهت او را و حمره چشمه و درم دیگر که سار اعصابی بعیده نافع و امکان بر روغن آن نافع صفت بصرد
ابتدای نزول المار است و چیزی درین مثل آن نیست و شریف ادویسی نوشته که چون برگ آن در خاک ستر گرم بخیه بر او را و حمره حلق تا یک هفته
مرتب و در شب و کذا در روز بنهند در تحلیل او و جرب است و آشامیدن و در شقال روغن آن با شیر تازه جهت تسکین و جع الفواد و بار نافع و
با مار الحسل جهت تحلیل بلغم از اعصابی بعیده ضما که تازه ساخته باشند و پوست سنج آن جهت رفع مغص و انقباض مجاری و سد نافع
چون مغز تخم آن تنها یا با سحر ضما دکنند قوی نافع کند و تلین طبع نماید و همچنین اگر بخورند که بزرگ نرم آن چون سوده بر قوطاس نهاده با آرد
ناف و قریب آن بنهند و روغن آن یا شامند قوی را تحلیل نماید و روغن آن سهل و مخج حب القح و نافع قوی بخاصیت عجیب که اینست
و آن نافع او را و مقدار نصف تخم و الضمام عروق آن و انقلاب آنست و شرب و ضما روغن آن با آب گندنا جهت بواسیر نافع و چون
روغن آنرا در ظرف مسی کرده بر آتش گذارند و سر آن ظرف پوشند تا خوب گرم شود و در هر یک شقال از آن یکبه کا فور خالص روغن
گرمی سر آن ظرف را باز کرده در آن اندازند و باز سر آنرا پوشند تا کا فور که رخته گردد و فرو بردند و بگذازند تا سرد شود و همان قسم پوشیده باشد
و بعد از طهارت از قضای حاجت هر مرتبه موضع بواسیر را خشک نموده این روغن را بنگرم کرده با مالند زایل گردد و دانه و برگ نرم آنرا چون شیر
یا بسایند و بر نفوس بارد و جع مفصل ضما دکنند آنرا نافع دهد و روغن آن جهت ثور غلیظه و جرب نافع و آشامیدن آب برگ تازه آن بکر
و قی نمودن بدان جهت رفع سم باردیش و ایون و امثال اینها مجرب و گویند که سبت دانه آن مسکه است و پنجاه دانه آن مهلک است
و سگ است با فراطی خصوصاً پوست تخم آن سم قاتل است اگر سه درم از آن بخورند و تدبیرش اینست که طباشیر بکشتقال با دوا و قیسه بکشدین با
سرد بخوراند و اینها مغز تخم آن مرغی معده و مسقط اشتها و مکرب و مفتی و قی است و مصلح آن کثیرا و مصلی و نفع است و شارب آنرا دوا
که دانه او را معشر کرده با صلیک یا میزد و اگر در شب آن کثرت نماید اعراضی که از خوردن تا نوره بهم میرسد عارض گردد و فاد از بر آن ریاس و
آب انار است مقدار شربت آن برای فلیج و لقوه و غیره اینچ دانه تا یازده دانه و گویند تا پانزده و برای ادرار حیض و مانند آن تا یک شقال
و گویند تا هفده عدد و بدل آن هم حصه آن حب السلاطین است و آن مضر سینه است و مصلح آن کثیرا یا صغ و شربت روغن آن از دوا
جبار شقال و بدل آن روغن کنجد یا بوزن و ثلث آن زیت کند و گویند روغن ترب قریب آنست و بدل آن دوا اصل آن بقول طبای
در اندک مسطور شد سید انجیر خطائی تمام حب السلاطین است بسیار بکر بار موده و یا بر تخمائی و سکون را بر جمله اسم هندی کنار است و در سحر
بهوم بهوم یعنی بیدایش ترش و کرب و این ترش و با دوا یعنی بسیار بار دارد و کثیر و کم یعنی آب و لزج و در نالو کم یعنی اندک ترش و کما

اقسام میباشند و بعضی از انواع آن تلخی و تیزی حدت است و همه بخورند فی الفور بعضی از انواع و اخلاط بر تپ خود در قوت و صنعت ملکند بدان سبب گویند که نباتات این بشهر که بلبل نامند و از بلاد چین است میفریدند از زمین بقدر فراخ بلند میشود نوع اول آنرا سینگیا نامند که بخت مشابهت آن بشاخ آهوه بر که بلبلت بندی سینگ شاخ را گویند و این اجتهال نیز خوانند بخت کمال داریت و نبات سمیت زیر که جندال قوم بسیار غنیست و نامند و این کفر در کوه است که سیان بند و خطا و قحط و در کوهستان کیدار که در سرحدت کوچک است در کوهستان مورنگ زنگیور و انگاماتی و نیپال نیز بهم میرسد و بهترین و قوی تر آن است که وزن سنگین سخت و اندرون آن سیاه مصنع براق باشد و بعد از آن آنچه اندرون آن سرخ تیره بود پس دپس سفید تیره و بر ظاهر آن نقلهای سیاه و بر سر آن چیزی مانند ابر که یا کافور شده نشسته باشد پس آنچه اندرون و بیرون آن هر دو سفید باشد برهمنی نامند و گفته اند قوت سیاه آن بزرگ است که چون کسی ترا بخت و پا بدین عرق آلود و یا بر زبان برساند در ساعت بالاک میکند سبب سرعتش نیز خود و میگردد ملک مانند استخوان قوت آنرا بدین طوری نمایند که ساید به شخا گامیش شیر داری مان اگر خون از پستان بر آید و بقولی اگر خون از دماغ و شکم آن جاری شود و بپزد بسیار قوی است و الا ضعیف بعضی مبالغه باین حد نموده اند که چون آنرا در دست یعنی بدون سایدن بر شخا گامیشند اگر بجای شیر خون از پستان آید بسیار قوی است الا ضعیف وجه تسمیه سینگیا را این نیز نوشته اند و گویند اگر کسی بران گامیش یا گامی و سوار شود دران نیز تاثیر میکند و نیز اگر بر کاسه بماند یا از بیرون موزه و کفش بر آن پوشیده آن سیرت میکند و بوی آن نیز کشنده است و اصل آنست که خوردن مقدار جزئی از آن کشنده است فی الفور و در اکثر امور مذکوره مبالغه بسیار است و میگویند آنچه بنشینش کیاب سلاطین حکام و در فرین و در زیر نگین خود محفوظ میباشند نوع دوم چچناک است و این بخت که در شکل نامواری ظاهر شبیه بید و در بیرون آن سیاه و اندرون آن شکری نگ میباشند و نبات این سینگیا است و نبات این از آن ضعیف تر و قابل تدبیر و صلاح است بخلاف آن که اندا طبای هند بعد از تدبیر و صلاح چچناک را استعمال میکنند مخصوص تیلیای آنرا که رنگ و عن جاز و تیره مائل بیاهی میباشد و سطر و آن باریک اند شخا گامیش از همه قوام چچناک بهتر و گفته اند چچناک را اقسام دیگر نیز هست و لیکن همه ضعیف و شکل رنگ اکثر با هم مشابه اند مانند رود و قناد و با چچناک که این و این هر سه را قوام چچناک ضعیف از و از دو دانگ تا نیم درم آنها کشنده است بعضی از افساد ارواح و اخلاط و از دیگر اقسام آن یکی صنوبری شکل و کوچک بیرون آن مایل بر روی شبیه بعد و این را سندی تیرک نامند در غایت تند و تلخی است و این شبیه بید و است بعضی نامقدان آنرا د شیر جوش داده سمیت آنرا کم نموده اند که بجای جادو و سیف و شمشیر دوم شبیه بالکل الملك است و این اقرون بنامند و حیوانات در شغل سندی نیز یافت میشود و سوم راهبه سوت گویند و این بخت مایل بر روی غیر محرومی شکل شبیه بیج نی که در و بقدر لگشت میباشد و این برهمنی نیز نامند و در اعالی کوهستان جی که شیر و غیر اینها موضوع دیگر بهم میرسد و بعضی از آنرا منوه نیز نامند و در طعم این نیز تلخی تند میباشد بکدرنگ این کشنده است بکیفیت غایبه و بسوزش اندرون غلبه حرارت و فراطی و سهال و تلخ و تقصیر ارواح و تحلیل آنها چهارم راهبه مینا نامند یعنی شبیه بر دچو بهجت آنکه بدت در میان رود چو بهم میرسد و کسانی که آنرا قتی سندا و لا از سیان زرد چوبه جدا کرده بعد از آن آنرا جوش نموده خشک کرده بکوبلا و میفرستند و رنگ این سبز و انحراف آنک زردی منقط بیاهی میباشد و این کالاکوٹ نیز مینا نامند و قوی است و گویند خاصیت گیاه آن است که در هنگام وزیدن با وساکن در وقت سکون با و متحرک میباشد و گویند که این شبیه بیج مایلین میباشد و بیج را ستومی نامند یعنی شبیه بیجیل است آنکه در میان نخبیل اچیان یافته میشود و آن قوت ضعیف از بیج چهارم است و گفته اند شاید فی حقیقت این بیج قسم از قوام بیج باشد بلکه بیج می باشد که بهار بیش خوانده اند و آنکه تین اسم جنس بیج می گیرند تا آنکه همه اشان باشد و اقسام دیگر نیز گفته اند تا بیجده قسم سنجلی آن ده قسم بزبون غیر متعلی است و بهترین این است قسم تیلیاست چنانچه ذکر یافت و گویند در زنگیه اقسام بیج اعلاهی آن میگردانند سینگیا و چچناک کالاکوٹ بیج گیاه دیگر میزدید که در دوار آن نیز بیج ذراع و در و با طراف آن آن جد و در تریاق آن شیرین است و شاید بوجاهضم بار موه و سکون آن فوج ها و چهارم الف نام این جد و در باشد غیر آن خاک آن موضع مائل بیاهی میباشد و چنان مینماید که گویا بر لب در و موسم گل آن بیج جوا گرد

آنها نماید و نافع سرفه و شویه سل و اعراض علیه بجهت تصدق از حرارت طبعی نفس و غشای دم و ترله است خصوصاً چون ده آن بیکم مثل حمیرا بنوشند و
شیخ الرئیس کتاب دویه قلبیه گفته که بیهوده اگر چه از دویه قلبیه نیست لیکن از آن جلالت که از دقت تقویت قلب خل بسیار است مردمان این دوی بیهوده حیوان
محمول است مثل کبان کبک زردی لاله است در آن معانی معیست یعنی سرعت استماله که خون قلب فصول بود و چون نیک از آن پیدا شود مجانی و بی
فقدای قلب میشود پس می آن بجهت منفی میگردد فلان آن وفق نیز نیست که بدان تلقانی عادت را مرض محله جوهر روح معلله داده آن کنند آن خونست که
قلب را و گوید که آن نافع نشویند می معده و روده و مثانه و نافع تر که شده مثانه و مقوی تشویه که خون یا ده زود دفع شده و یا ضعف از قصد بهر سبب باشد و
خراج سودای نافه تر از این از آن بر آن تغذیه عصاره شود و آنست که با شرب آب میزند و چون غیر شربت گرم بخورند گزیدن رویتها و غیره را نافع و چون دوی از دوطرف بینی
یا غیر آن بر زمین و با آنکه لعل بوده که مقابل از زرد و بقدر شرب آب و اندک مری و با شرب آبانی بقدریکه پوست یک بیهوده بر شود و ز طرف مری غیره آنکه در آن
آب شد بگذارد و جوش کند و حرکت کنند تا نیم بجهت گردد و غلیظ شود پس رند که سیرع النفوذ و جید بر خون خارج شده و گویند این بهترین انواع طبع است
و سیرع لضم و جید نفوذ است جهت علی و نشر و نفش الدم و تقویت باه نافع و فصل آن غیر شربت است آن سیرع النفوذ و شیخ میفرماید که فصل صفت آن است
که عقده آن کمت بر بیان کردن آنچه قائم مقام بریان کردن است از طبع و قوی و غیره بهر آنکه بیهوده چون منقعه نکرد و شدیدا لا استقامد بر آن خون باشد و اما بقدر طوبی
آن محتاج بفضل میهم گردد و این احکام زرده است اما شیفه آن چون بطبع و غیره تحت گردد در کمال ذرات گردد و میهم آن شوار شود و از آن علاطه خام نج دوی
پیدا شود و در زرد بریان کرده آن قفص است و بسیار منقعه آن میهم و در غذایت بیشتر و خاکینه آن بهتر است که سفید دلان کم و افادیه آن بسیار است و آن غلیظ قوی طبی
الاستار و مقویه است و بریان کردن بیهوده زیت خفیف از سار و غنها است از آنچه عادت بر میهم بیهوده کند و صلاح آن بر آن خون بقیع یا صغره مری است بر آن
آن منقش است میشود و بریان کرده آن خاکستر گرم بی دغایت نافع است و این چون بیهوده تو بفر و آب غره بخورند و بریان حد از جوش کرده است و در میهم طبی تر و این هر دو
نافع از خام و طبع آن تقویت مری سولدنگ کرده و تخمه و قوی و اولی است که بدان فضل را دانی و چینی آمیزند و بعد از آن بر آن بخیل بخورند و شرب
بیهوده نیک نافع تره مثانه و کرده است و زرده و سفید هر دو نافع جمیع اوجاع مفال لایسا مخلوط با دویه مناسبه چون بیهوده ایستاده تا سفیدی آن سیاه گردد پس
بار یک سیده با بویه بنی دمنه تقویت قطع عاف مملک بجهت شسته و جمله بیهوده روغن گل نافع جهت ام ج گوش و درم بجهت شسته و دنی ده خام آن جهت
رفع اذیت گردن مار و تقویت از زود قرح کرده و مثانه سفید نوشیدن آن نافع تر از الدم بول الدم ضرر معده و اکثر است و آن سولدنگ کرده و حق
و کلفت نیم بجهت آن در فرج اطفال قائم مقام شیر بسیار است آن میهم خصوصاً در آنکه بسیار طوبی غایت بسیار دوی بر آن صاحبان معده ضعیف موش
قوی و مصلح آن دویه حاره و آب که خوردن آن با کینه جهت سرفه و با تخم کتان جهت فشق لیس و با آنکه نمک کنند و از زودت جهت زرد کردن بدن
بسیار و با دم لاخون جهت خیر و پاکیزه و طباشیر جهت قطع سیلان خون بند کردن دهان بر گماند و با دویه قابضه چون بهر حصرم پوست انا و حب الاس
و گلکند و ساق دانه زرد و دانه و انکو و انشال اینها جهت اسهال مری یا ماز و سو و تیر قافض شکم و تنها نیز قافض است و با آنکه نمک و با تخم
تره تیرک و نمک تقویت نافع اسهال مری است با براده قضیب کوی دوی در چینی جهت تقویت باه لغایت نافع و بجهت آن تیاره سرکه قافض طبع نافع و همچنین
مواد حار معده و معده و نافع اسهال مری است ضاد آن جمله زرده بار و روغن گل یا بویه جهت تحلیل مری و خیمه مقعد و با سوم روغن جهت نرم کردن
او زخم و عصاره طلا زرده آن باز عفران و روغن گل آرد جوهریشانی جهت منع نزله و ضربان چشم و جهت نرم بواسیری و مقعد ضربان آن چون زرده
آنها بریان کرده پس آن بجهت طلا نماید قطع کلفت آنها سیاه از چهره و بدن نماید و چون زرده آن بروغن نشسته ضاد سازند بر آن تسکین از حاره صاب باشد
و اگر محتاج تقویت بیشتر باشد زرده را بریان کنند و اگر تحلیل حاجت یاده یا خام داخل کنند و با مرده عفران جهت تحلیل مری و از خون غلیظ بهر سبب باشد
و تنها جهت شقاق غلی نافع و چون زرده آن از بقدر مطلوب چهار پنج عدد یا زیاد یا زرد کرمانی و گل یا بویه بار یک ده درم شربت یا چای دیده مایه
گرم کرده بر آن بپاشند و در آن تسکین بد و تقویت بخشد و چون بار چهره و زرد شده در وسط آن سراج کو چک ده بران زرده بیهوده تنها مالیده بر دل

و سکون لام در کتب هندیه آورده اند که دو قسم است یکی رادتی و کیمیا و سیکرا و پیترا که بر آن گدشتی و سوسیت که از او پوئل و لو میر چنانکه
 بسکری یعنی با او عنق بکشد بسیار گرمی نیاید و آن در شست صحرایی خاوار برکش شبیه برگ میون لیکن برگ اول کلان تر و برگ دوم نرتر از آن و بیشتر
 و اطراف و سطح و کناره در شاخه های سفید و گلش مثل گل کنار و خوشه دارد و بار و مثل کوز میخیزد و قسمی از آن در غلبه الطلح است و آن هم تمام و بر پوست خشت
 و سوسه سفید بسیار شبیه که از نوزیدن هوا بر دو قسم است به نسبت به تمام اول بسیار سفید تر آن گرم و خشک سوم و پوست خشت و جفت منی و جابس سیلان
 رحم و دافع و جاع مفصل در تمام بدن در عشاء و استرخا و خواب و جهت مشکلی در کام و ترلالت و رطوبات بواسیر سفید و پندریان گویند که مزه تیز دارد و قسم
 اول گرم و دندان می کشد و قسم دوم بسیار سبک که کلانی و باد شکم و باد و سوسه او در کند و بار و عرق اندک و چرک بدن دور کند و ثواب بیشتر و پوست ج
 با ساق و جهت استقا تجربه را قسم آمده چنانچه آنرا سوده مقدار چهار ماشه تا یک که بسببی و دوم بعد سه چهار روز بول و بسیار روان گردد و جهت
 بیگن یعنی با موصوفه و سکون یا رختنانی و فتح کاف فارسی سکون نون هم با دجنان است و در سنکیت هند و کای یعنی تا به اردو از ناکا و داکلی و جوری
 و سوسیت که بر ناز و پندریان شیرین و تند و تیز و هنگام هضم تلخ و گرم و سبک دافع صفرا و بلغم و مقوی دل و جوف و زنده رنگ و دشتی طعام و دافع پت و سرفه
 رسیده آن گرم و کلان صفرا انگیز است با دجنان سفید در خاصیت کمتر از سیاه است و با خاصیت دافع بواسیر و آبکی یونان برداشت با دجنان قائل اند
 و سفید را بهتر از سیاه میدانند و با دجنان در تقویت سده مجرب است و فی الحقیقت زیاد بود و یوست او شبهه نیست در دهنده ری نوشته که بسبب است
 و سودا ویت باعث سر و خواجه پریشان میگردد و مصلح آن روغن علی الخصوص جنبرات و قطع نظر از دفع و ضرر از نفع و ضرر از نفع و ضرر از نفع و ضرر از نفع و ضرر از نفع
 است و در کتب نوشته که بیکل فرایند صفرا و دافع و فساد با دجنام و بلغم و مقوی جگر و موله شک دافع کمرنگی است و در بعضی کتب هندیه نوشته که همه قسم او مزه دارد
 و با حاصل خیم و اندرون سفید و صفرا و قهقهه و شکم و کله و کشت و کشت با دجنام و گرم و دافع و خاصه پیدا کند مصلح آن دینه سیاه است و قسم سبز بول که صفرا
 و قسم سفید که با دینه و تشنگی آرد و قسم سیاه قی دور کند و اشتها افزاید و با دجنان خشک کرده را با ب برنج شسته در روغن بریان کرده خوردن مزه بسیار سید
 و صفرا دور گردد و در روغن بیگن و دهم شیرین و سودا و مقوی بدن موی نور افزا و زرد بلغم و دافع صفرا و زرد بعضی اندک تلخ و سبک دافع گرم مقل منی و قطر و قوت
 و خارج و احتیال و حسیان آبکی یونان و با دجنان گذشت سیلاطریون هم گل رینی است میل کبریا موصوفه و یا جھول سکون لام هم سببیت
 و از کجی میل نیز گویند و انگیزی میل مند و در سنکیت شونیا یعنی بسیار نرج و هر دو آگند با یعنی بوی قول اخوش کند و بوتیمار یعنی دل امل خوش گشته و خیر
 یعنی با روغن و موله با و پیتا یعنی رنگ کلانی دارنده و شری میل یعنی ذی مغز و پیترا و هر دو آگند با یعنی بوی کوشل و کویت با هم دارنده و دیگر که با جو هوشنی
 دراز عمر و لطافت و لا قوی یعنی خرد و در بر سر لیدن اقصیت و شونیا یعنی سیکه در بدن و موله بسیار باشد یعنی در اینجا بران لیدن موله با دو و سیکه میگویند
 و آن هم شرف و شست سبک صحرایی آن بعد رسیدن آن در متانی بقدر خیره پوست آن در خامی سبز و اندک نرم و بعد رسیدن زرد رنگ بسیار سخت بعضی با پوست یک
 نازک و رقیق و مغز آن شیرین خوش مزه خوش بو مائل بر سردی نرم و هم آن در حاکم طلالی و در هر حال خوش و شش و یا زیاده بحسب فی و بدی نوع نمر آن و در
 جوف کلان آن تلخی نرج اندک تلخ با صحت عفو صفت و ریشهای باریک ز پوست آن و میو در جوف مغز آن سبک کرده و بهترین آن است که بزرگ رسیده و پوست
 آن نازک بسیار خوشبو و مغز آن بسیار شیرین خوش مزه و بی عفو صفت و چنانکه آن گرم باشد و چون آب حل نمایند و از صافی بگذرانند تمامی مغز آن از صافی بگذرد و در شیشه گرم
 ماند و شربت آن محتاج به اینست شیرین نباشد و اگر با عفو صفتی غلیظ شیرین گردد و درخت آن در گستر بقدر خشت گردان برگان فی آب که شصت و یک سبب چوبان
 سنگین کم ریشه با جمل از تمام آن که بیکل می گویند و از او سیاه سال غیر مستعمل می باشد آن سرد و هم و خشک و سوم قافض نافع اسهال مرضن قاطع نزف و دم مقوی معده
 و مریای و بهتر است و در تمام عرق از مغز آن کشیده و با سال تمام مقام عرق با رنگی قهوه بدل آن سماق و گویند چینه رسیده شیرین آن گرم در اول و خشک دوم
 مقوی نافع قلب بزرگ و معده و قافض و جالس سال مغز قاطع از وجبات و میضخه مغز آن را شیرینی و یا با شیرینی بخورند و یا شربت نموده یعنی در آب حل کرده یا شیرینی
 بوی شیرینی با گلاب بی گلاب نباشد و نیم رس آن سرد در اول و خشک دوم با قوت قافضه جالبه چون آنرا گل گیرند و در زیر آتش تلخ دهند و از مغز نهند آن

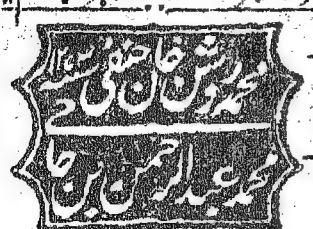
بیک

بیک

حکما یونان درخیزان خوابید پیوسته می بکسری فارسی سکون تختانی و فتح واد وادی مملکت سکون نون کسزال مملکت سکون تختانی اسم شایسته
 بنیوق اسم نیه است پیوسته می بکسری فارسی و یکا تختانی مجول سکون واد و کسری مملکت سکون یا تختانی و آن خبریت و سکون زن گویند
 که از بول بچه کا و تازه زانیده که آن برگ درخت انبام خورانیده باشند طبع نموده مرتب میسازند و اکثر ستمل نقاشان است و درینده مشهور پیوسته اسم فار
 قتی از قوصه است پیوسته می بکسری فارسی سکون یا تختانی و واد و کسری مملکت سکون یا تختانی لیست آنرا بنده کیسین و پیوسته و پیوسته که نیر نامند و آن
 شیر جوان نوزاد دوسه و زست نزد بندیان سخن و محرک باه و مسدود و مورث فواق و مولد سنگ و درضمت و وصل آن شیر میباشد و بقول بعضی
 مندیان خوشبو و مدربول مسقط قوت مولد باد و افعال خواص این بقول یونانیان در لیه خوابید پیوسته می بکسری اسم قوت است پیوسته که در دانت
 پیوسته می بکسری فارسی سکون یا تختانی و با اسم فارسیست یعنی شحم و طرق و قوه و یونانی قوتین نامند و درینده می بکسری اسم قوت است پیوسته که در دانت
 مفرد که بر بعضی اعضا مانده و مسدود و اعمامتوله و مسقط و دیگر اسمی قوت آن آن تحت ترا پیوسته و داده آن و سین هر دو قیق خون بارد و
 و فاعل افتاد آن هر دو سر و دست اندا گرمی آن هر دو رانی گدازد و لیکن بر دو و کثافت افتاد بر شحم غالب زمین بهترین آن تازه بر آورده از
 حوالی کرده حیوان قریب است و بر هر طریق احتمال آن است که از چرو و آرا پاک نموده و در طرف سسی یا آهنی با قناب گذارند و هر قدر که ازان گذاشته گردد
 درظرت سفالی بردارند و اگر عکس نماید جهت محافظت بعضی امراض نیست از برای بعضی امراض زبول است پیوسته می بکسری اسم قوت است پیوسته که در دانت
 گرم و از برای پیمین شکاری از غیر شکاری پیوسته می بکسری اسم قوت است پیوسته که در دانت گرم و از برای پیمین شکاری از غیر شکاری پیوسته می بکسری اسم قوت است پیوسته که در دانت
 کنت تر باشد گرمی و خشکی و لطافت آن یاده میگردد و مزاج پیوسته می بکسری اسم قوت است پیوسته که در دانت کنت تر باشد گرمی و خشکی و لطافت آن یاده میگردد و مزاج پیوسته می بکسری اسم قوت است پیوسته که در دانت
 انسان گرم است هر آنکه بسبب نیست از جهت قبول گرمی از حرارت بدن میکند پس آن گرم میگردد و پس میان هر دو قول یعنی آنکه درامو طبعیه گویند که
 شحم بارد است آنکه در اینجا میگویند که مزاج آن گرم است یا فانی نیست بحسب حیوان طبیعت آن مختلف میباشد پیوسته می بکسری اسم قوت است پیوسته که در دانت
 و از مطلق آن مراد پیوسته است آن خشک تر و سبکتر درضمت و سیرج الاخذ از و بطی الفضا و از ازیست که دند باشد پیوسته می بکسری اسم قوت است پیوسته که در دانت
 پیوسته می بکسری اسم قوت است پیوسته که در دانت پیوسته می بکسری اسم قوت است پیوسته که در دانت پیوسته می بکسری اسم قوت است پیوسته که در دانت
 بطست و شحم بنقلیت از شحم قشر و پیوسته می بکسری اسم قوت است پیوسته که در دانت بطست و شحم بنقلیت از شحم قشر و پیوسته می بکسری اسم قوت است پیوسته که در دانت
 اعزانی شد و لیست و پیوسته می بکسری اسم قوت است پیوسته که در دانت اعزانی شد و لیست و پیوسته می بکسری اسم قوت است پیوسته که در دانت
 شدمه تو گویند که پیوسته می بکسری اسم قوت است پیوسته که در دانت شدمه تو گویند که پیوسته می بکسری اسم قوت است پیوسته که در دانت
 و در اینجا و درام صلبه که تافع و پیوسته می بکسری اسم قوت است پیوسته که در دانت و در اینجا و درام صلبه که تافع و پیوسته می بکسری اسم قوت است پیوسته که در دانت
 پیوسته می بکسری اسم قوت است پیوسته که در دانت پیوسته می بکسری اسم قوت است پیوسته که در دانت پیوسته می بکسری اسم قوت است پیوسته که در دانت
 طیور شکاری جهت وجاع مفصل و ضا و دیگر از موم و زفت و پیوسته می بکسری اسم قوت است پیوسته که در دانت طیور شکاری جهت وجاع مفصل و ضا و دیگر از موم و زفت و پیوسته می بکسری اسم قوت است پیوسته که در دانت
 و وایت و هر پیوسته که در دانت و وایت و هر پیوسته که در دانت و وایت و هر پیوسته که در دانت و وایت و هر پیوسته که در دانت و وایت و هر پیوسته که در دانت
 و غیره تافع و در رحم است و خوردن پیوسته می بکسری اسم قوت است پیوسته که در دانت و غیره تافع و در رحم است و خوردن پیوسته می بکسری اسم قوت است پیوسته که در دانت
 آن کان و جمیع افعال روغن زیتون و ازان بهترین پیوسته می بکسری اسم قوت است پیوسته که در دانت آن کان و جمیع افعال روغن زیتون و ازان بهترین پیوسته می بکسری اسم قوت است پیوسته که در دانت

توفیق حکیم برحق شانی مطلق خالق الاعراض و افعی الامراض صحت بخیر و عظم و الم ربع اول محیط اعظم که در دانت و پیوسته می بکسری اسم قوت است پیوسته که در دانت
 برای سندان سنی که کتاب در مبلوطه مطبع نظامی است هر دو ستمل ستمل نموده شد
 اعلان این کتاب سبب قانون سرکار و اعلی جبرری شده است کسی قصد طبع نکند

محمد علی خان



صحت نامه کتاب محیط اعظم جلد اول که بعد طبع حضرت مصنف علامه مظهر مرتضی بوده

صغیر	سطر	غلط	صحیح	صغیر	سطر	غلط	صحیح	صغیر	سطر	غلط	صحیح	صغیر	سطر	غلط	صحیح	صغیر	سطر	غلط	صحیح
۵	۱۳	امراض	امراض	۲۸	۳	کرونا	کرونا	۵۴	۲	گرد	گرد	۶۸	۱۲	جواب لطیف	جواب لطیف	۹۱	۴	واکها	واکها
۱۳	۱۳	صوت	صوت	۵	۵	جست	جست	۲۵	۲۵	میگرد	میگرد	۶۰	۲۳	خالف گرد	خالف گرد	۱۱	۱۱	آنها	آنها
۱۹	۱۹	تغییر	تغییر	۲۱	۲۱	از آنکه	از آنکه	۵۸	۱۱	مگر	مگر	۶۱	۲۶	شاهنامی	شاهنامی	۱۶	۱۶	وختی	وختی
۶	۶	حدث	حدث	۲۱	۲۱	جلادت	جلادت	۱۲	۱۲	عضو	عضو	۶۳	۵	باشند	باشند	۲۰	۲۰	وسوم	وسوم
۸	۸	گلهای	گلهای	۲۱	۱۶	خرد	خرد	۱۲	۱۲	مینویسد	مینویسد	۶	۶	پایانی	پایانی	۲۳	۲۳	خردست	خردست
۱۴	۱۴	که باید	که باید	۲۵	۲۵	سجی	سجی	۵۹	۱۱	یراز	یراز	۶۳	۱	تبادون	تبادون	۲۵	۲۵	کافه و کافه	کافه و کافه
۱۸	۱۸	منجم	منجم	۲۶	۲۶	قودی	قودی	۱۲	۱۲	بطور	بطور	۶	۶	تازد	تازد	۹۲	۲۶	سود	سود
۲	۲	دیده	دیده	۲۵	۲۵	اندوت	اندوت	۲۱	۲۱	جرم	جرم	۶۳	۳	برجهای	برجهای	۹۳	۹	اواریم	اواریم
۱۱	۱۱	و با سوم	و با سوم	۳۹	۲۵	مثل	مثل	۶۰	۱۵	که ترکیب	که ترکیب	۶۵	۲	بنگ	بنگ	۱۶	۱۶	ایامی	ایامی
۱۰	۱۰	جلاده	جلاده	۳۰	۳۰	بانی	بانی	۲۸	۲۸	مخبر	مخبر	۱۵	۱۵	مغرب	مغرب	۲۱	۲۱	و غم	و غم
۲	۲	ابن	ابن	۳۱	۲۱	غایب	غایب	۲۹	۲۹	ابرض	ابرض	۶۴	۲۳	بانی	بانی	۹۴	۲۲	و کسر	و کسر
۱۰	۲۲	احرق	احرق	۲۵	۲۵	بیب	بیب	۶۱	۱۶	افراض	افراض	۶۶	۲۰	چرم	چرم	۹۵	۱	اسم	اسم
۲۵	۲۵	یخا	یخا	۲۶	۲۶	آنها	آنها	۶۲	۲۵	لیان	لیان	۶۹	۲۳	بستن	بستن	۹۶	۲۶	و با قوت	و با قوت
۱۱	۱۱	و مواضع	و مواضع	۲۶	۲۶	تبول	تبول	۶۳	۲۹	و این	و این	۸۰	۱۶	شرذت	شرذت	۹۷	۲	آب	آب
۱۲	۱۲	برین	برین	۳۲	۲۶	مستحکم	مستحکم	۶۴	۱۱	احتیاط	احتیاط	۸۳	۲	مخالفت	مخالفت	۹۸	۹	مغشوش	مغشوش
۱۶	۱۶	چنین	چنین	۳۴	۱۲	انوش	انوش	۶۳	۸	سبب	سبب	۸۵	۲۵	یا مطبوع	یا مطبوع	۹۹	۲۶	گندش	گندش
۲۱	۲۱	و برین	و برین	۳۵	۱۳	انوش	انوش	۶۴	۲۳	نیز	نیز	۸۶	۲۳	و در	و در	۱۰۰	۲۸	نباقی	نباقی
۱۸	۱۳	پس از	پس از	۳۶	۳	کثیف	کثیف	۶۵	۲۶	سحق	سحق	۸۷	۲۵	صالح	صالح	۱۰۱	۱۵	و اضاف	و اضاف
۲۱	۲۱	اطباء	اطباء	۳۷	۳	تصغیر	تصغیر	۶۶	۲۶	حل کردن	حل کردن	۸۸	۲۳	شدید	شدید	۱۰۲	۱۳	و بجز	و بجز
۱۹	۳	مردم	مردم	۳۸	۱۸	کامل	کامل	۶۷	۳	بار	بار	۸۹	۲۳	و آب	و آب	۱۰۳	۱۶	و گاهی	و گاهی
۱۲	۱۲	اشیا	اشیا	۳۹	۱	حق	حق	۶۸	۲۲	نیز	نیز	۹۰	۸	یشیبانی	یشیبانی	۱۰۴	۲۵	و رسته	و رسته
۲۲	۸	مکر	مکر	۴۰	۱۱	علا	علا	۶۹	۶	طبی	طبی	۹۱	۶	و نیز	و نیز	۱۰۵	۲۹	و شیشه	و شیشه
۲۵	۲۵	بزیادی	بزیادی	۴۱	۲۳	موسخ	موسخ	۷۰	۸	برخی	برخی	۹۲	۱۳	جوش	جوش	۱۰۶	۲	و طحال	و طحال
۲۵	۲۰	بران	بران	۴۲	۵۶	مطلوب	مطلوب	۷۱	۵	بالقصر	بالقصر	۹۳	۴	است	است	۱۰۷	۵	و شش	و شش

در این کتاب ۱۰۰۰۰ کلمه است

[illegible]

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵					

